تاریخ آل مظفر

تاریخ آل المطهر

تاریخ آل مظفر مسمی بمواهب الهی که مولا معین الدین یزدی

۷۵۷

در سنه هفتصد و پنجاه و هفت هجری علی هاجرها الف تحیة و سلام

باسم شاه شجاع تألیف کرده تصحیح و تتمیم تقریر الربیع

۱۲۷۵ هجری

در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و پنج هجری اتمام یافت در رجال الثانیه

در سنه ... هنگام توقف ییلاق قمصر کاشان نسخه در نزد برادر ...

انجا ملاحظه شد که اول و آخر آن همین اول و آخر بعینه بود

پس از عود بکاشان طالب تحصیل نسخه شدم که از غره ذالحجه

این نسخه مصورت اختتام بر نزد جناب فضائل مآب قدوة العرفا

حاجی ملا محمد حسن بهائی نسخه که بخط الشیخ ضمیمه اهل البیات

در قریه جمیه نظر ... دلو ... و بدستیاری رقیم اشرف

... ملا عبد الرحیم ضمیمه که مالک ... رسول ...

پس از حصول این مدتی از اهالی آن قریه گذشتم که در صورت عدم ضرورت مالک به بیع منتقل نمایند

عالیجناب مشار الیه با معذرت مواهب بخرد واگذار نمودند منهم الحمد لله مسرورت در تحریر گران و الصحیح ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا حمد و ثنایی که شعلهٔ لمعانش چون رقه
نور از چهرهٔ حور تابان باشد و قطرات رشحاتش چون رشحات سلسبیل بر وجنات ریاحین
خلد بر دامن کرده و سپاس و ستایشی که نفحات مجمر اهتزازش آتش در دل لاله بر آب اندازد
و شمیمه از روایح نسیمش چون در جگر نافهٔ تاتار خشک گرداند تحفهٔ بارگاه پادشاهی
کرد که به تیغ حکمت نصرت اعلام دین قویم را چنین ظفر بخشید و ... در کارزار
میدان جهاد دشمنان ... جلال تقویت داد آن مالک الملکی که ... ضعف ... اعادی
بر ... ضعیف ترکیب مشهور گردانید و ... در ... قوت استیلا ...

دشمنان جسیم هیکل قوی تمثال　　ارزانید ...

تقدست مشیته و جل جلاله　　و علا عن الاضداد والنظائر

ستاری که پرده کش ... چهرهٔ مخدرات غیب ... الهام آن کرده و در نقاب
کبریا ادراک دیدهٔ دوربین نزدیکان ... گردانید معبودی که آوازهٔ ...
های عظمت جهان ... که صحیفهٔ ... از ... ان زبان به تسبیح ...
... اذان پرستش جهان اقامت نهاد که نهال قامت ... سوی ...
آورد ... ان آب ... چشم نرگس در ...
سر تسلیم ...

ففی کل شیء له آیة　　تدل علی انه واحد

حکیمی که جرعهٔ زهر قاتل را با ... فع در کار ... جان
گدای ... روح افزای در حقهٔ ... جوهر سعادت

سعادت را با ... تاریک شقاوت در ... تاریک ... کشید لیهلک
من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و صراط مستقیم
هدایت را با جادهٔ ... ضلالت مقرون گردانید لئلا یکون للناس
علی الله حجة از لمعات آیات ... شعشعهٔ ظهور ... هر ذره
دلو ... صفات ... کبریایش حقیقت ذات فرد
تا صورت بی مثال و ... ادراکات ... الطباع ...
و معنی بی نهایت فردانیتش از جام ... عقل ... مانند
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم

راه بسر رفت ضمیرش نیافت　　دیده بسی جست نظرش ...
عقل در آمد که طلبکار دشش　　ترک ادب بود ادب ... گردش

در ... لطفش ملائکه ... درس تعلیم ...
سموم قهرش ابلیس ... مطرود ... بر آستانهٔ ...
که با ... نوح ...
... و جبه فرعون زبان ... حفظ او چون ...
... ابراهیم آتش بوستان گردانید و ... چون انتقام کشید ...

در ... روان ... [illegible]

آنکه ... چهره ... کشید　　حفظ او ...
و ... عقرب ...　　شحنهٔ دولت بر اطراف ...
در ... صبا ... جنبش ... بخشید و در ... دشمنان ...

بسیل عزم خوار کوه روی زبان را بدعای نوح دریای مواج و غمزه در بار ابر الهی
سیل مجاج گردانید خامهٔ نقش بر نقش نقش پرداز بسکوت آن فراز حرف و الوان قطرانش
رنگ تحاک داد زر مغربی نقش کرف جب

قطرهٔ نطفه که از صلب بجائی نچکید | در کف بحر بینش لولو مرجان گردد
پاره خوی که در اقطار زمین گرده | از شعاع کرمش لعل بدخشان گردد

الهی بخشی که صفات بی کم را چگونه توانیم دانست ما عرفناک حق معرفتک
دار قطره آب در معرض دریای پرستش چه نسبت لیکه آنچه ما عبدناک حق عبادتک
اگر چه کرامت است از خزانه اعطی کل شیء خلقه باقرار لطف از ثم هدی مشرف
گردان و اگر فطرت سلیم است از صنایع فطرة الله التی فطر الناس علیها پیدا نیم
به تشریف والعاقبة للتقوی مزین دار آتش عجزی که در درون ما خجل است ترکیب ز جمع
بزلال صبری جمیل ساکن گردان و اسرار نعمتی که در نهاد دماغ نهاده توفیق
شکری جزیل در رعیان مطلوب

تشکرم بر آن نادر آرم یک بیخ | نخستم صبور رده انکار رنج
با دل سخن دلو ثم دستگاه | با خرقم نیز نمای راه

قرآن عقول در هوای خورشید معرفت سرگردان هر ذره بجاذبه انس بجانب
مراد رسان و دیده کوتاه بینانه از استشراق حقایق اشیا ارزو گرده با نوار
قدسی فرباد دری خاصی

چاره دست که بیچاره ایم | گر تو برانی بکه رو آوریم
از پی ... امید آمده ایم | هم تو به بخش رو بخشش آوریم

و بر تحف تحیات مبارکات و تحفه درود و صلوات طیبات که محل فیض
نخت نشینان سبع ارایک و سور دکاخ زیگردیان ملا اعلی نسیم
ریاض فردوس از شمامه معطران غالیه سایی نماید و با درود افزای نفحت
از طیب روایح آن عطرآمیزی کند بر وفق میثاق ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی نثار روضه منور و ضریح معطرش خواجه کاینات و خلاصه موجودات

محمد کافسر بزمش همت خاکش | هزاران آفرین بر جان پاکش

در عهد پر اوقات بسیار زبان و عاما دوار و احیان ارزان فرع راه ...
قمرکه بمیامن انوار هدایتش دیجور غوایت منقطع گشت و از دلایل
رسالتش بجاده ضلالت بطریق مستقیم مبدل شد از یمن کمالات ذات آن
الیوم اکملت لکم دینکم بر ستور دین قویم گشته و از تو شعشعه مشکورش رسم
و رضیت لکم الاسلام دینا بر صحیفه ملت زهرا نهاده است بقوت رحمت الهی که بهر
معجز را زمانه معتبر و در هر ظاهر مرتبه معتبر گردانیده چون نوبت نبوت به رسالت
معهد که اولی که سرور آفرینش و نور دیده اهل بینش است رسید آفتاب معجزه در
هر زمانه تابنده داشته رحلت او بر روی هر ملکی تابنده داشت معجزات بهره
اوراق دائم آفرینش نظر از بقای عطار و شعر شریعت زاهره اش را تا نفخ صور بسمت
ظهور موسوم گردانید و قرآن قدیم حجت صدق اوراق ابد بنای فاتوا بسورة
من مثله معنون و محوای لیظهره علی الدین کله قواعد ملت اوراق قریب الاحکام

ای گرده خاک پای تو با عرش همسری | ختم است بر کمال تو ختم پیمبری
در معرض ظهور گرد از علو قدر | با آفتاب شرع صحت برابری

طراز فخری که بر لباس نبی لایح است از صبا من آثار شرع سراج ادب و بارقه
نوری که در عارض روز تابان ... مبارک طلعت فروزان فروزان در برق آتش بازی
کور چشم دشمنان دین را از براق تیز گامش سرعت سیر آموخت و نگاه بینائی
سیر ایلغار روندگان راه یقین را از دریای معجزاتش ... رحمت بار ریزش
شمس لدى الظلماء ملك مطلع   فالسقى ثم المرعى للبطحاء
يتشفعون الى الغمام بوجهه   فيفيض واكفه من الانداء
و دليل ما احكيه مدحه محمد   فيه وليس ثناء ككثنائنا
شاهی که بر بیرق کام زین میدان افلاک است خواست تا سر جلالش رسد لای
لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس بگوش هوش شنید و عطارد که منشی دیوان
آسمانست تا علو اناملش فیض رسالتش بی ... بعزت تحریر رسید ... دین خویش
زهره ... بر کاوش ... گرد جهان میگرداند و از معجزه ... آفتاب
هر جا ... معجز ... بر روی کشیده ... تیغ انتقام ... برادله ... از سر
دین خویش ... دست دعا ... برادله تا قدم ره روان
راه او استوار ... کیوان ... قصر جلالش ... میبایدش سپهر ... انتقال
خاک پایش روشنی دیده   اقبال ...
...   ...
... دین ...   ...
ان پادشاهی که چتر ... ابر ... بخت ...
سدرة المنتهی استوار ... تاج ... کلاه ... فخر مبارک

مبارکش از جوهر روح ... سولواسیه ... تیم ... عنبر
موکب ... سعادت جاوید ... طلعت ... چون از مطلع ... آیه
محمد محمود در ... جاه ... واقف ... غره غرائش چون از شرق ...
طالع است ... مغرب ... تیغ اعجاز ... ناطقه ... و
قوت ... کم ... خلیلت ... زبان ...
موهبت توفیق کرامت ... کتاب حبیب ... برآید بیت
و ... که ... کریم ... ورق ... ستیم
برادری ... آب ... تحیات ... درود
... خلوت خانه خاطر ما را از ... باطل ... تا خیال
او را ... صلوة ... الخلائق ... وصفا ... الله الیهم
كلما ذكره الذاكرون وكلما سهى عنه الغافلون وعلى آله
واصحابه الابرار اركان بنيان الشريعة ... قواعد ملة
المنيفة ادلاء الامة في مسالك الظلمة ومصابيح الهدى في
الدجى
بیت
اصحابه الاخيار اعلام الهدى   مشج الاماثل كاشفوا الغماء
عليهم سلام الله ما ناح طاير   وما لاح للسارين في الظلم انجم

... ... بجای ... ... و ... الحمد ... راه ... موقوف

یقول الفقیر الی الله الغنی محی الدین الیزدی تاب الله علیه توبة
نصوحا وافاض علیه من خزاین رحمته فتوحا بمقتضای واجعل لی لسان
صدق فی الآخرین همواره ناظمان درر بلاغت صحایف ادوار را بجواهر
اخبار ابرار مزین گردانیده اند و ناثران زهر براعت صفحات ازمان را بابواب
ذکر اساطین جلالت و دیباچه هر قرنی از ذکر حمید صاحب قرانی مشرف گردانیده
و عنوان هر دوری را بقصیده مناقب خسروانی زیب و زینت داده و گوشه و کنار
ایام را بجواهر مآثر خسروان رفیع مقدار آراسته اند و معاطف اذیال شهور
و اعوام را بطراز مفاخر دستان کامکار مطرز گردانیده و ابواب رفعت انتساب را
بکلید فصاحت در ایام چو گلهای شکفته بانجم در مضمار مکارم والایدی والعلا
منتصب کرده و طوایف سعادت را آثار و علامات ظاهر گردانیده ذکر آنان که
در کتب سلاطین گوش شنیده از بحور مکارم مجالس ساخته و حکایات کرده که
از اخلاق حمیده عطر لطیف از سخن و عبره نثار کرده اند و مرایای محاسن
صاحبقرانان را بنهایات در رشته انتظام کشیده و طلایع کار اخیار را
بجوانب جمع کرده تا طالبان حسن اعمال از آن شکر گلستان قوت ساخته اند
و عنادل ذکر حمید سرایندگان نغمه های ستایش پیش گرفته

شعر

المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا بالشر یشهر و بالمعروف معروف
فاجهد لتکسب مجدا باقیا ابدا فالمرء بالفضل بعد الموت موصوف

سلطان محمود که از عجم برآمده بدیوان دست تخلید نکته نامزد دلنوازی که از روز
حیوة تنوع گشته کابل اقتباس لوای ارادت تو ذکر عنایات مآثر خلفا خلف
همه باغی شکور منتظم انجام پذیرفته و مفاخر سلف بیان کمال بیان گشته
از بدایع کمالات محمود از نتایج خامه عنبر اثری بدیع تازه و از قصر اعمال
بر سر چرخ تاج کلاه صاحبقرانی منبسط

فرغ مدح بغاوری ... و عرض عوض در ان و ه [illegible]

ان خسروان که نام نکو کسب کرده اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
کاین نام نهان شده در ایام بحکم آن لیکن نکو کرده ایشان از آن نهان نماند
و بی شبهه در ذکر سیر و تواریخ فواید بسیار است و در آن بشارت بسیار از معانی مناقب
عواید بسیار اول آنکه اگر سرشت عزم و طلب نقشه اخبار ماضی مذکور گردد
و حکایات شیخ و هر بسیار کامکار سر و قصد کتاب این اوراق الحق
از اشعار که بر آن خرید میوه تر گشته باشد در عقب ان پایه گرفته ذرایع
کام را که نتیجه آن فضیلت نعیم بهجت است بعد از آن باد ابریشته و حسن عاقبت اداره
که باشد رتبت معرفت صواب باقیه بیان گشته و در انجام نیک که بعد عطا
اشعار جمیع لوای گلستان در نش گرداننده خردمند قولیت ایشان باشد
لنه و معرفت کاملان بر آن اقتدا نماید و در مصداق اولئک الذین
هدیهم الله فبهدیهم اقتده کاری بیش تر که حسن خاتمه موصوف گردد
و شعاع شیر نهاد معتبر در دکه بخیر و سعادت سرایت کند

فریدون فر و جم دانش نکوی — زمین گیر و بعضی برانش نکوی
بر او بود ذکر فرمان نکوی — بود او بود ذکی بیرا و زکی

و غنی اگر اکثر پرستی فلک کذارش بر هر دو صفات دستی بری عجیب گرد
دجوم و مخافات عاقبت که بران متعلق بود با دار رسد دستوری جا حشمت
که بران منوط بود در حضرت ایزد بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار شد که
هوشیاران از اشتباه بر حذر و متادب باشند و کار را از ان اعتبار گیرند تا حصول
وصیل عنهم و بین ما یشتهون کما فعل باشیاعهم من قبل مبتلا گردد
خرقها الله تعالی اخوانهم اعمالنا ما الحسنی و نالک اگر چون اهل حضرت
از نظایر اخبار انتباه یابند و اربت بیابت از مرتبه ان زهد را بر
کردند از تواتر ابدا و اقبال زیادت فرحان شوند و از تواتر آثار
ادبار نیابت غمگین و اندوهگین نباشند اگر نالی پیش آید چون از اشتمال
ان برکشتگان اثری نه بینند رعنائی بخود راه ندهند و اگر غم گرد
خاطر آید چون از نظایر ان بر سبیل تعقیب باشد برسوم اجمال خویش بار دارد
به نیک و بد بسر آید جهان جنان بگذر — که زنند گانی با طمع شمارند گشتند
و در لمع انکه از غرایب انقلابات بر قدرت قاهره مالک الملک جل جلاله
استدلال کنند و از عجایب تحویلات بوحدانیت خالق بیچون حل جل
زیادت یقین دانند و از اختلاف امور بعرف مقلب القلوب والاحوا[ل]

والاحوال فایز شوند و از اقتصار نفسی ایام نهایت گمان این دقایق التعرف یابند
و ذلک نعمت که تحقیق این سخن در هر زمانی که مشتمل بر غرایب حالات بود
زیادت وضوح یابد و استکمال این مقاصد در هر جزوی که فنون عجایب
آثار باشد بهتر میسر شود و به یقین چون در ایام فتنه در انوب بود و غوایت
حادثه و در حرکت آمد صاحب تمکین که کشتی قرار از گرداب تزلزل نگاه
دارد و جهانداری که حدود ممالک را از ترکتاز نوایب صیانت کند ذکر
شه از مناقب او اسوة للاخلاف از ضروب مفترضات و بیان شمه
از شمایل او قدوة للاعقاب از فنون واجبات بود و بحمد الله تعالی و حسن الطافه
چون بندگی حضرت پادشاه جهان سلطان تاج بخش کامران طراز کسوت جهانبانی
شیدای اسم سلطانی سکندر کیوان حشم و کین جمشید مشتری مهر و تمکین بهرام مریخ جلد
دارای خورشید غلام فیروز جنگ خسرو نهید بزم فریدون عطارد عزم و رای نیف
ماه رایت و علم سلیمان — ستاره جیش و جمشید حشمت
بلند همت بسی بردان آمد کریاسال — جهان گشای ممالک ستان گیتی دار
ظل الله فی الارضین جلال الحق والدنیا والدین اعتضاد شرع سید المرسلین
عضد امیر المومنین شاه شجاع ابن السلطان الاعظم المطاع التحصیص
الواجب الاتباع صاحبقران الملک والدین مبین مناهج الحق المبین ناصب
رایات النصر بعد ان راسها مظهر آیات المعدلة عقیب انطماسها

ملک چون بسطوت و بسیف الالطاف الذی هی [illegible]

محمد سمی اسم النبی بعید العزاء موطن معالم الملة الزهرا ایده الله بین برتبة

المجتهد فخر العلماء کلمة مبارز الدنیا والدین مشید معاهد الشرع

المبین ناصر امیر المومنین محی الدولة العباسیة موطن الخلافة المعتضد

بعهد المائد السابغة مفیض النعم السابغة صاحب الید وله التاج

الامال والامانی الواثق بالملک العزیز الله الصابر الشکور محمد بن

المظفر المنصور خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین برها نها

در سپهر پادشاهی آفتابیست درخشنده و در اوج رفعت و سرافرازی خورشیدی تابنده

آسمان قدرش چون قدر آسمان بیرون از ادراک اوهام و سپهر همتش چون [illegible]

سپهر بیرون از مدارک افهام برق خشمش چون خشم برق آتش آهنگ وغا

الوفی منش چون الفلم عنان بحر در رنگ [illegible]

کلطق الاماه بفضله الفهور | کن ساوقه خصوا علی اخفائه
لما تزاید فی العلو تواضعا | لله زاد الله فی اعلائه
ان حل حل الجود فی افنائه | او سار سار النصر تحت لوائه
[illegible] بعساکر من جنده وعساکر من | بالسعد وعساکر من آرائه

[illegible] قامت سرو مثالش تا بچمن سلطنت بالا کشیده دولت بیاران از روزگار

چون گیاه از جوعه اقبالش سیراب میگردند تا گلبن جهان بسایه مروتش بر نسیم

کامرانی شکفته تا چهره ایران دهر چون عارض خوبان از خط مشکبوی گشته آفتاب

سلطنت بیداریش تا ابد از افق سرور شارق گشته فتح و نصرت چون سایه [illegible] حملد

[illegible]

زبان

زهی خلاف تیغ دندانه کلید خزانه

ذات بیهالش واحد الانام و کف گهر ریزش ثانی الغمام رای

منیرش ثالث النیرین و پایه قدرش بر کاهل فرقدین بسطت کجاه

عالیش متجاوز از اختر بروی امکان و پنج نوبت دولتش و از ظارم

کیوان میدان بیکران عزتش بیرون از عرصه سد س خاک و کنگره

قصر جلالش محاذی صرح معقوش افلاک سبعه و ابوالنش تا سبع

طرایق و تیغ جهان گشایش موید به سبع آیات حقایق

ای افکار خاطرت برا هفت اختر زده راه | وی علو همت برانه فلک در اهتمام

از علو مرتبه که سلیمانی را باز از موری نخواهد و در روشنی آینه دولت

با مظلومی تاریک داند امید آنکه عنقریب بالتفات خاطر همایونش جز

ساغر صهبا از دست بغارتگری عقول نرسد و بغیر از نگاه دلربای

یاری ربودن نباشد

لطف کرم چاره بیچاره کند | عدلت ستم از زمانه آواره کند
در موسم عدل تو صبا را نبود | ان یاره که پیراهن گل پاره کند

از سخاوت در مقامی که خامه از وصف شمه از ان بر سر و شادان گردد

و اندیشه از بیان نکته از ان بدریای تفکر غرق شود فیض غمام رشحه

از بحر انعام عام اوست و لجه عمان قطره از دریای احسان بی پایان او

چه گفتم

در ابر اگر ز دست تو یک حاجت [illegible] | [illegible] تهی بیرون شد هرگز از حباب

عقد مروارید باشد قطرهٔ باران اگر | از کف دریا نوالش بخشش آموزد سحاب

از فرط شجاعت و کمال حمایت از نام بهرام ننگ دارد و حدیث
اسفندیار عار دارد صدمهٔ قهرش دم صبح در سینهٔ شام شکند
و از نهیب تیغش خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان گردد

برزم اندرون زهر تریاق سوز | بزم اندرون مهر گیتی فروز
نماینده شب بروز سفید | گشاینده گنج بخشش امید
فزاینده باد آوردگاه | فشاننده خون ز ابر سیاه

حق سبحانه و تعالی کلید نصرت و فتح در چنین سر پنجه نهاده و خنجر
بازوی کامکار را محل تعویذ تایید گردانیده بهر جا که روی با
ظفر بیگر آورد مباسم آن ثغر بامداد فتح قریب خندان شد و بهر طرف
که باد حمله برانگیخت مشام ایام از نسیم فیروزی معطر گشت

با عزم تو کاسمان بگردش نرسد | جز فتح و ظفر کرا رسد همراهی

از اصناف دانشوری و براعت و کمال فضل گستری و بلاغت جایز
قصبات غایات و جامع درایات و نهایات صحیفهٔ خاطر نقش پذیرش
محل نقوش حقایق و لوح ضمیر منیرش مهبط انوار دقایق دریای
طبع گوهر افشانش مخزن اسرار الهی و ذهن وقادش مورد الطاف
نامتناهی

ز درک غایت علمش عیون مدارک قاصر | ز کنه آیت نعتش نفوس ناطقه مضطر

نحاریر علما در لطایفش الفاظ جواهر فرائد را انتثار نموده و صنادید
فضلا

فضلا در پایهٔ سریر جهانبانش استفادهٔ نکات عوائد را لازم کرده
معضلات علما از نیروی قوت ذهن و دست فکرتش بسر انگشت ذکا عقده
اگر نه آن بودی که از اطناب که دلالت بحاشیه ضمیر منیرش راه یابد
و از تطویل لوح خاطر نقش پذیرش برنگ سآمت نپذیرد در بیان شمه ای
از مکارم اخلاق پادشاهانه علی الاجمال خوض کردمی و در شرح شمه
از محاسن صفات شرذمه رقم حاله چون از بحری قطره و از آفتاب ذره
در کتاب اساس السلطنه گزارش پذیرفته و در اثنای این همایون نامه از هزار
یکی و از بسیار اندکی مفصل خواهد گشت اطلاع بران حوالت بدان موضع
است فی الجمله

بعهد خلق کریم تو میشود معلوم | که چیست معنی لفظ مکارم اخلاق

بنا بر مقدمات سابق بر ذمت همت فضلای جهان واجب است
که در بیان مواقف مقدس این خانوادهٔ جهان پناه جهد مستطاع بتقدیم
رسانند و در ضبط جمل و تفاصیل ایام و اوقات همایون غایت اجتهاد
مرعی گردانند من بندهٔ ضعیف که از مبادی ایام صبی الی یومنا هذا
ذره مثال خاک پروردهٔ آفتاب عنایت و عاطفت حضرت سلطنت
پناه بوده ام و مانند شاخ ضعیف نیم نبات پروردهٔ ابر احسان بابای
این پادشاه گشته مدتی است تا این اندیشه همخوابهٔ ضمیر داشتم که جزایل نعمت
آنحضرت را که رقاب شکر از طوق منت آن عاجز است و صحایف
سپاس داری از ذکر شمه ای از ان قاصر بمقابلهٔ خدمتی تلقی نمایم تا میان

ذکر بعضی از مواقف مقدس

نشاط اندر آرد بخونابه‌کان | مفرح رساند به آزردگان
فسرده‌دلان را در آرد بکار | غم‌آلوده‌گان را شود غمگسار

هرچند بحکم جل عن الطوق میدانستم که محاسن ذات همایون از شرح و بسط مستغنی است و مکارم حضرت علیا از وصف و بیان بی‌نیاز و حقیقت آنکه صحیفهٔ مکارم ذاتیه که مؤدای تعرف فی وجوههم نضرة النعیم انوار مجد رفیع از جبین همایون او لایح و بفحوای سیماهم فی وجوههم اسرار بزرگی بر اساریر میمونش ساطع باطرای مادح نه محتاج اما بمصداق شکر المنعم واجب پیوسته بحوالی این مطلوب طواف میکردم که اگر از مآثر مساعی این بنده بندی از مواقف مقدس مسطور گردد و بعضی از آن مکارم و معالی مذکور ماند بلکه از ادای شکر شمه از شکر واجب نقضی تواند نمود و دقیقه از موجب حق‌گزاری شاید اقامت شود

خرد
سخن بمدح تو آراستن غرض آن است | که نزد اهل هنر رونقی بود ما را
وگرنه منقبت آفتاب معلوم است | چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را

تا در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه که در ظل رایات نصرت آیات حضرت سلطنت پناه بظاهر اصفهان نزول افتاد و باشارت دولت پایدار شرف بساط‌بوس حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه مستسعد شد بر سبیل امتحان فصلی در قلم آورده روزی که از مساعدت و اقبال ظاهر عراق مجمع

البحرین

البحرین آمد از موافقت بخت بلند در آن خطه دلکش آیین قران سعدین دست داد خورشید سپهر خلافت پادشاه آسمان سلطنت قران کرد و آفتاب اوج جهانداری با بدر منیر برج کامکاری مقارن افتاد سرو بستان پادشاهی در چمن خلافت بالا کشید و سایه چتر خلافت با ظل همای سلطنت ملاقی گشت خرد گفت فمن الکسوف یجمع له الناس و ذلک یوم مشهود

فلک تاریخ دولت زین همایون روز میگیرد | که در برج شرف خورشید با مه در قران آمد

وقت است اگر آن سطور را بنظر اکسیر خاصیت عرض خواهی کرد بنا بر متابعت آن الهام در مجمع خاص آن فصل معروض افتاد از مطلع عاطفت حضرتین امداد تربیت و عنایت متعاقب گشت و از فیض تحسین آن دامن دامن امید بر لؤلؤی شاهوار شد اشارت مطاع حضرت خلافت پناه در هر مجلس با تمام این کتاب صادر شد و در هر وقت ذکر جلالت لفظ و رفعت معنی این فصول بر لفظ گهربار میرفت از جمله روزی بعد از آن که پایه قدر این کمینه را از امداد ترشیح و عاطفت باوج رفعت رسانیده بود و سهام جاه و مکنت بمیامن تربیت بذروه علیا ترقی کرده بر لفظ قضا نفاذ حضرت خلافت پناه گذشت که تاریخ عالم آرا هر چند فضلای بلاغت شعار بسیار لهذا القصد اتمام آن غایت مساعی جمیل مبذول داشته‌اند عروس مراد چهره گشای نگردد از وفور استعداد و کمال جد و اجتهاد فلانی یعنی این درویش کم بضاعت متیقن است و جزم حاصل که بانجام رسد چنانکه

نگشته تمام کرد و مطالب و مقاصد بران مترتب شود و بنده چون مضمون این
سخن که بی شبهه از نتایج الهام بود اطلاع یافتم با وجود آنکه در علم و عمل
بضاعت خویش را مزجات میدیدم و در قول و فعل پایه خود را قاصر میدانستم
دستی که به حضیض سخن وری نمیرسید باوج فصاحت دراز کردم و پایی که
از تخطی معنی را از تجاوز نمیکرد بر مراقی عبارت و مراتب بلاغت نهادم
خامه که جز ذکر تعقیبات نشنیده بود باختراع امور مأمور گشت و قلمی که غیر
حل مشکلات و برهانیات نکرده بارتکاب خطابیات فرموده شد

چو صبح سعادت در آمد بگاه | شدم زنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی برافروختم | ز اندیشه چون شمع میسوختم

بمیامن دولت قاهره بهمان مدت مقدر با وجود آنکه اکثر اوقات
در حط و ترحال بودم بر حسب استطاعت و توان باتمام رسید و مجموع
قوت یافتم نه بر وجه ضرورت محروم از مبادی حال اجداد عظام و آبای
کرام حضرت اعلی بومناسبه بیان گشت

بر سری شاه آرش ضمیر | به نیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو بر بستم در چمن | که با یاد او می خورند انجمن

چون مبارک قوافل آمال بسر حد انجام رسید و چمن آرزو از فیض
اسعاف شاداب گشت عقود ترکیب تشبیه مثال را به لالی القاب همیون
مرصع گردانید و سلک ابیات کلام را طلباً للنظام بجواهر ذکر شریف مضمون
نظامی که خود را علام تو کرد | سخن را گذارش بنام تو کرد

همان

همان بس بخت تو مهمان کشید | که آن مور پیش سلیمان کشید

بوسیله خلوص عقیدت متیقن است که عنان التفات بصوب قبول
آن الطاف یابد و نظر همت بلند جناب با معان حسن التفات شامل
فرماید چندانکه نسخه با نثره پهلوی مبارات زدن گیرد و نظمش با نظم
پروین دعوی مساوات کند

گر بسمع تو دل پسند شود | چون سر زو بر بلند شود
هذا ثناء انت واهل لرضه | فاحلل علیه قلائد الانوام
واسطها سمو لنا الفاظها | یضطر نساء معها الی الاصغاء

و نام این همایون نامه بر حسب اشارت مبارک شیخ سالک ربانی عز الملة
والدین ابراهیم الزرقانی دامت برکاته که مجاور قبه سلطان الاولیاء
والاقطاب فی الآفاق شیخ ابو عبدالله الخفیف قدس الله روحه العزیز بدرایه
مواهب الهی نهاده شد و چون در اثنای فصول و ابواب تبرکاً ذکر
شریف سلطانیه جلالیه حضرت سبا رزی احتیاج می افتد اگر هر نوبت
خامه بر بیان القاب مسطور استعداد باید تطویل و اطناب بسیار
کند وضع است که محل ذکر شریف سلطانیه مبارزی حضرت خلافت
پناه نویسد در مقام اظهار نام همیون سلطانیه جلالیه حضرت سلطنت پناه
تا از این امتیاز حجاب ابهام از پیش خواننده مرتفع شود و شبهه اشتباه از حواشی
ضمیر مستدبر بر خیزد و من الله تعالی التوفیق حق سبحانه و تعالی مقاصد
دینی و دنیوی خلایق را برآورده خیر گرداناد و مطالب و امانی را با نتمامی

بجهل موصول گشته دمبدم وجود و مضمون این کتاب را اگر چون
روزنامه صبح صادق است به روشنائی راه امید و وسیله انوار
جاذبه و طارق برای مجمع خیر خلقه محمد المصطفی صلی الله علیه
و سلم

دل دوستان را بدان نور باد	وزان طعنه دشمنان دور باد

اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی عنه
الغافلون وعلی آله وصحبه اجمعین والحمد لله رب العالمین
ذکر مبادی حال اجداد اعظام حضرت خلافت پناه نعمه الله
بغفرانه قال الله تبارک وتعالی الذین ان مکناهم فی الارض
اقاموا الصلوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة
الامور حق سبحانه وتعالی که گوهر نامدار تیغ را حلیه شعار ملک گردانید
واشعه بارقه حسام را زینت مواقف ملت ساخت بر مقتضای حکمت قویم
دین و دولت را از ضیع الطغیان و ملک و ملت را از زیغ العدوان فرمود
تشیید معاهد جهانبانی را با ارتفاع کاخ سلطانی منوط ~~[illegible]~~ و توطید
مبانی شهریاری را به تمهید معاقد دینداری متعلق نمود لاجرم سطح
میدان هامون جولانگاه سکیران دولت کامکاری بود که در مضمار
دین پروری اما اقصی جوید و قصبات جهانداری بر کسی مقرر گردد
که قصد او براحتی زمره معاملان دینداری مقصور شود و غرایش از تشیید
حدود و حرمت اعلای شأن کلمة الله خواهد و نهمتش از تمهید معدلت

سکون

سکون تنویه قصد اسلام طلبد غبار معرکه از آن انگیزد تا گرد فتنه نشاند
و خنجر کینه بدان برنشیند که تیغ ظلم باز نیام شود بر مقتضای ان الله
یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها
دینها هر صد سال که مشرع شرع قویم مصطفوی علی شارعها افضل	مصطفوی
الصلوة واکمل التحیات از ورود مبتدعان اثر تغیری پذیرد
و موارد دین مستقیم محمدی صلوات الله وسلامه علیه از تعرض ملاحده مختصر
کدورتی یابد آفتاب اقبال صاحب دولتی را از مطلع فیروزی طلوع
دهد تا تراکم ظلمات کدورات از انوار آن منقشع گردد و غیاب
ابتداع از لمعان اشراق شان استضائت یابد رخنه که در حوزه
دین ظاهر شود بمساعی رای متین استوار گرداند و ثلمه که در مبانی
شرع باز گردد با بشارت ضمیر منیر مسدود کند بمیامن تایید الهی
قامت ملت را چون سرو بالا دهد و بمبارکی فره ایزدی چهره ملک را
چون لاله سیراب افروخته دارد اگر خدشه در چهره دولت واقع
شود بسعی جمیل عدل پروری مندفع کرده خاشه که در ساحت دین
لایح گردد بیمن ملکات ملکی پاک دارد در هر آئینه قاعده الف میان
ملک و ملت استوار ماند و ضابطه اتفاق مابین دین و دولت مستحکم
گردد بحکم وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر
معلوم به براهین ساطعه مبرهن گشته که هر امری را بدایتی مقررست که
از آنجا بمدارج کمال مستعلی شود و هر کاری را مطلعی مقدر که از آن دایره

تشبه باخلاق ایزدی زند و خلق داد پرورش در اسباغ ظلال
انصاف از صفات الهی استمداد جوید ان زمان عقول عالم را
شبهه نماند که روز بروز کوکب این دولت باوج کمال مترقی خواهد
شد و یوما فیوما اختر اقبالش بذروه ارتفاع نهاده آفتاب سلطنتش
از کسوف زوال و ماه معدلتش از وصمت محاق محروس خواهد ماند

هذی مخایل برق خلفه مطر   جود و کرّی زناد خلفه لهب
وازرق الفجر یبدو قبل ابیضه   واول الغیث قطر ثم ینسکب

از مفتتح تبسم اقبال چون چمن ملک را بآب عدالت شاداب دارند غنچه
کامرانی ابد شکفته ماند و از مبداء استنشاق نفحات دولت همانکه
خار تعرض ظلم از گلبن ایالت دور گردانند بلبل دوام بر شاخسار
کامروائی سرائیدن گیرد انکس که کف رادش ضمان امانی کند بحکم
ضمان علی الاقبال ما انت طالب   منشور اقبال او بطغرای
نجاح اقتران یابد و انکه دست تغلب ظالمان را از دامن حال
مظلومان کوتاه گرداند بمقتضای   وحتم علی الایام انک غالب
طلیعه مراد سپاه امید او را تلقی نماید بروج مشید عالی را درجات
نامتناهی است هرکه در سلوک ان منهج تقصیری نماید راه وصول باو
بسته ماند و قصر رفیع کامکاری را مراقی بی شمارست هرکس در ان
طریق به سستی گراید باول درجه فرو افتد معموره اقبال ان باد
از خرابی نکبات محفوظ ماند که معماری معالم دین محمدی تمهید افضل

بمعارج مراد تسلق تواند نمود عاقل چون تباشیر صبح صادق احساس
کند باشراق نیر جهانتاب متیقن بود و نغمه لمعات بلال نظر
آورد تمامی بدر شب افروز بالضرورت معلوم کند از نسیم جان پرور
بهار استنشاق روایح گلهای طری توان نمود و از گریه ابر نیسانی
بخنده ریاض استدلال توان کرد مطالع انظار و عقول چون بمقدمه
امری برسانند که تقاضا مشاهده کنند لاشبهه بر ترتب نتیجه
کمال واثق شود مدارک افهام همانکه مبادی کاری بر نهج راستی
معاینه کنند بوصول نهایات جزم باید نمائی که بر اساس نیکوکاری
استحکام یابد شرفات ایوانش عنقریب بمناکب عیوق همکلاه
کند و قاعده که بر اصول عدالت مبتنی شود دعایم سقف رفیعش
از تزلزل ارکان مصون ماند چون جهانداری بدعوی سروری بر
آید و شهریاری به تلبس مدارج مهتری اقرار نماید اگر صحایف مناقبش
بسطور مکارم اخلاق مسطور و عنوان معالیش بنشر محاسن صفات
معنون بود و تعظیم امور الهی شعار و ازجار از دواعی مناهی دثار
او باشد اقامت صلوات و مواظبت بر ادای زکوات و تقدیم
اوامر معروف و ادامت نهی از منکرات بر ذمت همت خود
لازم شمرد بحر کف گهربارش در افاضت ایادی اقتدا بسحاب
عوادی نماید و کرم فیاضش در تعمیم احسان تاسی بآفتاب
جهانتاب کند طبیعت عدل گستریش دست تسلط بر ابنی

لمن

الصلوات واکمل التحیات اقدام نماید و عرصهٔ جاه انضمام حب
قران از ترکتاز نوایب محروس گردد و کثر صبابت باثر مصطفوی را
صلوات الله وسلامه علیه سنتها ضمیر سازد هر که را بخت مساعد
به پیشگاه سرافرازی فرد خواهد آورد در مبادی حال مرافق
حسن تفتیش مهتدی شود و انکه معاضدت فقره همایون مرضیهٔ
معالی منتطی خواهد گشت در اوایل کار بمحاسن افعال جمیل اطلاع یابد

چو فرخ بود روزی از بامداد | همه روزگارش نکو آید بیاد
بخوبی نهند رسم بنیادها | ز دولت به نیکی کنند یادها

و چون تقالیب روزگار هیچ حال را برقرار نمیگذارد و از انقلاب
لیل و نهار کاری استوار نمیماند صحیفه دل برقوم تلک امة
قد خلت ارتسام میابد و دیباچه مناقب بسطور و تلک الایام
نداولها بین الناس مرقوم میشود هر شب هزار گونه حادثه غریب
البتن است و هر روز بانواع صروف بی بنیاد چون کشتی امید
یکی را بساحل مراد میرساند و سفینهٔ آمال دیگری را به تلاطم نکبت
در غرقاب بلا می اندازد بحکم تجارب ادوار و نوایب اعصار
و مشاهده آثار سلف و مطالعه اخبار خلف چنان مقرر شده که
هر دولتی که بر سبیل تدریج بمحل رفیع متصل شود معاطف اطراز
دوام مطرز گردد و مظاهر رفعتی که شیئاً فشیئاً بمعارج ختام نفضی
ترقی نماید استین اقبالش باعلام کمال تزیین یابد

چو گردون

چو گردون کند گردنی را بلند | بگردن فرازان در آرد کمند
کجا گرد داز سیل جوی خراب | بجوی دگر کس فراز آید آب

ولکن نه بقای خاندانی انکه از مطلع ظهور بزرگی بذریعه مکارم
اخلاق بر خلق برتری جویند و از مبداء شروق اقبال بوسیله
محاسن صفات ترفع طلبند مرغ هر دلی را بدانه احسان بدام محبت
کشند و رشته مودت هر طایفه را باسباب نیکوکاری معقود گردانند
خاطرهای مردم را بلطایف اکرام در ربقه تسخیر ارند و شوارد همات را
بروابط تعطف در حوزه تذلیل نگاه دارند و مزرع نیات را بامصدر
ثنای خویش سازند و موارد مهمات را مقصد دعای خیر نمایند
مجامع قلوب را جولانگاه هوا و ولای خود تعیین کنند و خواطر بعید را
مزدحم وفود مدحت و ثنای خویش دارند

چه فرخ بود فال فرخ زدن | نه بر رخ زدن بلکه بر سر زدن
فراهم شدن در برای کمند کسی | بلندی نمودن در افکندگی

و جهانیان را امر بین و معین است و عالمیان را مشخص و مبین که در
وقت وزیدن همای سعادت فرخنده فال بسر بر سر دودمانی
چون سدهٔ عظمت پناه مظفری و دستان آل اسلام شعار سلطان ازری
نینداخته و دیده روزگار نظیره نشنیده اسلاف و اخلاف این گروه
بخواب خیال ندیده رفعت آستان ایالت را بالقاب نیران
جمع کرده و اختیار دقایق فرزانگی را با جنیات حقایق مردانگی منتظم

گردانیده اشعهٔ آفتاب عدالت را در مسالک آفاق امداد سخاوت
کشیده و ادرار فیض انعام را با غزارت سحاب هم اقران داده
نیش ترهیب را با معشین نوش ترغیب نموده و جلادت صارمه را
بامرارت سیاست الیف سماحت تعظیم اوامر الهی را مقدمهٔ اوطار
دانسته و تقویت شریعت غرای مصطفوی را علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات وسیله استفتاح امال خسروانه شناخته آتش غضب را
با لطف آمیزش داده و زهر انتقام را تریاق عفو در پهلو نهاده

میامین بسامون فی السلم و الندی — وجوههم شهب و ایدیهم سحب
یبیرون فی ظل العوالی کانهم — اسود فرائس تحت آجامها تملک

غرهٔ همیون این آفتاب جهانتاب و مطلع میمون این کوکب بلند جناب
انکه جد اعلای حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه امیر اعظم
غیاث الدین حاجی خراسانی از خواف خراسان بود شهریاری بمکارم
اخلاق متحلی و بمحاسن صفات متمایز عقلی کامل و جودی شامل و از
کمان انکه در زمانی که لشکر اسلام به تسخیر ولایت خراسان آمده بودند
ابای عظام و اجداد کرامش از سطوت جنود نصرت شعار اسلام از دیار
عرب بدان جانب عزیمت نموده و باعلای کلمة الله دامن اجتهاد
در زده و العلم عند الله تعالی زمان هجوم لشکر تاتار که سیل آتش
فساد نواحی بلاد را فرو گرفته و عواصف ریاح فتنه در اغوار و انجاد
ربع مسکون وزیده انیاب افاعی هرج و مرج انتشار یافته اسباب
ظلم

ظلم و تعدی [illegible] دست اتلاف بهم داد
صبح از نهیب فتنه علم نمیزد الا — گر تیغ مهر بودی اندر نیش حایل
خلایق در اودیهٔ سموم سرگردان شده مردم در دست وبای حوادث
لگدکوب محنت مانده عموم مصایب بهر دیار رسید و شمول نوایب
بهر گوشه اشاعت یافت تیر حادثه که بر جان ظالمان بایستی غرض
از سینهٔ مظلومان اختیار کرد و تیغ نکبات که بر سر تاتار مناسب بود
دست در گردن ابرار آورد

از آفتاب حادثه چنان سوخت بهر جهان — که کوه را نبد دستگاه سایه ماند

بلاد بهشت آیین از خرابی آیهٔ وضاقت الارض بما رحبت بر زبان حال
میخواندند بفحوای و لولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم بولایت یزد
نقل کرد و بحکم لکل بقاع دول الخط فرد کس شمال را مرکز رایات
دولت و منزل ایات نصرت ساخت نسیم بهارش بر روح افزای جان
پرور شد و آب خوشگوارش نمونهٔ صفای کوثر یافت

یا نعم الاثل من ثمرتی کاظمة — قد جاد الامر من ذکراک اغرانا
انتم منک نسیما لست اعرفه — اظن بما جرت فیک اردانا

او را سه پسر بود یکی منصور و دیگری محمود و سیوم ابوبکر که او را عقب نبود اما از کمال
شجاعت گوی سبقت از برادران بلکه از شجعان روزگار ربوده و از فرط
تهور با جرأت قصب السبق از اخوان بلکه از کافهٔ زمان [illegible]
بگاه حمله بی ستون را پای از جای بردی و هنگام زحام حلقه در گوش

بهرام کشیدی

یکرّ علی الاعداء فی حومة الوغا || ولیس علی غیر الرؤس مجال

اتابک سعید علاء الدوله که از ملوک خطه یزد و قدم تقدم پیش ملوک
آفاق نهاده بود و کلاه کامکاری از مفارق ولات اطراف
ربوده او را با سیصد سوار پیش هلاکو که مقدم لشکر تاتار بود فرستاد
زمانی که لشکر تولاج عزم تسخیر مدینة السلام بغداد میکرد و بالنحاف
فتنه اخفت الحق المبین و اشاع الفساد فی نواحی الدین
بعد از آنکه مقصود لشکر تاتار حاصل شده هلاکوخان بعضی از لشکر
تولاج را بمحاصره سرحد مصر باز داشت ابو بکر حاجی در مصاف
با اعراب خفاجه بقتل آمد هر چند مرد لشکر تاتار نه از شان این خانواده
دین پناه بود و حادثت در تسخیر دار الخلافه نه از مقوله اخلاق این خاندان
تقوی شعار را بحکم المأمور معذور چون بران مامور بود امید آنکه صحیفه
این جریمه باب عفو الهی شسته گردد و عقد این سیئه با قالت رحمت
ایزدی منفسخ شود

بعنبور و نش پر از نور باد || زجانش همیشه ستم دور باد

و امیر جلال الدین منصور خطه فیروزآباد و میبد را از ضرب حسام بوطن
ساخت و معبد رحال اقامت کرد بید پدر بزرگوارش غیاث الدین حاجی
دران خطا داعیه حیوة را بربت متقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی را
بقبضه متقابض ارواح نهاد ذکر شمه از احوال مخدوم اعظم شرف
الدین

الدین مظفر امیر منصور بعد از آنکه از امداد رحمت الهی دو پسر نجیب
چون امیر مبارز الدین محمد و زین الدین علی داشت رب عزت
مخدوم اعظم سعید شهریار کامکار شهید شرف الدین مظفر تغمده الله
بغفرانه را باور سانید و دیده امیدواران امکان جهان قرة العین
روشنائی بخشید صورتی که دیده سپهر نظیرش خود در مرآت ضمیر مشاهده
نکرده و مثالی که نقش بند خیال مانند تمثال همیونش بخواب ندیده
هر چند پسر از برادران کوچکتر بود در رتبت تقدم داشت و از انال
از ایشان فروتر درجه علو مکانت بجناب عالیش مخصوص بود
در مردانگی آیتی و در میان لشکر منصور رایتی مظفری زمان مجری
بار و اقامت سرو مثالش نهال نصرت بالا مید اد و جنیبت فرخ
نژادش با شیر عرین سرپنجه مبارات می انداخت پرچم رماح شجاعت
شانه زده دست دولت و طره مشکین رایاتش پریشان مشاطه
ظفر حسام قاطع احکامش مصقل تائید زدوده و تیغ نافذ فرمانش
چون احکام قدر تسوده قبای ملک را خیاط اقبال بر قامت جاه
او چالاک بریده و ردای ایالت را دست مکارم اخلاق نیکو
ملکات او راست کرده

اسد اذا زفرت حوا حم غارة || کانت بواتنه ردی الاعداء
یا ذی النوال حمی ابناء السطی || فذ والعقاب مقابل النعماء
تلق الحنی طلاع نیران القری || ارق السنان مظفر الاراء

النسطی

هرچند با برادران که هریک برآمده میدان روزگار و رستم کارزار
بودند پس اتابک سعید قطب الدین توغشاه ابن علاء الدین رحمهما
الله تعالی شرف مکانت علیا یافته بودند و بعلو مرتبه و قربت فایز
شده اما همت عالی شهریاری عروس اغراض بواسطه تیغ یمانی در کنار
کرفتی و استنشاق نسیم مراد بوسیله خنجر ظفر پیکر نمودی

میان سروری بوی آن شهریار   که هم تیغ زن بود و هم کامکار

زمانی که جمعی از حرامیان از حوالی فارس بولایت یزد آمده بودند
و دست تطاول و تاراج دراز کرده عقد امان از خزانه معتقدات
مسلمانان ربوده و رخنه خوف در حریم اموال رعایا افکنده در کوه
بونان که در صحرای قهستان یزد واقع است متحصن شدند و آن
کوه از دیرباز معقل منیع اکاسره ایران و ملجاء رفیع ملوک جهان
بوده و دستگاه طول و عرضش چنان فسیح که از ارتفاع مزارع آن
مؤنه سالکنان حاصل شود و اغوار و انجاد عرصه منیعش چنان
پهناور که از صید نخجیر کامش مقصود متوطنان برآید مدارج مضایقش
بحیثیتی رفیع که در تحمل گشت زارش را بر اسب سمای هلال در زیر
و در خرمن ماه نهاده لگاد کردون خورد میکردند و بغربال فلکه
بخته غله را با نثار خانه سنبله می بردند و کاه را الفضای مجره
بر یخته

از بلندیش فرق نتوان کرد   آتش دیده بان ز نور زحل

ار

جهت قلع و قمع آن ملاعین عنان عزیمت شهریاری معطوف
کشت و در دامن کوه آتش محاربه برافروخت و سهای جدال را
در حرکت آورده بحکم یستوی قد النبل بالحضیض و یصطلی
نفوسات نبت علی الکلل شهاب خاره گذار را بر اعدای
غدار متعاقب کردانید و برق خنجر دشمن شکار ابصار ایشان را
اختطاف نمود در صدمه نخست پشت بهزیمت داده پای بکوه نهادند
و دست در دامن فرار استحکام کردانیده روی بدان شاهق آوردند
شهریار شیرشکار از ره جهان نورد پیاده شده از پی آن طایفه
بمعارج هضبات ترقی نمود و مصاعد آن ذروه مستعلی شد چند
کس را بوسیله تیغ آبدار باتش دوزخ فرستاد و شعله سنان ظفر
پیکر خرمن حیوة ایشان را بباد داده سرها از کوه فرو انداخت
باقیان جان از بیم طلب نمودند و استبقاء حیوة از فراز جستند

حتی اذا ذاقت القنا ارواحهم   قهرا و فرق بالصفاح صعابها
رفعوا اصابعهم الیه و کشفوا   ارماحهم فتهابت صیدحکمها
یتلوا هواهم السنان کانه   حران یطلب فی قراه قرابها
فمعفو عن الحیوة و هارب   حسد الرفاق القصا والعقابا

هر یک به حیث جهانگیری انجاب جنبات مشرقین افروخت
و نیم ذرع جبلش با طراف خافقین شد آنچه یافت اتابک قطب الدین
توغشاه بر حد عید و نمود و شش و تمام راهها بر دستور تفویض کردانید

قضیه مبداء تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال الجناب
بود و بی شبهه بر سطح برج رفیع متدرج مراقی توان رفت و بهم
تصور شامخ منزلت بمدارج توان رسید تا پای برادران پایه
نه نهند بنهایت مقصد چگونه داخل گردند و تا از درجه نخستین
درنگذرند باقاصی ابد فایز نتوانند شد

و اول ما یکون اللیث شبل — و مبداء طلعة البدر الهلال

بوی تو نگر دست صبا فاش هنوز — تا باد صبا بر تو وزد باش هنوز

چون اتابک اعظم بادره که در قتل پسودار و برادر زن
ارغون بودند از و صادر شده مجال توقف در یزد نداشت عزیمت
سیستان مصمم گردانید شهریار شهید بر حسب رعایت جانب حقوق
و محافظت ساحت عهود جلادی وطن کرده از آنکه با او در زمان
ارخاء عنان ایام دم موافقت زده بود هنگام شدت حال جدا را
مصلحت ندید و با آنکه جام صافیه مراد نوش کرده در دُرد ناکامی
چنین بفتوای وفاداری واجب داشت

عند الشدائد تعرف الاخوان

چون بسیستان رسید جمعی از فرزندان اتابک یوسفشاه و نواب
او بحکم ان العرایق تلقاء مجسده مقدمه معادات با الجناب اعز
نهادند و صحایف منادات در دست گرفته چنانکه مشام عقل
از آن بوی خون می شنید و دیده حزم مشاهده آثار هلاک میکرد

اشارت

اشارت ملهم صواب چنان آمد که از آن طایفه غدار مهاجرت
گزینند و از آن فرقه ناحق شناس مفارقت کنند مضمون

فابت الی فهم و لم اک ایبا — و کم مثلها فارقتها و هی تصفر

را خوانده بجانب کرمان توجه نمود اتابک جمعی از سواران جلد که
هنگام گیر و دار با قتاب نیزه گذار مبارزت نمودندی و گاه جولان
از آتش گرم روتر سبق می بردند بر دلایل جگرخوار بیکان جگرسوز در
جگرداران چون شکار خدنگ دلدوز در شست از عقب ادرروانه
گردانید در اثنای راه بموکب همایون رسیدند جناب شهریاری
بر عزم دفع صایل عظم عنان ارزانی داشت و برای رفع موذیان
نهضت رکاب مصلحت دانست چون ایشان دانستند که گرشیه
با بیل پهلو نیارد زد و ذره با آفتاب مقاومت نتواند خانمانخا را
برگشتند شهریار چون بکرمان رسید سریر سلطنت آنجا بوجود سلطان
اعظم شهید جلال الدین سیورغتمش که جد اعلای حضرت سلطنت پناه
خلد الله جلال سلطانه است مزین بود و تخت پادشاهی کرمان آن
ملاحت فزای مکانت یافته و چون عنقریب شمه از ذکر مفاخر
خاندان سلطنت شعار مشروح خواهد گشت با طناب احتیاج نمیبود
مقدم شریف شهریاری را با اعزاز و اکرام تلقی نمود و مراسم مهمانداری
چنانکه رسم پادشاهان در نوال بود اقامت فرمود بحکم
جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف چون اتصالی مقرر

میان اولاد ایشان بوده سلسلهٔ شیر و انگبین بهم امتزاج یافته بودند
آب و شراب بهم در آمیخته و ارادهٔ عزیمت بزرگ الفتهم یافت پس
از آنکه میان خطه رسید خراج اخبار را بر وفق استعدادات مملکت ملاحظه نگرد
و طباع کامشنگان را بر طبق جاده موافقت بدعا زم ارد و به
شد اتفاقا در راه با امیر محمد جوشی که از امرای عظام بمزیت تقدم
امتیاز داشت و از علمای کرام بفرط جلادت اختصاص یافته ملاقات
افتاد او بشکل و شمایل و هیات و خصایل شهریاری نظر کرده شمهٔ
از جلادت و مردانگی و انموذجی از شجاعت و فرزانگی از وی مشاهده
نموده دانست که پادشاه وقت را هیچ تحفه از آن گرامی تر ممکن نباشد
و در پایهٔ تخت سلطنت شهنشاه ان هدیه بهتر نباید بیان حال او را
وسیلهٔ تقرب بپادشاه ارغون ساخت و علو مکانت و خطارت شانش را
بعرض رسانید ارغون را چون نظر بران قد و قامت و فرزانگی و شهامت
افتاد بالای سرو شمائلش را بخت بقید آرزو یافت و بازوی
کامگاریش را موافق معاضدت خویش دیده او را بیمن عاطفت و دادا
در تربیت بسیار کرده شمشیر و تشریف خاص ارزانی داشت و راه الرد
که از معظمات مناصب و عمده ترین امور پادشاهی است بدو تفویض
کرد مهر سپهر دولت هر روز در مدارج عالی تری شد و ماه بخوق سعادت
هر لحظه مرتبهٔ تحیر در می نوشت چون ارغون وفات کرد نوبت پادشاهی
بسلطان سعید غازان محمود رحمه الله تعالی رسید جناب شهریاری نوبت

اعتبار

اعتبار روز بنهایت تمکین و تقرب و عظمت ترقی کرد و حکم یرلیغ
صادر شد که امارت هزاره بدو مفوض باشد طبل و علم
و لکو کره و یا بزه و تشریف و شمشیر و جماق چنانکه رسم سلاطین
معمول بود ارزانی داشت روزگار هر چند ظاهر اداد لیکن
بر مدارج رفعت ترقی میافت و چمن اقبال را بلبل
عوادی سر سبز و شاداب میدید هزار زبان بعرض میرساند

هش تا صبح دولت بر دمد   کاین هنوز از نتایج سحر است

ذکر مولود همایون شدن که حضرت خلافت پناه خلد الله
ملکه و سلطانه هر روز دولتی مجدد در وی می‌نمود و خشمنی تازه
استحداث می شد تا در اواسط شهر الدوی سنه سبعمائه و
دولت پایدار تجلی نمود و بعد اکبر سعادت لامع گشت آفتاب
وجود مبارک حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه از افق
ولادت طالع شد و ماه طلعت همایون از مشرق اقبال بر آمد
انوار جهانداری از اسره همایونش لامع و آثار کامگاری از جبین
مبرش واضح دلایل سعادت بر رفعت شان ارجمندش ناطق
و مخایل دولت چون آفتاب از پیشانی مبارکش شارق

در احکام هفت اختر آمد پدید   که دنیا بدو داد خواهد کلید

ملاء قدسی میامن برکات را برسم نثار بر سر مبارکش ریختند و طایفه
علوی حاصل طاعات را باسم هدیه تحفه طلعت ماه پیکرش ساختند

سپهر پیر از بخت جوانش نشاط جوانی از سر گرفت و روزگار
پریشان بسعود اختر خجسته فالش با نظام حال خرم گشت
منجمان طارم بالا اوراد دعای دولت روز افزون شهزاده
کردند و ساکنان صومعه افلاک فی طبقه استدامت ایام کامرانی را
حوز جان ساخته گفتند

ز سر بخت از سرانش دور باد / دل روشنت چشمه نور باد
جوان بخت بادی و فیروز رای / توانا و دانا و کشور گشای

در سنه ثلث و سبعمائه که پادشاه سعید غازان لباس حیوة
مستعار را باز سپرد و برحسب اجابت اجل موعود توجه بدار القرار
اختیار کرد و الجایتو سلطان بقایم مقامی او تخت پادشاهی را
تزیین داد و بجای او گوهر تاج سلطنت را برافروخت به میمنت
بخت بیدار امداد اشفاق و تربیت درباره شهریار شیر شکار
مضاعف گردانید و مراسم تعظیم و اجلال یکی در هزار ارزانی
داشت حکومت را بها از حد و دار کستان تا گریبان ها ن
و از ابرقوه الی مردست علاوه مناصب سابق ساخت و ضمیمه
اشغال سالف نمود و الجایتو سلطان بجانب جیلان نهضت فرمود و
در ان برای قلع و قمع ساکنان آن دیار لشکر بی اندازه بیرون برد و
سفر اصلا رخصت نمیداد که جناب شهریاری لحظه از نیابت سریر
سلطنت بنای مفارقت کنند و بواسطه آنکه جیلان را بیشه ها
که از ذرا

افنان / شاخه ها

که از کثرت تاک اشجار زوسم چون ماهی در شست می ماند
و از ازدحام افنان خیال را راه جواز بمسافت زمین بیش
چون دیده اعمی از نور آفتاب بضیقی حرارت در حریت
عرصه آن مانند قصب با شعاع ماه منقار نمی شد

به پیرامنش بیشه های خدنگ / بهم بر شده شاخ بر شاخ تنگ

و کوه های بلند و مضایق ارجمند در راه بود که زمان
سحر خیز نقش امن و طایفت مسافت و خاطرش بلحظه
بی استظهار معاونت او قرار نمیگرفت چنانکه چند بار نوبت
محبت بالبت جناب شهریاری را بران داشت که از
تقدم و محاربه نمود و در تخت پس روی و در رزم آوری
طلبیدند سیح تربت با جابت مقرون نماید و باشفاق
ملحق شد

کسی کو بیاری او ره برد / چراغ از گردون گردان خورد

و درین مدت چهار سال خواجه رشید الدین رحمه الله که وزیر نافذ
فرمان و والی و حاکم ایشان بود با شهریار سعید منازعتی قایم
و مخاصمتی دایم در میان آمد سید جلال الدین کاشی که نایب
وزیر بود با آن جناب دم مصافات میزد و دعوی مخالصت
و موافقت بظهور میرساند با صلاح ذات البین انتصاب
نمود و تحلیل ماده نزاع مساعی مشکور تقدیم کرد و بعد از آن چون

[illegible]

اما نیر عصابت بخشا رسید و کارها بر وفق مراد او شد انواع
تربیت و نوازش یافته در سنه سبع و سبعمائه توجه یزد فرمود مطالب
علیه مقارن موکب میمون در آن سفینه ملاقی رایات همایون چون
به یزد رسید بواسطه تعاین و تکاسل که میان اصحاب جاه متمکن و اختلاف
کلمه بواسطه اجماع حکام واقع میگردد غوغا بود و پادشاه از سر [illegible]
از اوضاع آنجا درین ملالت میبود و از توقف در آنجا [illegible] و آن
عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود درین توقف که آن حضرت خلافت پناه
چون آرام نبود در شهر آفتاب انور بخش را از [illegible] ماه شده و پناه سعادت
گستر را از قطع منازل گزیر نیست بدلیل که در مبادی حال چون [illegible]
نماید از اختیار سفر میسر کامل گردد و لولوی شاهوار از قطرات نیسان مقدار
تجاوز از اطوار های بر کشته تاج سلطانی کامکار نهد
نجم به خاک که گردون نگاه میگردد کر این کمالات را آرام و آن [illegible]
در سنه احدی عشر و سبعمائه چون پادشاه الجایتو سلطان عزیمت بغداد کرد و [illegible]
بهاری از راه کوه جلوه توجه نموده بهار گلها صبا به شیرین خبر لطف فرهاد
کوهکن آب در میان دشت قلقل گرد و عشقبازی که لیلی گل با مجنون بلبل
میکرد در میان عالم شایع شد

به عزلت کمر بسته باد خزان | نسیم بهاری ز هر سو وزان
[illegible] گره گلشن بهر دشت باغ | جهان چشم روشن به [illegible] چراغ
زمانه [illegible] باغ [illegible] | زمینی از گل و سبزه مینو سرشت

[illegible]

اری خلل الرماد و میض جمر | و یوشک ان یکون لها ضرام

در فصل خریف که رعشه در اعضای اشجار ظاهر شد و یرقان بر چهره
درختان استیلا یافت زعفران هر چند خنده آرد چهره زعفرانی درختان
ابر را بگریه آورد و باد درختان اگرچه بار دهد جگر گوشه کان درخت
[illegible] بیت

ملمع دینار گون پوشید باغ مشکبوی | زان سبب کش بود در تن [illegible]
برگ چون دینار زر زرد بود شد ز شاخ | آب چون سوهان سیم اندای [illegible]

چون باد دی به عزیمت [illegible] بود [illegible] مراجعت [illegible]
دریایی داد تا سروری در شمال [illegible] طلیعه سپاه و اهل و مقاصد همراه
به یزد آمد و از آنجا دیگر بار عزیمت شیراز تصمیم یافت در اثنای این حکم
به سمع رسید که جمعی از اعراب در گرمسیر شبانکاره و کرمان پای از دایره
مطاوعت بیرون نهاده و با علان کلمه عصیان جرأت [illegible]
بدان صوب توجه باید اگر آن گروه طریق مستقیم طاعت را پیش گرفته نهاد
همت کنند و مراتب [illegible] نزدایند بالش جمله
[illegible] عمران ملاعب را [illegible] و نوک پیکان خاره گذار
دیده حیوة ایشان را بدوزد چون به شبانکاره رسید مرضی طاری
شده شیر بیشه شجاعت را رفته برگرفت [illegible]
حرارت افتاد شعر

لیت [illegible] المشی | و انت لعلة الدنیا طبیب

وکیف ینوبک واللیالی بداء   وانت المستعان لما ینوب

مدت سه ماه مرض تمادی شد در اثنا اشتغال بوسایط تعلق خاطری که با حضرت
خلافت پناه داشت چند نامه مشتمل بر نصایح لطایف و مشحون بغرایب
مواعظ اصدار فرمود وصایای مشفقانه منبعث از دواعی اعتنا بتقدیم رسانید
و طریق حسن معاش چنانکه از اشفاق چنان پدری سزد در ذهن او بر خواند بیت

وز آن بیخبر بود کز بروردگار   چگونه رسد بر ور دو وقت کار
چه گنجینهها زیر رنش کند   چه اقبالها در کنار رش کند

بعد از آن صحت یافت و عارضه مرض بعافیت مزاج مبدل شد اما هنوز
از مقام نقاهت بمحل استقامت کلی نیامده و از مرتبه ضعف بمقام قوت
کامل نرسیده جمعی از اضداد دشمن او را در نحو داب ترغیب و تحسین کردند
فاحش مبانی وجود همایون متزلزل شد و قواعد ذات بی همال انهدام یافت
سابقه عنایت ایزدی خواست که تا عزّ شهادت علاوه سعادت لایزالی
او شود بوسیله این زحمت شهرهٔ بزرگ شکار را اکرامت شود در ثالث عشر
ذیقعده سنه ثلث عشر و سبعمائه

جهان پهلوان از جهان رخت برد   جهان را بشاهی نوجوان سپرد

روزگار را عادت چنین است هر که در گلستان وجود در آید لا محاله از دروازه
عدم بیرون باید شدن و هر که لباس حیات مستعار در پوشید روزی انتزاع
ان ضروری باشد رقم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوق ننهاده اند و طغرای
بقا بر نامه عمر هیچ معمری نکشیده مرقد منورش که ملتقی وفود رحمت و معهد

امدلو

امدلو مغفرت باد بمدینه طیبه نقل کرده در مدرسه که از مستحدثات جناب
شهریاری است بدفن رسانیدند شعر

معروفک الساری انبیک کلما   وربما الظلام بوحشة الغبراء
وضیاء ما قدمته من صالح   لک فی الدجا بدل من الاضواء

چون ذات ملک صفات شهریار از میان رعیت برده شد و خلایق
از سایهٔ جمیل الجناب محروم ماندند عامه رعایا بر فقدان آن یگانه اشتغال
مودت مینمایند و چاره نبود و کافه برایا بر فوات آن ذات تجرع
کئوس تاسف

مستکر و نداه   منفیه مرا ابد شعر

ویقول من لم یدر کنهک انهم   نقصوا اید عدد امن الاعداد
هیهات ادرج بین بردیک الردی   رجل الرجال و واحد الاحاد

ذکر قایم مقامی حضرت خلافت پناه شهریار سعید

مقتضی حکمت الهی که نظام عقد مخلوقات و قوام عنصر موجودات است انکه چون
صبح اقبال صاحب دولتی نا پدید شود آفتاب سعادت یکی از فرزندان او شارق
گردد و هرگاه که کوکب رفعت صاحب ناموسی بسر حد غروب رسد دیگری ماه منقبت
وری از اعقاب او لامع شود از نهایت بقای دولت انکه چون جهان از نقش ملک
از وجود اسلاف محروم ماند اخلاف شایسته بدان شبیه شدند و چون دولت
ایالت از مکارمت پدران کامکار خالی گردد فرزندان نامدار بدان مشغول شوند

یکی چون رود دیگر آید بجای   جهان را نماند بی کدخدای
درخت برومند چون شد بلند   گر آید ز گردش برو بر گزند

الحاشیه

ذرینوکی

جوانان چابک بکشند پای خویش | بشاخ نوآیین دهد جای خویش
مرا و سواد سپارد گل و برگ و باغ | بهاری بهر دار روشن چراغ

دلهای اقبال ایشان نبود که از کاری گلدسته بندد و ابر مطیر در خوشاب تا فرزندی گرامی مشکل گشایش مفتاح رتاج امانی توان بود لطف و رنه بیوندد ابواب حیواة بر روی مید رسید بندد و تا قرة العینی که با چهره ملک از در و تنها بباید چهره نکث بد دیده زندگانی او لبسته نماند هرچند گلستان سلطنت را آفت بادی رسید چون گل شگفته غمی نیست که هر قدر بوستان در معرض حوادث افتاد چون سرو تازه بار المرسه بلکبت

بهر مدتی گردش روزگار | بطرزی دگر خواهد اموز کار
سری سبز گند در زمان پایشند | سر سبز تر نخیل بلند

زیور دلهای بر این منوال اگرچه چون نهر سعید نگاه دولت را از وجود شریف خالی گذاشته و ایوان ایالت را از زینت ذات بی همال محروم کرد نهال دولت ابد پیوند بندگان حضرت خلافت پناه در جویبار سعادت بالا کشیده بود و گلبن اقبال بیدار زشان غنچه امید کمیته را حجه بر دمند حکومت چون شکوفه بر بخت میوه مراد ظاهر گشته بود و درخت امارت چون از باد حادثه از پی در آمد شاخ تازه آرزو بر برنمو از کوه جلالتش لعل سلطنت چون آفتاب از حوای سحاب سپید درخشید و از دریای عطایش گوهر خسروی چون روز روشن مینمایید خورشید اوج معالی بود که از اول حال روشنایی میخور وصبح امید اعمالی که از عنفوان کار صدق دعوی خویش ظاهر میداشت چون

نزاع

ایوان تیغ جهانگشای اقبال [illegible] تا از شرر دود خصمت بر بنیان خانه ذات ریشه و بن کشورستان دولت [illegible] تا آب زخم لوا هیچ بار نخورد از انهار رکن افعال آن یگانه استماع میرفت که تیغ نوبت ملک در او خواند زد و از خشن صیت عالم آواز می آمد که سقف کشور بفرمان او خواهد شد سایه های سعادت بر او دلهای نبود که چتر سلطنت در سایه آفتاب اهتمام او آید و شعاع خورشید فروزی دلیلی روشن که جهان در ظلال عاطفتش قرار گیرد اما برحسب فرمان ان مع العسر یسرا سعادت در ضمن بلد و اقبال در خلال بلوی است چون وجود مبارکش در حجر فطانت یاری در نعیم شد از هر جانب دشمنان جماعت غرض انتهاض فرصت نمودند و چون مستعلی آفتاب اوج خسروی نهانها از ظلمات لیالی خطوب ادبی خیزد اورد حسد و رکیک کاه قصد و ایذا النسبة و اضداد در مقام خبث و افرار تمکن گرفته اعالی حد و انتقام را تشحیذ کردند و دشمنان دست درازی معادات زدند تا گروهی که از رب چون عقارب نیش زدند و خون بان به برلشان راضی شدند هرچند ظاهر کار رو با بر شور سوره منمود و لکونه نظران خطی که مبادا الضور میکردند ملهم اقبال بکوشش اولیای دولت

بهنگام سختی مشو نا امید | که زابر سیه بارد آب سفید
در چاره سازی نخود در مبند | که لب تلخ بود سود مند

چون جمع حساد دانستند که خواجه رشید الدین که خواجه و وزیر فند فرغان بود با شهر سعید خان مخالفت دریده داشته و بهانه نزاع

از قدیم باز آب دلها بجانب او توسل نموده و اسباب قصد و ایذا معدّ
و مهیا گردانیدند چنانکه رقم انتزاع بر املاک موروث کشیدند و
اغراض بجانب اموال انداختند ضیاع را دست نهب ضیاع کردانیدند
و عقار در حوزه بوار آوردند سیل فساد در خزانه ذخایر انداختند
و بمواصفه اختطاف آن لوی مقتنیات بباد دادند چنانکه مخوان شعر
و ملای مال غنی دریغ حصینه   وابیض من ماء الحدید صقیل   صقیل
واسمر خطی القناة مثقف   واجرد عریان السراة طویل   واجر
مقصود در جان بندگان حضرت گشت بنا بر این عزیمت همایون برا
جازم شد که ازین توجه سوی اردبیل آورد و از پایه سریر سلطنت
با دراک ثار و رهایی از آن تار فایز شود بموجب سافروا تصحوا
تغنموا ایخ نفوس را براحت وطن اختیار کرد در مقتضی طوبی
للغربا بر فاهیت خانه متفق شهر بجانه برگزید ترصیص معاهد
مآثر از خرایم سبیل طلبید و تاسیس قواعد مفاخر از همت بلند جناب
حجت بنا بر ندای اهبطوا مصرا فان لکم ما سئلتم که از ...
حرکت میشنید قطع بوادی اختیار کرد و بر امید و من یهاجر
فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعه
بر بولادین دل اندر آتشین عزم
نهاده داغ بر جان قبایل
محمل عزم بر فراز اعتزاز بست و بموج نهضت بر تحلیان
عزلت

عزیمت نهاده بتجرع مشاق غربت براه نی محبت اوطان ایثار فرمود
و بنا دل غنچه هر کربت بر مقاصد معجل مسقط الرأس ترجیح نهاد مصرع
لیبلغ عذرا او یصیب غنیمة   و مبلغ نفس عذرها مثل منجح
بحمد الله تعالی چون موکب میمون بار دوبه رسید و مقدم همایون مستقر
سریر سلطنت مزین شد پادشاه الجایتو از مراسم تربیت و اشفاق شمه مهمل
نگذاشت و از دقایق عنایت و ترحیب نکته در حوزه اهمال بنا در دسر چه
خصوم بقوت بازوی حمایتش شکسته شد و تیغ انتقام اعدا از نقارعه سبر
اهتمامش رخنه یافت تمام دشمنان کشف وار سر در کشیدند و برای دنی
بوم مثال در پس دیوار تواری رفتند آفتاب حالت از عقده کسوف خلاص
یافت و شام محنت بصبح سعادت مبدل شد کلمن افتاد از خار توحش
اضداد دیر بسته گشت سرو جویبار رفعت سر سوی گردون کشید اکرار ...
ماثر نیزی تلف شده بود تلافی کرد و اکرار آثار مفاخر حیزی شد ...
استحداث فرمود اعلام مناقب را ظاهر و معالی را باهر گردانید چنانکه چون
مراجرو لی برخون داشت باهند ... حجام با ذصافی کرد و غیره و که ...
لاله جگر سوخته چون غنچه هزار دهن خنده نمود   بیت
تبلجت الایام عن غرر الدهر   وحل باهل البغی قاصمة الظهر
مصرع
هر کار که چرخ را مقصود نبود   آن سلسله را بلطف قضا کرد و کار
راه قایم مقامی طالب نزاد بحضرت خلافت پناه تفویض فرمود

برحسب الحکم الاکبر
نقطع
دکان خطر رجال کفی

برهان

نایب مناب کجاین شریف اختصاص یافت مدة چهار سال بوظایف ملازمت
قیام نمود و لوازم تبکک محضر و افعال جمیلت بتقدیم رسانیده هر روز در ماه منخوق رسوم
معالی بلند تر میشد و کوکب مجد رفیع مرتبه اعلی میرسید عقل که ناقد
تجارب است ازین نفحه بر نسیم گلستان اقبال استدلال میجست و خرد که
کاسب غایت مناقب است ازین مقدمه بر نتایج کمال ترقی می‌نمود و از روشن
در آئینه ضمیر آستان عظمت را مماذی کیوان میافت و همت رفیع در زمان
جهان نمای نصرت عقاب رایت را هم پرواز نسر چرخ میدید در سنه تسع
عشر و سبعمائه که مهر سلطنت از انوار ذات پادشاه الجایتو محروم و بی نور گردید
زار و حمو او را زاسب روان فرو گذاشتند مقتضی ان الذی فرض
علیک القرآن لرادک الی معاد دواعی عزیمت نقل ستوار حضرت
خلافت پناه سعود در آتش نهاد و نوازع حب الوطن عنان نیت او را
بدان صوب معطوف گردانید چه آنکه غنایم سفر از مشقت قطعه من السفر
در مقابله بعود و حمین اهوال و خطران کم با احوال حضر موازنه می‌افتاد ترجیح
ترجیح نمییافت بلکه رجحان با اختیار اوطان بود چه باز بلند پرواز اگر
بر دست ملوک نشیند هوای آشیان او را منتاب تر افتد و شیر اگر چه ادوی
رزم حضرت سلاطین باشد آرزوی بیشه او را بسر کار تر باشد نظم دهوار

اگر چه نرگس دارد ز سیم و زر افسر / ز بهر نرگس هم خاک ترکستان

چون ظلمات شام غربت بانوار صبح ایاب مبدل شد و تراکم خطوب اغیار
بترادف ادراک اولیا معوض گشت پادشاه ظفر همایون از افق خطر
برآمد

برآمد میامن آیه بلدة طیبة و رب غفور شامل حال
زمان مطهر شد و مجوای مصرع و جدت لها طیبا و
لم تطیب مصدق حال آن شهریار آیین گشت کتاب
آن خطه در خصال ذات خسروانه رقم نجاح بر صحایف اعمال
کشیده دید و از کمال ادب و مکارم اخلاق که منش و فور
محبات بجانب غزیرش انتهاض نیز رفت بلمنبه ملاطفت و دعوات
قلوب اهل دل را صید کرد و بدانه احسان و الکرام مرغ حال اهل
مرام مخصوص کشیده استنجاح آمال از میامن انفاس گوشه نشینان
مخصوص دانست و استفتاح ابواب مطالب را از همم ارباب
قلوب منحصر یافت نظم

کجا زاهد خلوتی یافتی / بخلوت کهش رو نشتافتی
بهر جا که زمزمی برافراشتی / از آن کلمت مدد خواستی

خصوصا ملازمت مجلس شریف سلطان علما و شیخ التقوی بین ور
و مقتدای ائمه دین دار رفعه ارباب علم و عمل و کعبه صفا در الفقر اصحاب ملل
وبحار مصباح طریقه هدایت و شمع شبستان ولایت شهاب
الملة والدین علی بن عمران که از ما غرا اصطفای آل عمران
نصیبی اوفی محظوظ و از کرامت تفضیل بر عالم و عالمیان
بنعیم معظم مخصوص بود و صحایف عمل مبرور بر خاطر قلم
خلوص و دیباچه تقوی و پرهیزکارش بعنوان اخلاص مزین

بقدم سلوک پس سکه وصول یافته و بمسالک طلبش بنهایت حصول رسیده
از میامن مساعی جمیلش ریاض ایمان را نضارت کرداینده
و از آثار اجتهاد مصیبش رباع اسلام را معمور داشته بیت

گلزار امید را سحابی چو تو نیست — در خشیت شرع و دین زبانی چو تو نیست
با چرخ زمین شاید اگر فخر کند — زان روی که چرخ را شهابی چو تو نیست

و شیخ الاسلام سعید شرف الملة والدین خضر تغمده الله بغفرانه و
که باقدام سلوک بر ذروه مطالب علیه رسیده بود و دست وصول
بدامن مآرب سنیه زده و رسوم دین مقتدی ساخته و دست ارادت
بجناب مولانا شیخ الاسلام سالک مسالک یقین سراج الملة والدین
اعز الله برهانه داده و این بزرگ را اسم موافق مسمی بوده جلوگاه
توحید از مشکوة ضمیر منیرش درخشنده و دیده طلب از معاطف انفاس
متبرکش روشن بود علم کامل و معرفت شامل او را در تمام سلوک
بر وفق انتظام ظاهر که انوار عنایت و عبادت از آن لایح بود
و باطن که آثار عرفان از آن واضح مینمود جزاهم الله عن سائر الخلائق
چون شهریار شیرشکار بر وطن اصلی قرار گرفت و از جاده ایجاب
مملکت موروث را بانوار ذات همایون منور گردانید مرتضی
سعید سید عضد الدین یزدی طاب ثراه که روی رزم بسالار
زمان ملکه را مرضی ندید پناه بود از شحنگی و حکومت فارس
مراجعت نمود چون در امور پادشاهی فتوری میدید و از ظاهر

حال تحایر ممرج و مرج مشاهده میکرد خواست تا کار و بار شغل
با نظام آباد در برد و منتظم گرداند تا قراری در صفاهان آید
و در آن گوشه قرار گرفت و چون منشور این افراع بطغرای پادشاه
وقت مرقوم گشته بود و صحیفه این طلب بتوقیع آن حاکم عصر مطرز
نشده حاجبان سیاست خسروی دست رد بر سینه اش گذاشتند
و سپاه شوکت آنحضرت سپر منع پیشش نهادند بیت

تو با آنکه دار رحمان تو گشته — رها کن مرا در جهان گوشه
برآنم میاور که عزم آورم — بهم سخته با تو رزم آورم

سید از آن نعمت عزیمت خویش امتناع مینمود و از امضای مراد
خویش به هیچ جهت باز نمی نشست و به پشت عدت و اهبت و مضاف
اهبت بمعنی استعداد
لشکر و شوکت بظاهر یزد نزول کرد و غبار فتنه از باد نزول انگیخته
مصرع بناموس رنگی برانگیخته همت خسروانه بقوی الصائل
بدفع جوشن مقاومت پوشید و عزایم پادشاهانه تیغ انتقام
برکشید جهت مرا منصور سلطنت بیزد عرض داد لمردی علیه تو هر
آهنین چون مقناطیس جان از دل آهنین دشمنان می ربود
و طایفه روئین تن که اگر رستم در میدان مراد اندر بر خاب
خون از سر او بر زمین گردید شعله سنان آتش فشان او در جهان
اعمار یزدی و خنجر تیز سنان را ... قوارس ... در
زار صیوه دشمنان نهادی شعر

لا یسئلون اخاهم حین یندبهم فی النائبات علی ما قال برهانا

نظم

برار است لشکر چو کوه بلند | بشمشیر و گرز و کمان و کمند
برانگیخت ساقه با تیر و تیغ | برآورد چون کوه زور یاری میغ

چون سپاه طرفین صف بر کشیدند دلیران از جانبین در معرکه
مقابله آمده سعید دانست که پنجه با شیر انداختن و در حیز اقتدار
نیست و با کوه پهلوی مبارزت زدن در عرصه امکان نا و نه باد در قفس
اگر مشت زند جز دست مجروح بر نبندد هزیمت را غنیمت دانست و فرار
قرارگاه حیوان ساخت در معقل تولی تحصن نمود عنان نهضت سوی
اصبهان بر دوبه عطوفت دوانید و دلی و صد شکایت همه بی جایگاه
روی بدرگاه پادشاه وقت آورد و این قضیه اول فتحی بود که از خزانه
اعطی کل شیء خلقه خسرو جهانگیر را میسر شد و نخستین دری که بکلید
ما یفتح الله للناس بر روی دولت ابد پیوند باز کردند لیکن اورد
ز صد جنیبت خیر که در طویله گنجینه لا تعد اینست که در میان
در خلال این احوال چون امیر محمود کیخسرو شاه اینجو بیزد آمد با اتابک
حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان اخیا بود لفظ تیمور
و فتنه انگیز زمان بود و فور نهتک و خون ریزی مستثنی چو امیر کیخسرو
نیز از این مقوله بهره داشت و از این نمط راهی پیش گرفته بحکم الجنسیة
علة الضم باهم عقد مواخات بستند و با یکدیگر قاعده مصافات

نهادند

اینجو ترکیست لقب کسی که
خالصه جات سلاطین بود
منصوب بضبط آنها

نهادند با دم از معنی دگر دم نتوانستند زد و خون یکدیگر را از در مستی
چشیدند و از سر یکدلی و یک جهتی بر وضع و صلح حکایات لا انته
کردند با یکدیگر چو آب و شیر در آمیختند از دوستی چنان گرم شدند که
نفاق را اتفاق نماند و مبانی محبت و یکجهتی استحکام پذیرفت لیکن
اساس یگانگی منهدم شد الفت و ودادشان بجائی رسید که در میان ایشان
چون کمر خوبان موی نگنجید و دعوت اتحاد بدانجا انجامید که در انجا

شعر

چون دهن خوبان جای سخن نا ساره بود

و وحد وحدی وحدی دو حد
من رای روحین عاشا فی البدن

در اثنای این ایام حضرت خلافت پناه بر رسم زیارت مجد دین ملیه
درهم بود و آن خطه میمون را بنور حضور مشرف گردانیده امیر کیخسرو
شنید که در طویله خاص آنحضرت اسپی آورده اند که بر بزخنگ چرخ
تا گرد کره خاک میگردد نظیران ندیده و توسن سپهر بتکتی نوردی
موسوم است شبیه آن نیافته نسیم بهمراهی آن باد در بر می انداز زد
و وهم گرد تیز گامی او نمی تکاند چون عمر کامران رونده و چون اجل
ناگهان رسنده تیر در روندگی پی زده و برق را در جهندگی
جگر سوخته

نظم

سبق برده از آهوان در شتاب | بگرمی چو آتش بنرمی چو آب
هم از باد در راه پویان تیزتر | بصحرا ز مرغان که کشی خیز تر

نفاق

چو دیم از همه سوی مطلق جوام   چو اندیشه در تیز رفتن تمام
چو دوران در امه شتاب گام   شدن چون جنون آمدن چون خیال

در مهادی چون قطرات غمام فرود دویدی و در مصاعد چون دخان مستعلی بر شدی با اهن خایی که درکرم رو آتش رفیع الدخان و از تیز کامی و خوش خرامی بار شریک العنان   شعر

سبقت حوافرها النواظر فاستوی
سبقت الی غایاتها وشفون
لولا تراهی الغایتین لاقسم
بالراء والنون ان حرا لکاشکین
قد کاد یشبها البرق لو انها
لم یعلفها اعین وظنون   یعلفها
ان یقرع الطود الاشم فاجدل
او یرکب البحر الخضیم فنون

خواست تا آن اسب را بر شاه ارد غرت اسپید نمود دو نقی دانست که چو خاص حضرت که بر سر کوس سنا بکام کبرا ضیاف نشسته است ضد است چنان پیش کش نهانی کند و کرمش بل که داعیان بخشش بهر طرف سوان نمور رسیده را بنوای تلطف نقد نابرچون بنزف ملاقات حضرت استسعاد یافت مقصود متعارف حصول دید و امیر را ملاقات انجام پیش نهاده گرداند و در زید

٩٥

حاجی شاه را با برادر امیر تیمخبرد منازعتی افتاد بسبب آنکه پری که از رنگ عارض دلفریبش آفتاب در اضطراب بود و از شرم طره برنیالش سنبل اندر پیچ و تاب بود و شکر از صورت جان گداخته ماه چهره غمزه بر خون عاشقان کماشته بیت

بزن ماه روئی بالا بلند   بابرو کمان گیسو کمند
چو سرو درگه جلوه کند بر چمن   زلف نقشه رخ عارض سمن
جانش چو در بحر دور آفتاب   کرشمه کنان نرگس نیم خواب

ملازم ما سیر تمخبرد بود حاجی شاه ناقط غمزه خونخوارش عم دل داده کند و طره مشکبارش بر سر ولیک برآورد و نوکران او بطلب آن ماه پیکر دشنار عاشق بیچاره بمانعت قیام نمود و بیواقف بر جرات ولاغرض آن را کین تیغ غمزه خوبان اسیر کیم بلاد تیغ و بر چه عم خواهد و انکه ارکان کوشه ابروی بتان مجروح نبود از بهای ابرار جدا نشید مرتبی طره مشکین دلدارم و بدتری بلدار که خون شام کرفته مرکیف بیت

مرا رم دست اندان زلف مشکین   ملو دارن عجل الدارون
فلو رهن لا یملئون المنا با

عاقبت او را به تیغ غیرت هلاک کردند و تمخبرد نا کاه کنز را بند و جنگ در زلف دلبرش زدند امیر تمخبرد چون این سخن بشنید چون فولاد در کوره تافته و چون نقره در گداز بجوش آمد آن را که در ادای

خون خود تو بخون تشنه شد و آنکه حرارت دشمن را عنان
صورت قضیه با مرفوع حضرت خلافت پناه کرد آید با شکوه
معاودت سلسله انتقام در حرکت آورد و باعتماد بر تیغ بر دارد بر
خنجر گذار نهادی

کرا چون بر او بود راست به / چو دشمن شود پی به دست

بجهت چنین عذر در حوزه طاقت هیچ متنفس نباید و تجرع جرعات
غصه مقدر در استطاعت هیچ کس نباشد

حیف بدن زکار روان است / کرا آن بر از کرانهاست

سوابق حقوق تاکید سلاشفیع ساخته دست بذیل فهم و جهد بر توسل
جسته بتضرع و ابتهال درخواست نمود عنان مبارک حضرت اعلی
این غایره معطوف گردد و رکاب همایون بتحلیل ائمه رنجه
دارد و بلا شبهه بقوت سرپنجه دولت خسرو عدوی مز بود در کنار
ابد و با تیغ خونبار صحیفه حیات او از اوضاع عار نشسته گردد
خسرو جهانگیر بر وفق ملکات ملکی فرمود که شعر

وان اخوک الدائم العهد لم احل / ان ابواک خصم او نبا بک منزل
احارب من حاربت من ذی عداوة / واحبس مالی ان غرمت فاعقل

نیز نکی این اقتراح بجهره گشای اسعاف مقرون است و نقش [illegible]

امید

امید از حصول انجاح بعید نه اما زمانی که پادشاهی صاحب شوکت در سریر
جهانبانی متمکن بود و حاکم نافذ فرمانی در چهار بالش ایالت قرار گرفته
به اشارت و استصواب او آتش جدال نتوان افروخت و بی حکم مطاع
پای در عرصه قتال نتوان نهاد

مخافة ان یجنی علی وانما / یهیج کبیرات الامور صغیرها

لیخبر و چون از استغنا ردای عنایت و استملوا جنود مظاهرت حضرت
چاره ندید بد التماس را بالحاف [illegible] نمود سئوال را بالحاح پیوسته
معنون قلم گردانیدم بر آنکه اتابک [illegible] شاه بواسطه این فعل از دایره طاعت
گذار خارج شده و بسبب انحرافت بلباس عصیان پادشاه ارتدا نموده
قتال او بمذهب مطاوعت پادشاه عمود واجب است و انتقام از وی
بفتوی شایعت حاکم وقت لازم خسرو شیردل که شیر رایتش با شیر چرخ
مقارن باد برین غرض باره عزیمت با تمام کشید و حدود عزیمت
تشحید داده باغ کرمضور که هنگام کینه داد از رزم با رعایت رزم آوردند
و رنشان گرد دار با سپهر غدار مبارات کردند همچنانکه چون ماهی زره
پوش و شیر دلان چون پلنگ بربری در خروش

ابناء موت یطرحون نفوسهم / تحت المنایا کل یوم لقاء
سپاهی که اندیشه را پی کند / چو خشم آورد کوه از جای کند
دلیران شمشیر زن بی شمار / به مردم گزاینده چو پیچنده مار
کمند افکنانی که چون شیر نر / در آرند سرها ز پیلان بزیر

مصرع
از رزم [illegible] منفرد دارد
در [illegible] عصر [illegible]

بجانب یزد نهضت فرمود اتابک تیر از شست جدا تشمر نموده بود و اعلام
استیلای مردانگی در نوشته در میان بالا کارزار شد سکان [illegible] چون
غنچه در خون بردلان غرق گشت و لب [illegible] اسرار داران در دلها جای کرد
شمشیر با خون چون آب با شراب آمیخت و چون عکس لاله در آبگیر سپر خون
ارغوان میدرخشید عاقبت اتابک سلغر را توقف مجال نماند و قدم صبر بر قرار
نتوانست داشت راه صواب متوجه فرار متصل یافت و طریق حیرت جانب
هزیمت متوجه دیده اعوان و اتباع و حشم و اشیاع روانه گشت زمانه غدار کش
زخانمان لطائف حیله افکند که عقل   در رو بماند بحیرت سپهر اعلی اساس
خانواده که از دیرباز مامن و مستقر سریر پادشاهی بود در [illegible] دربند
وجود ما به که از قدیم باز معهد کامکاری بود دیدن [illegible] خراب گشت [illegible]
این سبب متابعت هوا [illegible] و عیش بر سر آب گرد دل [illegible] خیال [illegible]
بکار جمع از اصاغر و اکابر عاید شد زبان حال آن بزرگان از خانمان
بر افتاده برین بیت مترنم گشت

بینا نسوس الناس والامر امرنا | اذا نحن فیهم سوقة تنتصف
فاف لدنیا لایدوم نعیمها | تقلب تارات بنا و تصرف

ذکر استیصال [illegible] در [illegible]

چون بحکم سابقه عنایت الهی و سابقه عاطفت ایزدی خطه [illegible] شامل گردید
در ظل حمایت حضرت خلافت پناه آمد درویشان [illegible] طبیعت [illegible]
پادشاه حقیقت این ملک در سایه معدلت عیش آرام گرفته اعدا دامن [illegible]

شایع و منتفض شد و عوائد رفاهیت و استقامت عموم یافت چنانکه
فتنه جز در چشم خوبان نمانده و بر لب نیز جز در زلف بتان [illegible] نمی
بیند غبار از آنکه جمعی از سپاهیان که ایشان را عمود دزدی [illegible] از طاعت
پادشاه بیرون آمده و از ربقه طاعت حاکم روی پیچیده دست [illegible] بر او
تعدی و شر برآوردند و ره رهروی منقطع کرده و آینده طریق مستقیم [illegible]
دعا در فرد بسته و راه راست بر [illegible] گروه شجعان که از فتنه
انگیز راه منقطع بر خورشید چنانکه دزد [illegible] از نظر اجرام علوی پنهان [illegible]
از خطا [illegible] بر کمر شمشیر جزا میکردند [illegible] جلادت تاج الکلیل از فرق [illegible]
میربودند [illegible] از تیغ برهنه [illegible] میبردند و جامه از تن [illegible] برون [illegible]

ببرند [illegible] ره [illegible] | نمانند مردی و مردافکنی

فی الجمله راه ها چنان در بند آمد که صبا را [illegible] خوف [illegible]
چنان در [illegible] متولی شد که [illegible] بر صفحه [illegible] چون [illegible]
از ان خیال [illegible] ضمیر منیرش از این صورت مطلع شد تیغ [illegible]
این مفسدان [illegible] شهامت [illegible] استیصال [illegible]

جو با تیغ تو سرکشی یافتند | بجز سر چه در [illegible]
عقاب [illegible] | [illegible]

اول [illegible] که این مفسدان [illegible] اتفاق افتاد [illegible]
[illegible] میدان شجاعت و فتنه انگیزی [illegible]
[illegible] خون ریز [illegible] فراوان لشکر که [illegible] در دماغ [illegible]

گردش و داعیه جهانگیری از آن اسباب در ضمیر داراب خان بود

یکه دشت پیکار یک صفدار / که حمله بر لشکر صفدر
چو خم از خم تیغشان پر فروغ / مرگ از نوک رمحشان بخبر
با هژبران بیشه هیجا / با پلنگان کوه هم بستر

بر سر راه یزد آمدند که حضرت خلافت پناه با آنکه از بزم دی عقده حصول داشت سن مبارکش از هجده نگذشته بود اگرچه از مدارج صبی بود ترقی نموده بود مضمون مصراع قاد الجیاد لخمس عشر حجة از درگاه باز خواسته بود بخاطر تصور کردند که بواسطه صغر سن کوه وقارش گران سنگ نیاید و بواسطه عنفوان شبابش ثباتش برجای نماند از دقیقه صغار الشهب اسرعها انتقالا غافل دارند الشبل فی المخبر مثل الاسد بیخبر بودند چون این آواز بمسامع علیه که همواره مشرع لطف است رسید [illegible] جای گیر شد فواره غضب جوشیدن گرفت در لهبات قهر زبانه زد از جای [illegible] خشمش [illegible] چون جعد زلف بتان بر پریشان حال شد و از سایه غیظ جهانسوزش روزگار از کار باز ماند با سپاهی شیر دل بلکه هر دل [illegible] کردی ز آهن پوشی بلکه آهن [illegible] شیرانی که بیشه جو بستان رماح [illegible] در هنگام که دریای غبار از موج خون نشناختندی بدفع شران ملاعین عزیمت فرمود و در مهر یجرد بموضع گران [illegible] عبد الملک [illegible] تلاقی فریقین اتفاق افتاد

دو لشکر برابر شد آراسته / شد آن رزمها یال برخاسته
زبس نعره کامد برون از کمین / فرو داد فضا آسمان بر زمین

از

جانب جنوب

ز گرز گران سنگ جنگ آوران / شده هر دو کاودر اسر گران

غبار

در جهان خاک معرکه چهره ماه شد و زمین تا در دگاه خانه دیده خورشید گشت بخرد بر در جنگ نشسته در میدان از طایفه بیشمار افتاده [illegible] از خون کشتگان رنگ عناب دلبود و روی تیغ را چهره طرح خون بخشید در اثنای گیر و دار سمند خوش خرام خورشید علام

خرد

تکاوری که [illegible] بر زمین زمش / که بر پرش [illegible] باد رفت [illegible]

بر زخم تیر گشته گشت دیگر از جنبهای خاص باد پایی که چون مردم دیده عشاق در دریای خون شناور گردیدی و چون اشک مهجوران بر [illegible] گاه گرم فرود دویدی

که شتاب چو صرصر که قرار چو کوه / که نشیب [illegible] که فراز عقاب

در زیر رکاب همایون آورد حمله کرد مخاذیل با جمعی تیر پرانی کردند که ابر بلا از حیا عرق از چهره روان شد و میران ازار از زخم آب گشت هر جا پری دعوی سخت روی میکرد چون گل از باد صبا سپر میانداخت و هر جا زره چون چشم ترکان تنگ زره میبود چون زلف مشوش خوبان بر [illegible] حال

زبس تیر باران که آمد بجوش / فکندند ابر باران خود از دوش
گران تیر باران کنون آمدی / بکار بر ز ابر خون آمدی

چنانکه هفتاد تیر بجوشن خاص و بر گستوان بارگی نشست و هر زخم عظیم بر اندام شریف که زمانه برگ گل بران نبارد رسید کارگر گرد در آن [illegible] چند حمله شتافت بر ایشان نمود و از [illegible] خنجر او اسیر ستاره در روز پیدا [illegible]

شود اجل همعنان موکب میمون بر سر دشمنان تاختن آورد و مرغ جانها
با تیر بلند پرواز در میان الطایفه پرید چون باد خزان در برگ
ریزی بلاد که کظفر پیکرش سر ریزی گرفت و همند کف را خنجری
که در بزم زر فشان کند خنجرش بر فرق دشمن گرد آلود سروران
با نیزه سراسر شدند و زحمت جواه از سر گردن کشان دور کرد
و انچه از صنادید با مازه بود در قید اسار گرفتار شد و در ربقه
محنت و بلا بسته شد مازه نور وز کرداری رزم انگروه بود و عقد
داخل الجمع با شکوه از [illegible] ره کوه بیکر بخاک مذلت افتاد و از تاب

حمله همایون چون ذره بباد رفت
ز شمشیر گرزد بر ششکر زرا
در افتاد بر لرزه البرز را

مقارن اینحال بهار نصرت در سایه رایت همایون استظلال
جست و شبها ظفر بر دست [illegible] با بیدار نشست الخبر از بقیة
السیف رمحها بشعاب مازه بعضه رو بهزیمت آوردند و کلوه خواه
از خاک فرار طلبیدند حضرت خلافت پناه با عسکر منصوره قریب
ده فرسنگ تاختن کرد تا موضع که آن را اکلوکاه باقیق گویند
از عقب می رفت تا آن دم که مقدمه سپاه شام بر لشکر نیم روز جاجی
آورد و از [illegible] ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشیدند که فرود

مراجعت فرمود
بمنزل فرح
نزول فرمود

و صنیمرتین مثل المساجد
لیل التمام و حل من اسرائه

فهناک

فهناک تلقی الموت فوق قنانه
مسرجا و القصر تحت لوائه

روز دیگر که از انوار مقدم همایون ارجا و انحاء خطه یزد منور
گشت و آوازه رفتن قدوم نصف [illegible] کشان آن گوشه را بجنبند در
بازار سرهای مقتولان نیلجوار کاندروس الشیاطین با اسیران مغلول
و گرفتاران مغلول بجانب [illegible] روانه گردانید و کیفیت حال التصویر
عرض پادشاه رفت بود از اتحاف تشریفات خسروانه و انعامات پادشاهانه
ارزانی داشته شد و مکتوبات مشتمل بر نوازش و تمهید قاعده جلالت اصلاح ارجو

چو بر دشمنان شاه شد کامکار
شد از فرخ کار او چون نگار

بقیة السیف با دلی مجروح و کرام دل یکقطره خون است و بهزار اندیشه بجان نهاده
و نیم جانی
هم است هنوز هم که بجان [illegible] شد بهم بمواطن خویش آمدند خانها از برگ
حوادث ویران سپاه دیدند و در ساحت هر سرایی از شعله آتش نوایب خاکستر
ریخته هیچ منزل نبود که بنیادش از سیل آن داهیه متزلزل گشته و هیچ خانه یافت
نشد که بنیادش از برق آن حادثه فرو رفته

ز زخم نعل ستوران رستم دستان
هنوز خانه افراسیاب ویران است

اعیان آن مملکت از شجعان و کماة و ابطال و ولاة مجمعی ساختند و در تدارک این
مشاورت [illegible] بفکر تاختند حاصل مشاوره بر آن شد [illegible] این [illegible] تقصیر
و خلاصه محاوره بر [illegible] تا [illegible] بعد از اجابت اقتراح شاه [illegible] و اداء
اقتراح مناوات آراء مخالفت بر آن اتفاق کردند که از دلیران سپاه
آنکه بفرط جلادت و صرامت موسوم باشند بر گزینند و از مردان کار

قدح آب
و کاسه [illegible]

مردم

جمعی که بزبادیه تهور و شهامت مخصوص باشند اختیار کنند و ایشان مجرد
از علایق و عوایق مغافصه بر لشکر منصور زنند و نغتنه بر موکب میمون دستبردی
نمایند هر چند ابلیس بران تلبیس میخندید و زمانه بران تدبیر ناصواب صفیر
میزد چهار صد سوار که بر ب اسفندیار طفل نیم سوار دانستندی و گیو بیژن
گذار را در محل اعتبار نیاوردندی بدین مهم موسوم شدند با یکدیگر گفتند

براو نابرد دلیران کنیم — درین رزمگه رزم شیران کنیم

خود با هر ازین نا بتقاضی اشعه اشارت میکرد و عقل از راه اخالهٔ این هر طرقی
صفقه عجب در کار افکند بیعت دیگر ام لشکر کاهنم خشت صنعه او را
بر فسخ این عزیمت میخواند و آنکس که از ابصر بصیرت داشت خود چه بصیرت
صم بکم عمی فهم لا یبصرون او را با بطال این نهمت دعوت کردی میگفت

بترسی از چه شیر زن شیر افکنان — دلیری مکن با دلیر افکنان
گوزن جوان گرچه باشد دلیر — عنان به که برتابد از زخم شیر

اما ابواب اصغا مسامیر خذلان مسدود بود و اطناب مخالفت باوتاد عصیان
مشدود تا عاقبت بر این عزم تاخت کردند رایات مبارک بر نصورت اطلاع
نیافت تا بنواحی منبد رسیدند از خواص لشکر منصور خبر معدود در چند ملازم
بارگاه جهان پناه بعضی از طایفه نبرد از پایان غبار از دغا تن معتکف
آستان دولت ایشان نه بر امید نصرت الهی که اولیای دین را وعده
و عهود استظهار تائیدات ایزدی که ولایت عدل گستر را اقدحرات
روی همت بلند جناب صوب تفریق این جمع آوردند و رایات

نصرت

نصرت آیات را جهت کفایت این مهم معقود گردانید و عزیمت نمود

به تن برنها آسمان گون زره — چو مرغول زنگی گره بر گره
یمانی یکی تیغ زهرآب جوش — چو ابر فرو هشته از طرف هوش
عنان تکاور به دولت سپرد — ستودان قوی در سیلی دستبرد

از آتش حمله صاعقه بران طایفه زبید و چون صرصر کوهکن دود از خرمن ایشان
برآورد و سنان لب [illegible] غمزه خوبان فتنه انگیز و تیغ چون مژه عاشقان گلگون
ریز شد سرهای دشمنان از غنای صفحات در رقاصی آمد و دل ایشان
خوفرد [illegible] در زبان گرفتند

در بیابان مصاف گشته جوشان — کشیده دلاوران خروشان
شمشیر ز خون چو جام در دست — میگرد چو جرعه خاک را پست

آخر الامر از نسیم فتح دلپذیر از دری قامت رایات ظفر پیکر نابید نور رفت
دست [illegible] نصرت زلف پرچم رایات نه گون گرفت فی لفاف [illegible] را مشکین
از گلبان نکهت که داد باد بر چهره ظاهر آمد و حال چه [illegible] دشمنان و
بیاد فنا داده تن که قافله سالاران محاذی و پیش آهنگ ان محاربین بود از آب
خنجر کیمی ستان به آتش دوزخ رفت و شد باد انتقام کوه گداز ایشان [illegible] را

راقبال ان خسرو ملتن — چو سیلی که کند نقش دوران الحمق

محوار سیهزم الجمع و یولون الدبر مصدوقه حال ایشان گشته مضمون
جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب رقم نا امیدی بر صحیفه کاران [illegible]
برگشته کان زد چون شمع صبحدم الخ از آتش جدال جسته بعضی کشته شدند

کلما تعب و تنخر
نشت الجة یا بلدی
مرسته از خواندن

[illegible]

[illegible]

وباشند باقی مانده جرعه الجه ازبن متی جاش کان رهایی یافته بخشش کشتند
بیضه که طایر سودا بر سران بدبختان نهاده بود از سرزنش گرزگران فرو شکست
و دو عرق که دست خیال بر تن ایشان رست کهم به پیکان جگر دوز رخنه شد

بدخواه تو را زمانه بدخواه بس است   ادرار زمانه عمر کوتاه بس است

چون خاطر خطیر از دفع این مهم فارغ شد روی مستقر کامکاری و مهبط
شهریاری آورد و سرهای بی‌مغز دشمنان با اسیران بحضرت اردو ارسال فرمود
و رؤس سرداران را با بندیان روانه مستقر سلطنت گردانید ازانجا نوازشنامه
مشتمل بر انواع نوازش و مقرون بصنوف عاطفت بامیران کرام اصدار افتاد
و امثله رفیعه مشحون بلطایف تربیت و رافت باصدار پیوست بعد ازین
ماده نزاع استمرار یافت و قاعده مخالفت استقرار پذیرفت هر چند گاه
جمعی کثیر از شجعان آن قوم بطرفی تاختن کردندی و جمعی غفیر از کماة ابطال لشکر
بجانبی سر بر زدندی حضرت خلافت پناه را با آن گروه مواقف و مصاف
بسیار است که ماغزان چون آثار خورشید لایح و مقامات علیه در رزم
با ایشان ثابت گردانیده که مغازان دنیا و دنیا چون انوار روز
واضح است از هر یک حکایت رستم و اسفندیار محو شده و قصه پهلوان و افراسیاب
منسوخ گردیده

اذا افترقا عن وقعة جمعتهم   لاخری دماء ما یطل نجیعها

حسم بمعنی قطع

حسم ماده این فتنه بانقضای یک دو مصاف موقوف شد و این
آشوب مدت سیزده چهارده سال باقی بود اما چون این خانواده
جهان پناه

جزو بایسته

جهان پناه را مواقف مکرر است آیین بیشمار و مقامات با فرهنگ بسیار است
که ذکر تفاصیل آن مجلدات بر شمار بود از شروح آن صحایف مطول
اختصار نمود در این مختصر علی سبیل الاجمال ذکر آن اول بنا بر واگر نه
پایان ابد این دفتر حکایت شهیان باقی

وصلی الله علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین

ذکر ولادت شاه اعظم شرف الدین شاه مظفر

در سنه خمس و عشرین و سبعمائه که از مقدمات اقبال نتیجه همایون و اولاد
شاه اعظم سعید ولی الولایة الشهید مبارز الدین بردر رستم میدان ظفر
شرف الدولة والدین شاه مظفر احسن الله مآبه و رحم اسلافه در ساعه
حاصل شد در میدان مردی و مردانگی جای سواری در افزود و در مضمار
دین داری و کامکاری یگانه پیدا شد در بستان خسروی نهالی تازه سر
بر زد و از گلبن شهریاری نو گلی شکفتن گرفت حق سبحانه و تعالی در حقیقت
مبارکش شجاعت اسفندیار با عبادت ملک رجوع کرده در طینت
نفیس دل شیر با سنگ شیعی قرآن داد مراتع دین و دولت را معمور
گردانید و مراتع ملک و ملت را شاداب داشت زمانه بر ناصیه آن گوشه

سابق
نگاه دارنده و حافظ

نیاید به بیگاه و گاه   نخفتد به بد مرد ایزد پناه
هم آورد او گر بود زنده پیل   کم از قطره باشد بر رود نیل

لنگ
نظم بون و سابق
عبادت در سفینه چهار رکعت

بگویم دو شعر از مکارم اخلاق این خانواده جهان پناه چگونه نکنم

خیر القبائل فی العشایر واحد   و بنو حنیفة کلهم اخیار

بعد از مدتی مهد علیا والده بزرگوارش نیز بسرای آخرت رحلت کرده در گرمان بمدرسه
که پدر بزرگوارش بنا کرده بود مقصوره ایمان مدفون شد

ذکر زفاف حضرت خلافت پناه با شاهزاده سلطنت شعار خلف عصمتها

در سنه سبع و ثلثین و سبعمائه بعهد اقبال خبر آورد که عفیفه پاک نهاد که
گرمان نشیمن تخت اوست موافق عزم سرای جهان پناه است و بانوی زمان
که در صدف سلاطین سپهر مکان آنجانب است با عظمت و جلالت نجابت
مناسبتی عظیم دارد چون تدبیر موافق تقدیر بود و هوا مطابق قضا عنان
رغبت مبارک بران صوب معطوف گشته داعیه استحکام بجانب اتی
امر بان انجمن مقرون افتاد و امر بنا بحوادث آنکه ... ایجاد عقد النکاح

بروزی که طالع برومند بود | نظرها سراد از برومند بود
جهانجوی بر رسم آبای خویش | بر آزاده ساکرد ... خویش

قران آن دو کوکب مسعود در برج سعادت جهان را بفال اقبال فرخنده نوید
داد و اجتماع آن دو نیر اعظم در اوج دولت گیتی را بشارت مراد است شادمانی
کرد و صبح طبقها از در شاهوار نثار گردد و خورشید وجوه اعیان خوشه از جان
افشاند

مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام | حبذا عهدی که زو شد کار عالم با نظام
تا درین بزم همایون گوهر افشانی کنند | آسمان در بزم قطرات برجواهر ریختهم

ذکر شمه‌ای از احوال سلاطین کرمان چون عرف ... ظاهرتر
بندگی حضرت سلطنت پناه جلال الدوله جلال السلطنه بدین جملة عالی نهاد متصل
الحضرت

مجدن برس

و غرض از شجره طیبه اراده شرف از ان است که رفیع منصب محلات در ... نکهت
شان در رفعت مکان آن پادشاهان سپهر آستان واجب و متحتم است
و من الله التوفیق و علیه التکلان سلاطین کرمان پادشاهان کامکار
و ملوک رفیع مقدار بودند که ریاض سلطنت را باب تیغ جهانگیر سرسبز داشتند
و حیاض ابهت و جلالت را از قطرات غمام حسام مالامال گردانیده

آباؤه الغر الذین تفجرت | بهم ینابیع من النعماء
من ناصر للحق او داع الی | سبل الهدی بادیاج الغماء
تتلو بعزة السماء من العلی | وعلوا علی الابتاج والاعطاء

عنوان این نامه همایون و غره این حالت روز افزون سلطان نصیر الدین ابو الفوارس
قتلغ سلطان براق حاجب بود پادشاهی که کاخ منیع سلطنت بدولت معمار رای تیز
محاذی سماک گردانیده و شهریاری که بنای عالی خسروی را بقواعد ابهت
و دولت گستری موازی عنان افلاک ساخته در سنه سبع عشر و ستمائه همای معدلت
شاملش جناح رافت بر ساکنان خطه کرمان انداخت و بهیجه خورشید آسمان
سایش از افق آن دیار طلوع کرد مدت یازده سال باب ستم جهان
کشادگی کرد ظلم از چهره احوال رعایای آنجانب فرو شست و تراکم ظلام ظلم بانوار
رای منیر منقشع گردانید در بیستم ذیحجه سنه اثنی و ثلثین و ستمائه چون از
جهانبانی ولایت زندگانی معزول شد ولایت عهد و قایم مقامی برادر
نامدار خویش سلطان قطب الدین ابو الفتح محمد ابن خمیتوز نیکو که بتربیت او اداء حق
تواند نموده داشت و عنان آن امر مهم را بدست او نهاد قطب الدین

پادشاه بود که گوی سر در چوگان شهادت ربود و در میدان اخروی
بقصب السبق جراحت اعتبار یافته هم درین ماه فیحه شد ع سلطنت
صفوا عفو ابد در رسید و مزارع ملک صافیا لصبا او گشت اما درین
نوبت مدت ملکش چون عهد گل پایدار نبود و اساس عظمتش چون برق
خاطف دوام و استمرار نپذیرفت سلطان رکن الدین ابو المظفر خواجه جوق که پسر
براق حاجب بود در زمان حیوة پدر بملازمت اوکتای قاآن گشته چون موسوم
از وفات پدر اطلاع یافت بنا بر التجائی که بر بعضی از اولیای دولت برد و استعطافی
که از امرای آن الوس نمود آب سلطنت را بجوی خود کرد رسید و قبای مملکت را
بقامت خویش راست کرده با لشکر بسیار و تشریفات متوجه کرمان شد
قطب الدین سلطان مدار پای اقامت از انجا برفت و اسباب توقف را
منتظم نمیدید بجانب سیستان نهضت نمود

لکل ولایة لابد عزل
وشان الدهر عقد ثم حل

مدت پانزده سال دیده امید در دریچه ترقب داشت تا دولت رسیده
دامن کشان باز آید و چشم بر صدر شاه راه ترقب نهاده تا از مهب
سعادت استنشاق نسیم کامرانی کند تا بحکم سابقه ازلی بسیط ماموف
جولانگاه تکاوران اقبال مؤید اوکتای قاآن گشت و محیط مرکز خاک اعلام
دولت او شد حکم بر تبلیغ او در باب تقریر سلطنت کرمان بنام قطب الدین
سلطان نفاذ یافت و مقالید حکومت آن مملکت بر او بجا ابد الافراز
ادا آمد و لصنوف مراحم مخصوص شده سمند اقبال تیز کام زیر ران باولیای

ازارکان و

دولت

دولت کامران روی بکرمان آورد رکن الدین از این صورت مستشعر گشت
و از عجز تمام بجانب خود متوجه دید صلاح کار در فرار اندیشید و دفع بلا
در جلا یافت در حال عازم جانب بغداد شد

چنین است رسم سرای فریب
گهی در فراز و گهی در نشیب
از و شادمان و از و مستمند
گهی بر زمین که برابر سمند

قطب الدین سلطان معتنق اسباب امانی و حایز شهادت کامرانی بدار الملک
نزول کرد درین مدت غیبت حرم محترم او ترکان خاتون که از ملکات
جهان بملکات ملکی اختصاص داشت و از خوابانی روزگار برتبت عصمت
در شد و اعتبار یافته ناموس سلطنت را بمیامن حسن فعال نگاه داشته
بود و عقد بزرگی را در سلک انتظام مراعات کرده چون مآثر خیرات و مکارم
مبرات این ملکه دار تا دامن آخر زمان آستین عظمتش را بطراز نیکنامی مطرز دین
خواهد داشت و صنوف افعال حمیده و انواع خصال حمیده تا سپیده مخدر
رخ عصمت و طهارتش بگلگونه شمار جدید مورد است درین سیاق بعد
خوض نمیرود

ما مات من زرع البقاء ذکره
بالصالحات یعد فی الاحیاء

نعمها الله بمداریع رحمته و افاض علیها سجال مغفرته
کما افیض احسانها علی المعتقین و یعاد انعامها علی الضعفاء
و سلطان قطب الدین را از ترکان خاتون دختر بود پادشاه خاتون نام
تا سایه دولت در دامن آفتاب زده چون آفتاب سایه پرور بر آمده

دنا ماه در حجله هاله جلوه گر گردد و شهنشاه از افق خسروی طالع شد
از کرشمه الطاف خاطرش آثار رقت لطف و لیالی طرف در این رباعی است

آن روز که در ازل نگارش کردند — آسایش جان بیدلانش کردند
دعوی لب چو قند او کرد نبات — در مصر به تیغ دردهانش کردند

دار دیگر خواتین حرم سرا داشت مظفر الدین سلطان که با ترکان خاتون
از طریق ادب انحراف جست و از راه فرزندی تجافی نمود در دعوی
استقلال ملک بزرگ حسرت انداخت و در شیوه استبداد آب
وقاحت در چشم کشید بر اقتراحات ذمیم که از ساحت عصمت ترکانی
تا آن بعد المشرقین بود مثل رقص در محفل وغیره اقدام نمود و بر التماس
دور که در طهارت دامن عفتش هیچ لوث نبود اشارت اقبال کرد تا عاقبت
چاوشان حرم سرای طهارت پناه ترکانی او را از خطه کامرانی بیرون کردند

وهمت بزرگوار مریم او در کار او را
زخمهان لطف حیدا گفند که عقل — در رو بماند بحیرت سپهر اعلی

لاجرم عاقبت احوال و افعال ناهموار حکیم فذاقت وبال امرها جمیع
نامراد داد و توابع خسران نامحمود بر مصداق من جاء بالسیئة فلا یجزی
الا مثلها — ثمره ادبار — بار آورد

عاقبت الظلم لا تنام وان — تأخرت مدة من المدد

و دیگر پسرش سلطان جلال الدین ابو المظفر سیورغتمش ابن قطب الدین
نقاوه این دودمان و خلاصه این خاندان مردم دیده این سلطنت

و لواد

وسواد العین ابن منقب
شمس ضحیها هلال لیلتها — در تقاصیرها زبرجدها

در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه جناح اهتمام در باب حفظ ملک
گسترد و سایه عاطفت بر مفارق ساکنان کرمان انداخت
ارجاء و اکناف انرا از ابر فیاض الطاف نضارت و طراوت داد
دادانی این مملکت از نسیم عدل شاملش نزهت پذیرفت امانی
خلایق دست بر دامن حصول داد آمال رعایا بهمت تنزیه نجاح
اعطاف آرزوها از انعام لبسوده گشت و حوصله نیاز از فراخی
بخشش تنگ شد چهره نشاط نیکخواهان که همیشه از شغل مهم
دولت کامرانی بنوشان که همواره بر سبزه گشن ازهار طراوت نزاکت مزان
عدالت گلشن بر رسته استار که از آهن ناپاکیزه بر سر فرودنیامد و ستاره
انصاف چنان واضح و روشن شد که مطرب زهره بر سپهر اسپید
زعدل شامل او بوران بهرامیه — که در گهیله شیران گله ام زرنج

در اثنای استقلال ترکان خاتون بواسطه اغوای جمعی مفسدان و تحریض
طایفه ظالمان داعیه سلطنت کرمان ظاهر کرده اند و ترتیب خواجه
شمس الدین صاحب دیوان منصب اشراف ممالک بیابانی صفه میان
سلطان جلال الدین و ترکان خاتون مقرر کردند متعصبان سپاه
ورکن زعرصه فرزند مند کردند و ان منصوبه را بتدبیر باطل خنثی کنند
ترکان خاتون از مقاسات عارضه هجران بعرض مرض گرفتار

شد و از خمود بارقه مقصود نایره تب اشتعال یافت و در بحر زخارت
سفینه حیوتش بگرداب اجل موعود رسید و باد بادبان زندگانیش
از عواصف تند برگ گسسته گشت مرقد معطرش بمدرسه کرمانیان
همت عالیش قرار گرفت که آن بنا بکوه و تا قیامت محط رحال فضلا روزگار
و مقصد علمای هر کشور خواهد بود نقل گوهر در جوار رحمت الهی سپردند

داخل

روانش روشن و دخترش خنده بادا   اگرچه مرد باشش زنده بادا

برادر او پادشاه خاتون بهر وقت میشد … او فات سلطنت را بهر گونه
تشویش ملک رسید اشت و اسباب رفاهیت برادر را بانواع نقص …
میکرد تا عاقبت حکم سلطنت بنام خود جاری کرد و در رسم عزل برکار
داران پادشاه کامکار کشیده فرمان … تشنه خلافت بنای
الفت … داند و بتیغ بی رحمی صله رحم … قطع کرد و چهره
برادر خواهر … ناخن بیدردی بخراشید و لباس خونش را بدست … تنگی
قبا نمود و سلطان را بقلعه … محبوس ساخت دست احسان از بند
… فتنه … گشاده گشت روز عشرت همگنان
شام فنا رسید و جرعه جام مرد او غصه مالامال شد

وظلم ذوی القربی اشد مضاضة   على المرء من وقع الحسام المهند

هر چند از … بحسن … که جمعی از دوستان … در خلاص
سعی کرد … بقلعه … نهان کردند … جهان نور در سر آنها
معدوم داشته خلاص نیافت و در … بحکم تلک اذا کرة خاسرة

شهباز

شهباز قضا سلطنت … برو گرفت … و خنجر مصقول …
بدست تقدیر … زده گشت

هل عاند الدهر الا من له خطر

در بیست و هفتم رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمائه بوقت افطار زهر کار
از … بازگرفتند و راه تردد بر … که … اند

فردلسته مضمون

وصمت من رمضان العمر منطویا   صوم الوصال الى شوال ذا ابد

مدت … سلطان سعید گشت خلایق را شربت خوشگوار عیش زهر بهر
قاتل مبدل شد و جرعه نشاط انگیز مراد بخمار … عوض یافت شکوفه کامرانی
برتن رعایا چون جیب صبح تا دامن شکافته … را دامن چون سحر شکوفه
از سر شاخ غبار

اما الدموع علیک غیر بخیلة   والقلب بالسلوان غیر جواد

عاقبت وخامت سوء فعال بحال پادشاه خاتون متطرق شد و شمشیر
قطیعه رحم طناب عمرش را ببرید گرد جبین خاتون که شکوفه بستان پادشاهان
ایران و غنچه گلستان سلاطین مغول بود شرف ازدواج سلطان جلال الدین علاء الدوله
مفاخر و همسری خسرو جمشید فر ضمیمه مآثر داشت بانتقام مشغول شد تا در قهر
… شاه عالم که دختر سلطان است بحکم من یزرع الشوک لم
یحصد العنب از شربت قصاص … چشانیدند و بمضمون …
ارتفاع علی که اعداد کرده کیلا بکیل برو پیمودند

اگر بد کنی کیفرش خود بری | نه چشم زمانه بخواب اندر است

بعد از دو پسرش سلطان قطب الدین شاه جهان که حایز قصبات خسروی و جامع
اشتات سروری بود ذات همایونش مجمع آداب و ستوده میمونش منبع احزاب
حسب عصامی و نسب عظامی در رشته انتظام کشیده و مفاخر موروث با مآثر
مکتسب جمع کرده

خردمند و آهسته و تیزهوش | بجلوت سخن گو بخلوت خموش

ستم را زیان عدل را سود ازو | خدا راضی و خلق خشنود ازو

بجای پدر بزرگوار شهنشه ممالکت را بزیور عدالت آیین بست و حشم سلطنت را
بمراخلاق کریم نگاه داشت چند گاه سلک مبارک را بنظام امور کارخانه جهات
خطیر را به نسق مرتب جمهور رشال داد بعد از آن از رسوم جهانداری اعراض
کرد و از اوضاع حکومت انحراف جست و سلطنت را با خواهر اعیانی خویش
عصمت الدین شاه عالم گذاشت

ذکر شمه از احوال مخدره سرادق عصمت پناه خلدت عظمتها

آمدیم بجانب مهد علیا دختر معصومه آنش والده سلاطین که صدف دراری پادشاهی
و مقصد عنایات الهیست یگانه جهان عصمت و عفاف و ثانیه بلقیس
و قیدافه ثالثه خدیجه و زهرا رابعه خیر رفعت و علا سادسه محسن عفاف
فایضه خیرات و عوارف انگه اگر خامه اگرچه زبان سبك ... و کلاب شکسته
نام همایونش نتواند بردن مصرع اغار علیه من فم المتکلم و روی صحیفه
برای انگه اسم میمونش نقش جبین سازد صورت نمی بندد

سیکفیک

سیکفیک عن ذاک المسمی اسمنا | فمن عدمونا بالجلال المحجبا

ذات معززش بعقیق حجر جلیل اما صبا را در گلشن جلال او مجال امر
شد نه و سرادق عصمت پناهیش محل قید اذن نی اما جمهور اجنبی را در آن
دخلی نه مقاصد همت عالیش بصوب امور الدین مترقی و متصاعد و نهمت
مبارکش بجانب امر ایزدی مستوعب از بام تا شام اوقات شریفش
مستغرق صنوف عبادات و از شام تا بام روزگار عزیزش متنوع انواع
طاعات جز اوراد و تلاوت شاغلی که از فرایض و سنن مشغول گردد
ندیده و جز اذکار ماثور سری که از نوافل باز ماند نه پسندیده خیام خیرات را
باوتاد خیرات مستحکم گردانیده و مبانی عظمت را بمعمار مبرات موطد داشته

فلو کان النساء کمن وجدنا | لفضلت النساء علی الرجال

وما التانیث لاسم الشمس عیب | وما التذکیر فخر للهلال

آیینه تا روی نامحرم دیده بهیچ روی از دولت نیافت و آفتاب با هر جلوه گری
گرد شده در سایه سراپرده اش نه بار جز از سر رشته عنبر کریم لالای
شترهای در حجره اش نثار نهاد و صندل اگر چه سرای موسوم بخور
باستسلام صلاحیه همش منزل شرف نکشتی لعل اگر موسوم نشدی سرا از دریچه زرین باستسلام
انگشترش بیرون نیاوردی و پیروزه اگر خانه شغب اخلقه بنگردی بیاز در حلقه
معزبان انگشترش نشست نگرارد

نادیده عصمت بروز چشم مهر | بر کنند سایه چترش نگاه

بیش مهدش جاوشان بردن کشته | آفتاب و سایه از نشاه

ومکانت آنحضرت بارایک گردون پهلو میزند و مهر سلام
از فر القاب همایونش با مناکب کواکب برابری میکند

ملک برایة الفتوح تفاخرت
و بجدها المهیب تعلقا

و فرزند ارجمندش خلد جلال سلطانه که ناصیه خیال جهانگیریش
معاقد هر خیر و طره بر جبین بر جبیم راپاتش شانه زده دست
لاحضر باد بادشاهی که دیده افلاک در مدت سیاحت جهان
چنان آفتابی در سپهر سلطنت ندیده و چشم زمانه در میدان
خسروی در هیچ وقت مانند او چابکسواری هرگز نبرده
در معرکه سوز نیزه مریخ آتش آهنک و در اوج کامکاری درخشنده
خورشیدی با فرهنگ هنگام استخراج دقایق علوم برجیس عطارد
قلم و گاه رعت عزم ها بستاره حشم نهیب سطوات قهر تیغ
در دل دشمنان چون آتش در دل سنگ قرار گرفته و آتش
تیغ زرنگارش رشته جان اعادی را چون زبانه شمع سوخته

سر زبانش

متیما یشتد مجد ابتد بمجد
تقبل فیها ما جل لعل ماجل
وان یطلب مسعاة مجد بعیده
ینلها بجد ارتجی ود الله
مواعید للایام فید رعتی   الی الله فی انجاز تلک المواعد

در کتب تواریخ دیده ام یکی از فضلا بدح زبیده خاتون طاب ثراها گفته
لو نشرت زبیده صنایعها   لم تقع الا علی الخلایف
بغیر جهات مفاخران بزرگوار از سایر اطراف بخلفای رفیع مقدار
محفوف است پدرش امیر المومنین جعفر شوهرش امیر المومنین هارون الرشید
پسرش امیر المومنین که امین رحمهم الله تعالی و مولانا سحبان الزمان ناصر
الدین منشی رحمه الله در تاریخ کرمان تحقیق کرده چون خاتون حرم سلطان
جلال الدین سیورغتمش کرده حقیقت باآنکه چندان مناقبی ندارد چه کم جهان را
پسری که سریر سلطنت را بطلعت همایون خویش مزین گرداند نبود و پدرش
هرچند پادشاه عالم بود اما بر دار سلطنت مسند تمکین تحقیق مظهر انوار
ابن معز مجدزاده سرادق عصمت پناه حضرت عظمها منتهی است پدر بزرگوارش
سلطان قطب الدین شاه جهان پادشاهی فرزانه و خسروی در اصناف هنر
مسندی یگانه بود و پدرش پادشاهان کامکار و آباء جد و لات رفیع مقدار
ورثنا الایالة کابرا عن کابر   کالرمح انبوبا علی انبوب
و از طرف مادر حضرت مبانی سلطنت و پادشاهی و معاهد عظمت و جهانداری
بندگی حضرت خلافت پناه خلد ملکه سلطانه بر سر گردون کشیده و تیغ
خسروی بموج تیغ ابهام فتکش بجای عمارت رسیده و رایات رفعت
و آیات برقمه عیوق برافراشته و آیات نصرت و سلطنت بر صفحات
ادوار نگاشته معاهد پادشاهی را بمیامن دولت روز افزون استحکام
داده و اسباب سروری را بمساعی اقبال مرتم گردانیده سریر سلطنت از مکان

فرقیم

دولت

برق تیغش چون تیغ برق آتش بار و غمام انعامش چون انواع
غمام بی‌شمار جلوهٔ امداد رحمت رحمانی سبحانی گشته
متکفل شده و معنی لطف الهی بصورت آدمی وضع پذیرفته
بتن زنده بهار و بجان جوهری لطف بر اسم بدل رحو نبیل
مکارم اخلاقش دست احاطه حاوی صفات ملکی کرده
و احاسن صفاتش خط اصطفا بر اعدام مفاخر فخر کشیده
اقتضاء کمالات انسانی همواره مدار همت مبارکش بجهة
داد جستن و قضای بغض نیت معقد همت عالیش متعین
شده

بزم افشانی است افروخته | برزم اژدهای بلاسوخته

و سلطان اعظم قطب الدین شاه محمود خسروی فرخنده خصایل
و پادشاهی صاحب کمال هنگام کثرت کوس لب لت ارغوان
بهرام سطوت رفیعه و گاه اقدام قصب السبق از زور آن
ربع انتقام اعتبار نفعه

جو شمشیر تیزش آهنگ چون اژدها | زرنگ آب و آتش بر دمی درگرد
جو تیر از کمان در کمین افکند | سر آسمان بر زمین افکند

و سلطان جوان بخت عماد الدین احمد خسروی محاسن سیرت
با حسن صورت جمع کرده و کمالات خلق با مکارم خلق انتظام
داده و دیگر مخدوم زادگان سپهر جناب و پادشاه زادگان عزت

۱۷

مآب دراری برج سلطنت و کامکاری در درج عظمت
و جهانداری حضرت سلطنتهم و ابدیت معدلتهم
طناب عمر شان امتدادت | بهم پیوسته تا انقراض قیامت
چون در سنه سبع و عشرین و سبعمائه اسباب انعقاد عقد
مبارک اتصال یافت و موجبات این وصلت میمون
حصول پذیرفت مقدمات خطبه بنتیجه خطبه رسید و عقد
نکاح بزفاف همایون مقارن گشت مهد اعلی بلقیس زمان را
از دار الملک کرمان بدار العباد یزد رحمها الله تعالی
نقل کردند و هودج عصمت پناهش را با ایوان خسروانه
فرود آوردند هر روز از مکامن تائید لمعه اقبال تازه
شعله میزد و هر زمان از افق توفیق کوکب اقبالی روی مینمود
جناب حضرت خلافت پناه بجهة الله تعالی بهر غرض که روی
آورد مقصود بشرط استعجال نشانی و سعی بلیغش مقصد را
که مطلع انوار همت ساخت بر طیفه استعجال تلقی نمود و در این
ایام منصب نیابت خاص کتاب سعید صاحب خواجه بهاء
الدین امام غیاث الدین که در صدر دیوان نیابت کمانه در ضبط
امور مملکت کافی فرزانه بود تفویض افتاد و سعی اعلی بر تنسیق
ترتیب امور عنان عزیمت معطوف و همت خاطر خطیر بنظم
مصالح جمهور کافه امت مصروف داشت ذکر ولادت

همیون حضرت سلطنت پناه خلد الله جلاله و سلطانه
بدین وتیره اکثر سال اهالی بدارج شعف و نکام می شد
و مطالب اسباب حصول ملاقی گشته روزگار همایون
بر وفق مرام و التیام اما نه رضیع شادمانی بود تا بنا شیر
صبح سعادت لامع و انوار مهر اقبال ساطع شد کوکب
سلطنت از افق عنایت الهی طلوع کرد و اختر پادشاهی از مطلع
تائیدات نامتناهی بر آمد صبح چهارشنبه بیست و دوم جمادی الاول
سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه موافق ... چهارم خلالی — مختاره
صدای صیت بشارت در طاس گردون پیچید و آوازه مژده
نوکشی ایام بر فرخت فرا گرد

بر آمد از افق ملک آفتاب کو — همیشه ایمن خواهد بود از کسوف و زوال

بعز که سعود آسمانی بدان تولا کنند و زمانی که اسباب
نجح و بهروزی بدان تشبث نماید انوار ذات همایون پادشاه
جهان گشا خلد الله جلاله سلطانه ساحت گیتی را منور گرد
و شعاع فره ایزدی که از جبین مبارکش لامع است ظلمات
عالم عناصر را روشن گرداند به برجیس سپهر سلطنت بدرج کمال
رسید و کیوان ایوان پادشاهی پای در خانه شرف نهاد
بهرام طارم اقبال بحظ کامل فایز شد و آفتاب برج جلال
روی بمدارج ارتفاع آورد و ناهید بزم آرا کار سازاند

در ماه فلک ابهت — از مجاری تعالی یافت

چو آفتاب به تابش عزه اش را دید — ز رشک تیره طره کلاه خویش ماه برید
دهان او فلک از آفتاب زر تو — بدین بشارت خوش صبح چون زمین بینر
بدان که مسرت چشم زخم از آن اختر — بخواند فاتحه صبح و بر جهان بدمید
گل از چه مفلس و بی برگ بود اندر جمل — قبای لعل و کلاه زمرد ببخشید

گردون
خورشید روش ضمیر سولوان شب چون سپهر در چشم کشید و ذیل گردار
عارض دل فروز روز بدان بهارست که انجام بکلی دامن
سنبل را معطر کرد و سپهر از کوه افق یاجیب افق پر از در کرد
چو قرص سپهر افزود گرفت یاد بعد شد
در
جو د آتش در ایوان اثیر کرد بر ایوان افق
در حال سپیده دم در دست مغرب خورشید بر رسم نثار پیش آورد
و گردون خوشه قمر بر دوش بر طبق عرض نهاد نسیم بهاری نفحات
ایوان بهار ارتفاع بر خواست و ابر آذاری بگوهر افشانی بارگاه جهان
پناهی بشکر آرایشات نجومی هر چند بحسب حقیقت تاثیری ندارند و باعتقاد نابه
حازم اعتبار بر ان ترتب نمی گیرد اما چون در تقویم تنجیم متبع اهل
تقویم اند احیا با محامد عنایات الهی و دلایل سعادات نامتناهی فرموده
لتعلموا ان الله علی کل شیئ قدیر حق سبحانه و تعالی که فرزند
ان مصابیح است بکمال قدرت همچون اسباب سعادات را در آن
مولود همایون ظاهر فرمود و مبادی دولت ابد پیوند را در آن عشرت

بیمون مقرر کرد اند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
قران زهره و مشتری در عین درجه طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب

در خانه ها

یا در شرف یا در مثلثه خویش

بوقت ولادت شهزاده شاه | کمر داغ کنند سوی اختر نگاه
شرف یافته آفتاب از حمل | گرا گیزده از علم سوی عمل
چنان طالع کامران نزراد | چکونه زچشم بر جوار از دو

مقصود ازین ذکر آنکه جمع ظاهر بینان که اسباب را اثری تصور کنند و دادها
در اتمام غرض مرحل دهند چون دیده حقیقت شناس بحوالت نهند
که از نور چهره مبارکش رقم پادشاهی بینند و هیز جهان صادق نه که
از شمایل ملکیش پایه ملک استدلال کنند لطاهر این دلایل بود که
حجت و اگر نه مصرع اهل دل در صور تش معز رحمت دیده اند هر که از مجلی
انوار حقیقت اینک حظی رفته باشد کجا نادیده مخفوقی را که حضرت معبود و ول
در حجت و انتقال از خویش دفع نتواند کرد در نفع و ضر دیگری
تاثیر دهد و آن را کرد دل لیون قبله آنی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا متوجه شده چگونه
نواکب منجره که محل حوادث شانند در اجرای امور مدخلی تصور کنند

اهل التجرید والتقدیس لا
یومنون بالتثلیث والتخمیس

الکرز

حضرت خلافت پناه را از مکان قرة العین روشنائی دیده
امید افزود و دماده استظهار را از ظهور آن صاحبقران
مددی در از دیاد و رونق حال دولت را از جویبار
توفیق سرسبزی دیگر و چمن مراد را از باران اقبال شادابی
یا مت اعتنای بود که چون نیامد مصرع زاده تحفه نور چشم باد
درجه دل نگذاشت لمعه عنایات الهی بود که ظهور یافت سبب فتح
و سرور جمهور شد خسروان کردون شکوه

نظم

بفرزانه فرزند شد سربلند ، که فرخ بود گوهر ارجمند
چو فرزند خود را خردمند یافت ، شد ایمن که فرزانه فرزند یافت

هم از مبادی حال آثار نجابتش صحایف مکارم اخلاق را املا می
کرد و از عنفوان طفولیت لطایف محاسن صفاتش دقایق مردمی و مروت
باظهار می‌رسانید اسره همایونش نشان میدهد که آن گوهر رای
بر تخت نهد و از سطور انوار جبین همونش بی دریغ خشید که زبان
بمحوای و آتیناه الحکم صبیا برگشاید

شعر

و یکاد من کرم الطباع ولید هم ، یبث المعارف لیلة المیلاد
و اذا استطعمت افلیس ینمیه ، الا نشید مدایح الاجداد

روح قدسی ناذات شریفش از وصمه عین الکمال محروس ماند
و آن بکاد میخواند و سبحان صوامع خضرا تا پای قدرش
بر مدارج نهایات ثابت و استوار ماند دعوات مخلصانه با دا
میرسانید

نظم

ما هیچ زیعطلب زان ... بود
از یزدان چون زیعنی
... بود لطف ایزدی
ما ... بی ... ح
چون بعمل ...

میداد

که سرسبز باد این همایون درخت ‌‌ ‌ که بالش بلند است و بیخش سخت

پناه و بتخت جهان تازه باد ‌ ‌ ‌ سر خصم او تاج دروازه باد

جهان بخش خسرو جوانبخت باد ‌ ‌ ‌ فزون از همه زنده کامبخت باد

در بیان توجه حضرت خلافت پناه باردویه

در سنه اربع وثلثین وسبعمائه حضرت خلافت پناه عزیمت تجدید عهد ملاقات پادشاه ابوسعید رحمه الله تعالی تصمیم فرمود وتمهید اسباب این مقصود شامل همایون صادر شد مباشران امور بر تهیه مطالب جمهور ایستادگی نمودند وکماشتکان حضرت بانتظام مهام میان دربستند وشاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه هرچند در سن طفولیت وعنفوان صبی بود اما بحکم الشبل فی المخبر مثل الاسد اثار اشبال بزرکی از مخایلش واضح ولامع ودلایل استعداد سروری از خلال اخلاقش ساطع بود مصراع

از آن پرهنر بیهنر چون بود در این سفر همایون بملازمت نامزد شد ورایات ظفر پیکر بنسیم پیروزی خافق وخورشید مراد از افق اقبال طالع شد با جمعی از خواص مقربان وطایفهٔ از بندکان روی باردویه آورده همراج دولت خان ناکامی از راه برده وباران سعادت غبار اندوه را بکلی نشاند وچون بشرف ملاقات پادشاه رسید حکم مطاع برفع درجات رتبت وتمهید مقدمات عظمت حضرت نافذ شد وفرمان پادشاه بر تطریز لباس جاه وتشریف کمر وکلاه

سمت

شارق

سمت صدور یافت وتعاقب امداد دعا طفت تربیت نهال رفعت وتوشیح کاخ ابهت خسروی قیام نمود چنانکه تکین پادشاه جهره حسد برافروختند ومقربان بارکاه در مقام تغابن وتحاسد نشستند شعر ان الغرانین تلقاها محسدة ولن تری للئام الناس حسادا

چنانچه تکه چند نوبت بمعارضه وجدال انجامید وبمکاوحت وتنازع سرایت کرد وبحمد الله تعالی در سایر احوال الخسروی انکار غالب آمدا کر در میدان مباراة باظهار هنرمندی رفتند قصب السبق نصیب او بود واکر بامتحان واقتراح مشکلات پیش آمد قدح معلی بنام همایونش بیرون آمد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره پادشاه از فرط عنایت ووفور عاطفت بسبب رعایت جانب قاعدهٔ سلاطین جنکیز خانی است از جمله خاص وکمر مرصع واسب وطبل وعلم مخصوص فرمود ومثال داد تا صد هزار دینار باسم مرسوم آنحضرت اطلاق کنند ودر آن زمان امراء رفیع مقدار وعظماء کامکار هیچکس را بمقدار مرسوم الطلائی مقرر نبود واین معنی علاوهٔ اسباب تنافس وتحاسد ارکان دولت شد اما چراغی که افروختهٔ عنایت الهی باشد ببادی منطفی نکردد وبنایی که افراخته معمار اقبال بود بزخم تیشه ارذال انهدام نپذیرد مرغی که دست آموز تایید باشد بدام اطفال پای بند نکردد ونهالی که آب خورده جویبار توفیق

بشنو بتعرض هر بحیره پای از پا در نیاید
شعر
اذا انت اعطیت السعادة لم تبل • وان نظرت شزرا الیک القبائل
وان سددتها الا علی نحو کراسها • نکصن علی اعقابهن المقابل المعابل
وچون زمستان پادشاه عزیمت بغداد کرد مدتی بود تا از صفای نیت
داعیهٔ زیارت سلطان الاولیا برهان اصفیا طلیعهٔ سپاه ایمانی غرهٔ
صباح مسلمانی و ثنا صبا از فضای ملکوت و مقرب جناب جبروت
و مبسط انوار و یوتون الزکوة وهم راکعون مورد اسرار و لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون صاحب بصیرت لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا رفیع مقدار انت منی بمنزلة هرون من موسی شعر
اسد الاله وحبذا اسد له • انس بغالب الصعدة السمراء
فکانه هرون من موسی ولا • تشبیه غیر مودة واخا
امیر المومنین و امام المتقین و حبیب رب العالمین علی بن ابی
طالب اعلی الله درجته فی علیین سلسلهٔ ارادت حضرت بجنبانید
و لواعج اشتیاق باکتحال خاک بارگهش آتش عزیمت افروخته نعل عجله
در آتش نهاده بود عزم پادشاه را بفال فرخنده دید و آن نهضت را به
یمن همایون یافت بهمت زیارت حدود نهمت را تشیید فرمود و اسباب
صریمت را تاکید داد چون دیدهٔ امید بمشاهدهٔ آن روضهٔ مقدس
منور شد و نهال آمال از آن فیض عزیز سیراب گشت محط رحال
کرامات یعنی تربت مطهر و مرقد معطر امیر المومنین سلام الله علیه

ازم

مزدحم وفود ضراعت و مقصد اسباب خشوع کرد انید و حاجات
دینی و دنیوی را بر طبق عرض نهاد و اوطار عقبی و اولی رقوم
صحیفه
رقم التماس گشت امید آنکه صحیفهٔ مقترحات بعنوان اجابت
الحاق یافته و اسباب مطالب بای تا دا اسعاف مقرون شده
که هر روز موجبات صلاح ملک و ملت متعاقب میسر میگردد و دوام
نظم امور حالی و مالی مترادف بحصول اقتران می یابد
قرار بود در گردش روزگار • میفتاد از حکم یزدان زکار
و از اینجا ایام بکام و امور بر نهج انتظام روی رایت ظفر پیکر بدار العباد
یزد عمرها الله تعالی آورد و در آن خطهٔ بهشت آیین بساط عدل
گسترد و فراش نصفت مبسوط کردانید چنانکه گوسفند لب بشیر
شیر میشست و دراج در معشش شاهین آشیان میساخت تیغ نافذ
احکام را بصیقل دادگستری میزدود و لباس اوامر شریف را بطراز
عدالت و خلق می پوشید ابواب انصاف بر روی رعایا گشاد
و مداخل اعتساف بر روی جمهور برابسته حاکم و محکوم در اجرای
حدود مساوی و آمر و مامور در عدم محابا موازی و مستوی بودند
نظم
اگر پیر زن بود و گر طفل خرد • که داد خواهی بدرگاه برد
بدین راستی بود پیمان او • که شد هفت پیکر بفرمان او
ذکر ولادت سلطان اعظم کامکار قطب الحق والدنیا والدین شاه
محمود خلدت سلطنته در احدی جمادی سنه سبع وثلثین وسبعمائه

و قدان سپهر یا لیت رانا لنی بیدا سنی و شعریان اسمان
بزرگی را نالت الشعرین کرامت گشت آفتاب طلعت همایون
سلطان اعظم فرو بخت سزاوار تاج و دیهیم و تخت
خسروی مهر سپهر سروری پیروزه کان پیروزی نگین خاتم
بهروزی قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت سلطنته
از افق ولادت شارق شد جهان از تعاقب ادوار که سلطنت
عظمت باستدامت ایام کامرانی تیمن نمود

بیت

از یمن مقدم فرخنده فرش تا بسحر • گرد شب غالیه سا بوی عبیرآمیز
مآثر مقدم همایونش افاضت میامن نجاح بساحت ربع مسکون ارزانی
داشت و مکارم ذات میمونش امداد کامرانی اولیاء دولت را مقرر کرد

بیت

چو کودک لب از شیر مادر بشست • بگهواره محمود گوید نخست

سنت الهی بدین طرز جریان پذیرفت که چون درخت دولتی را سر
افراز خواهد کرد بیخ و شاخش منشعب کرده الله چون نهال
عظمتی را برومند دارد شعب و تفاریع از هر جانب گستراند **بیت**

فسودوا و فودوا و اعفوا و تمنعوا • و دوموا و عیشوا و انعموا و قودوا علی

ذکر وفات سلطان ابوسعید نور الله قبره در سنه ست و ثلثین
و سبعمائه بحکم لکل اجل کتاب روزنامه دولت مغول بانجام رسید و کار
سلطنت ایشان منقضی شد سلطان ابوسعید که خاتمه آن سلاطین
رفیع مقدار و قادمه آن ملوک بختیار بود از دست ساقی اجل شربت

وفات

وفات چشید و از صدمه حمام فنا کام و مرامش انهدام
بن برفت سر سینه همه ملک بنی قنطوره علی راس غلام
امرد و غابن نظیر نپیوست و بساط ابهت ایشان که طول و
عرض ایران زمین را فرو گرفته بود بر مصداق کطی السجل
للکتب منطوی گشت و از آن جهت مواد هرج و مرج در هیجان
آمد و هر امیر داد فتنه بیدی در تیران انداخت و هر یک شد مغلی ایت سیتیزاد
دعوی استقلال در پیش گرفت چنانچه امن و استقامت بسرای آخرت افتاد
و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد امداد بلا متراکم و اسباب
غلا متفاقم گشت چنانچه حمایسی گفت **شعر**

لما رایت الناس هرجوا فتنة • عمیاء توقد نارها فتسعر
وتشعبوا شعبا وکل جزیرة • فیها امیر المومنین ومنبر

بعد از آن وزیر شهید غیاث الدین محمد بن رشید که تا عطارد
منشی دیوان آسمانست منشور وزارت بنام چنو صاحب قرانی
ننوشت و تا آفتاب پادشاه کواکبست مانند او دستوری بر دست
صدارت نشست پنداشت که آن رخنه بند پذیرد و آن دیجور
ظلمت بنور رای روشن گردد **ذکر ارپاخان و پادشاهی بعد
از ابوسعید خان نور الله قبره** ارپاخان که از دوحه
چنگیزخانی اشتقاق داشت بر سریر پادشاهی نشاندند تا امور را
در سلک نظام انتظام داد و احوال را بر سنن صواب و صلاح

جاری گردانید علی پاشا که خال سلطان ابو سعید بود در بدو
اجلاس کرد پی استصواب او بشغل امیری نشستن و بدین تعیین که
بی معرفت و مشورت او اتفاق افتاده خرسند نمی گشت لشکری عاقبت
بیشمار که روی زمین از کثرت و اعداد آن چون چشم مور تنگ
آمد و هوا از مصادمت افواج آن ضیق النفس پیدا کرد با ضعف
نبرد کشید شمشیر کین را از هر جانب بهراب بجنبانید و تیغ الانتقام
المأمون قهر در کام
نهاد چون وزیر ازین توجه وقوف یافت مرآة رای منیر را بدست
تدبیر صیقل زدن گرفت و توضیح جادهٔ صواب را با نوا تدبیر پیش
نهاد ساخته دانست که جواب این خطاب بزبان شمشیر منحصرست
و مقالید کفایت مهمات در حدود مرهفات نهاده لشکری که اندیشه
را در احاطهٔ آن حساب و شمار از دست رفتی و عقل را در تعداد
وفود آن قوت تقدیر زائل شدی هنگام عزم چون شوار بالا
آتشین بر والا کند و گاه حمله چون برق در تیغ کوه رخنه اندازد
ولا تبلی بسالتهم وان هم ... صلوا بالحرب حینا بعد حین
جهت دفع آن بر آراست و چون وسائط مسافت الجانبین منطوی گشت
و آتش غضب از طرفین مشتعل شد
نظم
دو لشکر چو مور و ملخ تاختند ، نبردی چنان در جهان ساختند
بشمشیر پولاد و تیر خدنگ ، گذرگاه کردند بر مور رشته کد شمشیر
جشنه زده از زخم تیر چون چشم که غاشه برآن افتد خون باریک
کرد

گرفت و کوه بر تیغ چون مردم دیدهٔ عشاق رخسار را بخون بشست
سرها که از نخوت کلاه جباری از سر گردون ربودی حباب
آسا بر سر دریای خون آمد و تنها که از تکبر پای بر خاک
آمده و تهلکه ... نهادندی بر سر پای اسپان خاک آغشته گشته عاسر سپهر
غدار که بر اضرار کرام مجبولست سیل آب بار بجانب وزیر کریم
الاخلاق روان گردانید و از عواصف نکبت بنیان معالی آن فریع
و شاخ اعالی تزلزل پذیرفت و لشکر نامدار شر هزیمت بجایگاه و
وطن بری نه راه نمودند و آفتاب سپهر وزارت در عقدهٔ اسار
مبتلا گشت و دست کرا غایه بحر عاطفت را در بند کشیدند و بعد از
چند روز کوه پاک بیخ بزرگوار شرا بگوهر تیغ ابدان از دواج
دادند و بجد صمصام آب روان از آن مقام باز گرفتند علمای آنانکه زمان و عظما
علاقت آن فرخنده خصال از سر بیفتاد و علمای جهان را استحسین
رای شریفش از پیش برخاست و اهل فضل را در هیچ زمان مانند وقت چنین حادثه خا
این واقعه دست نداد چنانچه نکته استادم پادشاه علمای جهان خسرو بر اندازه روی ننموده
دانشمندان آخر زمان عضد الحق والدنیا والدین عبد الرحمن دانشوران دهر را در
قدس الله روحه و نور بفضله ضریحه که شمه از ذکر مناقبش بعد هیچ ؟
ازین مبین گردد انشاء الله در مرثیهٔ آن صاحب قران فرموده شعر
یا حاملا لیدا لوزیر منوطة ، فوق القضیب فقد حملت جلیلا وان النار بالعود منوطة
ما بالها ذلت وکانت عزها ، یغنی فقیرا او یعز ذلیلا
مهلا فتلک ید تعود بطفها ، بذل النوال وظهرها تقبیلا

بعد ازین هیچ پادشاه ازان طایفه بر سریر سلطنت تمکینی بسزا
نیافت و هیچ والی بر مسند حکومت پشت استقامت باز
نتوانست داد لعل امر نهایة و لکل شیء
غایة درین سبب جهان پر شر و جهانی پر شور و زمانه
بر مقتضی لو تجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه و هم یجمحون
فی کل ارض رایة و عصابة • جمعت و حرب لا تطاق زبون
هر کرا کلاهی در دست بود سر پادشاهی بر آورد و آنکه پشت تحصن بمعقلی
و قلعه باز می توانست کرد پای از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهاد فرزندان
امیر محمود شاه انجو بواسطهٔ تعلق جنس ملکی و ملکی که در شیراز داشتند
بدان مملکت استیلا یافتند و ارجا و انحا فارس را در قبضهٔ تصرف آوردند

ذکر استیلای فرزندان شاه جلال الدین مسعود و شیخ

ابو اسحق در فارس امیر جلال الدین مسعود شاه که دران زمان ارشد
اولاد بود بمملکت شیراز استیلا یافت و دیار را صفوا عفوا در قبضهٔ اقتدار
آورد امیر جلال الدین شیخ ابو اسحاق که برادر کوچکتر بود و بحسب
مکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور
مکرمت و احسان ممتاز بتوجه پدر نازد که دران ابتدا این حال
نهال خلاف میان او و بندگان حضرت خلافت پناه سر بر زد و شاخ
نزاع در محل نشو و نما آمد

شعر

وان النار بالعودین تصلی • وان الحرب اولها کلام

چون بحوالی شهر رسید مکارم اخلاق مقتضی آن شد که شرایط مهمان

داعی

امیر محمود

یافت ان

داعی تقدیم انتد و رعایت سنت القادم یزار مهمل نماند اعزاز و اکرام
باخول و خدم و خواص و حشم بن دیک فرسنگ بیرون فرمود و مواجب
انعامات مراسم تعظیم و اجلال بادا رسانید پدر مرحوم مولانا سعد جلال
الدین علیه الرحمة و الغفران که از افاضل و فحول زمان بود و بوفور
وان اکابر علماء روزگار بفرط تقوی و صرامت اختصاص داشت
ملازم رایات ظفر پیکر بود تقریر فرمود که هنگام ملاقات امیر شیخ
ابو اسحاق را استشعاری عظیم ظاهر شد و از ان حرکت انفعالی
تمام بحال خویش متطرق دید و گفت عزیمت بنا بر اشارت اغمام
امیر مسعود شاه بود و اکنون همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور
و دواعیه بر اقتناء مواد مطالب علمی محصور

بیت

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود • مرا ازین چه سخن سر مملکت ز کجا

حضرت خلافت پناه وحشت بیگانگی او را بانس یگانگی مبدل کرد و اسباب
خوف را بملابس امن بان پوشید و او را بمنزلی صیتن فرود آورد
و از اسباب رفاهیت هر مرادی که در صحیفهٔ ضمایر انسانی می
یافت باسعاف و انجاح مقرون شد و از لوازم تنعم هر چه در خاطر
گذشت بحصول موصول گشت و لاغرو ابر انعام عامش همیشه بر
اضیاف و زوار فایض بود و آفتاب جود بیکرانش ابدا بر وارد را در
سایهٔ اهتمام گرفته

شعر

و اذا رای اقبال ضیف تبسم • متسربل سربال لیل اغبس

حصافت و شهامت ممتاز بود

منتزه

مقبل

اوصی الی الکوماء هذا طارق نخن بنی الاعلی ان لم نخن
امیر شیخ ابو اسحق بعد از چندگاه عزیمت کرمان ساخت
چون بدان طرف تعیینی بود فتح آنجا ممکنست و نقش از مدعا اراده
شود لشکری ترتیب داده با زمی جوبرد شد بتصور آنکه بر وعده با
در خوابگاه شیر ژیان وطن توان کرد و بحیله و مکیدت بکام
نهنگ توان آرامید از فریب نقش بند خیال که نقطه لالدراسنك
تاب کوید سوی پیش نهاده از نقاش فکرت که نسیم را بخور خواند
بادی در بروت کرده و از تصور باطل که نرکس را تاجدار نجوم اند کلاه
بر سر نهاده چون بولایت بزد رسید بر برای ضمیر منیر محجوب نماند که مراجعت
نه بر طریق فتنست و حال امروزی بصورت دوشی باز نمیخواند
الیوم عیش وغدا جیش دانست که جواب آن خطاب بشمشیر ابدار
تواند بود و ادای این سفارت بپیکان جانشکار توان کرد ایشان
خواستند تا حیلتی سازند و بغدر و فریب شهر را مسخر کرده اند
چنان کردند که نهضت عزیمت بر توجه شیراز ست و عبور بر ولایت
یزد بر طریق اجتیاز و بحیله نوکران جلد را یک یک و دو دو از هر
دروازه بشهر میفرستاد و بهادران لشکر را بهر طرف روانه میکرد
تا در شهر جمعیتی ساخته جنگ درانداز ند و ایشان از بیرون یاری
کنند و شهر را در قبضه تسخیر آرند هر چند دولت بیدار بخواب خرگوش
آن طائفه طعنها میزد و تقدیر بران تدبیر ناصواب میخندید

نقاش
سعی ...

نهنکان
خورده کل ...
خواند ...
وا ز صورت ...
وهم کرد

اظهار

اما مضمون العرق یتشبث بکل شیء خواست تا خود بحیله در شهر کند مراکبا
این مقدار ندانست که بر ضمیر اعلی جام جهان نمای اقبال است این شعبده
مخفی نباشد و ضمیر منیر بالهام موید چنانچه هموری براد محتجب نماند از سپاه
هر که از کوشه در آمد هم آنجا بقید گرفتار شد و هر سواری که از طرفی
بشهر آمد در حال پیاده مانده روی در دیوار حبس آورد چون دشمنان
دیدند که مسافران برای اخوت از آنها که رفتند هیچ خبر ابر
و چون اصحاب خورنق فی یار نیوستند تمام لشکر را با هم بر رزم کش
کشیدند پس برایشان داخیا ... که آورد حضرت خلافت پناه با سپاه
منصور کردهی که نوک شمشیر خون ریزشان چون تیغ غمزه خوبان در دلها
تاثیر کردی و پیکان کوه گدازشان چون تیر مژه دلبران عقل از
دماغ غبار بودی بمقابله بالستاد شیر بیشه شجاعت شاه اعظم غرف الدین
شاه مظفر را با لشکر انبوه از سوار و پیاده از طرف میمنه فرستاد
و شاه محمود ابن اتابک اعظم علاء الدوله را با جمعی از میسره روان کرد
و از جوانب سپاه اسب دشمنان فرو بستند و از اطراف طریق اعراض

اغراد
از کرمان

برسوار و پیاده بستند در کرد ا...
بجای گرفتند راه نبرد | که گرد از مردم بر آورد گرد
زمین زلزله کرد چو آب تر | هوا ز روزخ جگر تاب ...

امیر شیخ ابو اسحق چون انجام مشاهده کرد دانست از خانه دان
کرفت اما چرخ که طوق بندانست و از احاطه دایره بلا چون نقطه

در مقام حیرت در گرداب گرفتار شده اما بغیر از آنکه بوده اظهر خدا

همو افاموا فلما سار فوا وقفوا
کوقفة العیر بین الورد والصدر
واضعف الرعب ایدیهم فطعنهم
بالسمهریة مثل الخز بالابر

در ظلال جناب تقوی مآب سلطان اقطاب شهاب الملة والشرع والدین علی باعمران تغمده الله بغفرانه و احله فرادیس جنانه ادا که اگر بار مبارک در میان نخواهد آورد لسبب ... بی مردی علاهیم و دستی بی یاوری سوهم بماند از اخوان دشمنان لشکر خوخ نمایی کنند و از خون کشته پشته‌ها سر که ... انتصاب یابد و فرمان معضله با لقدم موسی آثار در حیز دلالت و اطفای شرر ان شر بدم عبیر کردار معلی ... حضرت خلافت پناه بهیچ حال از اشارت زلف انحراف نجسته اگر بخوض بکار ابهای فرموده از روی اعتقاد تاخیر در ان را رخصت ندهد و اگر تعشر جرات را صلاح دید توقف ... ان ... در حال بجانب امیر شیخ توجه نمود مواعظ شفقا

نعدم ... و نصایح مرشدانه ... که

حیف که با چو براز اخی — چنان ... غلط ...

جنین نهالی که بر ولعه ... تابنده است بمواصف ... از اخبار خزان کند و چون این نهال که برکشیده معمار توفیق است ... شهر

مهدم نتوان کردانید

مهر ... روان باید از ... — مبارک فنه لیکن از دخواستی
جهانش که صلح و جنگ از ... — رخ ... زمان دید و از صلح بود

دو دشمن چو طالب و سیلی بود که دست آویز مراجعت و نزد و جوینده در بعض کربدان لشکر بخم العود احمد فرد خواز اشارات جناب معلی شیخ الاسلام را بقبول و انقیاد ملقی نمود و کلمات آنحضرت را بسمع اصغا کرده بارگشت ... براندا با ورا که ازدیه‌ها معتبران ولایت لصدمه انتهاب ... قاعا صفصفا گردانید و تمام مخادع و خانه‌ها را بباد تاراج بر داد لاکرد حضرت خلافت پناه چون از انجال و توقف یافت باز ذلک ... عظمت ... ادهم در سیر ابر ... بالشکر چون برق جهنده عنبر کرفته و از سر حد و لایت ... کرخوا ... سلیم بری

نعم ... بهار ... بری

ذکر ابتدای تعلیم حضرت سلطنت پناه در زمانی چون آنحضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه بتکلف ادای که عبارت ... رسید و میامن توجه امر ... روی نمود و مظاهر معرفت ... نفس قدسیش از تائیدات الهی بوی ... شنید و ذات ملکیش از اشارات لطف

ایزدی شمه احساس میکرد ملهم اقبال بتجوار

تعلم فان العلم زین لاهله — و فخر و عنوان لکل محامد
و کن کل یوم مستفیدا زیادة — من العلم واسبح فی بحار الفوائد

کرد

بسامع جلال برسانند حالت مضمون

هرکه در ادب طلب نکند | بر لب طاق ظرف طرب نکند

از سوء اخلاص ادا میکرد یعنی ماه نو سپهر دانش سوار تقاعد ارج
کمال ضرورت است و کوکب اسمان معالی را از اعتلا بر ذروه
سعادت گریز نیست تا تازه نهال چمن اقبال از فیض نسمات علوم
نشو و نما یابد و درخشنده شمع ایوان رفعت از اقتباس انوار معارف
نور و ضیا بخشد بنا برین

بروزی که نیک اختر یار بود | نمودار حالت پدیدار بود

لوح تعلیم برکنار همایون نهادند روح القدس چون ان تخته را در کنار
دریا نثار دید بمضمون بسم الله مجریها زبان برگشود و از لوح محفوظ
امداد برکات و میامن امداد بر لوح مبارکش نثار گشت

هرچه اسباب میسر است میسر باد | کانچه از نوع موهبت بحر است

در سنه اثنی و اربعین و تسعمایه چون سن مبارکش که اسباب امتداد
ان باد و تا دخول محشر دوام ابد دوام ان سن شباب قشش بخواهد و دوام معقود
به نه سالگی رسید از حفظ کلام الله که حبل متین و هادی طریق مستقیم است
فارغ شد عروس قضایای علمی در نظر کمال دانش نقاب نقابش جلوه گری آغاز
نهاد و غوامض معانی از غرق حجاب با پایه تلو کجات اشتغال نمود و جلالت
قدر کتابت که بمحوای علم بالقلم بدان ناطق است انگشت ترغیب بر
خانه مراد نهاد و دفعه بر تحریر که مضمون نون والقلم وما یسطرون است

محمود دولتم گردانند

[illegible]

لایح است درین فقراکی بهمه جانب رود

یکی روز خرم تر از نوبهار | گزیده ترین روز از روزگار

تحصیل علوم ادبی و اکتساب لطایف عربی و تعلم فواید تحریر اتفاق افتاد
بمساعدت تایید الهی و معاضدت توفیق ایزدی بمجردات لغت اقتحام
فرمود و بتعلیم عنایت ربانی خامه سحرآرا بتقبیلات بقشش اسعاد
یافت در مبادی حال تعقلات که اذهان منتهیان از ان قاصر بود
رد می نمود از اوایل اشتغال بمقاصد متاخران بهتری میکشت روشنان سپهر
تا هر کلک نغمه رای و نتایج ذهن مشکل گشای احساس کرده ند از انبهاج
بمحوای این بیت برگشادند که

عقود لولوا از دست خوش زدنت | نثار دامن افروختن باد
لفاظات زبان خامه تو | میان اهل معنی داستان باد

لاجرم از ارتقای بذروه معارف علوم بدرجه رسید که همواره فضلای
دانشور و علمای فضل گستر که بغرب طاووسی فا بزم می نشوند و از لطایف حاضر
فرخ صفاتش بهره مند می گشتند کلام ان شمایل بر تحسین و استعجاب سکوت
میزبر حیرت و استغراب است هیچ نکته از فنون علوم در معرض مباحثه و
مطارحه نیفکنده که ادراج ضمیر منیرش بزواهر جواهر متحلی نشود و هیچ دقیقه از اصناف
فضایل در میان نیاید که چون کمر خوبان مدرر و لالی مزین نگردد
بدیها از فحش اذن نفس بیت از الحضرات امور در ابتکار نوبت
که مطالعه نمود از صحیفه ضمیر مبارک فرو خواند و لمعه المقتبسات فهم و فاکی

که بر طریق استعمال در وصف نزلی که در حمص از آن

علیک سلام الله یا خیر منزل   نزلنا وعشنا بین ایدی المطلب

ومما سمعت بدر صافی فی تحفه

الا ان عهدی فی الغرام یطول   واسباب صبری لا تزال تزول

اصون هواها کلما ذر شارق   ولکن بما بی قد یتم یحول

لئن کان ان العذل ینفع بالهوی   ونی بادشوقا ما یقول عذول

ومن لم یذق مر الصبابة فی الهوی   علمت یقینا انه لجهول

اذا کنت ترضی بالتذکر والمنی   فنسیان عندی فی قدر ووصول

ومنه

دخلت الهوی یا عز لست مجانبا   ومالی سوی ذکراک حظا من العمر

ولو نقل الواشون عنی سلوة   لعمرک هذا ما اصون بدا امری

ومنه

یقولون لیلی طیب الله عیشها   تعیش کما تهوی ولیس رقیب

فقلت دعونی والصبابة والهوی   فان فؤادی قابل ومحیب

فتعسا للایام الوصال وطیبها   اذا غاب عنها مطلب وحبیب

ومن لا یح منشا الله لمن له الجواری المفتان

کسی که کوشه خاطر نزول اراید   ز فتح باب سعادت در اش بکشاید

هر آنکه دست قناعت نهد بروی امید   کلاه خسروی از فرق مهر برباید

نعیم و نعمت دنیا ندارد آن مقدار   که مرد و همت دانا بمهر آن بالاید

وگرعن

وگر عشاق ارادت که بهر بدست هوا   کدام نقش محالی که روی ننماید

وله

بگجند طریق رهروان کرم بیش   ور نازد و نعیم باد بنازم کم و بیش

مردانه در این راه بپویم پس و پیش   باشد که رسم باز زدی دل خویش

وله

من بیخبرم ولی خبیرم کردند   در بند گدا پا کبیرم کردند

المنة لله که در عالم قدس   از نقش وجود بی نظیرم کردند

وله

ای کوه غمت عمارت هوش دل‌ها   شوق تو شده بخانه فرد دل‌ها

سری که نقوش از آن محو شدند   عشق تو فرو گفته به گوش دل‌ها

وله

جان در طلب وصل تو شیدا شد   دل در غم گیسوی تو شیدایی شد

لب بر لب جوی تو کرد جان   بیچاره دلم خراب و هرجایی شد

وله قطعه

منم آنکس که اوج همت من   رفعت چرخ مختصر داند

گر نهد بر سپهر قدم   پایه خویش بی خطر داند

هرچه از عقل کل نهفته بماند   منت حق که سر بسر داند

بخت در پنجه قضا فکند   برنه پنجه خود از قدر داند

چون نه بخشد عالم اکبر   حاصل هر دو مختصر داند

ما حضر

که فرود آورد به نیاز   انکه احوال خشک و تر داند
لسفالینه کاسه مغرور   هرکه او قیمت گهر داند

واین ابیات که از نسیم بدایع نسیم از بستان و غنچه از گلستان ادبست غزلهای
نام او و مقطعات چون لولوی شهوار از ذخیره مقصود ایشه جهانیان   ازغم
از نور خورشید جهانتاب استدلال کننده وار قطره به دریای مواج
انتقال نماید اما حال منشآت و منثورات که چون جواهر نفیسات
ارعباب بحر گوهر افشان طبع فیاض آن پادشاه یگانه دوران خرد زمانه   خزانه الله
سمت ابداع پذیرفته از آن مرتبه گذشته که شمه از محاسن آن تو کیله
خامه یا ذریعه این همایون نامه بیان کرده از توقیعات که آیات
نوازش این مسکین از زبانه ذخیره اکر اهی بکوجه اظهار رعونت و جاه
سر آنش چند رقعه شریف و مکتوب همایون را که از تحلالالحام که بر
آمده ثبت کرده تا فضلای هر کشور را در باب علاعت اسوه حسنه
و نکار پیرا در کار سادر قضیه براعت قدوه بالغه گشته باشد و فور عاطفت
و نوازش زیاده از مرتبه این بیچاره بود چنانکه در بعضی از آن منشآت همایون
زمانی که این مسکین از آستانه سلطنت پناه دور افتاده در موج اجل
بود نقل کرد اشعار این ابیات در رح فرمود که
یا ایها الملاء القدسی ما لکم   تو کتمونی لذا اغصی الاحبا
بیان احوال او در این دست آمده که بحر غباری که از دو خرام
گلگشن برانگیزد کرد نسخ بر چهره عنبر بزند توقیع که بر رقاع ارباب
حاجات

حاجت گسترده آن خط خوب بن سالی وقع ساز دار خط اشکش میکن
چهره خرد محقق نمود از سواد تعلیق به مثالش چون ماه درخشنده ابر کرد
نور تابان کرد که
اندر سواد خط شریف تو لعقد عدت   الجبات در ظلمات آب بیکران

بنکسب القلم الضعیف بکفه   شرفا علی صم الرقام و مفخرا
و یمین بر ماسته من بنانه   تیه الملوک فلو مس لتبخترا

نی باره که دست مبارک بندد   نزدیک عقل صورت او حق ناطق
و هم در زندگانی داعیه آنکه صنعت محاسن خط بمهارت رساند خطی
القام با بر رسید و طلب آنکه دقایق تیغ از مانی با حقایق سحر آرا
تحقیق نمود ظاهر گشت و تحقیق آنکه زبان او در تیغ قلم انشا تواند بود
و از انشای خنجر ابدار یاری خامه برقرار بماند اگر نه شمشیر بر فضای بخارا میکن
بند و کلک نا توان کدام مرتبه توانی رسید و اگر نه بلارک نکون
شام برگزیدی خنده زند از گریه خامه چه کار کند و لله در من قال
بیع لیراع لقوم یفخرون به   و بالطوال الردینیات یفتخر
فهن اقلامه اللاتی اذا [illegible]   بها اتقت مال دمن دم هطل
پهلوان صورت و معنی شمس الدین محمد جب رحمه الله تعالی که در ابداع
هنرمند یگانه جهان و در اصناف هنر در مردی وحید دوران

بود واز زهد وتقوی با اولیای سالک شریک العنان واز فضایل
نفسانی وکمالات انسانیه مشارکیه بالبنان تخصیص دراق سلاح
شوری وشمشیر زبر کجا تیغ افتاب از نیام شرق آمده منشور نصرت
بنام او منقش شدند ودر سواری ونیزه گذاری هرجا کماک رایح سنان
عنمود منصب تقدم بر اقران مقرر میکردند برسم تعلیم ملازمت حضرت
سلطنت پناه خدمت سلطانه تقرر یافت وبحمد الله تعالی در ربع
قصب السبق از میدان روزگار ربوده بود وبتقدیم معالی وامور اقتضی
اقلیم زمانه چنانکه در هر معرکه که برق شمشیر چون آتش جهیدن
گیرد آتش حمله شیران کارزار منطفی ودر هر میدان که قانت
رماح نصرت درخشش آید ابدا او را دعامت واقتدار دشمنان منقر بود

هر مصافی که از دو جانب دم | تیغ را نقش قران است
صد قران رخش ظفر اورس آن | فلک از کشته مرجان هست

ذکر انابت حضرت خلافت پناه برمقتضای انما التوبة علی
الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب
فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما چون
ساعت عمر ابد پیوند بندگان حضرت خلافت پناه در سن اربعین واستقامت
بفروه جهد کرد ولکن مناهج تقوی ان را بفنون حقیقت گوینده متنبع
شروش و آمود فتن برضاب میقات ربانی که مبداء کمالات انسانی است
رسید دواعی توفیق خلق انابت بر در خلوتخانه دل نزول اجلال کرد

و بدایت قوافل استنابت را به پیشگاه خاطر شریف فرود آورد
بعد ابعد الاربعین صبح صادق چون مبادی کهولت رادی مرد
وصال غولی منحص نفتید وشراب ارغوانی خوشگوار را باید هر لحظه
بالهامات الهی تشنیع تقبیح ارتکاب مناهی ظاهر شد و هر زمانی وارد است [سمکی]
ربانی بر تنفیر تتبع انبیا از دیں مینمود

تا علم عشق بجایی رسید | کز طرفی بوی وفا دمید

چون بر مرآت سلطان اعلی مشهور بود که تدارک ذره که در عنفوان
شباب دست داد جز با انابت میسر نبود وتلافی زلات که در عنفوان جوانی
بران ارتکاب نموده جز بر اجتناب ممکن نخواهد بود در ماه ارد بهشت که [لیمو جی]
جهان نمودار بهشت بود زبانی نمونه خلد برین شد ونوخواسته گان نسیم بهار از
آمده در ریاح لوایح ازغنچه خانه بیرون خرامیده بلبلان عشق باز با گل
اغاز نهاده وصبا کشکش زلف بنفشه و سنبل از سر گرفته نبات از ازرقی [نبات]
قامت سرو جز سهی بالا نداشت و نرگس از بیم نیم زلف بنفشه بخواب سرگشته
سوسن آزاد صد زبان میگفت

ز عدل تو واعتدال هوا | صبا برکشاد از رخ گل نقاب
جهان بهشتی بار دبهشت | لقای سیر دین آمد از حجاب

و بهار دستان بهارستان عبیر آمیز که

از خاک و خاره خاره بارد بهشت ماه | روید بنفشه زار وسمن زار ولاله زار
ارد بهشت ماه بسر میدهد نوا | خیزاب بهشتی روان جام زر

رحمت

دوام عمر و دولت الهی که غرا (؟) شربت لنا مکان التسنیم الحسنه مراد
بلبیک اجابت حضرت مقرون گشت و غزل بشارت امیری که مضمون
وانیبوا الی ربکم اوامر مغفرت جود لصدق طواعیت منتظر شد و در آن موسم نشاط
انگیز که دیده ساغر چون چشم عشاق دم بدم خون ریز بود مانند لاله
سیراب جام شراب برسنگ زده و در آن زمان عشرت افزای کرده گل
از رشک عارض خوبان پیراهن قبا میکرد چون مردمک دیده مهجوران
جامه دیجور بآب طهارت بر او لعها... و ... بر بگنبد ... بر اثر نشستن
مبدل شد و طبایلک ... خواران بدعای روزه داران عوض ...
مستوره ... العنب اگر به حجاب رخ نمود ... از ... در ...
و هر که ... در مجمعات ... چنان ... سیر ... حوادث
بمبالغت خون ریز ... جفاکیان ... که ... مراجعه از ... که ...
خون گرفت و دو ... نشست ... بلاهی جنان شایع و مستفیض
که ... اسیران ناله ها ... بود شمع که مجلس افروز رندان بود صبح خیزی
معابد قیام ... برقه نور روشن دلان چون قندیل معلق محراب
و مساجد شد آنکه صبوح با غبوق پیوست صبح تا شام بعبادت مشغول
جست و آنکه ... الراح ... در گوش ... بی علی الفلاح
گشود چهره مبارک ... افروخته جام مدام ... متعبدان گرفت
و خاطر شریف که به نشوه شراب فرحان ... اللصباح ق ... جان
یافت هر زمان از صمیم صحاف مناجات ربنا اغفرلنا ذنوبنا

مل مو

حکیم

بمسامع ساکنان صوامع خضرا میرسید و بر لحظ از محض اخلاص مغفرت
هم توبه بخشا و به بخش این گناه   از بهر آن ابنهم امید در سهم
ادا میکردم نبده هر چند در سن صبی و عهد طفولیت بودم ... کرم
در ایام جماعات برسم زاهدان دین دارا ... سبحه
مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را از مستقر ... خسروی

وصوابینه دیدم ؟

تا مقصوره جامع رخت ترجل میکشید
هر کجا بت خدا صد کام بخشد   صلاح کار در در جام بخشد
ذکر توجه امیر مبارز الدین محمد بفارس ... بر ...
بر این منوال اوقات همایون بمواظبت صنوف طاعات مصروف
بود و ساعات میمون باداء فرایض و سنن مستغرق در اثنای
این ایام ایلچیان از طرف فارس رسیدند که نوبان اعظم سعید
امیر ... نویان اعظم ... طاب مثواه با مید ... موافقت
حضرت ترتیب مقدمات تسخیر شیراز نموده و بوسیله ... خسروی
سلسله تشفی قوت غضب از ... شیراز در حرکت آورد
واستمطروا فی المحل مسك خلایقا
اصفی واعذب من زلال الماء
هر چند از ... شیراز ... تاریخ ... نموده بود از
غوغای عوام رعیت حکایت من یحیی ... بقبل ... خوانده
بقوت ... لت و مردی بازوی ... کامکار خسروی

بایران همی شد که ویران کند   کنام نهنگان و شیران کند

بنابر آنکه عالیان محقق و معانی مید انستند که تیغ ظفر پیکر آن حضرت چنانچه فرموده

اگر بر کمر کوه آید بیان بر جای نماند و سطوات حمله جهانگیرش اگر بر بیستون بگذرد

کند چون کل در ته پیاده فنا رود

تیغش ار گرد جلادت بر تنگ   کاتش تیز بیاترا آتش خدنگ

عواصف عضب خاکستر از قعر دریای محیط برآورد و سموم قهر شوکتش

از دل سنگ چون آب روان کند

ولو ان الریاح تهب غربا   وقلت لها الا هبت شمالا

هر چند سوابق حقوق معرفت میان الجانبین ثابت بود و مبانی سوالف

محبت مستحکم مشروع مخالصات از دیرباز تکرار عوارض مصفی

و مناهل مواخات از شواغل معترانه بر حقیقی الملک عقیم این

هیود که مبادا جمعی از ارکان دولت او بنا بر مصادفات این امر ازل و

قاعده وفاد دلورا منهدم کرده نشد از غم حمیت تشحید حدود عزیمت را

در تاخیر میعاد انگیخت آتش عزم را بتجدید فراز دوخت

رب هجر یکون من خوف هجر   وفراق یکون خوف فراق

و نیز نسبکان دار العباده یزد از اکابر ملک و ملت داعیان

دین و دولت بوسیله استشفاع و ضراعت و ذریعه ابتهال و مسکنت

چون رکاب در رکاب مبارک افتاده و چون عنان دست دریا

مثال آن حضرت نگشتند

الی

الحاح ارض تو حل العیش ضاعنا   وخلفک افراح بها ظلماً و عب

نق الله فینا لا ترتد نا صبابه   فما نحن لاقیناه من کنت حبیب

ثانیاً رسل و رسایل شمامی برابر ام اسباب عقود و تاکید معاهد عهود

متواصل شد و با عهد نامه ها که عقد جواهر فحوای آن از تعرض انفصام

مصون باشد و مواثیق که معاقد مضمونش از معرت انحلال محروس

ماند بعجوال

فانی علی العهد الذی قد عهدته   مقیم علی الایام لم اتحول

و زین جانب در اثنای نامه بیان میکرد که بنای اعتضاد بر قاعده

شوکت خسروی مستحکم و مبانی اعتماد بر ارکان نصرت

امید سپاه و سپهبد به قوت   که روشن روان باشد و تن درست

مغیر برابن باره عزیمت همایون را تنگ بر کشیده و خیمه ارتحال

از ساحت اندیشه بیرون نهد و در ضمان استقامت امور و کفف ادعیه

صالحه جمهور مطالب علیه و مآرب سنیه ملازم بارگاه السیوب

نیز از روان گشت نیابد که چون اجل موعود بهیچ جهه بر نگردد

و با تند قضا میرم بهیچ دفع اذی بر نتابد

کاه انا الاعراف کانوا اعنة   فقیهم حسن النبات من اللجم

بر دلانی که در میان نیزه چون غنچه در میان خار خندیدندی و در مقابله
تیغ کشیده چون نیلوفر بر آفتاب سر از میان جوشن انگون بر آوردندی

همه با دل شاد و با بیم جنگ | همه کینه‌جویی فروزنده نام و ننگ
همه رزم جویان و نیزه گذار | همه جنگ جوی از در کارزار
گرایندهٔ تاج و زرین کمر | نشانندهٔ شاه بر تخت زر

در ظلال اعلام ظفر پیکر و سایهٔ رایات نصرت آیات روان
شده بودند و در هر منزلی رسوم عدالت و انصاف را اشاعت میفرمود
و در هر بقعه قواعد امر معروف و نهی از منکرات را تحکیم میکرد

بهر کامی که اسپ بر گرفته | کشاده چشمه از مرغزاری

ذکر اقتران حضرت خلافت پناه با امیر حسین

در منزل اصطخر قران سعدین دست داد و آن منزل میمون مجمع البحرین
شد امیر حسین بر نقض عهدی که با حضرت خلافت پناه در اجتناب
از مناهی فرموده بود بقصد نهایت اجبار رکو شیده و در انتقاض آن عهد تغیان و
منتهای اکراه بتقدیم رسانید روزگار فساد اندیش از صلاحیت بستوه آمده
بود عاقبت مهره بگردانید و ایام بی فرجام از سلوک جادهٔ بیداد
ملول شد اقبال الامر نقش بر آب زد زبان حال از مقصود ضمیر نفس حکایت میکرد

در خاطرم شد که همه عمر خورم | چون خبر کردم شدم از خبر دور

فی الجمله دیدهٔ دولت امیر حسین بنور طلعت همایون منور گشت و قامت آنحضرت
اقبال او که منحنی شده بتقدم مبارک چون سرو بالا کشیده برسم تعظیم

والاکرام

واکرام تقدیم رسانیدند و وظایف تفخیم و اجلال مرتب داشت تجدید عقد
را در مشافهه مستحکم گردانیدند و بعد ما جرا و مواجعات اعدا را عبرت اغیار را بیان کرد

نظم گفت

دیدیم وقت غصه کنون گاه عشرت است | خوردیم زخم فتنه کنون جای مرهم است

استنجاح امانی را از نظر مشکل‌گشای حضرت اعلی استمداد نمود و گردون شفقت
مقاصد مساعی را که از ضمیر منیر الناس نمود حضرت خلافت پناه اولا بر قلع
و قمع دشمن و اعادی که دولت خطه فارس بودند اشارت فرمود و آن مقدمه
محاصره نتیجه دهد و استیصال زمرهٔ عصات را مصلحت دولت دانست تا دفع شر ان

این نحو

برگشته شاخ نو از نیروی | تا زنی گردن شاخ کهن
تا نگذری رهگذر چشمهٔ پاک | آب نزاید ز دل چشمه خاک

امیر مسعود ابن شاه محمود که والی فارس بود چون بطلوع رایات همایون
واقف شد و بقدوم میمون اطلاع یافت دانست که بستیزه با پهلوی
مبارزات نیارد و در دو کاه با کوه قوت مقاومت نیارد نمود لطف
کار زدن ملتجی گشت امیر حسین از کمال شهامت و رحمت فرمود میدان
که عنان این فتنه جز بیاران خنجر گیتی ستان حضرت مستقیم نگردد و نایره
آن شر جز به آب تیغ جهانگیر منطفی نشود بر طریق التماس بصورت عرض
مبارک رسانید

نبود کار عالم بر نظام | که نه یار بود در میان نشسته

بر دفع این لشکر بیکران عطف عنانی میباید نمود و در این حسن بی اندازه
فرصت کاهلی ارزانی باید داشت بنابرین عزیمت موکب عظیم
مه الصوب شد و روز رایت ظفر پیکر بطرف کارزار معطوف گشت
بامدادی که سلطان نیم روز بر دبار لشکر شام تاختن آورد و دوالفقار
نیزه گذار در چشم ستاره تیغ انتقام کشید حضرت خلافت پناه
با معدودی چند از خواص لشکر منصور برنشسته راند سپاه بیکران دشمن
دیدند صحن خیمه سپهر از بس خیمه بر خیمه تنگ آمده بود و آفتاب سعی از پیش نهان
از بیم تیر بی نعو دل گیطانیده چون آن ... موکب میمون
بطالع سعد معاینه دیدند از شعاع خنجر گلگون سنان دیده اندیشه اجرام
یافت گفتند این تیر از کدام جیشه القصد شکار خرامیده و این همای
از کدام شهبان در پرواز آمده بر لفظ مبارک گهرافشان این بیت رفت

انا ابن جلا و طلاع الثنایا   متی اضع العمامة تعرفونی

طایفه اعدا چون بندگی حضرت را مشخص شناختند و ذات بیمثال
معین معلوم کردند دانستند که جز از فرار رشته خلاص بر نتابد
و جز هزیمت بطریق مناص هدایت نتواند کرد

فولوا بین ذی روح مفات   و ذی رمق و ذی عقل

رایات ظفر پیکر را چون این مهم کفایت شد سالما غانما مراجعت فرمود
و چون قصبه باتام رسید طنابها را بجا بعزم تسخیر شیراز مراجعت کرده
بردند طناب خیمه ها درهم کشیدند و قبه بارگاه محاذی محدب ماه
رفعت

ثنیه عقبه دو شنبه

ساختند و چون دایره که محیط مرکز شود گرداگرد آن شهر درآمدند و چون
دایره که بر باب عدس عدا اید حوالی آن دایره صف برکشیدند و در شهر
گرد بعضی از دلیران که بهیک پیاده میدانی سوار در دفع میکردند و به بی پروایی
پادشاهی بر معینه تاختند بعضی از رهبت بخت و ... بایار برابر در حلقه
چون آتش حمله گذار و چون خاک پایدار

تو گفتی که دیوان صف بسته اند   و یا چون درختان از زمان رسته اند

شب اول چون لشکر شام بر آفاق مستولی شد و اعلام ظلام بر صحن گیتی
اطراف
سمت ظهور یافت ستاره در طبق سپهر چون گوهر در صفحه تیغ درخشیدن
گرفت و کوکب در ظلمت شب چون نقش در خلال شبه لامع بود

شب زلف جانان را مماثل   دراز و تیره و دلگیر و هایل
ز تاریکی دو صد بی کوره کم   سپهر بر با چنبر مشغل
شب گفتی که برگ دهر زاغ   زهر جانب محیط نقطه کل

حضرت خلافت پناه بترتیب قراولان شبانه فرمود و بر تقدیم
حراست رتیت کرد و هیبت شهریاران در دلها خیال مستولی بود
که دلیران لشکر معره احجام بر فضیلت اقدام برگزیدند و متوقف
تا آخر بر معرفت تقدم ترجیح نهادند خسرو مریخ انتقام چون
شیر که بخود صف شکن باشد تنها بدر شهر راند و چون آفتاب
که در جهانگیری بمعاونت دیگری محتاج نگردد بی خیل و حشم بکنار خندق
فرصت فرمود تا بدان نشان که دیده خورشید نیلوفر وار از کار بر

سپهر نیلگون برآورد و گل صد برگ آسمان را در مناظره نرگس
دیده ثواقب نهاد و بدان مقام خطرناک پای مردی فشرد و دست
اعتصام بعروه وثقای شجاعت زد و بعد از آن بیشتر در زیرها باران کرده
مصافها میکرد که هردم از آن تیر دشمن در چشم چهار فلک پنهان
میشد و کیوان که پاسبان قلعه هفتم است از بیم سر نمی آورد و بعد از مدتی
یک روز بصوب زیارت عثمان عنان عزیمت معطوف فرمود بر قصد طوف
و لغو بر باره جهان نورد نشست با دیلمی که در آفاق بر خاطر ستارگان
سبقت گرفتی و از قطار تقطیر بیش از آنکه سر خزان داخل شدی
چون عمر از رفتن آن سوار آگاه نشد و چون اجل بر سر دشمنان ناگاه
رسیدی

ان ادبرت قلت لا قبیل لها　　ان اقبلت قلت ما لها کفل

چون نزدیک دروازه رسید جمعی از شجعان اعادی کمین کرده بر کوهها و
بجوانب سوار نمود و مخارج طریق را بر خیابان بایدار مستحکم ساخته و آن
آتش جنگ افروختند و رایات جدال افراخته شد خسرو گیتی ستان
تیغ ظفر پیکر بر کشیده و دریع برتن دشمنان چون دراعه غنچه
تا دامن میدرید و کالبد اعادی را چون پیرهن گل در خون غرقه میکرد
زبرجد سرخ رنگ را چهره لعل ابدار دکو و خنجر سیمگون سنان
گل ارغوان بخشید آخر الامر چون سوار سلامت با خرم و فر تمام
باز به محل آمد شد تا آنکه چون سپهر پیاده رود دشمنان از آن

بازداشته

بازداشته پای در میدان محاربه نهاد و چون ترک خون ریز کردن
را چلاو در معرکه آورد تا از کشته پشته ها ساخت و از خون برادلان
جوی ها روان کرد کردی بقیة السیف پناه بدروازه بردند و امان جان
از دلاور خواستند

فحجبتهما کالشهاب لم تزل　　من کنت خراجا من الغما

مقاومت
چون دشمنان را قوت آنکه باز از دروازه بیرون نهند نماند و قدرت
آنکه سر از جیب بر آرند مفقود شد اسباب تسخیر بر هدم مبانی بارو
گشت و طریق گرفتن شهر بر نقب و رخنه دیوار منحصر آمد از بندگان
حضرت شرف الدین ابو بکر ابا دل که از بزرگان رستم تنک دل داشت
و از فرط شجاعت کبود امر اسباب دفع نهاد با جمعی از شجعان
جمع
مامور گشت که زیر در پیش مقتبیان دارد تا برخنه برج را از بنیاد براندازند
و بجای سور ماتمی در شهر اندازند شهریان صندوقها که از سنگ
مقابر ترتیب داده بودند بر کنگره ها آورده و کوه پاره ها را بجر ثقیل اطراف
پاره نهادند تیر بر سیران شیرمرد حواله میکردند و او چون دعای
مستجاب که از حادثه نازل گشتند تنگ سنگ پاره ها را دفع میکرد و چون افعال
خیر که بلای وارد را باز گرداند منع آن مشغول می‌بود ناگاه سنگی از آنکه
یکی رد گردد　　دیگری فرود آید　　دیر دفع

تکثرت الضلال علی الضلال　　یکی سو سر اندر دم دیگری
سنگ صندوقها فرود آمد تا او را در صندوق سینه تنگ و ...

کوه پیکرش چون کوه از زلزله از هم فرو ریخت اما سرداران چند رخنه کرده

که از مخالفت عزیز مستغنی شده و از موافقت مبالغی بی‌بنیاد رخنه در قواعد

آن برج سالار نیز در آوردند و مبانی حصار سلطنت را بکلی بغتة فرود آمد

تهمتن چو دیدان بهار خراب ... روان کرد گنج چو دریای آب

بجز آن مولانا اعظم ازهد مجمع الملة والدین اسمعیل ابن یحیی رحمه الله که از زاویه

گوشه عاملی آتش تاج دارای بهار شده و از رفعت مسند پیش تخت اقبال

بی رونق مانده در محکمه عدل نهاش نزاع از میان آن دو ایشان مرتفع شدی

و مناقشات از میان ضدان باشارت حکم نافذ بر داشتی

وقاض اذا اشتبه الامران عن له ... رأی هو الفرق بین الماء والنار

در ابواب استشفاع بحضرت اعلی متعاقب داشتند و وسایل استغاثت

بسبب حسب ستره جهان پناه مترادف داشت از جمله زبان کلک سحر ارزان او بعد

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ... تو را چه شد که همه قلب لشکر شکنی

اصناف عواید که در مضمرات الصلح خیر مندرجست تصور سلطان مبارک گردد

و انواع فواید که در مجاری آن بر اصلاح جابوغا الله بینهما بیان آن

مکمل بر می کشند بصحیفه عرض لکاش

مقالات شه از پاسخ پیر گوینده حال ... گرفت آن نگهبان بیکوی فال

چون مصالح ملک باسعاف آن ملتمس مقرون بود و حسن عاقبت آن

آن آرزو مقارن دیدار آن هم رعایا باسم زبان فراغت کنند

و ساکنان

وساکنان آن مملکت عزا خرهم بخضوع و ابتهال پیش آمده گفتند

نماند اندر سر ما تاب تخت لبنی ... نه در شهر و در ترکتاز اسب لبنی

خورشید از گنبه ها سینه ها ... شده عصمت از قفل گنجینه ها

بر مقتضای سعیت ملکی شفاعت مصلحان بالقبول متلقی گشته ملتمس زیر

دستان بر قسم انجام مقرون شد امیر پیرجان بحکم عزو ناز سرا حرام

و بمساعدت بخت کامران بملک سلیمان علی نبینا و علیه السلام استیلا یافت

ضعفا و رعیت بمواعید انصاف مستظهر گشته و مخالب ظلم از اهداب

تعرض خلایق کوتاه ماند هر ناحیه که از ترکتاز حوادث روی بخرابی

نهاده بحال عمارت نزدیک شد و هر خطه که از تلاطم امواج فتنه ویران

گشته بود بنیاد آبادانی دید

ز دریا دلی شاه دریا شکوه ... نوازش بسی کرد با آن گروه

چون امیر پیرجان بمیامن بازوی کامکار خسروی بر سریر شیراز تمکن

و بمساعی تیغ جهانگشای حضرت خلافت پناه بر فرق مملکت

مستقل گشت مواد نزاع از اصل منحسم شد و ابواب خلاف

بکلی مسدود آمد سلطنت ممالک کرمان بحصینت عم اعظم شان

بر سلطان جهان آرای صاحبقران مفوض گردانیدند و بر بند

برداران منصب بندگی دولت ایالت آنحضرت گشتند

لعمرک ان الجزع انجی ترانه ... بمیراق و کافی آدم عبد الله زایل

چون آفتاب سطوت مبین شد به عاطفت بر پرتو کنان خطه کرمان

انداخت و از شعاع ضمیر منیرش ارجا و اکناف ان ملک روشن یافت
شهری دید که از استحکام با بنای هرمان پهلوی مبارات میزد و از
خوشی با ریاض جنان دعوی مساوات میکرد خندقش از گاو
و ماهی رهایی جنانکه از ماه تا ماهی گذشته و باره اش از گاو
و ماه اسمان بمقدار سلسله منتهای یکجا و زنجیر هرچند بواسطه افرات
انزک خرابیها بدان شهر راه یافته اما جون هستی جشم بتان خرابی
خوش بود و اگر چه بسببی از حوادث احوالش پریشان بود
اما جون زلف پریشان دلبران دلکش مینمود در عهدش از صدمه
حوادث دیواریش برهنه بود لیکن جون برهنگان باغ
نکو بود و جون شاخ در زمستان بی برگ شده ولی با دلها
برابر توانگری

بتو زنش گل کو بهاری دید | زمستان نسیم بهاری دید
ز دراج و تیهو و کبک و تیرزد | نیابی تهی سایه بید و سرد

در بیکار فتنه قلعه

نوه که اعراف عبد همایان

بجنوان نمیرسد و وهم در بیان ادراک پایه ان قاصر میاید فرود

یاره

باره رفیعش مخیم غمام جهان بیمای و دامن سور منیعش ملتمع
برق آتش پای
نظم
بتوان درو مشاهده کردن بجشم سر • کیفیت کواکب و اشکال آسمان
جاسوس اختران شود و ناظر فلک • در سطح او بمدت نزدیک دیده بان
وجون اعلام ظفر پیکر مرکز ابالت قرار گرفت و همای عاطفت ظلال
مرحمت بر سر آن دیار انداخت دیده سلطنت را آرزوی ملاقات قرة
العین شد وجون حکومت را داعیه دیدار سروستان جلال پیدا آمد
حکم مطاع بر طلب همایون فرزند کامکار خلد الله جلال سلطانه
نافذ شد و بعد از چند روز بیامن قدوم میمونش ملابس پادشاهی
طراز اولی گرفت و آن فرزند ذات بی همال شراب دولت بجوی خود باز آمد
شعر
اذا حل فی اکناف ارض قلیلها • ضحاء نهار مشرق الجو شامس
وحصر خلافت پناه مقارن وصول بساط معدلت ونصفت بگسترانید
وبلایق قدوم شریف بافاضت امداد احسان مثال داد وجون بواسطه
تفاقم اسباب فتنه آن ولایت از زرع افتاده بود و مقتضی و مهلک
الحرث آرای جنان اقتضا کرد که عساکر منصور را بر ولایت متفرق
گردانند و غلبه لشکر را بر جانب فرستند تا از تخفیف اخراجات بازار
اسعار شکسته گردد و از تقلیل مؤنات آن طایفه رونق احتکار بر افتد
ذکر توجه لشکر هراة و غور بیابان بکرمان جون این فکر با مضا رسید
و آشیان سلطنت آشیان از بندگان خالی شده بود ملک قطب الدین

جاسوس

نوحی
تعاقب احداث ...
ان خطه را ویران ...
رای ممالک ...

پسر ملک ناصر الدین که مدتی در زمان فترت بدرش متصدی حکومت
آن ولایت شده بود وکیف ما اتفق خری در خلاب راند چون رایات
ظفر پیکر حضرت خلافت پناه بدان صوب توجه نموده بجانب خراسان
التجا جست وازیشان لشکری التماس کرد معلق بانکه ممالک کرمان
ان لشکری که بممانعت ومدافعت تواند شد خالیست وانجمعی که دفع
صائل نتوانند کرد تهی مانده بعطفه عنانی بقبضه اختیار می توان آورد
وبالتفات خاطری بدان استیلا یافت ملک هراة را این معنی در مذاق
افتاد وخوشگوار آمد وایالت ممالک کرمان صفواً عفواً موافق
طبیعت یافت ملک داود را با لشکری از غوریان چون خاره با آهن
دلی موسوم وچون کوه بتحمل مشاق موصوف بصحبت ملک قطب الدین
بکرمان فرستاد ایشان بجادهٔ عمیا شب تا روز می راندند وروز
تا شب بدر غارها پنهان میشدند تا بدین طریق بچهار فرسنگی
کرمان رسیدند که ازیشان هیچ متنفس خبر نیافت چون بدخینجان
که چهار فرسنگی شهر باشد فرود آمدند یکی از بندگان حضرت در آن
دیه بمهمی رفته بود چون بکیفیت حال اطلاع یافت سرعت سیر از
ان برق خاطف استعاره نمود وباد صعنان بپایه سریر خلافت
پناه شتافته صورت آن مکیدت را بعرض همایون رسانید چون
در آینه ضمیر منیر که جام جهان نمای اقبالست این حال انطباع
یافت اعیان شهر را بدفع این معضله اعلام فرمود واکابر واصاغر

معلق
توان

را باستنکاف

را باستنکاف این حادثه خبر داد جملگی راه بی وفائی سپردند
واز طریق حق گذاری انحراف نمودند بمقتضی لا طاقة لنا الیوم
بجالوت وجنوده عجز وفتور بر خود راه دادند وبخوی فاذهب
انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بجواب خطاب مستطاب
بادار رسانیدند حضرت اعلی با خواص مقربان مشاورت فرمودند
وبا زمرهٔ نزدیکان خلوتی ساخت

نظم

وزیر خردمند را خواند پیش ۰ که بد دل شدند این سپاه دلیر
خبر داد شان از راز پنهان خویش ۰ زشمشیر ناخورده گشتند سیر
بلشکر توان کردن این کارزار ۰ بتنها چه برخیزد از یک سوار

بعد از آن رای صواب اندیش بدان متفق شد که موکب همایون
تا انان سرحد تنفیذ فرماید واز اغناء اکثر منصوره ترتیب جادهٔ
العود احمد عنوان صحیفه کامرانی سازد لا بد شیر جنگجوی چند
گام باز پس نهد انگاه حمله آتش آهنگ آرد شمشیر بران را اگر
بنوبت دست دهد یکباره از آهن دمار بر آرد بدین اندیشه
شب هنگام که مرکز خاک چون نقطهٔ خال سیاه پوشید وگیسوی
شب چون طرهٔ خوبان مشکبار گشت عارض دلفروز روز
را خط عنبرین شب در دامن آویخت وگرد سمن نارا بام ع
سنبل خود روی دمیدن گرفت

نظم

شبی چون شبه روی شسته بقیر ۰ نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

دیده ابر چون چشم عاشقان در شب فراق رود می بارید و از
سرشک چشم غمام صحن گیتی چون دامن مهجوران پر آب میگشت
برق را از کثرت احوال پای در گل می ماند و رعد را از پریشانی
احوال ناله و فریاد از یاد میرفت عزیمت خروج تصمیم یافت و همت
مبارک بر تسخیر حدود [illegible] جازم شد با معدودی چند که
ملازم رایات نصرت آیات بودند بیرون فرمود خراسانیان روز
دیگر بی سازعی و معارضی بشهر آمدند و اطراف و اکناف مملکت
را بی مخاصمی و مانعی در تصرف گرفتند

بیت

چو بیشه تهی گردد از نره شیر ، شغال اندر آید به بیشه دلیر
ولعدم الرجال وخلو المیدان گوی کام ایشان در خم چوگان افتاد و عنان
ربع و حصانت قلاع استظهاری تمام پیدا کرده رایت استبداد
برافراشت حضرت خلافت پناه کیفیت حال را بضمیر رای نوئین
اعظم امیر پیر حسین کرده در اثنا سرحد باجتماع عساکر و تهیه
اسباب مهیا گشت همت عالی بر زیادت توقفی راضی نمیشد
لاجل بر احتیاج بمعاونت امیر پیر حسین نکند و نفس ابی الطبع
شریفش باقامت زیادت رخصت نمی فرمود تا انتظار امداد دیگر
از آن قیاس نمایند با سپاهی رفیع اللسان اخلاص و صنیع
ایادی اختصاص همه با دل شیر و نخوت پلنگ و همت عقاب و تیزی
نهنگ شعر قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم ، طاروا الیه زرافات و وحدانا

و شبل عرین صرامت و نهال چمن شهامت شاه اعظم سعید شرف الدین
شاه مظفر تغمده الله بغفرانه را در ظل اعلام ظفر پیکر آورده متوجه کرمان
شد فتح و نصرت بر طلیعه سپاه و کام و دولت در همه منزل همراه بیت
فتح و نصرت هم قران و کام و دولت هم قرین ، چون بحوالی شهر رسید اصلا اندیشه
آنکه جمعی شجعان و کماة در شهر اند بخاطر خطیر راه نیافت و فکر آنکه
طایفه از انجاد و ابطال درین قلعه ساکنند بحوالی ضمیر منیر نگشت
عنان تکاور را تا دروازه چهار طاق باز نکشید و باره جهان نورد
را تا موضع پای غار روان میراند از آنجا نائره قتال اشتعال یافت
و آتش جدال بالا گرفت نیزه هر چند پشتی قوی نداشت دست تطاول
دراز کرد و تیغ هر چند تنک روی و رقیق القلب بود تیز زبانی آغاز
نهاد و سپر آهن روی از سرزنش گرز گران پشت بداد کمندان
کشاکش هر کس بارها بر خود پیچید زه از کشتن پردلان بهزار دیده
خون گریست و کمان از فراق تا لهاء زار زار آغاز کرد نظم
ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز ، میان یلی می جست جان از گریز
ز منقار پولاد پران خدنگ ، گره بسته خون در دل خاره سنگ
و از دیگر طرف بر سر دربند بعلیاباد رستم میدان بیدلی و نهال
چمن کاهلی شرف الدین شاه مظفر با شهریار جوانبخت جلال الدین
شاه منصور با وجود آنکه هر دو در حداثت سن و مبادی شباب
بودند کوششی نمودند که بهرام را انگشت تحیر در دندان بماند

وسپهر

دسپهر سرگردان را پای تعجب در گل فرو رفت بیک لحظه زمین ناورد
گاه از خون کشته چون کوکرد سرخ ناپدید گشت و سنگ از تاب
آتش جنگ چون کوکرد از شرار افروخته شد دشمنان چون دانستند
که زیادت نیست که بتدبیر در بند شود و عواصف حادثه همچنان
در حرکت آمده که بنا اندیشه را بر قرار گذارد روی بهزیمت
آورده نیم جانی که مانده بود از تحصن بشهر در امان گرفتند و هیچ
که باقی بود در پناه قلعه در صیانت آوردند و حضرة خلافت پناه
در پیشگاه محله مردکان که از اجداد شاه مظفر الدین بجا الصفات
حضرة انتقال یدین فته نزول فرمود و تمام محلات بیرون را بدان
واسطه در قبضه تسخیر آورد دشمنان را از بن جلادت مصراع
تکسرت النصال علی النصال خوف و بیم بکودرهزار رشد و رعب
و انفعال پای ثبات از محل قرار متزلزل گردانید اما از تجلد
همچنان اسباب شوکت را اعداد میکردند و اهبه و ادوات مقاومت
میساختند بعد از چند روز بخیلهم و رجلهم و اصولهم و نجلهم
هر تیری که در جعبه مکنت داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در
نیام امکان بود بدست تجدید کشیده بیرون آمدند حضرة خلافت
پناه با عساکر نصرت قرین و رایات ظفر قران و کمان گوشه نشین
و خنجر وسه نشان روی بدیشان آورد در صحرا اعربان تلاقی فئتین
بحصول پیوست و تقارب طائفتین بظهور انجامید در حال دماغها

کبریت
سیل ارانی م

از زار

از شراب پیشینه مالامال بود بیک جرعه در خروش آمد و دیگ فتنه
از آتش دو شینه نافته باندک شعله جوش گرفت تیر از ابروی کمان
و غمزه پیکان دلبری افغان نهاد و نیزه از زلف پریشان و قامت
خرامان دست بغارت جانها دراز کرد بیک زمان دلیران صف
دشمن در غمزه هلاک افتادند و شیران بیشه شجاعت گرفتار حرقت
دانست که حال بر بنا بر انتظامی نخواهد بود و روزگار بر گشته
را استقامتی بیدا نه چنان نمود که بخراسان بطرق لشکر خواهد رفت
بادیده پرخون و خاطری محزون بطرف هراة که بخت مقارن این حال
مولانا شمس الدین محمد صاین قاضی و امیر اتابک قوشچی و جمعی دیگر از
ارکان دولت امیر پیر حسین با لشکری انبوه بمعاضدت حضرت
از طرف شیراز رسیدند و بجانبی دیگر از شهر نزول کرد از تضایق
اسباب محاصره حال بر شهریان تنگ شد و از تعاقب امداد نصرت
روزگار دشمنان اختلال پذیرفت درین ایام خواجه تاج الدین
عراقی که صاحب تدبیر و صارف مصروف امور شهر بود بیرون
آمد غبار آستان سلطنت آشیان را ذرور دیده اقبال گردانید
و با انتظام در سلک خدام حضرة مقالید مرام در قبضه اقتدار
آورد بعد از بن صبابه نظمی که در خلال حال اعادی مانده بود
منتفی شد و رموز انتعاشی که ظاهر امینمودند زوال یافت هر روز
طائفه از مشاهیر رجال و مشاعیر ابطال بسابقه عنایت بندگی

فنا شد بنه
آورد و شکستی
فاحشه ... اسفندیاری
بهزیمت ...
قطب الدین جون و

حضرت التجای جستند وهر روز کروهی از مردان کزیده از
تنکنای شهر بساحت معدلت پناه می آمدند چون ملک داود در اکال
بجان وکارد باستخوان رسید شفعا با جنجهٔ ضراعت شطایر کردانید
ورسائل امان بعنوان ابتهال معروض داشت بحضرت خلافت پناه
مشتمل بر انکه چون خمیرهٔ مروت الا بواسطهٔ بی ادبی که در محاربه وجهاد له
واقع کشت خراشیده مانده و بنای ادب بسبب عواصف جسارتی
که در معارضه ومکاوحه بظهور پیوسته متزلزل شده است
طریق بساط بوسی صعوبتی دارد و نورطی جادهٔ ملازمت متعذر
می نماید اکر مراحم پادشاهانه بجان امان بخشد وعاطفت بی نهایه
چندان مهلت ارزانی دارد که با متعلقان بجانب خراسان توجه
تواند نمود مفاتیح دروب وقلاع ومقالید حصون وریاع تسلیم
کماشتکان حضرت کرده بذب نزاع را بطرح بر بزد ودست از حکومت
کوتاه کرده بدامن آستیمان او بردم رحمت بی نهایت حضرت بر مقتضی فاجره
حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مامنه دواعی استشفاع را بقبول تلقی
فرمود ونداء استجابت واستشافت بالجانب مقرون افتاد در جمادی
الاخر سنهٔ اربعین وسبعمایه ملک داود بجانب خراسان نهضت
فرمود رایات ظفر پیکر که بهواره نسیم فیروزی خافق باد در رمضان
فتح ونصرت وکنف سعادت ودولت بشهر خرامید ونهال اقبال
آن بیاری خنجر کیتی ستان شاداب مانده ونهال امید از قطرات

غام حسام سر سبز شده واعطاف سریر سلطنت از فر قدوم هما
در اهتزاز آمده وعوالی منابر از اشتیاق بذکر شریفش داعیه
اعتزاز از سر کرفته واصاغر واعالی دستی که در غیبت مواکب
همایون بدان ندامت میکزیدند در کردن آرزو حمائل دیدند ودوری
ولتوانکری پایی که در بند تحسر وتحیر مانده به بساط کامرانی روان یافتند
فدیت وقد آبت باوبتک المنی ٭ شعر ٭ وفاض علی الایام سحب العوائد
در حال اوامر مطاع بتمهید قواعد نصفت ابتدا پذیرفت وفرمان
واجب الاتباع بترصیف مبانی معدلت شال داد هر کجا جکری تشنه
از تاب جور در اضطراب بود بزلال احسان سیراب کردانید
وهر خاطر که از سهام حوادث مجروح مانده بمرهم انصاف بحال
استقامت آورد از طنطنهٔ صیت عدالت شامل او این بیت
شایع شد که

نظم

کجا عدل من سر برآرد چو سرو ٭ زبیداد شاهین نترسید تذرو
شبانی کند کرک با کوسفند ٭ همان شیر با کور نارد کزند

ذکر استخلاص قلعهٔ بم چون خاطر خطیر از انتظام امور کرمان
فارغ شد ورایات منیر از ایالت مآرب جمهور بپرداخت
رأیت انصاف بر ناجدر روان کردانید تا هر کجا آیتی از تعدی
انتصاب یافته مطموس کردد وشحنهٔ عدالت را بر جانب نصب
فرمود تا هر کجا بنای ظلمی ارتفاع پذیرفته متزلزل شود خبر رسید

کوهش

که خطه بم قلعه ایست از بلندی ایوان بعمارت سلیمان علیه السلام
اشتهار یافته ودر تواریخ ملوک عجم ذکر آن بدر هفتواد باقی مانده
یاره سیمین هلال در پای بارۀ اش جون خلخال نماید وکوشوارۀ
زهره در کوشۀ برجش جون دانه درخشنده تیغ کوهش با تیغ بهرام زبان
آوری کند واز آستان بلندش پای کیوان بسنک در آید درست
آفتاب جون زر مغربی که بر محک زنند جبهه بران سنک می ساید
وخامه عطارد از اصطکاک او صریر بعیوق میرساند شعر

وبرزة الوجه قد اعیت ریاضتها * کسری وصدت صدودا عن ابی کرب
بکر فما افترعتها کف حادثة * ولا ترقت الیها همة النوایب
من عهد اسکندر او قبل ذلک قد * شابت نواصی اللیالی وهی لم تشب

ملوک جهان از کشودن آن جون صید عنقا مایوس کشته وصنادید
ایران از استخلاص آن جون تسخیر قلعه سپهر نا امید مانده اخی
شجاع خراسانی که از اقدام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده در
میدان جلالت کوی از پردلان روزکار برده بیت

جلادت

دران قلعه کین کمر تازه بود * خروجی نه بر وجه اندازه بود

سبب آنکه اخی بواسطه قرابتی که با پهلوان ابو مسلم که از مقربان
پادشاه ابو سعید رحمه الله بفرط مکانت ممتاز واز نزدیکان
او بزیادتی قربت مستثنی بود ثابت داشت در زمان حیوة سلطان
ابو سعید بحکومت آن ولایت اختصاص یافته بود وبعد از وفات

او جون

او جون قلعه منیع وحصنی رفیع دید وجند نوبت باحکام کرمان
در میدان محاربه کوی سبقت در خم جوکان مکنت آورد وپنجه
شجاعت دست اقتدار ایشان بپیچید، داعیه استقلال آغاز نهاد
وجون ظلال عاطفت ومرحمت حضرت خلافت پناه شامل حال مملکت
کرمان کشت وهمای سپهر آشیان اقبال شاه اجنحه اهتمام بدان
دیار کسترد بحکم مصراع وکنا حسبنا کل بیضاء شحمه سلوک همان
جاده پیش کرفته از وسواس تسویلات شیطانی پنک در دامن
تمرد زد واز متابعت سواد نفسانی مقدمات عصیان بنیاد طایر
سودا به دماغ او را معشش خیالات باطل کردانید ونقش بند
باطل در صحیفه ضمیر او رقم نصاویر زور انداخت متاع غرور از
جهار سوی خلاف بجان خریدار کشت وبسرکه راس المال حیوة
است تجارت فجور آغاز نهاد از آن دست که بخیال یاری کمر بر میان
تیغ بندد کمر استقلال بست وبدان کوشش که بقوت ومنی حدیث
انا ولا غیری شود حکایت استبداد شنید اکرجه پیش از تنش بر
کلاهی نشسته جون عقابی بر سران کوه سرکشی پیشه کرد وهرجند
دل از منه سالفه بوم کردار خان ومانی معمور نداشت از پشتی
آن قلعه فرق سماء در نظر آورد شعر

جاء شقیق عارضا رمحه * ان بنی عمک فیهم رماح

جون صحایف ضمیر منیر بمضمون این حال مرقوم کشت رای جهانکشای

وساوس
خاطر آسوده هوس

بر تسخیر ان قلعه تصمیم فرمود و خاطر شریف را باستفتاح این
معظم بر جادهٔ نهضت داشت و نیز از ملوک آن خطه شاه قتلغ شاه
که مورچهٔ شمشیر خون آشامش شیران بیشهٔ معرکه را روباه خواندی
و آن باد حملهٔ آتش آهنگ که ماهی را بلب رسانیدی و قودان نار
وضروم سفود آن شعله بود تا حدود عزیمت مبارک تشحیذ یافت
و عنان نهمت همایون بدان صوب معطوف گشت با کروهی از خواص
خدم که غبار معرکه را کحل توتیای دیدهٔ دولت دانستندی و آب حیوة
را از ظلمات رزمگاه جستندی و بیض عوافی را بر خدود بیض عواتی
ترجیح نهادندی و طرهٔ شکین رماح را بر زلف عنبرین ملاح تفضیل
وافضلیت شعر وکانوا کانف اللیث لا شم مرغما . ولما نال قط الصید حتی یعفرا
بظاهر شهرستان بم نزول فرمود از بام تا شام دولت پایدار طلیعه
سپاه را کمر بسته و از شام تا طلیعه بخت بیدار موکب میمون را برزک
داشته اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را بحیز مسخر شدن نمی یافت
که صف قتال را چون خنجر آفتاب که صف ظلمت شکافد میدریدند
و در حوالی خویش طائفهٔ ملازم میدید که لشکرستان خشم را چون
خسرو شیر سوار کردون منهزم میکردانیدند شعر
خیلا کامثال السعالی شزبا . تعدو ببیض فی الکریهة سوس
در مقام مقاومت بایستاد و با عدا اسباب معارضه بذل مجهود
تقدیم کرده صف قتال بیاراست چون سفیر تیر زبان آوری نخجیر

محمود

و شمشیر مبدل شد و زاغ ظلام چون غراب البین بتفریق جموع حکم
کرد حلقهٔ کمند در کردن بجا ... ها چون طوق ایادی بسوالف
و قلاب نیزه در دامن اوداج چون چنکال شاهین بسینهٔ دراج
در آویخت سرها دشمنان از سماع قواع برقاصی آمدند و خرقهٔ
وجود را صوفی کردار دریدن گرفتند از تقاطر کئوس حسام چون
مستان جام مدام سر در پای مینهادند و از عواصف ریاح رماح چون
شکوفه از باد صبا فرو ریختند رجال عقاب رایت حضرت بجناح
پیروزی در پرواز آمد و شاهین نصرت بعادت معهود دمیدن گرفت بیت
چون رکاب ترکتازان کرد و عنان تو سبک . روز هیجا ای بسا مت انجم و میدان فلک
شعر
ناله تکبیر فتح از آسمان کوید که هین . القتال ای حیدر ثانی النصرة معک
اخی شجاع الدین چون از مقدمات حال خویش مخائل ضعف و قصور
احساس کرد و از مبادی کار و بار دلائل عجز و قصور و فتور مشاهده
دید کشف وار سر در درون شهر کشید و چون سنگ پشت بکوه و قلعه
پشت استظهار باز داد عساکر منصور چون دایره که نقطه را شهر بند
کند کرد آن طائفه در آمدند و چون حلقهٔ خاتم حوالی آن خطه را
در زیر نکین کرفتند حضرت خلافت پناه شیر بیشهٔ شجاعت شاه مظفر
الدین را با لشکری که ملازم او بود از کرمان طلب فرمود تا از شوکت
بازوی کامکارش قلب لشکر قوتی زیاده بیابد و از سطوت بسالتش
مقدم و جناح استظهار جوید متعاقب بعزم ملازمت پدر بزرگوارش

استسعاد دریافت وازان اصل نبیلا زکسب وفرع نامور حسبان سرای اپالتخ
فرودیها تی اتمام یافت اخی شجاع الدین اهر چند روز بر طریق تعبیه
انگوشه بیرون می تاخت وازارکان دولت خویش چند جان عزیز
را در قبضه هلاک می انداخت وهر نوبه که چون غمزه فتان خوبان تیغ
بیباراکشید چون سر زلف بتان شکسته وپریشان باز گشت وهر
بار که چون نخل بهار پیکان شوکت غنچه مثال آب داد چون کلاه زباد
صبا سپر بینداخت بعد از چند روز نایره غضب حضرت اعلی زبانه زدن
گرفت آتش حمیت در اشتعال آمد اشارت مطاع صادر شد تا آب
در خندق واندلختند وفصیل که سبب استظهار وعمده اعتماد آن
طائفه بود با زمین هموار کنند وهر چند بکنوبه بلطائف حیل مجاری
آب را از آن سمت معزول کرده اند ومنافذ سیل را از طرفی دیگر فرو
گشاد فاما ثانیا طوفان بلا چنان بالا گرفت که شد بیرون زمین آمد وبحکم
بلغ السیل الزبی موج حادثه بدان صفت استیلا یافت که اندیشه بدفع
آن محیط نمی شد چون کوی زمین در میان آب آن شهر خراب وناپدید
گشت وچون کشتی سر کوه آن در لجه عمان نشانی از آن خطه می تابید غایت
فصیل شهر از پای در آمد وبعضی از حیطان وجدران عمارت تزلزل
پذیرفته چون شهرستان سباء از سیل عرم قواعد بناها آن شهر
منهدم شد وبنای سور وباره وعالیها سافلها از پای در آمد اما
همچنان بحرکت المذبوح پای تجلد می فشرد واز بیم جان بحکم الغریق

در سنه عهد

یتشبث

یتشبث بکل شیء بر هر چیزی دست میاویخت چون مدت توقف مبارز
شد حضرت خلافت پناه مرکز دولت را بفرزند رشید بزرگوار ایالت ان
خطه استخلاص قلعه برای همت او تفویض رفت دار السلطنه کرمان را موقف
رایات ظفر پیکر ساخت واز آنجا رسل ورسایل مشتمل بر اعلام حال وحب
که اخی شجاع الدین در سلوک جاده عصیان واعلان کلمه کفران نموده بجانب
امیر مبارز الدین روانه کرده اند یعنی

چه رایت بر عقب این بندگوه در دوره زمانه چندین کرده
دران حجب وجوم که کشانش بداد وبیم آتش یار آمیش

از شیراز جوابهای مشحون باصناف الطاف متواصل گشت ومکتوبات مشتمل
بر عواید اعطاف متعاقب آمد مضمون آنکه توسن ملک را رام کرده سیاست
اوست عنان صعوب را لو معطوف باید کرد انید وباز بلند آشیان حکومت
دست آموز همایون همت عالی است بهوای خاطر زیف پرواز باید داد

ایزد لکو داد جوانی وملک ملک تو را داد تو دانی وملک

سال دیگر چون نسیم بهار بقلعه کشای غنچه بر خواست وآفتاب تاب دادن
تیغ سوسن مهر ارم کرد عذیر که در جوشن لینه بود اشفته پیش گرفت وابر
که از حیا غرق عرق بود عروسان چمن را در حریر باران پیچید

هوا ابر ز جوشش زبانی پر خروش

رای اعلی بر تصمیم رای وعزیمت تسخیر مصمم شد وضمیر منیر چون قصد استخلاص آن
قلعه الصمیم فرمود چون ماهیچه چتر آسمان سا از آن دیار طلوع کرد واز آفتاب

تدبیر دیار بحر ملک

غره همایون فرود دو فرازان خطه روشنائی یافت اخی شجاع الدین همچنان
کمان کینه را بدست نزاع کشیده میداشت و تیغ مخالفت را الصیقل عناد
زدوده با لشکرانبوه از فرزوه کوه فرود آمد سنه کان آنحضرت چون ...
تقدیر که با مضاء مهام اشتغال در بری گشتند و چون حنود قضا که به تنفیذ امور
جمهور محتاج گردند طارد الیه زرافات و وحدانا روی بدان
لشکر خون آشام نهادند و مائلان بارگاه جهان پناه چون حوادث روزگار
که با عوان و انصار محتاج گردد
الایلقون اخام حتی ینبذهم فی النهایات بر علیه قال برهانا
برفع و استیصال آن فرقه توجه نمود امیر هندو شاه که از زمره خواص
ملازمان آنحضرت بود دران قضیه دست بردی نمود که اگر بهرام بای
بند تقدیر نبودی تیر غاشیه داری او کردی و اگر رستم محبوس حفره ممات
نشدی حلقه بندگی در گوش کشیدی با آنکه بعد از کوشش بسیار آن ملک
تن را از ... کرده بود و بیخ ... دمار از روزگار دشمنان
بر می آورد و بخنجر گوهردار حیواة خود را از تعرض اضداد صیانت میکرد
تا بران دم که بازوی کامکارش را نوک پیکان از کار باز داشتند
دلیران صف دشمن شمشیر بر سر او نثار رفت و تا پنجه شیر شکار کی
بر فرق تیر از قبض و بسط معزول گردانیدند جان گرامی او را عوض سلامتی
بانی نثار گرد رحمه الله امرا عاش حمیدا و مات سعیدا
زهی حیواة بنونام و مرد به شهادت

چون

چون جرأت این طایفه از حد بگذشت و تجلد آن فرقه از اندازه
اینجا در گذشت نایره غضب حضرت زبانه زدن گرفت و آتش
حمیت در اشتعال آمد عساکر منصوره را به نهب و قتل و قسمت
کرده مثال داد تا تمام برنشینند و از هر جانب شهر را عرضه ناوک
تسخیر سازند بیک حمله شهر کرمان را که برج خنش با برج حمل سر
در جای منجزرد و تعرض خندقش هرگز از مسافت معادات او میکلف
در قبضه تسخیر آوردند عنوة و قهرا بران ملک استیلا یافت اخی
شجاع الدین با مردان چون فولاد در شهرستان متحصن شدند و چون
آتش که در آهن و خاره مقام سازد سر در قلعه هفتواد در جوشن فولاد
کشید بندگان آنحضرت هر روز با آن طایفه نبردی میساختند که از آتش
تیغ یمانی آب روی زنگانی در خاک میریخت و از نار حمله آتش آهنگ
چشمه حیواة چون خاک میفسرد اما بواسطه آنکه برفندق برج این قلعه
برق آتش بای بپای مردی عواصف ریح تو انستی رسید و وهم را کام
بجوالی باشش بدستیاری اندیشه رستی رفت مدتی مدید تسخیر قلعه در حوزه
توقف ماند هر چند چهره کشائی این مطلوب از مقام تعذر روی ننمود
در اعتناق این بکر در ضمن استشکال لایح بود خاطر خطیر از فرط غضب
پای تصبر میفشرد و ورای مقر غبار سآمت و ملالت بر ضمیر راه نمیداد
از ملهم سعادت که هادی طریق اقبال است این بیت می شنید
مستحقی برانجا پاره دل برمگیر که گرد درهان تا زمان حج بر

راز خاک
عنقا

هر روز سهام تضییق بر ایشان استوارتر میکردانید و هر لحظه بند تقیید
زیادت محکم میکرد خواجه میر الدین هلال خازن کفت چون دشمنان را
جان بلب رسید دام ادکونشن سرها مفروغ گشت از شاخ غرور شاخ
تخیل نشستند و از مقام شجاعت بمقام عبدیت تنزل کرده چنان نمودند
که دستی که بر تیغ مخالفت یازیده اند کجا بدامن موافقت بندگی توانند
زد و پایی که جاده مضادت پیموده بساط اخلاص را چگونه توان سپرد
اگر مرحمت و عاطفت پادشاهانه بجان امان بخشد و موکب همایون در آن
منزل بهر رسیدن نشیند و بحجم سازد آن که طوق انقیاد میپرسیدند از گردن برون
روند و دست در دامن فرار زده مفاتیح قلعه و شهر سکر به بندگان آنحضرت
سپارند خسرو جهانگیر بر مقتضی ملکات ملکی ملتمسات ایشانرا باسعاف
مقرون گردانید و مغیث الطایفه سلار حم الحاج مشرف فصحو روی آن
طفل بکر را از آن خطه بکردانید عصات بردن آمده زاد الجهان
محتاج بودند بپای توقف آنرا از جای برده بود و از ذوق
ذخیره بقلعه کشیده بود و مزارع اقوات را از اعدا در آدر شبخون کرده بودند
و آبی که در خندق و حصار انداخته بودند و بدان سبب قواعد بنیان الحاد
متداعی کشته و اصول عمارات روی بخرابی نهاده بود از اطراف
و جوانب برگشت ده با یقاد نیران جدال اشتغال نمودند در علاج
کلمه عصیان مسالمت کردند چون رای عالی بمضمون این ملتمس اطلاع
یافت امیر غیاث الدین حاجی عینه بیک را بمحاصره قلعه موسوم گردانید و چون

درو ابادان حصن حصار را
بخبای آسیاب مراد مملو
کردند

انتظام

لصوب ج

صبا بدنفس
لبقیه ای که و ز طرف ...

رباح لبقی در

انتظام جمهور امور سلطنت مطالب و مآرب کرکان نهضت فرمود
بعد از چند گاه چون شیر ژیان و ببر دمان روی رایت همایون
بجانب استیصال متمردان آورد و برق عزم آتش بار در خرمن
مکاید الطایفه نهاد این نوبت صبابه که در حیز مکنت و وسعه
اقتدار ایشان مانده بود منتفی شد و بقیه که از اسباب قوت
و قدرت بتکلف بر قرار داشته بودند از اثر فرو ریخت عاقبت صبر که
مفتاح رتاج امنیت است فتحه مراد داد و بسنجه ثبات که کلید بند
کشاد مشکلهاست ثمره کامرانی بار آورد و بحکم من قرع بابا و لج
ولج ابواب امال بر روی اقبال گشاده گشت و بمضمون من طلب شیئا
و جد وجد غنچه امید از گلستان دولت شگفیدن گرفت از خنده تیغ
جهانگشای پادشاه خورشید رای چهره ظفر ضاحک و مستبشر شد
و از ابتسام حسامش مباسم فتح میان خندان گشت قلعه هفتواد
که از سه چهار سال محاصره گشاده شد و اخی شجاع الدین که از آنکه
در جبهه تقریر سیح تزویر نشسته و در کلان مخالفت محک راغ میکاب
سر مقاومت بینداخت و تیغ و کفن بر گرفته بیرون آمد

چو برشته دعا کرد از اندازه بیش — کلید در در زمین از خنجر خویش
چو حکم از در آسمانی تو را — تو دانی و در حکم اینی تو را
جهاندار شاه فرشته نهاد — نوازش بجای عقوبت بداد
خرابه ز رحمت آباد کرد — دز ظلم را خانه زاد کرد.

موکب همایون چون معارج بخت بلند بربام قلعه برآمد و اعلام ظفر شعار
چون رایات همت عالی پای بر سقف آن طارم آسمان سای نهاد
اخی شجاع الدین در سلک بندگان حضرت انتظام یافته در سایه چتر جهان
گشای جهانبانی آمد هر روز بترادف انواع عاطفت اعتبار زیادتی می یافت
و هر زمان از تعاقب اسباب مرحمت پایه جاهش بعیوق و سماک مماکات
میکرد اما شرر شراره نفس منطقی شکفت درخت طویت دماغ او را از خیال
فاسد خالی نمیگذاشت همواره معتکفان آستان حضرت خلافت پناه را بر مصلحت
تکلف بخود میخواند و ملازمان سده آسمان اشتباه را بتمهید اغافات بخود
میکشید هر چند این معنی بمسامع جلال متواصل میگشت اسبال ذیل اغماض
کرامت میفرمود اگرچه شناعت این صورت بعرض همایون میرسید بزلال
عفو و اغماض و اعراض نایره این شعله را تسکین میداد تا در اثنای این
حال بحکم لها ما کسبت طامع باستخراج اموال بر موزر نامزد گشت چون از ادای آن
اموال در غایت مقتضیات مراجعت کرد بحکم ان الانسان لیطغی ان
راه استغنی با جمعی از خواص دم عقد یعنی اغاز نهاد و با ایشان
مواثیق شدید و مقاسم اکید مستحکم گردانید با سید انکه با فسوس و حیلت
از زجوی حولت توان آورد و بتمویه و فریب به اهمال آن سلطان
توان جست هیهات

وقلت الشمس بالبیداء تبر ومثلک من تخیر ثم خالا
و دون اخلت الجبهة علیه فهلا خلتهن به ذبالا

نایره

بو حکم

نایره سیاست پادشاهانه از اطلاع بدین حال اشتعال یافت و آتش
حمیت خسروانه ملتهب شده فرمان واجب الاتباع صادر شد که او را
در قلعه کرعان مقید و محبوس دارند و مداخل و متصرفات او را بالتفحص نموده اجزاء الذات
و اختلاطات او را استرداد نمایند خود عاقبت وخیم غدر و ریسمان عمر
او را باندک مدتی منصرم گردانید نهایت بی رحم ظلم بنیاد امید او را بدست
هادم اللذات خراب کرد

با ولی نعمت ار برون آئی گر سپهری که سرنگون آئی

ذکر محاربه و فتح اعراب

بر مقتضی الاعراب اشد کفرا و نفاقا در ایام هرج و مرج و روزگار فتنه و آشوب
که دیده مملکت از عواصف دغبار گرفته و چهره عدالت از محال حوادث
خراشیده بود طایفه از اشرار اعراب من یومن بالله والیوم الاخر ظاهرا و باطنا
محروم و از مآثر این نسبت شریف بکلی منخلع گشته بنا بر آنکه از کثرت احباب
جمهور احصا محیطان نکته دان از ساحت شمار و تعداد و فور اعداد ایشان
متجاوز بود در نواحی هرا و مرودشت و صحرا اردوان و فسجان دست تغارت
و تاراج برآوردند و از اطراف و جوانب تا سرحد خراسان آتش فساد
برافروختند رایات انتهاب جنان و زمین گرفت که راه راست از چشم
بر بدخیال پنهان و طوفان بلا چنان اطراف مملکت را فرو گرفت که مبانی
امن و استقامت یکسره خراب شد جز نسیم صبا که اضاعت از عطارم دادی
هیچ رهگذر بر تجارت آمد شد نمیتوانست کرد و جز صبح که در راه یقین دم از کمین

طاهر بمبارکی گردانیده
سبیکه

وصفا زند زر و جواهر می‌نمایست آورد و غنچه تا هزار سنان تیز میکرد و از غم (ابرار)
کرد اشت ظاهر نتوانست کرد و سوسن تا تیغ پولاد دیگرا نمی کشید
سر صره زان گشاد بیت

صبح از نهیب فتنه بیم می‌نیزد الا
گر تیغ مهر بود اندر ترکش حمایل

و چون بحکم عالم داستان ولا اعقاب هیچ یک ناوران مملکت
چندان ملک بجو که بدیت بدان نهند و بر مضمون ما له فراش ولا
ریاش هیچکدام بجندان حماسی قادر نه که نظر بران انداز [illegible]
تصرف بر نواحی و بقاع کشیدند و دراز اختصاص بر اطراف و رباع
نهادند دیها و ضیاع مسلمانان را بغصب تملک نمودند و احباس
و متاع خلایق را بغارت و استیلا فرو گرفتند چنانکه بمحوای

لحی الله قیسا قیس عیلان انها
اغارت ثغور المسلمین و [illegible]

در زمان انام شد و از جور و اعتساف ایشان فریاد استغاثت
رعایا بعیوق بر آمد چون خاطر [illegible] از استخلاص قلوب [illegible] فارغ شد
و همت بلند جناب از ترتیب مقدمات آن مطلوب بپرداخت
رای منیر [illegible] بصورت که [illegible] ترکش اطراف مملکت منظور
شده بود اطلاع یافت [illegible] بر شمه [illegible] پسندیده الطاف
واقف شد هر چند کثرت اعدا و قبایل و لطف ابر اد تخبنده
ایشان معلوم داشت اما الحکم بیت

کان نبعد ان سعد النزع
و لا تبع من سعد وفا و [illegible] (اهل)

یحدکی

یوم تکسر بسعد بن زید حسو مهلا
و قتیهم فیها جین [illegible] خیرا

داشت که آن فلک تیز از آن بنجم بحکم سیف و سنان منقید باید و با
گذشت سره و فتار از تیغ جوهر زنش گرز گران [illegible] نتیجه بر [illegible]

من لا یزن دعم [illegible] ضد بحلم

غرض همایون بران جازم شد که کلی مملکت را از خار تعرض الطایفه
پاک گرداند تا غنچه مراد شگفته و عام اعتمام آن گروه را از بیش اشجار عدالت
انتفاع دهد تا انوار معدلت شایع و مستفیض گردد چه گر منصوره براحت الضعفاء
این نایره شعال دادور ایات ظفر پیکر از برای دفع این حادثه مثال شد و در
نهضت سرورانی وزارت و مهر سپهر امارت و صدارت رکن الدین محمود
بن رشید که از صفا دید وزرا [illegible] الصنوف فضایل و کمالات زینت
تقدم داشت و از اکابر عظام جهان بفنون خصال و مکارم اخلاق ممتاز و مستغنی بود

دواء کایماض الغمامة موثق
و لیس کصد المشرقی صقیل

و قرابت نسبی با بیت که حضرت خلافت پناه علاوه مفاخر و ضمیمه مآثر او گشته
مصاحب شوکت میمون دهر [illegible] گردید پدر نشر ایام اهداری و در شان بحر کامکاری شرف
الدین مظفر که از نهیب سنانش خون شفق از دیده آفتاب چکیده و حکایت
سطوات باس گوش صخره صما شنیده در ظل کاب همایون روانه شد

بعزیمة لو ان هضبتها
للریح لم یثبت لها هضب
هضب

فی ذیل چون از طلوع کوکب نصرت شعور خبر یافتند و از اشراق رای آفتاب
ارتفاع واقف شدند در بادیه حیرت سرگردان و در وادی ذلت [illegible]

1

نهال

غریق موج فکرت گشتند مضمون ان تقدم بحر وان تاخر عض
دانستند که از تقدم جز تاراج کوه جیواة فایده نخواهد بود و در تاخر جز
استیصال کلی مترتب نخواهد گشت اما چون ان حادثه را ثمره افعال خویش
میدیدند وان نتیجه را مقدمات ملکات خود مشاهده مینمودند لحکم

من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا

باضطرار بر ترکیب نهاد اثقال و احمال و نسوان و اطفال را بکوه و دره
مستحکم گردانیدند هر کرا استطاعت حمل سلاح یا استعداد اشراع
رماح بود بهیات مجموعی در مقابله آمده پای بفشاردند

دو لشکر نگویم که دریای خون — به بسیار از ریگ صحرا فزون
بتدبیر خون ریختن تاختند — همه تیغ درایت برافراختند
ز پولاد پوشان الماس تیغ — نگوار شد بر دشمن دراگوه میغ

در حال از تیرباران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیده جیواة
دشمنان بی نور ماند دل دشمن که چون غنچه غرق خون بود چون گل از باد
صبا شگفته و جگر ایشان که چون لاله سوخته مانده بود از خون دل مالامال
گشت تصوری باطل که در مقابله لشکر منصور کامکار با موکب سلیمان کرده بود در فی
الحال فساد آن ظاهر شد و بطلان

خشم سیاره با افتاب نیزه گذار داشتند

وخیل النصر مقبلة

وضاقت

وضاقت الارض حتی کان هاربهم — اذا رای غیر شیء ظنه رجلا
چون مردان کارزار عنان همت ارکان کارزار بر تافتند
و دلیران صف شکن پشت هزیمت بر خان و مان کردند چشم
پولاد که مقدم امرا و سر جریده عطای ایشان بود از اب
تیغ جهانگیر ایشان آتش زخم رفت و از بار حمله جهانگیر بر سر
نجالک فنا نهاد و منشور اقبال آیت فتح بما مع جلال رسید
و ملهم سعادت مخوار شده ظفر بر صحیفه عرض همایون ثبت گرد و بر اموال
الطایفه از رجال و انعام و جواب و اغنام در تحت تصرف خدام درگاه
و صاحب دولت طالع صبح و فهم الحسن الیشان داخل غنایم
عساکر منصوره شده رایات نصرت ایات در ظل سلامت و اغنام
روی بدار الملک آورد و موکب میمون در سایه اسفار امیر معظم سریر
سلطنت خرامید روح فرحی یافت و اهل بیت اشتغال نمود

در چشم تیغ پیلگفت آب سیاه — در زلف زره بسبب دست تابدار

ذکر ولادت سلطان کامکار نصرة الحق والدین شاه
یحیی خلدت سلطنته مقارن اتمام این فتح جلیل مبشر گشت
و این کار بزرگ از امداد توفیق ربانی بمراد بر امد مبشران سعادت در ین
بشارت طلوع کوکب اقبال را با این فتح قران دادند و مژده مقدم
میمون خسرو جوانبخت را زیب و زینت این نصرت گردانیدند
که در روز پنجشنبه چهارم محرم الحرام سنه اربع و اربعین و سبعمائه انوار

مولد همایونش ساحت مملکت را گلشن گردانید چون سه ماه که بجزو
اخیر تمام شود سحاب رفعت و کامکاری خانواده جهان پناه بمیامن قدوم
این میمون العاقبه بمدارج کمال رسید و چون وجود مقتضی که مطلوب از ان
متخلف گردد و موجبات اقبال این آستان سلطنت شایان مبارک طلوع آن
کوکب فرخنده فال میسر و مهیا گشت شد که حضرت خلافت پناه را ازین
بشارت که غره فتوح و فوز دیده مطالب ارجمند است ریاض امانی خندان
شاداب شد که تا قیام قیامت دست ذبول از تعرض آن کوتاه خواهد
شد انشاء الله تعالی وحده

والله ما ادری بایهما اسر — بفتح خیبر ام بقدوم جعفر

ام لوله‌ی و سرور چندان روی نمود که روشنایی دیده امید معلوم شد
که از طلوع آفتاب غره میمون است یا از انوار غره این فتح همایون و مولد
فرحت و حبور بحیثیتی افاضت پذیرفت که انشراح صدر اهل استبشار میلاد
که مبارک مولود سعادت قرین میسر شد یا بواسطه نصرت رایات ظفر بوسیله
پیکر دست دولو مقدمه این فتح چون صبح روشنایی عالمیان
مبدا داما بتحقیق صبح نیز منبر طلوع خورشید گشت و ظهور این نصرت
چون شکوفه جهان آرای مبشر دانا شکوفه نیز مقدمه میوه خوش بود هر چند
از طلوع آفتاب طلعت همایونش خورشید سلطنت روی بارتفاع نهاده از
نزدیک ماه غره میمونش کوکب اقبال بمدارج کمال مشتعل شد اما صحایف
عقل صوابین بخامه الهام مسطور شد که هنوز از نفحات گلستان نسیمی

ظاهر

ظاهر شده و از لمعات نیّر اعظم بر رقم سطوع یافته
جوهر را انجم کبرد در دلالت — برافروزند انجم از حالت
دار اتفاقات مستحسنه و غرایب سعادت که درین قضیه همایون
دست داد آنکه شیخ الاسلام علاء الدین اتابک که از اکابر
علماء مشاهیر کرمان بود و بمحاسن شیم و عموم مناقب ممتاز است
حکایت کرد که چون حضرت خلافت پناه را این فتح گرامی
میسر شد بعزم تهنیت بطریق استقبال موکب میمون بیرون رفتیم
و چون بشرف بساط بوسی رسیدیم مقارن حصول این فتح ارجمند
بشارت اقبال بشارت مقدم میمون و مولد همایون رسیده بود و حضرت
خلافت پناه خواه از آن بشارت از نتیجه این فتح تا مدار غافل
بود و بسبب التجید استبشار آنکه از مصحف مجید جهت تیمنه مبارک
تفأل فرمود آیه ان الله یبشرک بیحیی فال آن طفل گشته
و چون مقارن بشارت مولود میمون رایات ظفر پیکر به نسیم
دوام نصرت خافق گشته بود لقب همایون نصرة الله بحیی مقرر گشت
بنابرین هر جا وجه که از عالم غیب روی نمود لاجرم بهر جانب
که روی همت همایون بهان نهضت می آورد نصرت و اقبال
بعزم استقبال روی نموده تلقی می کنند و بهر جانب که مقصد
نهضت مبارک میگردانند فتح و ظفر بطریق استقبال پیش آیند
در رزم و بزم تیغ کامگار خوش خامه سحر نگارش ظرایف دور

حریف سیم حسام نصرت شعار گوی فلک فصیح گفتارش عذب البیان
الخیل واللیل والبیداء تعرفنی
والسیف والضیف والقرطاس والقلم
حق سبحانه و تعالی این نهال چمن اقبال را از تعرض حوادث ملوان
و صروف زمان نگاهدارا د و در ظل ظلیل انصاف و سایه چتر
رضا و انصاف کامران و کامکار گرداناد بالخیر والتوفیق اکنون
عدل و احسان و تقویت شرع مطهر و افاضت اسباب امن و امان
از لوازم الحرمت من قال لا نبی بعدی صلی الله علیه و سلم
ذکر تفویض وزارت صاحب قران اعظم بخواجه
برهان الدین فتح الله چون ممالک ایران در سایه آفتاب
عاطفت حضرت خلافت پناه آرام گرفت و اغوار و انجاد مملکت
در ظل عنایت بی نهایت قرار یافت معاقد امور سلطنت بمساعی رای
متین استحکام پذیرفت و معاهد شئون ملک بمعماری عدل و انصاف
روی بکمال عمارت آورد مقتضای نص و اجعل لی وزیرا من
اهلی برای اعلی مخفی نماند که بنیان کشورستان ملوک بی سعادت
خامه وزرای صایب تدبیر نفاذ نیابد و بلارک جهانگیری همت عدو
ملکسحر آرای امضا نپذیرد بنا بر آنکه همت همایون رای رشید
مبانی کامرانی گماشته بود و همت مبارک را بارتفاع کاخ کامکاری
مقصور گردانیده رای اندیشه صواب را بهر جانب روان کرد

و برید

و برید فکر صلاح اندیش را بهر طرف فرستاد تا بحکم اذا
اراد الله بعبد خیرا جعل له وزیرا صالحا انجب اعیان
سلطنت بسعادت وزیری مبارک تدبیر عبر کرد و در استنجاح
اوطار پادشاهی بمظاهرت معاونت چهره نماید که
گشت تنقیح کیفیت مصالح ملک از لفظ ملهم تایید و منهی اقبال
چنانکه بالهام حضرت سلوک جاده استعدادات فرمود و بقصاید
حکمت استنزاف کرام و خواص نمود ملهم صواب بمعالی جناب
وزارت پناه مخدوم وزرای جهان مستخدم عظماء ناقد جهان
صاحب قران اعظم موئل صنادید عالم آصف برجیس رتبت
خورشید رای وزیر مبارک تدبیر عالم آرای
جهان وزارت او را بطلوع داده عنان
فلک سعادت او را الفتح گشته ضمان
خواجه برهان الحق کمال الاسلام والمسلمین فتح الله فتح الابواب
النجح علی وافاضل علی العالمین صنت الالائه اشارت میکرد و هر چند
صنادید ایام و عطارف انام را جهت کفایت این منصب خطیر
در عقد امتحان می آورد نخست او بود و آنکه [illegible]
قدم استمهال بکرات اجابت نپذیرفت سهم معنی بنام همایونش
بر می آمد و مدارک غایات استعداد بر ما دارت لایق
قصب السبق لطیف ذات مبارکش میگشت لاجرم حضرت خلافت پناه

بر وفق متابعت دولت پایدار صدر دیوان وزارت بالمکان
ان صاحب قران مزین گردید و اعنه امور جمهور و زمام مهام خواص
و عام بکف کفایتش سپرده نظم

چو شد شغل شاهی بدین گونه راست   وزیرا دبود در زمین ایزد گواست

درین محل سوالف العام خجسته انصفی سمند خوش خرام خامه را لگام گرفته و سوابق
احسان و انعامش درست در فتراک خاطر و اندیشه کرشمه از ذکر
شریف بیان باید کرد مصراع صواب نیست که بیگانه وار بگذری
و بجای آنکه پدر بزرگوارش صاحب قران سعید کمال الملة والدین ابوالمعالی
افیضت علیه المغفرة فی الایام واللیالی خواجه بود کامکار و وزیری
رفیع مقدار اعراق و دوحه نسبتش غصنی بشجره طیبه امیرالمومنین عثمان بن
عفان علیه المغفرة والرضوان و نفحات گلستان حسبش مشتق از ارج
اخلاق کروبیان شرفات ایوان قدرش بر سوی کیوان کشیده و بروج
قصر جاهش با منازل ماه محاذات کرده جودی شامل که صیت الوفش
بخاص و عام رسیدی و ادرار احسانش بوضیع و شریف رسیدی کف
رادش ابری بود اما درخشش چون برق خنده زدی و دل دریا نوالش
بحری اما سلاست عاقبت بآن مقرون بودی بیت

وبا خذ عند المکارم هزة   کما اهتز تحت البارح غصن الرطب

و من بنده از بعضی اکابر شنیده ام که در زمانیکه خواجه رشید الدین را شهید
کرده بودند و مسند وزارت ایران زمین از مکان صاحب قرانی خالی

مانده

مانده جمعی را که بارقه استیهال و نیابت وزارت از ناصیه ایشان
لامع بود و نور استعداد صدارت از چهره ایشان درخشان چند
نوبت در قلم آورده بهر نوبت ذکر نقش صدرنشینی صفحات ایام و عقد
صحیفه معالی بود حق سبحانه و تعالی از کمال عنایت که با او داشت سلوک
جاده خیرات بپای همتش آسان گردانید و طریق خیر مبرات ضمیر
روشنش را هدایت کرد تا بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفاً و تعظیماً
استسعاد یافت و باستلام رکن و مقام و التثام کحل آستان خواجه
کاینات و مفخر موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
مشرف شد و در خطه عبادت آباد یزد عمرها الله تعالی البقاع خیرات از مساجد
و مدارس و خانقاه و دار الشفا و غیرها از خواص اموال مکتسب و نواخص وجوه
حلال بنا کرد و علماء و دانشوران و فضلاء هر کشور را اسباب رفاهیت مهیا
و مشارب عیش مهنا گردانید پدرم مولانا سعید مغفور جلال الملة والدین
علیه الرحمه که از مبادی حال در کنف عنایت و اشفاق و ظل عاطفت
وارفاق آنجناب بمعارج جاه ترقی کرده بود بیمن التفات خاطرش نفس پای   خاط
ترفع برتبه ارکان اماثل و اقران بر افاضل و اعیان جهان زاده و لا عرو که
ان سوار که تو بر کشی جهان گیر شود جهت اشراف امرا دافاده وارد
طلاب بر رسم تفیض گرد و چون در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه منادی حق
ندای کل نفس ذائقة الموت بسمع جان او رسانید و داعی اجل موعود بکم

الا کل شیء ما سوی الله باطل   و کل نعیم لا محالة زائل

عنان همت او را صوب دار البقا معطوف گردانید طبقات انام
از سوابغ انعام عامش محروم ماندند و فضلای جهان از روایح احسان بی
امتنانش مهجور گشته از سر سوز و زاری دافعی این مصیبت فرتبه مبلغ گشتند بیت

اعلمت من حملوا على الاعواد — ارایت کیف خبی ضیاء النادی
ثکلتک امک لم تلد لک ثانیا — انی وصلتک معوز المیلاد

درینحال جناب وزارت پناه آصفی بر زمانی که بسیار زمین کانی بار عزیمت
دار الملک شیراز فرموده بود و حضرت خلافت پناه مکتوبات مشتمل بر تعزیت مولف
و تسلیت و مفاوضات مبنی بر استحکام عاطفت و موالات از زبان فرخنده قواعد
جرعه ناخوشگوار این مصیبت را بشهد شهید دلجوئی بمذاق آنحضرت شیرین گردانید
و غصه این مصیبت را باصناف الطاف بینهایت آسان کرد از گرد بیت

چنان غم را چنین غمخوار باید — چنان دم را چنین دمساز باید

و چون بحکم سابقه تایید الهی سریر سلطنت پادشاهی دار الامان کرمان
بوجود همایون حضرت خلافت پناه تزیین یافت در سنه اثنین و اربعین
و سبعمائه صدر دیوان وزارت بمکان صاحبقران مشرف فرموده اعتبار
بالش ایالت و حکومت را بفرقدوم نقش زینت داد در زمانه که چون
چشم بتان ناتوان و بیمار مانده از ضعیفی ملک نا استقامت مزاج ناتوان
منتقص گشته روزگار که چون طره خوبان پریشان حال بود از جهت
بانتظام امور جازم شد بیت

همه سلطنتهان گیتی شکوه — بهداری وزیران بزرگ شکوه

ارکان

اراق روز که خامه سحر آفرین انتظام امور دولت کرد صدای صریر صولت
با صریر کلک نغز رقمش هم آواز گشت و از آن زمان که همت عالی بر تشیید
قواعد ملک و ملت گماشت بنای سعادت ارجمند با طایر میمون نقیبتش
هم پرواز آمد تا قلم فصاحت شعارش آبیاری ریاض مملکت انتساب
نمود هر روز در چمن پادشاهی سرسبزی تازه و گلستان خسروی نزهتی بی اندازه
یافت ظلمات که از تراکم ظلم ستم پیشگان متفاقم شده بود با نوار رای
منیر منقشع و غبار ازدحام که از حمت سال مردی از هر تبه بچه انگیخته
شده بامراد — عام العام — متلبد گردانید بیت

معالی تو برون از تصرف اوهام — مکارم تو فزون از توقع آمال

و تا نهال سروهای جاهش در جویبار رفعت بالا کشید هر که گردد
مثال ببالا دید بر مرید از جمله خواجه تاج الدین عراقی که از میان وزرا
بفرط حصافت و خردمندی ممتاز بود و بوفور کیاست و کفایت مستغنی
چون خیال معارضه او در ضمیر آورد از کمال غیرت ذره مثال بهوا بر رفت فنا
و خواجه بهاء الدین نجم الدین که از زمان صبی و عنفوان شباب با زمانه سکه
در آمد میدان صرامت و حایز قصبات شهامت بود در سفر و حضر در ظل
رایت ظفر پیکر حضرت خلافت پناه بخدمات شایسته قیام نموده وزیرانه
و هزار وظایف جانسپاری بتقدیم رسانیده قول و فعل او محل قبول و رضا
حضرت یافته در رای و تدبیرش در همه حال بشرف انقیاد و تمشی رسیده
چون روی همت از اخلاص جناب آصفی بر تافت دیگر اوی بکام خود

و تا با اظهار نفاق دلیری کرد از احاسن اتفاق محروم ماند فی الجمله هر که
با او در اظهار بر افکار و انکه بکینه او بر خواست عمر بکوشش نتیف
دیدم چند بار رشیام لیسی نکو — در نجام انکه قصد برین خاندان کنند
هر چند در ظهور سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه تا دولت تبریز رافت و زوالی
نرسید مراتع اقبال از اصابت عین الکمال مصون ماند چند روزی در ریاحین
کامرانیه انکه خانه اشاد و در شارع رفعت محقر تغییر پیدا شد از روزگار
بزبان بابیات کمال اسمعیل تمثیل میکرد بیت
صدر از چشم زخم کافتاد غم مخور — دولت همان به است که خیزان فتد ولی
بعد از ان چون ملهم اقبال دانست که رابطه شوار امور جمهور بکف کفایت
جناب اصفی سپرده و نظم مآرب انام برای رزینش موکول است بکوشش او ولی
دولت — می افراخت
گر انبدکل زمین بیش مال ارطبیل — کامروز بر سر عنبر بصدر کرده نوا بازار
عنقریب بنا بر انکه مملکت بی قاعده حکم گران سنگیش متزلزل خواست شد
و بلاد و عباد بی معاونت احکام نصفت شعارش حایر و بایر ماند طلاب
تفویض مناصب مجدد گشت و مراتع کامرانی بطراز تجدید رسوم مطرز شد
و چون ممالک فارس در ظل چتر همایون آن حضرت خلافت پناه قرار
گرفت در سنه ست و ثمانین و سبعمائه منصب رفیع قاضی القضاتی در جمیع
ممالک علاوه وزارت و ضمیمه صدارت آنجناب گشت و ذات همایونش
مهبط انوار ریاستین ملکی و ملتی و وجود شریفش منتظم ابالینی دینی و دنیوی
شد

شد و صلی الله علی محمد و صحبه اجمعین کیفیت احوال امیر
بن حسین و انکه وحشتی که او را با حضرت خلافت
پناه ظاهر شد — در عرض این ایام جمعی از اکابر یزد بواسطه انکه
اشعه عنایت حضرت خلافت پناه را از مفارق خویش زایل دیده
و بسبب عموم اهتمامش را از ساحت حال خود مایل نمی یافتند رقعه
مشتمل بر اصناف اکاذیب و مشحون بصنوف اباطیل بحضرت نوئین
اعظم امیر بن حسین رحمه الله رفع کردند مبنی بر انکه میرزا احکام نواب
خلافت پناه از سنن استحقاق انحراف یافته و چهره حسن معدلت
اش از غبار تغیر غبار آلود شده اما چون ان شجره ثابت سده دولت بزرگوار
بود سایه مراد بر یزد انداخت و بنائی که بر رسم نهاده غرور و تلفیق بود کدام
ثباتی یافت لا غرو — الحق ابلج و الباطل لجلج آوازه دروغ چون
صورت صدا اثر حقیقت نیابد و نهال خلاف چون درخت بید
ثمره بر نیاورد امیر بن حسین چون دانست که مبادی این صورت
بر بنوع حسد و تعادی مقصور و مظاهر این معنی بر جراع غبطه و زراع المحصور
بوده قواعد مصافات را از شنید با تغیر صیانت میمود و شرایع مواخاة
از کدورت عوارض حمایت میکرد و همچنان امداد التفات و دلجوئی گرد در روز
متعاقب میکردانید و اسباب استعطاف احباء بوجهی متواتر مبذول
حضرت خلافت پناه مولانا امام الدین اصفهانی را که از دیرینه منصب
انشا بدو مفوض بود و تقلد دیوان کتابت بجانب او مخصوص بنابر تفحص احوال

این قضیه شنیع و استکشاف این حال بجانب یزد روانه کرد بیت

ذهبتم فلذتم بالامین فقلتم ترکتنا احادیثا ولحما موضعا

فما زاد لی الا سناء و رفعة وما زادکم فی القوم الا تخضعا

وازغرایب اتفاقات آنکه در خلال این احوال امور مملکت را سوانح عظیم ظاهر میگشت و ثغور پادشاهی را امتحان بزرگ پیدا میشد و بنا بر آنکه رای مملکت آرای حضرت خلافت پناه لیوم کریهة و سداد ثغر عمده استظهار ابرام داده وثوق تمام است امیر برجانی بهر وقت استدعا حضور شریف میکرد ولیکن بواسطه خطوب بذریعه استطلاع رای منیر استعفا مینمود و چون ادراک حضور با حضرت خلافت پناه مرجع بود دیگر چون داعیه ملاقات بتحقیق ظاهر کرد وان نشان را ظاهر گردانید و دلیل صدق آنکه بر آن جانب قیام نماید اتفاقا آن نکته از صحیفه ضمیر امیر برجانی محو شد و آن دقیقه از خاطر او مخفی ماند چندانکه رسل و رسایل مبنی بر توجه رایات همایون متعاقب گردانید چون آن نشانه در میانه نبود بالتفات رای اعلی متعلق نمیگشت هر چند بصریح دلنوازی طلب ملاقات میرفت چون ضمیر منیر از آن معنی خبر نمی‌یافت عزیمت مبارک جزم نمیفرمود و دشمنان حالت که بتحقیق چون بوم که از عداوت آفتاب در حجری کم باشد از این قضیه را وسیله تشویش خاطر و تغیر رای امیر برجانی گردانیدند و زبان بر آن شعله حسد را آذر دمن و نایره ضدیت را اشتعال میدادند مولانا شمس الدین صاین قاضی

و خانه خراب ج

بکر

پسر خویش خواجه عمید الملک را بکرمان فرستاده بود و ملازمت حضرت لف کرده تا بدست حریفی رعیتی دهقنی را بسراب گردانید و در تربت اخلاص زهر نفاق را بمذاق رسانید مضمون پیغام آنکه امیر برجانی عظیم متهتک و خون ریز است خانه امیر بهمسایگی او باید از بیخ ماند و قاعده شفقت بجا آورد و دبر قرار پس بیاشد تا غایتی که پهلوان چنانکه روز قیامت از هرگز گریزند از و فرار میجویند و نزدیکان چنانکه از هول رستخیز خدای ظلمند ازو دوری گزینند اصلا از وی اجتناب میباید نمود و بحکم لکل وسط آتش جانبا برهان اقتراب و دلیل اغتراب نمودن بدین سبب مزاج مبارک از امیر برجانی متنفر گردانیدند بعد از آن هر چند از راه اضطرار در خدمتگار طلب بانجام رسید منتج نیامد و در حالت منشط و مکره التماس بکلاف انجامید

مفید معنا بیت

دعانی یزید بعدها ما ساء ظنه وعیش وقد کان لی علی حد منکب

در سنه اثنین واربعین وسبعمائه امیر برجانی حکومت اصفهان را که بجانب امیر سلطانشاه جاندار تفویض کرده بود انتزاع نمود و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق را متقلد ایالت آن مملکت گردانیده خاطری که بانواع جراحت یافته بود میپنداشت که بدین مقدار بلطف اندمال یابد و ضمیری که بهر گونه متاعب کدورت یافته گمان برد که بمجرد تالیفی بکمال استوا آید

هیهات بیت

لا تامن العدو وان طالت مسالمته ان الغبار فقد یطوی علی الاحن

حقد جمله

لاجرم چون درین سال ملک اشرف با لشکری بیکران عزیمت عراق
و فارس نمود در وی اطاعت از امیر پیرحسین گردانیده بملک اشرف
ملحق و قضیه تسخیر عراق و فارس را بغایت سهولت نظر او جلوه میداد و سلوک
این جاده بپای همت او آسان میگردانید تا بولایت عراق در آمد از آنجا
اسباب جلالت امیر پیرحسین انتقاص یافت و کار و بار را با آتش روی فرار
نهاد و چون آوازه این هجوم بسمع او رسید در مخیم قصر زرد بتهیه اسباب
مقاومت اشتغال نمود و لشکری از هر جنس جمع کرده و از احشام و
صحرانشینان و نوکران خاص جمعی بیکران بهم آورده جاء بالشوک
والشجر روی باصفهان نهاد و چون میان ایشان مسافت اندک شد
و اسباب تقارب بحد تاخذ رسید مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال
الدین طیب شاه که امارت لشکر ترکمان بدو مخصوص بود با اتباع و اشیاع
خویش بملک اشرف ملحق گشتند و ازین حرکت چنان وهنی بحال امیر پیر
حسین راه یافت که تدارک آن در حوزه تدبیر او نگنجید و چنان ثلمه بمبانی
کامرانی او متطرق گشت که انسداد آن از حیز امکان بیرون نمود و للدهر
هر حرکتی را انجامی و هر کاری را فرجامی و نهایتی است لکل حرکة سکون
و غایة کل سکون ان لایکون امیر پیرحسین چاره جز آن ندید که از
محاربه را با آنکه داو خواسته بود بطوع برزد و خط ایالت را با آنکه مقالید
قبض و بسط در تصرف داشت بر خصمی که از اد امیر مظفر الدین سلغر که از صدف
دودمان وزارت پناه رشیدی دری گرانمایه و از دوحه حکومت ثمری

ثانی

ثانی بلند پایه است در رزم و بزم با امیر پیرحسین معظم محاورت و مصاحبت
داشت و موقع رفعت مکان و علو شأن با قرب مجاورت بجانب
شریفش مخصوص تقریر فرمود که هرچند اعادی او اقدام رفت که روی همت بجانب
حضرت خلافت پناه که بحقیقت قبله آمال و مقصد اقبال است بیاورد
و از اکابر مقتضی هم القوم لا یشقی جلیسهم بهم اوطار بنجاح
مقرون بعد امور مملکت استقامت پذیرد قضا نازل دیده بخت او را
ملفوف گردانیده و آیینه حالت او در انا زنگ کرده گفت چون ما را
با آن حضرت اندک وحشتی در میان آمده بخاطر مولفت و مصادقت
او قرار نمیگیرد و سطر تمهید قواعد مخالصت آن حضرت نمینمود انا اراد
الله شیئا هیأ اسبابه و حال آنکه حضرت خلافت پناه با عدو
مواجب امر لو اشتغال فرموده بود و در مملکت آثار بر صحیفه معاقبت و عقوبت
و مظاهرت نگاشته اسباب بهاداری چنانکه داب و شیمه جود و فیاض
اوست مهیا ساخت و لوازم اعزاز و اکرام مهیا میگردانید بدبخت
بد دولت که آید در گذرگاه   چو مرد آنکه باشد گم کند راه
فی الجمله امیر پیرحسین بحکم اضطر السبیل الی معطشه بمان
شبانه با معدودی از نزدیکان و بزرگان و سایر خواتین و فرزندان متوجه
دار الملک تبریز شد تا از امیر شیخ حسن تیمورتاش که ابنای اعمام
بودند استعانتی نماید و بتقویت و استظهار او دفع قوت خصمی
کند امیر شیخ حسن از کبر و تجبری که او در زمان حکومت بعهد بخشیده

و خاطر او از استبداد و استقلال او متغیر بود در حال بتوقیف
و حبس او مثال داد و دست تصرف او را از گرفت و داد و
کشاد فرو بست بعد از چند روز او را در میان شربت زهر آمیز و شمشیر
خونریز مخیر گردانید امیر بر حیاتی کالمستجیر من الرمضاء بالنار
احتشام ستم قاتل اختیار کرد بیت

هما کجا بر طاوسی برد رحمت — جهان از فر کاوسی برد راحت

الغرض نواب و ارکان دولت او عنان همت بصوب ملازمت حضرت
خلافت پناه معطوف گردانیدند از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب
که جامع بین الریاستین و حائز بین الکیاستین بود چون از
مبادی حال باز قواعد نیکو بندگی با آنحضرت ثابت داشت و مبانی
دولتخواهی مستحکم گردانیده متوجه بارگاه جهان پناه گشت و اعزاز و اکرام
بتعظیم شان و ترفیع مکان او انتهاز نمود و عوارف احسان بیکران
باسعاف حاجات و انجاح اوطار او قیام نمود چنانکه فحوای بیت

نزلت علی آل المهلب شاتیا — غریبا من الاوطان فی زمن المحل
فما زال بی اکرامهم و اصطناعهم — و برهم حتی ظننتهم اهلی

مصدوقه حال او گشت و منصب وزارت بجناب او تفویض افتاد
و زمام حل و عقد و قبض و بسط امور ملکی بدست تصرف او نهاده عنان
گیرودار دولت و کشاد ابواب امال بقبضه اراده او تقریر فرموده
و مولانا رکن الدین مروی که از ناظمان درر بلاغت بوفور فصاحت

مستثنی

اسعاف بر آوردن حاجت
اوطار جمع وطر بمعنی حاجت

[illegible]

مستثنی و از ناظمان زمره براعت بتقدم زمن و قاد مخصوص
و ممتاز بود و شعری که با شعری محاکات کردی و تفاخر کرد بالنظم
بر وی دعوی مساوات نمودی بیت

کند تیغ زبان کامکارش — در اقلیم سخن صاحب قرانی

باشارت حضرت سپهر اقتدار ملازم آستان سلطنت آشیان شد و او سه
در مدایح حضرت خلافت پناه و مناقب حضرت سلطنت شعار این قصاید
غرا فی القصیده در این طرف ملک اشرف ملکی را که فطره جوهر
بر نهج ریخت در تصرف گرفت و اقلیم را یکی اتکه بیمه شد در حوزه اقتدار
آورد و چون نزدیک شیراز رسید امیر جلال الدین شیخ ابو اسحاق
تا لشعبده و نیرنگ که مراد ملک اشرف را با زنانه و حیله و افسون
عقد جمعیت او را منحل ذکر داند گفت صلاح در آنست که مهر و زر بعد از
وصول موکب او شهر رود و چون آن خطه از دیرگاه بایشان تعلق
داشته باشد شاید که اخبار حال ملک نتوانند نمود مرتبه دارند و سلاطین
بدان اسعاف نماید اعدا کنند چون باندرون شهر رفت تقویت
استتباع عوام بر ملک خروج کردند و ایشان مترصد که نغاغ زمان
جام مرام بر دست گیرند و پای در خطه کامرانی نهند بحکم شعر

و کنا انا الجبار بالجیش ضاقنا — جعلنا القناة المرهفات تولا له

نیز آه نیه بتیغ یمانی مبدل شد و [illegible] مطالب [illegible]
عوض یافت بیک حمله آن جمع ثریا صفت که دست انتظام بهم داده

مسند / [illegible] / ملوک

بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت این مخیم که چون
گلبن در بهار رخیمه‌ها برسم لفه و چون صحن چمن علمها با آسمان کشیده
چون اشجار در خریف بی برگ و نوا شد ملک اشرف چون از شیراز
مراجعت نمود رقم اشتهار بر هر ولایت کشید و دست تاراج بر هر خطه
دلاویز کرد حضرت خلافت پناه تا حدود ملک ری را از ترکتاز
صدمه آن شیطان صیانت فرماید از دار الامان کرمان بصوب دار العباده
یزد عمرها الله نهضت فرمود و توجه حضرت خلافت پناهی
از محاسن اتفاقات که خطه لطافت آیین یزد مسیر شد آنکه فرستنده برادر
درین ولا که نهضت چتر آسمان سای آفتاب ارتفاع بندگی حضرت خلافت
پناه جلاله جلال سلطانه از افق آن خطه طلوع کرد و از انوار موکب لمعات
ساحت آن دیار روشنایی یافت حالتی که در مکامن غیب مرتسم بود
مقدر بود جلوه گری آغاز نهاد و سعادتی که بجام تقدیر بنام مرقوم گشته
بظهور انجامید بالتفات قال بگوش هوش گفت از خاک پای بوس
که چون عمر عزیز در گذرست غافل مشو بیدار باش تا مدارک ایام محجوب نکرده از فروغ
این شمع گیتی افروز اقتباسی ضرورت تا جاده امانی مقاصد روشن گردد
بحکم سابقه معرفتی که این ضعیف را با سرو بستان مروت و شمع
شبستان فتوت امیر اختیار الدین حسن قورچی بود مضمون مصرع

ان المعارف فی اهل النهی ذمم

بیقین پیوست که این عزیز که محاسن صفات با ذات ملکی او ضجیع اللبان

والکلام

و مکارم اخلاق با طیب اعراق او شریک العنان است بخلاف اخوان
زمان جاده وفا و ثبات عهد از دست ننهد و دأب وی و شیمه پسندیده
رعایت جانب حفاظ از لوازم شمرد الحق رجال صدقوا فیهم
ظنونی هر گمان که برده بودم هزار چندان بود و هر تصوری که در آن
ادراک کرده بتصدیق اقتران یافت با سعی صواب انتما برادر عزیز و از برادر
عزیزتر دیده امیدم بنظاره طلعت همایون آنحضرت منور شد و لب نیازم
بپای بوس سریر سلطنت استسعاد یافت

زد شد شب هجر و روز روشن رسید | شبانهنگ را صبح صادق دمید
چو دولت دهد برگ عیش جدید | ز سنگ سیه گوهر آید پدید

پایم که جز با ستان عقب رسیده بود دستان دولت شبان با مقصد
ساخت و دستم که جز در دبیرستان نزده حلقه در اقبال بجنبانید
بحکم لقیت اول عاشقه مردم دیده ام بانتهاء حال اقبال را معاینه
دید و صحیفه ضمیرم که بهیچ صورت مکدر نشده نقش ولا و خلوص حضرت را ارتسام
اتانی هواه قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی خالیا فتمکنا
و بحمد الله تعالی هم در آن مجلس بواسطه آنکه چند سؤال که بر لفظ
گهربار رفت در محاضر جواب ملتمس نمودم و از مختصر استحضار که داشتم
چند نکته مناسب بیان کردم عنان عنایت حضرت اعلی بر حال این
معطوف دیدم و از ابر عواطف آن دستها نهال امید را بر و منشی
یافتم و چون رایات همایون بصوب کرمان نهضت نمود

رفت

داعیهٔ انخراط در سلک بندگان حضرت اعلی شوق افروختن گرفت
و نوازع انتظام در عقد خدام بنه صبر و قرار را بتاراج داد بمدد
بال حرکت و معاونت حادی رفعت روی همت بجانب درگاه آن
آوردم بعد از آنکه مستسعد باستلام سده سلطنت پناه فایز شده و مضمون
امر عست فاقتل بگوش اقبال شنیده آفتاب اوج پادشاهی لطفه
ذره پرور را اعزاز نمود و بحر بیکران احسانش فیض سحاب را بالحق
مراد متعاقب گردانید اما ادیبی با ادب که اگر نه آن بودی که
فحوای این کلمات را که چون روزنامه صبح صادق از نور و صفا غنی
مستغنی است از ذکر مساعیت که در الشمی و حیات این صحیفه را که چون درج
کمال که از عوارض نقصان معصوم است از نوبت مثال صیانت کردی
در ایراد شمه از اوصاف او شروع رفتی چه گفتم مصرع چه جای مدح که
اندیشه هم گراید بقصد ایذای این غریب میان در بست و در غیبت
حضرت خلافت پناه بهر نوع تقبیح صورت که ممکن بود منبع رخ
عاطفت را مکدر گردانید جزاه الله خیرا مصرع هم گفتی و هم نیز بدم
عفاک الله نکو کردی اندکی در کاری کلم من سیعم یخل
نقش آن حکایت در ضمیر منیر باند و مدتی چون بواسطه الدهر
جرجی؛ زالت الینعی بیرقت غدران الکاذب آت خاط
شرنگ ازنگ زده میداشت تا عاقبت للباطل جولة ثم یضمحل
عنایت بینهایت عالم الغیب جل جلاله چون برائت ساحت

ابی

این درویش را میدانست قسم آن باطل را بصورت حقیقت مبدل
گردانید و در حق بی‌اندازه مطلع الاسرار رغم نوالم چون برائت
این بنده را بعلم ازلی معلوم داشت انتزان دروغ را بسو راستی
عوض فرمود چنانکه در بندگی چند نوبت بزبان مبارک حضرت
خلافت پناه رفت که از فضلاء روزگار هیچ کدام در دل مکان
محبت چندان ندارند یعنی مرتبه و از جوانان دانشور دیگر مودت
با او شریک نیست ماشاء الله لا حول ولا قوة الا بالله بار رها
باعقل عقیله جوی گفتم بحمد الله لا بحمدک شکر آنکه بی‌دست بر تو
حق تعالی این قضیه آب زاکورد و بی تکاپوی فکر حوادث این
مرحمت فیاض مطلق نشر جادو نه سو بر در اقبال مبدل گردانید
چون مذکور شده ضمیر بد مدار رخیم پیوسته در حمایت کردگار خویشتن

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین بازگشتن ملک اشرف از [illegible]
ملک عراق و گرفتن امیر جمال الدین ابو اسحاق شیراز را

در رمضان سنه اربع و اربعین و سبعمائه چون ملک اشرف
از تسخیر ممالک عراق و شیراز نا یوس گشت خواست که در زمان
مراجعت از ناحیه نائین که از مضافات یزد است بهره انتهابی نماید
و شعله لشکر نا امید را بتاراج آن دیار منتفع گرداند مرد آنصوب
نهضت نمود چون آوازه این هجوم بسمع شاه اعظم سعید شرف

الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه رسید و دانست که دفع
این طایفه بجز بنصرت رای کامکاری صاحب دولت جوان
نکرده می فطنت چنان مخفی گشته از صدمه این لشکر خونخوار جز
بقوت بازوی کامل رفیع مقدار متیسر نگردد در غره اختیار رکاب
شریف شهریار اعظم شیردل خسرو جوان بخت کامل مرشح نهال عالی
پروری واسطه عقد سروری جلال الدوله والدین شاه سلطان
مسعود خلد جلاله افتاد   مسعود بالمیمون طایر الذی
حل المنیع بناید المیمون که آسمان حسب عضایش بطراز
عظامی مطرزست و معاطف لباس خسروی بمحاسن صفات
پهلوی مفروز از یکجانب سیر رفیع مقدارش امیر اعظم مبارز الدین
از ابنای اعمام بندگان حضرت خلد رتبت پناه و از دیگر جانب
خدر منیعش عظمت پناه والده عصمت شعارش بنت امیر اعظم سعید
شرف الحق والدین مظفر تغمده الله بغفرانه از اصل شجره طیبه مظفری
فرع برومند و از آن گلشن کاشته آئین نهالی ارجمند است
و بحکم نفحه با وجود استکمال خصال خسروانه و اقتنای ملکات ملکانه
دامادی حضرت علاوه مفاخر و عنوان مآثر دارد دولت
شهاب سطوت و دریا شکوه باز اهیب
زه شه سلطنت که در دق نوال و کوه [illegible]
چون استماع این موضع مشکله باستیار تدبیران صاحب قران
نوز

تقریر پذیرفت و استکفای آن کار بزرگ بقوت بازوی کامکاری و [illegible] یافت
جهان مرزبان شاه گیتی نورد   برافروخت کابین دلستان [illegible]
سرو بستان جلال بطالع مسعود عزیمت بایین تصمیم فرمود چون بدان ولایت
رسید خبر آمد که کمابیش پنج هزار سوار چون سواد گرد گرد شهر بر ابر محیط
آن خطه شده اند فی الجمله لشکری بی اندازه چون محیط دایره آن مدینه
نقطه مرکز ساخته در آن حالت که اگر رستم از اسباب بلا در آن میان دیدی
خاک [illegible] آواز دماغ برون کردی و شیر شرزه در آن نواحی تصور
شکار در ضمیر نیاوردی آب راه از ایشان گذشته در شهر رفت جمعی از ضعفا
که چون گنجشک پر شکسته در چنگال شاهباز بلند پرواز گرفتار بغیه استنشاق
نسیم حیوة نمودند و طایفه رعایا که چون [illegible] در مخالب [illegible]
همه مرده بغیه و برگشته روز   بدو زنده گشتند و گیتی فروز
روز دیگر که آن لشکر بیشمار که در حقیقت دریای خونخوار بود در تموج آمد
و دعوی [illegible] فتنه که چندین شهر و ولایت را از توطن انداخته و زبون
گرفته در مقابل هر کنگره باره فوج فوج سوار بایستاد و در برابر هر برجی فوجی
لشکر تیغ گذار صف بر کشیده
ز غریدن کوس گردون شکاف   زمین را در افتاد [illegible] بناف
از مبدا طلیعه صباح تا [illegible] لکفاح اشتغال یافت و از منظر بامها
عام حمام [illegible] گرفت [illegible] چند موضع رخنه در باره کردند و [illegible]
لمحه چند نقب در سوار انداختند شهر [illegible] چون دانست که مقالید [illegible]

لکفاح رو بحرب [illegible]

الی امید

خبر منحصر شده و کار از حد شجاعت بمرتبه تهور رسانید از دروازه بیرون
تاخت و سفینه بردلی را دران غمره خونخوار انداخت بیک لحظه دشمنه
کیان پیکر را لباس گلگون پوشید و تیغ ضمیر انفراد را از غوا بخشید هم
در صدر تخت آن آتش فتنه را تسکین داد و هیجان آن ماده بلا را
ساکن گردانید چنانکه رخنهای بارو را استوار کردند و خللی که در هر طرف
سور واقع شده بود متدارک گشت لیکن تا وقت شام که طلیعه سپاه زنگ
شبیخون آورد مخالب رماح از اهداب ارواح کوتاه نگشت و کشش نهانها
از تعرض جانها بزخمی ایستاد اما تیرباران آتش باران کوه وقار ایشان
از دست گیر قطرات باران به بنای هرمان وشند با حمله بران سد سکندر
نهاد همان تاثیر میکرد که نسیم صبا بر صنوبر و سپهسالار روز دیگر چون دانستند
که سعی بتیغ نخواهد که و اجتهاد مفید نیست رجع تقهقری چنین بجانب سلطانیه
مراجعت کردند خلایق در مهاد آسایش غنودن گرفتند و رعایا در کنف
امن و استقامت آسایش یافتند بیت

ولکل عین غرة ومسرة   ولکل شخص عزة وتعرض

ذکر مراجعت ملک اشرف ملک اشرف چون بنواحی تبریز رسید
از تاب جراحتی که شیراز بهای بران افرام بخورد بود بی قرار بود و عرق
عصبیت و انتقامش بهیچ نوع تسکین نمی یافت و دانست که از فضایل
عار جز باب تیغ سپاهان نمی توان شست و قواعد آن غدر
با تش حمله کوه گداز بر نتوان انداخت لشکری که از حصر آن عقد
انامل

انگشت اوهام عاجز آید و بپای خیال ساحت تعداد آن نتوان سپرد
جمع کرده روی باستخلاص فارس آورد و چون دانست که کلید ابواب
این امید بخزانه رای مشکل گشای حضرت خلافت پناه سپرده و موقوف
انجام مطلوب مساعدت همت بلند جنابش تمام عیار گردد رسل و رسایل مبنی بر تمهید
قواعد مواخات مبنی از ظن سعادت ملاقات روان کرد که بنه داد یا آنی
لشکر خونخوار به جرده به برکه رسید و با بر گذاشت و بهر منزل که مقام ساخت
ماوای اصحاب اوهام گردانید از جمله در شعب بوان که یکی از جنات اربعه
جهان است ساحت نزهت و فضائش نموداری ارم و چمن گلهایش آمیزش جلوی
زنگار رنگ داشت و این خطه روح افزای را با طراوت دم جز احتیاج قصیده
که ابو الطیب المتنبی رحمه الله تعالی در وصف آن گفته اولها شعر

مغانی الشعب طیبا فی المغانی   بمنزلة الربیع من الزمان

بوصف او کافی است نزول کرد متوطنان آن دیار پناه بغاری بردند
و در غار کوهی حصین التجا ساختند بامید آنکه از صدمه قهر او رهائی یابند
و از نوایب یأس او خلاص جویند تیره ظلمتش بر آن غار آتشی افروخت
که دود آن فرود سپهر دخانی گشت و زبانه آتش قهرش شعله را امتلای کرد
که زبانه آن با اثیر حکایت میکرد و در روی بران مغاره نهاد و چون
منفذی نداشت راه نفس بران بیچاره گان فرو گرفت قریب هزار
آدمی سوخته از دخان جیواه برآورد آتش انتقام کامی است که منطفی
گردانید خاطر شریف حضرت خلافت پناه از امثال این حرکات

متغیر می‌کند و چون مولانا شمس الدین صاین قاضی ملازم او بود
بهر وقت مبانی غرض را بحضرت اعلی منتقض میگردانید و نقوش
محبت و ولا را برسوم عداوت و مراء مبدل میکرد و شغبی که میان ایشان در حجب
خفا میداشت باظهار رسانید و ضدیتی که تا غایت بحجاب ستور بود
باعلان آن جرأت نمود و حضرت خلافت پناه در جواب ملتمس
ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استخلاص این بنده از داعیه اخلاص منبعث
گشته و مشارب طویت از کدورات صافی است مولانا شمس الدین را که
در معادات کمر اجتهاد در میان بسته در قید اسر باید آورد و بدین
جانب فرستاد تا موارد اختلاج شکوک منسد گردد و مدرک ظنون منتفی
شود ملک اشرف چون نیل مطلوب باسعاف آن ملتمس منوط دید
و ادراک مقاصد ببذل آن مقترح مقصور میدانست مولانا شمس الدین را
گرفته به یزد فرستاد اما چون در میان یزد ازو افعال مستوحش صادر (ملک اشرف)
شده بود و امرا که ملازم او بودند بر حرکات شنیع و اوضاع غریب او
متغیر گشته حضرت بملاقات او رخصت نمیداد و خاطر عاطفت اثر بی آن صلات
راضی نبود بنابر تتبع عقل مطاع عزیمت همایون در باب ضبط او اتخاذ
بتعلل و بعضی اسباب نهضت را منقوض گردانید ذکر مولانا
شمس الدین صاین قاضی در یزد چون مولانا شمس الدین صاین
قاضی به یزد آوردند و بمقتضی و لا یحیق المکر السیء الا باهله
نتایج قبح سیرت شامل حال خود یافت و ثمره غدر و مکیدت نصیب

روزگار

ملاحظه

روزگار خویش دید از دستی که در دامن نزاع زده بود و بندی که بر پای خود
نهاده بود از پای که جاده بیوفائی سپرده بود جز با دست خلاف مقطع
من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا آن نیست بهرکیا بهرکیا
بحیله و دستان زخم نیش لذت نوش نه بیند بیت

جهان نباید سپردن به بد / که بر بدکنش بیگمان بد رسد

ناچار اعتراف بتقصیر نمود و چاره غیر اظهار بیچارگی ندید التماس
بجمعی از اکابر یزد برد از جمله مرتضی سعید صدر الملة والدین مجتبی طاب مثواه
که از گلستان سرای نبوت نهالی بود بزلال علم پرورده و از گلشن ولایت (دعا)
و فتوت گلبنی برشحات عقل و تقوی نشو و نما یافته و بوسیله شفاعت
ایشان بسلسله عاطفت و مرحمت که بحضرت خلافت پناه تحریک داد
تا عثرات او بعواید عفو و اقالت متدارک گردد و هفوات و زلات ایش
باستار صفح و اغماض و مرحمت پوشیده ماند حضرت خلافت پناه بحکم العفو
زکوة الظفر صحیفه جرایم او را برقم اعراض کرد و ابنیه قواعد ثبات
اعمال او را پامال رحمت و اغماض فرمود

چو دشمن بپوزش کند در گناه / تو بپذیر و عذر گذشته مخواه

بعد از آنکه با انواع مکارم و احسان اختصاص یافته بملابس و انعام و اکرام
مشرف شد و در سایه رایات ظفر پیکر بندگی حضرت بدار الملک کرمان
آمد چون قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایران بل از معظمات ربع
جهان است نیز گرچون از بیم مصادمت ... چون بینک که دکر میکرد

دلش طیر از مجاورت درزوه او چون عقاب آشیانی رفته لوده میکرد بیت

از بلندیش فرق نتوان کرد   آتش دیدبان ز نور زحل

در انصراف او بود دبیرش خواجه عماد الملک در آنجا تمکن التماس کرد که
بعد از انکه قلعه را تسلیم دارد عنان حل و عقد و ربط و قبض را بتصرف او
دهند و دست او را با خنجر خیر و شر و مدارک نفع و ضر کشاده دارند قضیه
بر این منوال تقریر یافت و حضرت مرحوم او را هر سال مبلغ صد هزار دینار بپروانه
مطاع مقرر شد و او بعد از انکه مصحف مجید و طلاق ایمان غلاظ و شداد
یاد کرده بود که   احارب من حاربت من ذی علاوه با سلطان
حضرت طریق اخلاص ورزد و با دشمنان شیوه معادات پیش گیرد
ملازم حضرت جهان پناه گشت و بوظایف خدمت و مراسم اشتغال
نمود بعضی اکابر کرمان که ملازمت او را اختیار نموده او را بر آن داشته که از
حضرت خلافت پناه التماس کند که او را بر کشتن لشکر از دستند فرزند اعز که
امیر ابو اسحق که والی فارس است بندگان حضرت آغاز نهاده صلاح
او درد و مخیر مبدل گرداند و غبار کدورتی که بر صحیفه ضمایر نشسته بزلال مرحمت
فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مفروز گردانیده در داخل
متصرفات نواب حضرت کنند و وسایل انتساب اسباب وصلت و قرابت
مولد و ذرایع محبت مولوح و پیوند مستحکم گردانند حضرت خلافت پناه
از کمال ملکات ملکی قبول آن ملتمس علاوه سوابق الطاف و مراحم
گردانیده و اتمام این مطلوب ضمیمه سوالف اعطاف رضامندی ارزانی داشت

دا

دشمنان مرسید از اسباب تجمل و لوازم ترفع و تنعم اعداد و مهیا داد
روانه کرده و چون کیاشی از رفت در ازان لشکر کرمان مرتضی اعظم
غیاث الدین علی یزدی طاب ثراه بوی مقرر شده بهیچ حال
تقبلات که از حضرت خلافت پناه کرده بود معهود و ایمان غلاظ موکد
گردانیده در حاشیه ضمیرش نمی گشت فی الزمان که بعقود مواثیق مستحکم

عهد مهر کس نبسته خاطرش کم از عنقا

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا   انیس و لم یسمر بمکة سامر

بنا بر دلالت و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نای بجانبه
مجموع چون یافته که چون عموم انعام لب حت حال بنده القضاب
بی نظیر دولت فای الطاف ربانی امید او را شاد کرد انصباب
نخوت و جبروت آفتاب رای او را بنور بپوشانید تا در ظلمات
ظلم توغل نماید و حجاب تکبر و تسلط چشم عاقبت اندیشی او را فرو گرفت
تا جاده صواب از نظر او مختفی ماند ترادف امداد و احسان مسند عظمی
مراتع عصیان نمود و اسباغ مواهب نعمت بتصور و تغیر رایت کشید
بنابرین چون ملک اشرف از ملک فارس تبجح بافوق تامل
خائبا خاسرا مراجعت نمود و از نهال امیدی که در اخلاص ان دبیر
داشت ثمره خیبت اجتنا کرد و پایه جاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق
روز بروز در ترقی نهاد و طول و عرض رایات منیعش از اندازه برون شد
کوس حکومت ممالک فارس بحلق المیدان در خم چوگان اقتدار

آورد و دوباره ایالت آن ولایت را بعدم النزاع در مضمار کامرانی
راند لشکری بی اندازه از هر طرف بر وی جمع شدند و گروهی بی کران
از امرا و شجعان روی بحضرت و ملازمت او نهادند

ولما سمی البغی ثانی عطفه   طموح لاقصی ما ینال طلوب

از تواتر مدارک امید بار از درجه امارت بذروه سلطنت نهاد و از سریر
منال آمال دست از شاخ فرعونی در شیخ پادشاهی نمود در ممالکی که در حیز بشیخ
فرمان او بود سکه و خطبه بنام خویش مقرر کرد و تاج و تخت برسم سلاطین
کامکار بر آراست چون استقرار و استقلال خویش مشاهده کرد دقوت
و مکنت را چنبر آنکه در خیال نداشت در نظر آورد و بهر وقت ممالکی را که در
سایه اهتمام بندگان حضرت خلافت پناه بود بر قسم تعرض مرقوم میکرد و اسکندر
وقطار از اقطار که در ظل حمایت و معونت نواب کامکاری را آمده بود از دست میکرد

هرچند عقل کار بین محوای

اری المعتفاء تکران اتصادا   فعاذ من یطق له عنادا

بهزار زبان باد انسنده میگفت شعاع آفتاب اگرچه چیزی الشمس
نوشید کمند کنگره افلاک نتوان ساخت و از شمع شب ای ذره ماه
هر چند در مشکوة زجاج دیده پرتو نور نزدیک افتد چراغ بر نتوان
افروخت اما نقش بند خیال نخجان بزرگ محال انداخته بود که هر
حکایت مضمحل گشت و چندانکه ملهم صواب میگفت

جهان پهلوان پور دستان سام   نیارد نیارد و سر اندر بدام

سد اسکندر را ملک یاجوج رخنه نتوان کرد و سلیمان زمان را
بخیل مور شمار در قبضه اقتدار نشاید آورد اما نشوه شراب
غرور چنان مستولی بود که خیر از شر نشناخت و مواد خیال
بدان حیثیت در هیجان آمده که تنهای اندیشه بدانست جاده مسلوک
در نظر نشر نیامد و از دوستان رهنمای نشنید و بطریق صواب نفس
مهتدی نگشت و از کمال صاحب سالی نیز نرسید

اذا المرء لم یعرف مصالح نفسه   ولا هو ما قال الاخلاء یسمع
فلا ترج منه الخیر واترکه انه   باید عمر و فی الحادثات ستصفع

عاقبت متابعت هوای نفس نفسانی لشکر بی شمار در تاریخ صفر
سنه ثلث و اربعین و سبعمائه ذکر لشکر فرستادن نامی
شیخ ابو اسحق بدار الملک کرمان بمحاصره دار الملک
کرمان صیغت علی الخانان کشید و بهر دیار که نزول کرد از اعمار
اثار رخنه انداخت و از هر ناحیت که عبور نمود دام اذخیره و نسل منقطع
گردانید تا بظاهر شهر جان فرود آمد و از کاشفان حضرت اعلی
پهلوان علی دارکی با معدودی چند باخبار بود غافل از آنکه ابر موج
شتاب بر اصوب استیال خواهد برزد و الصاعقه البکنوز
بدان خرمن خواهد افتاد بامدادی که خسرو سیاره کان بر عزم طارم
قلعه افلاک عنان گرا شد و سلطان نیمروز دست انتهاب
بر مواکب کواکب گشاد

سحر که طاوس مشرق خرام   برون زد سر از طاق فیروزه فام
از اطراف و جوانب گرد شهرستان سیرجان در آمدند و چون لشکر
بیشمار بود عقل از حرکت مقاومت و معارضت مینمود و بهجوم
علی القلعه متحصن شد در حالی شهرستان مسخر کردند و آتش تاراج در
محلات زدند و به یکبار انتهاب دود از خانمانها بر آوردند
رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند چون ازدحام عظیم و انبوه خلق
بیشمار بود در شبستان قلعه گنجایش قرار و راحت آدمی بیکلیم هلاک
شد بر تخته کوشک تا زبانه مهر سپهر دلها بیش بخون آغشته
مجال آنکه ادرار دستگیر کمند نبود با پیر سر او مینهاد در حلقه
و عاشق غمخوار معشوق غلط رمیبافت زلف پریشان نکهت
مبدل شده فرصت آنکه استخبار حالی کنند نه حکایت بخجی
بر اسید نقل تا هیچ خوانده تجاوز مینمود چون لشکر پای قلعه آمد
دید که گنبدی حصار رشک پای حادثه بر سطح بام آن تا در رسید
خیال تسخیر از دماغ بیرون کرده و چون کران انجم از فرو در
احساس نمود امید فتح الباب از آن منقطع کرد آینده بعنان عزم
بصوب دار الملک الغطاف داد و چون به بهرام جرد رسید که پانزده
فرسنگی شهر است خبر شنید که تمامت لشکر اوغانی و جماعه اعراب
و احشام نواحی کرمان ملازم بارگاه جهان پناه شدند و حضرت خلافت
پناه از نوکران خاص سپاهی آراسته که نوک شمشیر خون ریزشان

چون

چون تیغ غمزه خوبان در دلها قرار گیرد و بیگمان کوه گدازشان
چون تیر مژه دلبران عقل از دماغها ببرد

فوارس لا یملون المنایا   اذا دارت رحی الحرب الزبون

بظاهر کرمان بچهار سوار از این نمط بعرض ها چون رسیده در نشستند
که بغیر از طلب صلح رشته نجاح مدت بدست نتوان آورد و جز از سلوک
جاده مصالحات راه نجات نتوان یافت بحضور ظهیر الدین ابراهیم
التماس کردند و الحکم بتوقع معروض که با آن داشت بدان جانب
نهضت نمود و ایشان تغیر و تقریع آغاز نهاد و به تقبیح صورتی
که بران ارتکاب نموده بعضی با قصر الغایات گوشنیده گفت

باری چو او مهره بازی ملی   نه مرد نیرنگ سازی ملی

نهالی که آب خورده جوبیار توفیق است بهر دو نظر زد و بنائی که
بر کشیده معمار تائید است بهر آسیبی منهدم نگردد مصلحت آنست
که با دره که الصدور پیوسته به تمهید معذرت و دلجوئی مقابل گردد
و جبر ریبی که ظاهر شده بلطایف عذر خواهی معارض گشته لشکر از آن
افند شیخ ابو اسحق را این معروضات ملایم طبیعت افتاد و جمعی را از آن
عظیم موافق مزاج یافته عنان عزمت بصوب شیراز معطوف گردانید
و امیر ابراهیم بنابر مواضعه که با او داشت از حضرت خلافت پناه
استجازه نموده بر عقب روان شد چون بشیراز رسید بندر ارات
بدو تفویض کرده مقالید مغلقات امور و مناظم مطالب جمهور بکف کفایت

ادبیر دد چون او مردی داهی صاحب کفایت بود مداخل فوایدی
بر سبیل مباشران اشغال فرد فرد ابواب منافع عامه خلایق را
فرو گرفت تا یکی از زیود بنابر تطلیع جمع مرغ روح او را بپرنده تیر
از قفص کالبد بپرانید و بنای حیوة او را به بیکان جان شکار خراب
کردانید

سبیل الموت غایة کل حی　　وما عنه لاهل الارض داعی

بعد از وزارت سید غیاث الدین یزدی و مولانا شمس الدین صاین
قاضی تفویض کرد و مولانا شمس الدین در قبضهٔ وزارت باستقلال شمس
الدین اغر زمان عزت نهاد بهمه حال مغلوب و محجوج می آمد و قوه
استبداد سید غیاث الدین هر روز در زیادت میکشت صواب در آن دید
که خود را برکناره انداخت تا حجاب ناموس بواسطه افعال شنیع نیز
نکردد و مخایل عوار بر عرض کار وزارت ظاهر نشود التماس کرد
تا بجانب هرموز و استخراج اموال ان ولایت رود بنابرین روان
شد و در ان زمستان اطراف سواحل را البسه زراعت ناراج آغاز
کرد از تواتر عواصف انتهاب تمام خانه ها بر انداخت چون موسم
بهار شد از گریه ابر آذار لب زمین نبات خنده زد و از تعرض نسیم
زلف بنفشه درهم شد شقه غنچه چون جیب صباح از آفتاب صبح چاک گل
گرفت و حباب آسا بر سر جام باده بهاری شکفتید

وجاء الزمان من الشتاء کانه　　بدن علیل مفرق من داء

تبسم

تبسم الربیع علی الزبیع ربیته　　من حلة الانوار والانواء
روی کبر در کرمان آورد و هزاره اوغانی و جرمانی که در صدر در
وجرد در کرمان توطن دارند بکمند دعوت بجور کشید و بدان جماعت
وملک ... دانه فریب و حیلت رقبه ایشان را در ربقه مطاوعت
آورد و هر وقت صحایف عرض حاجات را بپایه سریر جهان پناه
مرفوع میکرد ... اوطار و امال را بالعرض مرتب شد ما نقلان حضرت
اعلی بر وفق سیجت

کرم و کرم عمیم
که بزم کوهر که رزم تیغ　　زجو بنده بهر کز ندارد دریغ
غمام انعام و افضال بر ریاحین آمال دمیبار و بهر و بزرل احسان
بیکران غلیل اهالی آن دیار را تسکین میداد و به منشور انوار نظم عهود
بر قرار عنبر　　وجاده خدمتکاری　　از انتشار هم هایا

علی جوار عطفی

نه هر کس سزاوار نیکی بود
اب حیات اگر بر دهن افعی چکانند زهر تب شود و نیغ بهمدیگر
هر چند زلال سیراب کی دانند بچون تشنه باشد امداد انعام ابا
و استکبار فایده داد و دل جوئی خون سرکشی بخوت و سرکشی برآورد
و چون از شیراز بسبب شرش خواجه عمید الملک مکتوبات مینوشت که
سید غیاث الدین علی نفایت اعتبار است می بالیده بر وفق
ارادت او و مصالح و مقاصد بر طبق رای او در احبت شیراز حرمت
منزلت و مملکت فایده نخواهد داد در ان میباید کوشید که کرمان

در قبضهٔ تسخیر آورند و دران دیار رایت استقلال برافرازند
از شغف آنکه بخت برگشته آن امیر مغرور در ضمیر او جای گیر شد این مقدار
نمی‌دانست که آفتاب اگرچه عزیز ... باشد در دست مورچه نتوان زد
و افراد کواکب اگر چند لولوی شاهوار نماید در سمط انتظام نتوان کرد — سمط رشتهٔ مروارید
نقش بند خیال که زلف بتان تاجدار خوارزم غدر در سر گرفت و داد
صورت انگیز وهم که نقطهٔ ... بر تخته نهاد کرد
اخو الحزم اما الغوی منه نائی بعید و اما المستقیم فقریب
خرد که ناصح خورده بین و مستشار رای است نقض این عزیمت را اظهار
زبان بیان منکر دد الطال این امر ... با جو چند ...
یعنی با ولی‌نعمت که یکی از خشتهای او چنان نازنین بود خرطوق اطاعت
نباید سپرد و با منعمی که گوهر جواهر یکی از اسباب نهاد او بود غیر جادهٔ سعادت
و انقیاد نشاید رفت شاخ گیاه چون در سایهٔ سرو سهی ... باید
اگر از وی گردن کشد از سر در آید و ذره چون از خاک بر داشتهٔ آفتاب بود اگر از و
کناره گیرد در سرگردان ماند الا لعن الرحمن من کفر النعما ابواب
اصغا بسامع خذلان مسدود بود حدیث اقبال نمی‌شنید و الخطاب
مخالفت باز داد تا عصیان شد و بعوض آن از نخوت عمید و بواسطهٔ
ملازمت جمعی از مغولان دماغ او مغرور شد و باید که کار را آنکه از
استماع رجال و انتهاب اموال مشاهده میکرد مفتون گشته زری
بزبان آورد چون سلطان مبارک که فی الحقیقه خورشید سپهر کامکاری

۱۹ خ

و آخر برج بختیاری است ازین حال اطلاع یافت قضاء الله اقدام
همایون از وجع مفاصل اثر شکوه داشت و مزاج شریف از انضمام
مادهٔ تیزی متغیر بود در دار عذر خواهی ملکی که ... همایون زینه
در بار مبارک افتاده و رخ از استغفار با دربه که از و صادر شده بر
در قدم شریف نهاده صورت حمیت خسروانه گفت تا سر دشمنان
در بار مبارک نفکنند و از خون بر دلان ظلال ترنه شفای عاجل تصور
نتوان کرد شربت علاج ناجع الا از آتش ... دماء اعادی — ناجع گوارا
نتوانند بود و حرارت جرارت ... قصاص قلب دلیران و ...
شرابنا من دم الاعداء بیننا و کاسنا جمجمة الراس
و وجه آنکه مولانا شمس الدین ... از خواص نوکران شیخ ابو اسحاق امیر محمود شاه
هزار سوار همراه بود و هزار سوار از مغولان او غانیه وجوه ... دار او باش
جمعی کثیر و جمع غفیر ملازم داشت چون سلطان عالم به حقیقت ... دان منکم
الف یغلبوا الفین باذن الله مطلع بود و بتأیید ایزدی که اعوان
دین قویم را مدد فرمود است واثق و حازم هزار و پانصد سوار از خواص حشم
که بهمت اقلیمی مسخر کنند و بجانبازی دلها بر نگاه بیدار ... شعلهٔ سنان ایشان
از برق خاطف اقتباس نور ظفر کند و زه بر تیغ ایشان از بلهم تأیید
اعلاء کلمة الله آموخته

اسد ولکن یؤثرون بالقها / والاسد لیس تدین بالایثار
ینبس الندی بحسن وجوههم / کتزین الحالات بالاقمار

مصاحب رایات همایون در همه جا بر متابعت بخت بیدار بار در رکاب
ظفر ماهون گذار آورد و بر وفق اشارت جلالت عنان برگرد جهان
نورد رایات عزیمت سمت سیر پیر در پیکر ظفر لصید هزار از ضحایا
ادعیه صالحه را انتشار نمی گیرد

درفشنده تیغت جهان سوز باد | سنان درفش از تو فیروز باد
جهان باد کا خرنگاهت تو | همه در محل عالم پناهت تو
گردون فلک زیر بام تو باد | همه کار دولت بکام تو باد

در حصر وجود دران بلاد فتنهای عبر شد و اسباب فرح نمی ساخت که چون سفارت سهام بزبان آورد حسام مبدل گردید
وصدمت بیکان نفوذ لشکریان رود بقیه شمشان نهاد تیغ چون
هندوان غواص در دریای زره گوهر حیوة طلبیدن گرفت و نهند
عیاران برهنه رو در طلب نقد قلب روان وجود نقب در جوانه سینه ها زد

نفیر دلیران در آمد بارج | زهر گوشه برخاست چون موج موج

در صولت اول غنچه جلالت به نسیم ظفر شکفته و نهال سعادت از ریاض
نصرت بالا کشید و هبوب ریاح اقبال گرد از بر هر باره و دشمنان
خاک رفت و سحب غمام بروز سیل نکبت نکای اضداد
انداخت هزیمت را غنیمت دانستند و بفرار قرار دادند گریز را مامن
حیوة شناختند و تولی را وسیله زندگانی کردند حضرت خلافت
پناه ارباب آن را واقف شد و در اثنای راه بفر ارغ کر منصور

بمولانا

و بعد از فر غ از مهام اردوی ظفر
حکم اعلی مطاع الامر ... عز ...
در غرب ۱۲ ... از ...

به مولانا شمس الدین رسید چند انکه خواست تا ارتیاح و قوام
باره پیش استقبال اجل موعود بسته شد و جامه خلعت حشمت
کفران نعمت پوشید بر تیغ انتقام شربت حمام در حلق او ریختند
و شمشیر تیز مایه ستیز او منقطع کرد و سرش را بپای تخت جهان
پناه انداختند

که آتش زد شمع بر انجمن | با قبال شه خون او در لحیم
بیک حمله کردیم کارش تمام | بر دیم جانش بفرا ک شاه

بر بر بود دار و سو عبرة للناظرین بهر دیار در دستار و از حلقه منوار
که هوس تاج داری در داشت تاج دار سخت جهان آرای
اینه دولت روز افروزن تا شمع اقبالش بر افروخت هر که چون
پروانه در معرض آمد بسوخت و تا بوستان جمالش بالا کشیده
هر که چون نهالی بمعارضه بر خواست بغبار تا افتاب جمالش از
تجلی کرد هر که چون ماه در مقابل آمد در محاق افتاد و تا ماهچه
چتر آسمان سایش از افق کامرانی بر آمد هر که چون افتاب
گنبد گردون شد

انکه دیری هنوز جزوی بود | کار چلی هنوز در قدرت
قامت را محتشم آب خورده جویبار ظفرت چگونه تمره کامرانی
بار نیاورد و طره بر چم را باتش شانه زده نصرت آرا چه ادب
دلپذیر جلالت نیاید

مقابله

دلت ...

باعزم تو کاسمان بگردش نرسد   خود فتح و ظفر کرا اسیر همراست

حضرت خلافت پناه بعد از تقدیم مواجب شکر و سپاس باله
واقامت محامد نامتناهی بحضار امیران مثال فرمود و اعداد
جرایم و اصناف جسارت ایشان کرده بمجالس قلاع روانه ساخت
فرمود در آیات نصرت آیات در ضمان فتح و کامرانی
و کنف سعادت و بنیاد امانی روی بمستقر سریر سلطنت آورد
مهجوران بادیه حرمان آن عزیمت کنان خطه کرمان که چند روز
از ظل چتر همایون جهانگشا محروم بودند بفر قدوم میمون بار دیگر
مراتب علیه فایز شدند و ساحت رضای آن حضرت به نیل مقاصد
حالت استعداد یافته می‌گفتند

در رفتن تو ز آسمان رایت منصور   پس فاتحه خوانیم و باخلاص دمیدیم

وصلی الله علی سید المرسلین محمد و آله و صحبه اجمعین

لشکر کشیدن امیر جلال الدین شیخ ابواسحق بجانب
کرمان بجهت خواستاری مولانا شمس الدین صاین
قاضی چون مولانا شمس الدین از دست سلطنت انتقام تربیت
عام چشیده امیر جلال الدین شیخ ابواسحق تهتک آغاز نهاد
و از ابتدای اشتعال جمرات عناد که در خلال رماد نهاد او مخمود
بوده بود اشتعال بهر قسم فایق خلاف که در شعاب ملا را
مخفی بوده زبان دراز کشید و سحاب فساد که از قطرات غمام

معادات

نسخه ... واهی ... مضاجع ... بعد سنگریزه ... کرم کرده

... کرم ... سه ...

معادات جمع شده روان گشت و نهال فتنه که از جویبار مخالفت دولت
آب خورده بود، بالا کشید و موج آشوب که از غیرت ... بزیادتی
بود در اضطراب آمد و صورت بدنه که از دیر باز در حجبات
عمارات تابعه متحرک گشت نفاق را بیش کم بازار نفاق نماند و قربی
نه دولت مجال صورت انگیزی میسر شد از فرط تهتک ترتیب مقدمات
نزاع و تهیه اسباب فراغ اشتغال نمود و لشکر جرار که چون سلسله نامتناهی
ابتدا و انتهای آن معلوم نگشته دو باره طرق ضلالت از حیز ضبط بیرون
نموده همه چون کوه آهن سنگدل پولاد پوش و چون دریای آهن در
جوش او در یا خروش

به یک لشکر انگیخت که از گرد تیغ   فروزنده مهر قرص در آمد بمیغ

بجانب کرمان عزیمت نمود و در هر منزل که مقام ساخت از قابلیت حرث
و نسل بنیاد انداخت و در هر مقام که نزول ساخت کشت و زرع نماند هرجا
که خود و آمدامن را کجا رخت برست و بهره یافت که قرار گرفت قرار
از آن ده بر رفت هر موضع که به نشست قیامت برخاست و در هر محل
که حشم جمع کرد برابش نیاوراه رفت و در هر خطه که بگذشت خط ویرانی
بر آن کشید و در هر مرز که عبور نمود دیگر صورت آبادانی نه بود هر چند
روزگار میداشت که نحکم من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا
ظلم و ستیزه را جز عاقبت وخیم نیست و بیداد و کینه غیر سوء خاتمت
نتیجه نداد و بهر از زبان می‌گفت

بهر یکی که روزی هم از او — کسی در آرد بعبار او

هر کرا از عقل … از آتش خنجر بعو میدانست که چند انکه زبان تعدی
دراز انداخته کلدرش بجنبر بود و هر قدر خط بر نواحی و اطراف کشنده
چون دایره گرده او بد و باز گردد مراد ستمکاره چون روشنائی رف
حرام و ثبات نبا انشسته باشد و ستار غم آورنده هنگام آنکه از زمین باد

نیابد

آرزده ها طرفه ضعیفان رجاست — وین رشته از درون بکند هم برای ستی

چون بنواحی دار الامان کرمان رسید حضرت خلافت پناه عباسی
منصور بو عرض در کوه کرده که چون کوه سربسر از تیرباران کمان داشته
دا نشند پولاد ستوده روی از آتش جدال القصور کشند سروشان آب
دار … کشیده … تیغ … برکنار رخون … بسته

قوم اذا لبسوا الحدید حسبتهم — فی البیض والحلق الدلاص نجوم

چون رسالت و پیغام بسفارت تیر و نوک حسام مبدل شد و گرد فتنه
و آشوب بغبار … عوض نافه … جهانگیر که زبان تیغش تلاوت
آیت … خنجر … در خط ظفر کامران باد به تنهایی
که فی الحقیقة لشکری انبوه است در میان آن لشکر بی پایان افتاد زبان
مبارک ادا از تکبیر در خروش دجله دریای خشم در جوش از غوا صف
غیرت چون دریای خون خوار کف برآورده و شعله ابر صاعقه بار
آتش افروخته و در حال زبر جد تیغش چهره لعل آبدار گرفت و زمرد خنجر

الحذره

رخ … بعقیق یمن شست بلارک … نهادش کل خرد روی بار

آورد و از خنجر — بید سکرش لاله … برآب … زند
ز لشکر که … تنگ بود — بیابان بنخجیر بر تنگ بود
بس … ترکان طاوس رنگ — چه … شیران پولاد چنگ
بقلب اندرون شاه دریا شکوه — سپه کرد برگرد دریا چو کوه

در صدمه اول ابوبکر اختاجی که در رزمه دشمن و صفدر لشکر شکنی — سپاه
ایشان بود جان بقبضه شمشیر سپرد و در دم ملک … آن … تیغ … او بعد — بقابض قبضه
انکه چندی … حسام بدشمنان نمود … کفاح … ابداع — مکافحه بعر
نمایان … ظفر پیکر حضرت خلافت پناه — مرافحه
رسید و از … نصرت … معرکه منور شد امیر شیخ ابو اسحق …
نمود … منزلی فرود آمد و از انجا دست … استصلاح … دراع
استنجاح … مکر غبار … اصلاح … کرده — لبد معر
و اشتعال آن جمره سیلاب زلال موالفت … حضرت خلافت پناه — پور شانیری
که … همت بلندش … عزم … معالی امور … شند خوی …
جز بمیدان مفاخر کامی نهد … مطلوب … نمود … از موارد
آن مقصود استنکاف … مضمون

ولکن حکم السیف فینا مسلط — فرضی اذا ما اصبح السیف راضیا

حل ابن مضمون … قاطع تیغ … رسید دفع …
مشکل خنجر تیز زبان با تمام …

کرشی

ومواسات جز تکبر در ما بود آشفته است رضا و مغاره بسوی مند نحو مقتضی التقدم
قبل التقدم قضیه که در آخر باشند نه جانب اکابر خاطر که در اقتضای استحقاق
عرایض رضا نامه و بحکم المجاز قبل المناظره حالی ذو تمثال الفرد غیر رایت کننده خردمند
درمیاد بر کشیده پیش نماید جرا گاه رکن خاطر که باز آرد پشتاد جون داشت
که صواب در رحمت است قوی رحمت دخشا و ذمائم سنیده مراحمت نمود
و جون معلوم کرد که تدارک مفید نخواهد بود اسباب اقامت آماده بر راه مجرب زد
توجه نمود جون بخطه مهرابجو رسید که از منظمات ولایات آنجا نسبت نزول که
در آنجا از جالصات حضرت خلد فرمان نزول بود که بستان لازم از نزهت و خوشی
آن انگشت تحیر در دندان گرفته و معماران لئیمه از نزاهت و غرایب وضع آن شگفت
مانده در دو کنار منشان صحن مرد قرار داشت در جرخ ق وسید بر بساط که در نمود از
قصر شنید نهال اشکال بار رفعت بر مبانی بروج خرشیده نهاده و نمود جای ایشی زر بسور نگر
کشیده درخت ماش ساخته ما و در فضای بهو عمارات بعضی مانند نظیر آن جز در جنان
آب آینه مثال سرمی دید و سبزه آن جز بدیده لول می یافت تا رکه در ف
در صحن بستان جو جان خردمند و طبع نجم ور نهالش جو در باد گرد لیکن ثمر جود ما به
ما حر کرد زخوش جوجان و رخش جوچ داشت بصفوت هر او در لطافت جراحد در دان
که ران ماهی سیم شناجوما ذاک رستم منثور نقش مه ذوب اللجین فان بدت الشمس
اجرت فوقه ذوب عسجد بقیت النجوم الزهر فی حرکاته شوارع مثل اللولی المبتذه
رکنار هر جوی سرو ماییست که جون خیال قامت معشوق بر جوبار دیده عشاق ستینه
و بهر گلبن بلبلی جون بیدلان که با یار گل را ام شکایت هجران کنند در داغ

لاله خجیده و سبزه جون خط دلفریب خوبان سر زده و رکان آن به عقوبت وزانی
نبات جزء اند بنفشه بر روی جمن جون زلف برلت لنبان بر تازه لسوی زر گسترده
مخزن از دیده رکنار جوی لبا تعینها لمسک فنیها روایح وانسجارها
تلوح فیها عجب کان قضت المسک بیان زاهها اذا عاتها ونه الصبا دجاج
جون در ساحت آن بستان که غیرت از ریاض جنان بود نزول کرد طبیعت شیم
بیشه او را بر هم و تخریب آن داشت رشیمه مذموم ظلم داعیه ویرانی آن بقعه
حجم در وظاهر گردانید لشکر را اشارت ولی با عمارت کرد جون جهره خوبان آراسته بود جون جان
خراب گفته دو چشم که جون رشته دندان دلبران منتظم بود جون طره رلیانان
از هم فرو ریختند مرا سرش که جنح عهد خردمندان استوار بود جون توبه رندان
بر هم شکستند و بر نهال که جون قامت بتان باله کشیده جون گیسوی مهوشان مخر لطافه
تا به هزار زبان می گفت درخت افکنده کم زنده که نه بر روی گشته تحیر فی اماشفاه
اصابتها غضب در گرفتن او نهال سبز جوان که اشکال می شنید و خرد هزار زبان در صنعه
بمصرولتعل ارای عن التاسف می گفت لشقی قوت غضبی از خرابی ریاض و حسن
حیاتش عمر فحفظ للتکلیف کراهت که مستقبل دکش گشته نهرشیه کرد ان عماد
ولفریبی دو را ز در کار و بار او فرمود و هردو در خجر که از آن بستان بیرون هجران دو دست قبال
او رسید گشت لا عزو به بیکرو نیک طلع میدارد شکوه جزاره کرد لدی جبرا ان
داشت که بخود رسید و باشاهی بحال شجر ان دلیطال وکلاه محصول ثبت و منزل
مرد آن اشرف الدین مظفر لعنه الله لغفرانه بمضاف ملک را در کنف
کرفت لت در ارادات اشعر القوه بازو کا مکار مسترقع گردانیده شبهه نداشت

که زنهار از ان صوب مفسده نخواهد بود در گفتند از ان جانب هیچ نوع مهم ثبات اظهر
نکرد و راه نفقت و تشیر انهار بسبب آن بحران جهت مبنی ذکر احوال

هرات و افغانی و جرجانی

چون کلکم عادت القلم الذی تمام و اکل یا حزت عده من المدد عادت کار استکهاه
باد بار انکه مدد نهایت از حلم تا جار شوم با کار و بار برادر تا شمس الدین زدی
در تزلزل قصد و اسباب حال منتقش در این گشت کرد اقبالش آغاز تراجع نهاد
و آفتاب کمال اشراقش انکسوف کرد و امرا اعتماد و بحران از بد اد به که در متابعت
او کرده بودند غلط نادم و پشیمان شده از جبلتی که نا قطعا عصیان شد کار حضرت
ارتکاب نموده انگشت ندامت میخایدند طریق صلاح در آن منحصر دیدند که از راه تضرع
در دام آغنداز زنند و از روی مسکنت جاده مطاوعت پیش گرفته امیر شمس الدین
که مالک رقاب لشکر بود ما را دو حاکم و نافذ فرمان آن ملک را از تا لقف و کلت معترن
حال که لطف شهنشه شان آن دارد که منهزم نشود از خلل هزار گناه بکرم بی کس
اصغا کرده و از ملهم قبای فحوی الملک و الدفاع حاره مضیع لسمع رضا گشته تا اتباع
و اشیاع و حشم و اجناد در و زمت با استلام سده ثرف جهانشاه قصد عجاز پیشان
عظمت شبان را در دروده مراد بلغت اما غیاث الدین قطعا که امیر لشکر او وغانی
لو داره استقباح فعل و بیم راه زنج لبسه سلطنت پناه ترقیه یافت و از ستانه
نشیمن بوم دولت مهبط از او راک مطلوب قاصر دید انقیه و لیش زنک کرفته لدهور
عنق از غفو حضرت پادشاه بحران ترک کرد و بدقت بده اخلاص اشراف اقت ادبار و بده شیعه
والتباع را از آفتاب ارتفاع باز داد انا حرام شاه ثبر اکنت که داد و قیعه دو

دو

لعلم والمحرر ولما تسنا از فی العفو لترسوا الینا با بحوارم عافل بعلقه که در روح
مسیر دولت پناه بر دوام شهاب الدین برادر امیر شمس الدین حرب تاز اد فصه
اسار فصد و یوان حصن حصیان نهاد امیر زاده جهتی که تا ز ف قرانت حضرت
دعوی اشاه من جوار الیه جهان پناه تیغ برد آنکه از حشم نا عت آن و ابلیه
و بلاد رکن شه رازترک تا جهد ودت و مرد انیا تصنعی کلها ز دو مصره النی قصد مرسوم
کشت چون بعد از چند روز از ضیق محاصره بستنک آن شد تا زنان ز بینک تا داز احاطه
جوار حضرت طرق مناص بر ان بسته دید تا باب استشفاع رکنه فنه و ب بلد
مجاز یکم العرض رسانید مشتمل بر آنکه از مکارم اخلاق پادشاهانه مثلان دینا اطلعنای
که در دولت مند کان آن حضرت ها ده با به زمنضم کرد و در جواب عفو خسروانه بر احمت
مامول شد از طرف شهاب الدین که در سد اساس مسندولت ملحوق با قدرت
تصرف او که از قبض و بسط بازماند معلق العنان شود و تا ز اکل اجزا مبانی
اعلام استحکام بذرده قواعد انقضا استقرار باید طلقنات باخند و حشم و سلک
منتظمان سده جهان پناه مندرج گشته باشرف جانفی ترآیف بذل جهد مقدم
رسانند عواید الطاف بی نهایت که در بخشش بهانه خصم دور جو دیم خیر و سیه جو فضیه
بر دفق مراد و طبق سوال آن ملتمس را تقریر فرمود و بار امرا انحصیص شمس الدین
و شهاب الدین باد در از فیض انعام سر آن گردانید و بنامه لو جواب اکرام اعتبار
واله صحیفه معالی آن ز الغزال که تا ج مسطور دو بنامه امانی و مرادات را
برقم اسعاف مرقوم گردانید رخصت فرمود تا بنیانها خویش مراجعت کردند
هر انکه خاتم مهر ز کرد در انگشت ... را از در بچه زر نیم ز دل کند جو نکین

حسن تدبیر

تعشیر

اما بمجال در انفرام مراحب الفیلا شیوهٔ اهمال کار ورزیدند و تقیید مراسم مطاوعت
جادهٔ غفلت می سپردند هرچند با علامت کلمهٔ عصیان زبر نمی آشفتند اما مخایل آن معنی
مشاهده می رفت و اگرچه با اظهار شیمهٔ کفران دلیری نمی یارستند نمود اما دلالت بر آن
جرئت بوضوح می پیوست

والکف کالما یبدی لی اضماره   مع الصفاء ویخفیها مع الکدر

ونیز امیر شمس الدین محمد بهر وقت تقصیر رای مبارک می کرد که او علی الاجمال از جادهٔ
که در متابعت مرادات شمس الدین محمد نموده بودند وحشت و انفعال دارند و از آن جهت تشنّر
خوف و استشعار بر خود راه داده هرچند ظاهرا دم از خدمت می زنند اما اقدام
همثال بر طریق خدمت ثابت نیست و از دوش شیمهٔ نفاق امیر با اظهار رعایت
و ابطال و جاحت بذل مجهود و تقدیم مراسم حضرت خلافت پناه چون عزم تسلیق
بحرکت ورود و بار نهضت قیصر موخول است تا در راه ضمیر منیر حقیقت این صورت را
مشاهده فرماید و از اشعهٔ رای مبارک کیفیت این حال معاینه بیند تا اگر حسب قضیهٔ عدالت
حکم صادر شود اطلاعیه خاطر شفیع افتد و اگر دواعی سیاست با احیای مراسم مکافات
معاودت نماید از مهٔ اخرین حضرت مصروف تا چون بر آن ناحیه رسیدن آنکه کرد بلی فیروزه
زنگس رنگ در فیروزهٔ سپهر انداخت و مرغزار [illegible] غلام [illegible]

شعر

الارض فیروزج واللولو   والروض یاقوت والماء بلور

زندل فکار طبیعت نگار کارش [illegible] بزم فرمود و [illegible] آتش نصرت غیرت
عنان گرای از نسیم باد مشک بوی شام [illegible] معطر گشت و از صفا جام خسرو [illegible]

ساحه

ساحه فرح منور نمود آب ارغوانی شنبولی زبر گل هم خورد و سپاه ارغوانی [illegible]
عزم رحلت [illegible] ریکان در ریکانی ولفرد [illegible] خسروان [illegible]
در اثنا امیر ایام چون از امارات افعال ایشان صدق اقوال متقدم [illegible]
تا در [illegible] ظاهر بارز از ارباب [illegible] قیمت شد بلا قهر خسروانه ورزیدن
گرفت و تنار غضب شعور و حکم جهان مطاع [illegible] انصار [illegible] عام
باد العواصف اشهار خراب گردانیده بنای مکنت و قید اعتصام آن سلطنت
اشتعال زیر و زبر گشتند و چون او غا و جرگه نهم مختلط و ممتزج بودند لشکر آن [illegible]
که چون صاعقه [illegible] کرد مطیع و عاصی را [illegible] گرفتار آید و چون
سیل [illegible] از که حلم [illegible] باید مجرم و بیگناه در محل فقدان [illegible]

والقحط انما الصد [illegible]   هنالک فیها مخطی و مصیب

امرا چون [illegible] اثر نشان [illegible] فرمودند [illegible] آن سهم سلامت [illegible]
[illegible] باز گرده [illegible] اشتعال [illegible]
[illegible] هم در قید اسار گرفتار [illegible]
[illegible]
[illegible]

نظم

امیر که تیغ ستم کشید بر دل   فلکش هم به تیغ ریزد خون

امیر علی ملک و امیر علی اولدغ را [illegible] المملک زد و اینکه گرد
چون [illegible] قضیه [illegible] استغفار رسوم [illegible] گشت

و از آن دیده استکمال جمیعه تا انسان منصب امیر علیک بواسطه آنکه حضر
او از فرسایه همایون سکات و رهنف اتمام حضرت آمده بود و از تاثیر دولت
پایدار در ظل مراد ق عظمت پناه قرار گرفته سیاست تحسنات مفوض یافت
و بدیهاره ستکا مقابل دیده و یکی از ارکان دولت در تنخ او ملک قهلت و الفت
فرا بجده خصوص شیخ علاء الدین فی قبایح فعال ایشان از ابا ستاع عقول حمید بیهوشانید
و غلام شقام ازین قبائب عنایت منقطع گردانیده خصمت مرحمت بنهار
خوش از ... و انیت چون بمبانی دولت ابد پیوند تخطی کامکار فال سوم یافتند
و از التفات رای مبارک بار خلیه فرده مراد نهایت طفقای بر طریق دیگر شوه
راه اهمال حزم تا بیش گرفت و تجربه شیطنت جاده گرای پیش ایشان
نهاد نوش رجا با نیش خوف بر آمیخت تا ترتب شقاوت بدیشان چشانید و حلاوه
ترغیب را با مرارت ترهیب ترکیب کرد تا زهر ادبار بمذاق ایشان رسانید
عاقبت بر قاعده لیام حکام راه عصیان پیش گرفته بر دفع حصیت ازوال
لوایع النعمت را باقدام کفران بنفرموده تمام سکر منعمان ازو او تا غیر تا ...
شدند

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی

شمس الدین در شهر رود خولت ... از چرب آغاش از آنکه بعارف حقیقان راه ...
باز کنند در خدمت ... هنوز از باره تخدیت ... خلاص بیافته در حجره حصار
گرفتار بسته طفقای بالاتفاق دیگران از ابراحوال شیخ علاء الدین ... ملک شهاب
الدین ... حفظ در تحت حجره گشته و جامه بدعهدی در پیش نفس اماره نهاده بود

چون کار

حال که در ملک سیکیبان آن که لنفس علی الجرم نسیم بود در انگشت کفران
محو گردانیدند و رسوم انعام که صحیفه وجود آن طایفه افروز گرفته با شارت و ناه
منطمس گردانیده از آفتاب عاطفت خسروی که بمراد ایشان می تابید
اما از عصیان آن بر شانید و از فیض غمام الخاص ... زلال شاداب
می یافت آثار سموم حرمان مستاصل گردانیده و حقه سمیه مذموم این طایفه بیان
بوده است که هنگام ماخذ اسباب عشرت و تمشیت امارت لمه
بر می زدند و هنگام حصول مراد الشمت با هر آب ترد نموده در حادثه
لشیع ... استغاثت می کنند و روز اقبال روی از طاعت می گردانیدند
در مضایق نیز اگر ... استعانت می نمایند فی مرادهم ... استعانت
بر سر ... آغازیده

اذا خضعتم قلتم عددا وان احد منهم قلتم ...

در عقد سلیمانی که از غایت استحکام متانت غارت شهره یافته و از
رفعت بساطین باعلا شیاطین ... کشته ... قباب ... ازدها
آن برکشیده ... و عوارض ...
زره و فور ... مضایق که در به اصل ... بود و اندیشه ... رسید و از فرط
حکام که در ... آن ... امده ... است

اذا ما طرید العصر و اضخضعه تزاقید الفعل ما عصاه
منازل ... احکام العز ... لما ... حماه

اسباب تحصن مستحکم گردانیدند و مهمات تزد ترتیب نهادند چون صورت این جرات

درین اثنا رای منیر تصور یافت و مضمون این خبر مسامع جلال که همواره مورد الهام
بشارات باری است مستمع انتقام رگ غضب تشنیع یافت و شعله قهر از آتش
افروز غضب بالا گرفت و فوج حلم و ستم پیشگی طغاة و عناد ایشان را بر التصب
استیصال ایشان معطوف گردانید و فرط طغیان عداة حدت عزیمت مبارک را
تیز کرد عرصه ولایت شرف الدین مظفر انار الله تعالی لغفرانه استصحاب فرمود
با عساکر منصوره که در هر که از آتش حمله خاکستر از خود دریا برآرند و از غمام حسام روز ایشان
را در دریای خون سازند

تجمع لفعل الله کم ساجدة له — واعلام سیل النصار النوادر

چون بپای قلعه نزول فرمود جماعه عصاة از آن روی بر حصار متعلق ساخته و از [illegible] فی
شعاب حصنی تصور کرده بهامت و باطل اوایل البغیه استحکام قصد العلام
و جواب را اسباب ضبط محصور داشته حضرت خلافت پناه خواست تا برق تیغ
جهانگیر قواعد آنگروه را از بیخ و بن برزده و از انر آتش حمله آهنگ صحن القلعه را
منهدم کردانید و اجرا [illegible] و خاطف آنکه از آتش خنجر جهانسوز تحت [illegible]
اشفاق و رأفت بخشکی برادغت ابتدار نمود و انصباب سیوط عذاب بر ایشان
تاخیر فرمود تا مگر بارقه هدایت و تنبیه کرامان شود و در تحرید از نشین شعاع عاجله رخصت
مراد یگانه که برادر فساد کرده تا اصلاح آید هیهات

اذا لنفیق فتی به سکران

هر روز علو جبلت استیلا زیاده می یافت و مهابت جسارت بر چهره اقوال و افعال
زیادت بوضوح می پیوست تا عساکر منصور به تفریق شمل عداة مأمور گشتند

لشکر

لشکر سیاره خیز را از تفریق جمع طغاة پشت بکمال خاره که از تیر قایم مقام
سفیرها و زبان حسام که از زنده بانجام کرنای عزیو کوس صخره حصار از صدای
شوکت در کوه شعله خفت و آواز کرنای کوه سنگین را از جا برآورد
جنگ حمله آن کوه را که سر بکمر جوزا می‌زد از طرف دشمنان باز گرفت
و خندان دره و شکافها که نسیم در [illegible] ایشان جز آن پی نرفت در قبضه تسخیر
آورد و نفایس اموال از انعام و رغایب و دواب و ذخایر بدست [illegible]
بندگان حضرت آمد و صنوف ذخایر و تنعمات که در آنجا جمع کرده بودند تسخیر
مانند آب بر جبال [illegible] برقرار گرفت طغاة [illegible] جانها جان بقلعه سلیمان
انداختند و در آن فرود کیران سر قواعد وثوق و اعتصام محکم گردانیدند جهان
لشکر منصور چون برق خاطف بر روی آن کوه برجستند و مانند آتش برتیغ
عزم بالا بر آن برآمدند و شهریار شیر [illegible] شرف الدین شاه مظفر چون پایه
فیروزی قصد بالا کرد و مانند تحت [illegible] و در بلندی قلعه تا [illegible] رسیده که [illegible]
[illegible] زد آن تا [illegible] مقام استحکام یافت بوده را از پای درآورد
گردون [illegible] سنگ از روی [illegible] قلعه منجنیق [illegible] حصار [illegible]
بند [illegible] گرفت و [illegible] خنجر گذار [illegible] نهضت چون [illegible] دشمنان
دفع آن [illegible] انتقام [illegible] سنگ باران [illegible] در بنای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ب ... ال ابرنی

بهرا جمه و قبول او را از سال و مقام معکس ... آمیغه بگذشته عشق
و مراجعت او را از مقام و توقف بر لنگ مخیم قهار ... کردانیده و لا عزه
فان المهموم تهجر السهم   ز خطر خیز و خطر را که بود و جای برنهند در خطر
ز خطر باز ارکان ... عصاه چون ... مضرات عداوت دیدند
و ابواب ... منکسر ... الشفاعه را انگیختند و لوازم خضوع
و مسکنت بعرض رسانیدند خلاصه تضرع ... که مرکب ... برسند
از مقام استرجاع بامود و رایات ظفر ... از منزل اشهاص ... تا ... خیل
وحشی خبر از فراغت خاطر ... و ... متعلقان المفار
اطمینان استوار کردانیم و عزیمت ... حضرت ... حضرت خلافت پناه
بروفق حدیث الراحمون یرحمهم الرحمن صحیفه ... ابرام اسعاف
مرقوم کردانیده و مطاوی استشفاع ... را العزل ... تشریف فرمود
باعساکر منصوره نزل نهضت نمودند ایشان چون از ضیق النفس ...
خلاص یافتند ... عصیان را ... و چون از ...
و ... باعث ... کردانیده از ... فرا
پیش نهادند و روی از جانب خلاف بهیچ ... نیاوردند حضرت خلافت
پناه چون ... یافت ... و ...
... بودند همچنان در ... کمان حضرت ماند ... چنانچه
در زیر تیغ ... سود دمار از نهاد ایشان بر آورد   ...

الرحیم

ز رشک کفنه ... تیغ چون ... بواسطه آنکه ...
... کرده و جرات ... نفس باز کشیده بود توقف ...
استعفا ... را ... توقف ... را ... المستقر ...
ذکر آنکه ... بار ... آورد ... ... استظهار

بلشکر حضرت خلافت پناه رسید

... و تلک الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم
شهدا اشارت ... که ... اهمیت ...
و خلاصه ... علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از آن جهت در غزوه
احد لشکر اسلام را شکسته یافت و اعوال ... قوم را منهزم دیده بار ...
که ... مصور کردد که ... ایام را ... نیت
و همواره ... امور بروفق مرام نه اگر رایات اسلام ... نصرت ... یافت
... که ... امتیاز یافته و جمعی از خواص ... شهادت فایز کردند

لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم و لا ما اصابکم

و ... سنت ... جاریست که روزگار ... صبح ... در ...
... حوادث ... گردد ... تا ...
... و ... سلیمان را خاتم ملک ... دیو ...
تا دیگران از ... گشت تا ... عبرت
حوادث منفعل نشوند   فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر
زمانه ... کند ... و ... [illegible]

سیاق آنکه چون حضرت خلافت پناه از سر رحمت فرمودند بعد از چند گاه
خبر رسید که محمد زمان ... بر اغوای طایفه عصیان جرأت نموده اند
و طایفه‌ای پای از جادهٔ متابعت بیرون نهاده از عوام صنف فساد در اطراف
خراسان منتشر شده و از ترک و تاز نهب و غارت راه برانیده و رونده بستوه آمده بسبب
جمعی کثیر از اعراب اطراف ... و سواد اهل عناد هر روز زیادت می گردد چنانچه
این نوبت در صحرای جنگ خوانین استاد از تحصن قلعه‌ها بمعاونت اتباع کفار
نموده اند بنا کان حضرت از فرط اعتماد بر قوت و شوکت جنود دولت و وفور
اعتضادی که از جنود ... مشاهده کرده بر این خبر ... بود و همه قضیه
عظیم فرحان ... چنانکه هر یک از امرا قشون التماس کردند که حضرت خلافت پناه
استکفای این قضیه را به [illegible] مخصوص کردانند ... این طایفه را او بازکله ازد
تحقیر دشمن از حزم دور بود اما اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و استصغار
معاند خلاف رای صواب می نمود اما المقدر کائن

چو با کژدمی کرم ... کین کنی ... خرد ... که ... پندارد ...
که از نوک خاری ... برافتد ... اذا جاء القضاء عمی البصر این معنی
مستور مانده ... تهیهٔ اسباب قتال و استعداد اهل رجال ... رفت
هر یک از نوکران را در خاطر ... بصدد جمعیت ... از آنجا ... هر فرد
از افراد خدم را ... مبانی ... خراب ... از انجح ... حق سبحانه
و تعالی ... صدیقان را محبط کردانده ... اندک ... کار
بار ابر ... که اگر ... قوت کامکاری را ... ضعیف ... منم

کرده اند چو با آنکه ... سپهر ... بزند کشتی ... تصادف
ایام ... تقالیب ادوار در فرجام ... حوادث روزگار
بر ... طریقت تا حازم از آن بپرهیزد و نوایب دهر ... قاعده ... قلبی
از آن احتراز کند

شکوت فی الایام تهدیدی عادة بوافد ولقد قرروا الی هم
وحاله کرستی ... فرائد ... خیام ... الیهم

فی الجمله در صحرای آنجا دو لشکر از طرفین بهم رسیدند و شجاعان فریقین بهم آویختند
تیغ ... از ... گلگون ... در رنگ ... و چهرهٔ ... زر
بال ... و ... از قلبگاه حضرت خلافت پناه با طایفه کلاه
... لشکر حمله کرد و بصدمه نخست پای ثبات آن طایفه از جای برد
و قاعده ... و ... ایشان از هم فرو ریخت ... منصور ... الله
... غنایم ... و ... متیقن شده
... از جنگ باز داشتند ... کرده بودند ... نمودند
با جمعی ... طرف ... زده ... الحرب ... منصور را ... چشم
زخم شکستی رسید لشکر ... دشمن ... آن ... بود ... نیست
... زده ... دشمن ... کلاه ... دلیر ... کلاه ... حمله ...
عقد ... انتظام نموده چون بنات النعش متفرق شده

وکنا حسبنا کل بیضاء شحمة	لیالی لاقینا جذاما وحمیرا
فلما قرعنا النبع بالنبع بعضه	ببعض ابت عیدانه ان تکسرا

وحضرت خلافت پناه چون جای تم میزان به لنگاور بصوب مرو که
معطوف فرموده تنها با آن لشکر جرار الکا زرار بستیلان تا هفت
زخم مرد افکن بوجه نیابت کار کرده لب باز کرد اخته زخم بزدند در اثنا
کر و فر کوه آتش که باد صرصر از آن نیارست کذشت و برق آتش پای در آن
وحل فرو ماندی کذر قلاء آلب را زخمهای بولم ضعیف کرده بود و آن جبل
عظیم هش که کمان عبور نیافت بر در آمد خسرو جمشید قدر از آلب جدا
شد

سلیمانی فتاد در پای موری ... همال لشکر کرده با بی زوری

مقتضی و حر ناطق حیث قال الله تعالی ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن
عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت معاینه فتاد و حکم غرایب امر
حال را چگونه شرح دهم اما اکر شیر را مورچه مضرتی رساند شوکت او را چه زیان
دارد و اکر مهد از شبنم قطره چند کمال او را چه نقصان دریا محیط از قطر باران
در افزون شود و نه عیب از ضوء لمعه و سبهاء ان نشر بهار غبار انگیزد و ناحیف
آفتاب پرداکر پاره از نور او سحاب بپوشاند چه خلل در رفعت او پیدا شود
و سپهر با تکیل اکر عقده در کار او ظاهر کرد و چه منقصت کمال او را ه باید شاخ که
هرچند دولت در دامن گردکشی زند اما آسمان داند که زر زرد و کرد و
حقه که ایوان از آن سرور است و کیاه اگر چه باز برد بر ابر کند و لیک از بیخ
بکلی و آن نهند از آن کوال شکست در زلف خوبان زیادتی حسن آن از دو
و فتور در غمزه خوبان باستحسان علاوه شود لعل را از کمال اگر چه شکسته آرند هنوز

ازدولت

جز بوم

از دولت مغزای باران بود و خجور کار او بیشتر بود از آن چند زخم منیه خرمهره
با او و دم مبارک آنحضرت بسیار ورزد ان السماء نظیر الکماء فی ازرق خضرة جنب فی ماه
ازباره جهان فرو بود و پیاله یانده های مصابرت در همه ایام نهاد فسرده وبد
مبالغت شیخ اعلام رسیده جنگ و ماکی که کوشیده چون روزگار سیه آن است
که وجود مبارک را به ادعوان ارزی مخوف و دلان باول بسیار تحفظ
الهی محصور است بهر زبان می گفت دولت قدرت شیاطین از تعرض ملک
قدسی کوتاه است مگر ذبابی را چگونه ممکنت اضراری بود و ذرات خاک
از مزاحمت سماک عاجز مانده را قوت انتقام از چه روی دست
دهد

سک کلیت رو به ماه نازورمند ... که شیر زبان را رساند گزند

اگر ختم زخمی کمال قدر رفیع ظاهر باشد چه از دوستان سپهر را از خراق چه نقصان
بود ذوی سعود آسمان را از دبال چه زبان آید کمال چون باز کرد قوت
عصبیش نقصان شود و تیر را از آن سهم و صلابت زیادت کردد

ولابد للیث المصور تربدر ... علی فتکه و قفه و تعرج

در آن حال به اسال صورت و معز تاج الدین غازی شاه که تا اکنون جیش
نادانی اخر زمان طراز استیل وفاداری و مفاخر حسن فعالش بار زمان حشر
عنوان الحبه حق کذار خلید بود چون پاره رستم جلوی پیش اندیشا مالک رسید و
خول الود به خبر در روزکار دید متعجب و متحیر مانده و در رنگ و تاب قباد
تا بحضرت خلاء بپیوست و زبان خلف قوی ... الله یعلم ما ارکب قبائلهم
حتی علوا فرسی باشقر مزبد استماع کرده و در حال فرموده که دلب را

حفظ

بیش کشی کرد حضرت خلافت پناه از روی مکارم اخلاق فرمود که ما را
در هنگام طیبات و هنوز باقی مانده و هنوز معالک و بارت لطف
شغفی جهادت نیست و هنوز نوجوانی از گلستان امید گلی بر نچیده
و از جام لذات نشوه کامی نیافته با لب چون لبواری شود از غمزه
خونخوار جنود الکفار انراکه ما را در اجل موعود تا خیری نیست بسبب
الاسباب سعی بایدت و اگر مدت عمر که تاخیر یافته باشد بآخر رسیده
استسعاد لعز شهادت رسیدن بیش از این از حضرت قدس امیر
المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه
از واهب بی منت بتضرع و ابتهال مستدعیم ذلک ما کنا نبغ بسیار تر در
در اقتراح مبالغه نمود و گفت نصیب خصم تو باد از غمی بود ما را
و گر زانکه مباد اغمیت ما را باد اگر بلیت و گر نیک کار ما شاید سلامت
سر تو باد هر چه بلا بار حضرت خلافت پناه بر لشکر سوار شد و بر دل
و به اول عبین که نام ذکر مردان و فا در جهان جز اینها نام از در
جریده بشانی و تا حکایات رزم و ننگ نامه بر زبان ابنای
حکایات از دو عنوان لشکر داستان یکی و معاونت بسیار حیدا
اشارت مبارک نافذ گشت که هم بر اثر از غمزه معرکه جان برا نه
لغزاند و از آن طوفان بلا سلامت بیرون آید بتصور آنکه نسب را لحد
نای اجابت ایکه گفت هزار جان گرامی بخشیده جان ده ای اگر چه
همت گرامی فدای جان تو باد ولو انهم فردوا لعادوا لغزة و لاکن لعد

الموت صبرا ای الموت دشمنان بیشتر کمین در نهادند بهر دستار که رسیدند از
کوچک و بزرگ شربت شهادت چشانیدند و هر کرا یافتند از امیر و مامور
هلاک کرداندند چنانکه کم کسی منصور ماند از لشکر و دو نفر مقتول ا
جنه لشکر مال که تماما در دست از حصار عاجز بیت تاراج کردند انکم الله الی الحکیم
زمانه بلیک و بدالستن ستاره کجروی که دشمن است
بعد از سه روز این خبر هولناک بصورتی که التقت زلزله ال منو خالی ازو
مراد الملک کرمان رسید این بنده در سایه سر سلطنت پناه صدر الدین جلال سلطنته
لعز مثول فایز بودم که راه عالی مضمون این خبر اطلاع یافت و بات
دو باتت له لیلة کلیلة ذی العایر اذ رمد بجلوم شبی گذرانید که شبهای فراق
روز و صف خواند و بندات بهای کش حال ما کرنیده راحت و آسایش بر خود
و از سوز جگر بارق را جگر بسوخت و از گریه و ناله رعد در تاب و اضطراب
تعادل لشکر باله شد و نام الکتی دم ز قند و ذلک بنا عال خبر نعیه
عم ابی الاسود در این حال وزیر مبارک بند بر آصف خوبرسید خبر خواجه ربانی
الحی والدم که رای منیرش قبله ابیات خطوب و باران خاطرش منبع
شبستان حوادث شر و ثبت و ساحتی که تدبیر صحوه انش سایه انداز و طوارق
احداث چون سایه از آفتاب گریزد و لشکر حصان چون بسیاری گلکش
احساس کنند چون ذره از بار هوا نابدید شود در یا بی تشنه را صمکرای سنگ
او از اضطراب باز دارد و عواصف بلا را تند باد عزیمت او باز کردانند
بی دستیاری قوی ما توان او چیزی که را نبود قرار بار گذاشت رتنی که

حضرت سلطنت پناه با آنجناب قسم بوده بودند بر آن گرد که جهت تحقیق اخبار
سواران چند بهر طرف روانه کردانند و برای محافظت جانب حرم دروازها
دو سه اخص لشکر را بر آن کار بسپارند بمقتضای ان مع العسر یسرا
شب تیره امید روزی بر آید بامداد چون نسیم صبح جان در کالبد جهان
دمیده از نور خورشید چشم عالم روشنائی یافت خبر سلامت ذات
همایون چون روح که بسوی کالبد خرامد بمانند کمان رسیده و چون نور
که در چشم نابینا در آید در اصفهان طنطنه کوس بشارت بعیوق رسانیدند و با آواز
نذور و اقامت بواجب صدقات جهد استطاع تقدیم کردند جناب
وزارت پناه صفی را که از زوال متعلق الاموال و الاولاد ملک
سحر گفتار که فی الحقیقه تا زهره را عقب و ناظم در بلاغت سبقت ملکی
بحضرت اعلی رفع کرده اقتباس این بیت همه مرده بودیم در سینه روز
بتو زنده گشتیم دیگر فروز و قطارات اشتر و استر و اداخیم نقره و زر جهه
فراخور حال پادشاهی از آن کسی رفیع مقدار و مناصب [illegible] و زری
روشن رای از مخالصات انها که نسخه خویش ترتیب نموده که
بحرم حولی عزم استقبال مبادرت نمود استری بارکی چون عمر گرامی خوش
رفتار و چون برق جهنده کوه گذار با زین طلا برسم پیشکش بعرض رسانید
و از لوازم و رسوم جامهای گرانمایه و فرشهای پادشاهانه بخزانه عامره
فرستاد ماند که نه معمار رای آسمان جناب رخنه بند شود کرده اند
و جمال مهتر را الکفایت کرده غرد هزار کار جهان بیش کرد همت تو

کدام عقده

کدام عقده زر کار پیش آمد که به سر انگشت تدبیر صواب آن عالیجناب
انحلال نیافت و کدام مهم لطیف در کار افتاد که بنان کارکشایش ناخن
باز کشاد و ابواب آمال اگرچه مغلق بود بمفاتیح فکر صائبش مفتوح
گشت و مقاصد جمهور رعایا هرچند منتشر و مشتبه بود بلطف ناظم اقبالش انتظام
یافت لشکر خط روز را چو اکنون دولت فرّش ضمان بالغ و سایر
ارکان دولت در صف موکب شهر کاه کار استقبال رایات همایون
نمودند بزرگان شهر اکثر باقینه بسوی رایات شاه استقبال
لشکرانه جانها کشیده پیش کردند و در خداوند خویش چون رایات
همایون نزدیک شهر رسید حضرت سلطنت پناه برسم استقبال اشتداد کیست
از آن اجلال برتر که زمانه بدرک نادرات تیقن نمود و از آن فرّان
سعید روزگار نعیم آمال جازم تر در آنجا برلفظ مبارک حضرت
خلافت پناه رفت شعر که اسر سک شعرهم رفضالت در دولت دربار
ورود و فراز بود که کار مقبل آن اقبال و ضرر آن مهد شعر
فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا
اذا ما الدهر جرّ علی اناس کلاکله اناخ باخرینا
اللهم صل علی محمد و اله و صحبه و سلم و چون از نظم تقریر ابیات ختم حجره روز
ولیمحص الله الذین امنوا ان اصابه عین الکمال واقع شد امیر جلال الدین
شیخ ابو اسحق با حضرت خلافت پناه دم از مصافات میزد تا
بر آنکه پیش از این تاریخ بنقض بیعت صدر الملة والدین محمد بن طاهر مشغول

و ملک نصیر الدین که حاکم ارقوه بود میان ایشان عقد مصالحه بسته بودند
و قاعده موالفه و موافقت مستحکم گردانیده حضرت خلافت پناه ز منزل
نیک عهدی خویش تجاوز ننموده دولت که مخاذیل طغاة را از ارکان آن التجا
منسوب باشد چنانکه از صحیفه روزگار خود مطالعه میفرمود امید بود که
ملاعین عصاة از وخیم استعانه بیار دولت شکار خواجه حاجی دیلم
که از مآثر حسن معاش ملک و دین را که خدای گردید و از ظلال رایت
در بنیان کار قواعد دین و دنیا را معمور داشتی از حضرت اعلی متوجه شیراز نامزد
تا بتمهید اصول عهد و میثاق قیام نماید و توطید قواعد اتحاد بتقدیم رساند
پیش از وصول او خود او غانیان رفته بودند و پیغام آنکه برعایات
مراقبه محفوظ گشته و نوازش تشریفات و انعامات یافته وعده
معاونت و مساعدت و نوید امداد و معاضدت مستبشر گشته را اسم
نیک عهدی حضرت خلافت پناه بزبان حال املا کرد

رجعت بحتف یا ذئب بشهوته　　راجی السراب بقفرة بیداء
وعرضت ودی بالحقیر ولم اکن　　ممن یباع وداده ببقائه

چون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ را از آن فعل شنیع القعالی
غطرود نبود و از آن حرکات قبیح بغایت پشیمان تا جهت رعایت
مصالح امرا او غانی را موقوف گردانیده و محافظه رسم مهاداه نیز را
تقیید التماس ملک دلبد بحسب ظاهر خواجه حاجی را باعزاز و اکرام ملقی نموده
مقرر گردانید که شیراز بسواد بنظارت ترکیب ایشان برنشینند و آنچه در خزینه

دل

وسیع واقتدار ایشان بود از تکفل اولیای دولت و تدبیر آنها حضرت
هیچ دقیقه مهمل نگذارند اتابا امراء آنقدر کرده بود که چون المصطفی
قلیل رسیده عم اخرم یکباره او غانیان کرده با اتفاق ایشان عزیمت
منصور حمله کننده خواجه حاجی ایشان معتبر اینجا بوده و امارات در یافت
و نظام دولت دید که ضرورت منقطع از روز شیخ ابو اسحق مجموع عاقبت
در ضمن حکایات کنایتی تهدید باز راندند در اثنای این محاوره بر بیع خیمه
اشارتی کرد خواجه حاجی بر مقتضی حال این بیت خواند　جهان
پهلوانی بود دستان سام　ببازی بر لشکر بیاره به نام چون مکتوب لطایف
آمیز از شیراز مطالعه همایون حضرت رسیده و مثوبه و تعبیه کرده بودند
بعز مطالعه خط مبارک مولانا را از منیر که بالهام واحد آموختاری بوده
مضمون این خیمه چون روز روشن دیده بود و از ظاهر مکتوب بر حقیقت
حق لدیح لوا البطال عداوه معلوم کرد در جواب فرمود که چون
بحمد الله تعالی رو بهمت ما بصوب اظهار دین و اعلای شعار سید
المرسلین علیه الصلوة والسلام منحصر است بعون تایید الهی مستظهریم و تقویت
بازوی کامکار و اثق عروس امانی را ابواب سلطنت بمانی در کنار گیرد
در خط الملک بمساعدت اقبال فرمان روائی کنیم مقصود از ارسال
خواجه حاجی آن بود که از جانب او موافقت طرفین جازم گردید و
طالب آن که جانبین نهند و نبسته از خاطر سوی معاونت مایلست تا نقض
سوار گونه آن چون از آن متجاوز یافته در بیداد اجتهاد داده

صورت حال منحرف دیده بعد از روی کارزار گذشته و بر طرح مهادنه
و مصالحه اعلان نموده امیر جلال الدین سلطان شاه جاندار را
با هزار سوار بمدد اوغانیان فرستادند و شیخ ابو اسحق با لشکر
بیکرانی بکرمان روی توجه نمود و بنا بر آنکه شاه کامکار شرف الدین شاه
مظفر تغمده الله تعالی بغفرانه از یزد بکرمان نهضت فرموده
بود و مادر سلک لشکر مظفر شاه هر زمان باستظهار امور اعادی قیام نمایند
و القوت بر تخته شطرنج دولت حرکت دشمنان باز نجند شیخ
ابو اسحق ... بر دل گرد و چنان خط که از امصار ...
... و اسطه ... اقطار و عرصه امصار ... صفوا عفو از
تصرف گرفت چون مضمون این خبر بسامع ... رسید شاه
مظفر را الواح خطیبت اشتعال یافت و از حفاظ و رجولیت
بالا گرفت همان روز با جمعی از خواص از آن روانه میبد که مقطع
اقتاب ... بوند و مستقر اعزه و اقارب و ... گشت
برای که اکابر دولت در آن باب توقف ... کردند ... شام
اگر ... ستاره شناسی ... حیران کشتی ... حادثه زمان
انگام ... و فراش ... ماند روز ... جهت اشتغال ...
لیه مدار ... و مهمترا ... النجا بستغرق الوخد و التقرب و الحلیا
فاریح ... العیم ... و الغیم ... اریح الغبار ...
لقطع ... میبد را ... بعلی مهمات ... تا ...

از دل نمو

نزول فرموده قلعه آنرا که از رفعت بار فرقد و فراز خندق دیوار روی آن
دراز سمک تا سماک امتداد گشته و باره او نه بر بالش طایر ابر جنحه
اشبال بیضه برف توانند نهاد و نه بر دامنش از چرخ قطره باران
توانند رسید تا لشکر کاو و ماهی با اصحاب قران بابرج کاو و
ماهی با فرع هم قران ضجت کان السور فوق فی الارض فرش
الکواکب و الزبابر ... هر سیاره دیده گان ... تحت ... الصعوب
تهیه اسباب قتال و ترتیب لوازم جدال معطوف گردانیده باری
شهر را هر چند بمناعت و حصانت مشهور و باستحکام و رفعت مذکور
مرتبت ... و باستحکامات بروج و ارتفاع مکان حرب منتهی داد
مقاتل و صیال او از یزد لشکر مقدم ... محمود زواره صفهان متوجه
میبد گشته بمقام شاه ... شهرت فرمود شاه هرچند
هنوز کارساز جنگ ... بر وفق اشارت ... و رخصت که از
وفور شجاعت ... فرموده که ... بر اعدا ... مشغول گشتیم
نوک سنان ... را ... گنیم ... که شاه ... سپهر ...
... دو ... سوار ... تیغ انتقام ... غلام ...
... آن طایفه هنوز در بستر ... خواب بودند
... غفلت ... افلاک ... کشیده فرمود که ...
خفتگان را اندک ... وقت هنگام غفلت دشمنان ... کردن
طریق ... که با اعدا و اسباب قتال قیام نمودند

و تلقی جدال را از سیاق چند مشتر گشتند توقف کرد چون دشمنان
بتسویهٔ صفوف استعداد کی نمودند و شمشیر و سنان زبان با ماحت
چون پر و بال دراز کرد شاه با معدودی چند از بهادران لشکر ملک
حمله کرده هفتاد تن از نامداران آن گروه تقیید استانه مبتلا گردانید
و بسیاری از دلیران لشکر را از سر چشمهٔ تیغ جهان گیر شربت هلاک
چشانید چون شیخ ابو اسحق بر آن حال وقوف یافت کلانتر بیست
هزار سوار بر میمنه کشید و لشکر خطه را که خندق بود بگذاشتند و عمارات
از همه گشتر چون به لشکر رسیدند در حیث بسیار اند که از لشکر مطلوب [illegible] گردانیده
باز گشتند و منصور [illegible] شهر را گرفتند صد [illegible] رت در طاس نمود
گرد اول [illegible] افگندند [illegible] با اطراف و جوانب فرستاد عاقبت از آنکه
هنوز دولت مطلوب کلفه امید رسیده و بجای آمد ساحهٔ مقصود نسوده
عقل میگفت باش تا قلعه [illegible] و در دو باره [illegible] باش تا شهر بخیر و
در عرض سپاه چون شاه ازین معنی مطلع گشت از دروازه بیرون تاخت
آتش جنگ افروخت که از تیره از سنان خون [illegible] چون شعله
افروزی در خشید و آب خنجر گشتن سنان چون آتش برق باران خون
می بارید از طلیعهٔ بام تا نزدیک شام حصانت رمح و حسام در میان
و از غرهٔ صباح تا مظهر رول حدث [illegible] در رماح روان بود تا غایت
لشکر خون خوار [illegible] شمار بعد از نواحی شهر بر دل کردند و مراقع قضا در
بنیانات [illegible] محکم گردانیدند و بعد اصحاب [illegible] را القوه بازگی

کاو

کاو محاربت کرد دشمنان چون چند نوبت جنگ کردند آن حمله را انگیختند و سپر
دولتش غایهٔ جد و جهد مبذول داشتند و هیچ نوبت ثمره از [illegible] غرض اقامت
رسید و شیخ فتح الباب از جانب سعی و اجتهاد [illegible] درهمه حلقه مصاحب
جنبانیدن گرفت و بنیاد امید بر قاعدهٔ اتکال نهاده بود که رابطهٔ عقد
امور او بود چند نوبت لحاظ کرده با اتفاق سید صدر الدین محمد حلب
مصالحه کردند شاه چون از حضرت خلافت پناه بدین معنی رخصت نموده
اسعاف رضیمهٔ اقتراح ایشان گشتید و التماس ایشان را بانجاح اجابت
[illegible] روزی امیر شیخ [illegible] سواره به در دروازه رفت چون نزدیک
رسید فرود آمد و این بیت بگفت [illegible] که ذنبت صلحست و [illegible]
شرط آنکه نگویم از آنچه رفت حکایت شاه چون قضیه برین موجب
مشاهده کرد آباد امتناع از مروت بدی دید و اصرار [illegible]
خلاف مذهب از کجی یافت از دروازه بیرون آمد و دولت آغوش
کردند فوج چون از [illegible] مستقر [illegible] باز گشته آمدیم [illegible] کرمان چون [illegible]
از شیراز چهار هزار سوار [illegible] بیافتند با اتفاق امیر جلال الدین سلطان شاه
جاندار [illegible] کرمان رفت حضرت خلافت پناه با عساکر منصور [illegible] رفت
از بنای عصبیت برادر [illegible] مبالغت [illegible] ارتحال کرده هر گاه که از
چهار فرسنگ [illegible] نهادند [illegible] سنان [illegible] را چون خار
در راه ایشان [illegible] زخم [illegible] ره گذار طریق تقدم فرود
[illegible] شیخ ابو اسحق چون از [illegible] پرداخت [illegible] مراجعت کرد از [illegible]

صدر الدین مجتبی التماس نمود که باتفاق خواجه علاء الدین محمود که از اعوان
فتنه عادیه بود و بشهامت و استعداد موصوف و از طایفه اصدقاء
بفرط اجتهاد و صرامت معروف بود کاینات را حال رونق و رواجی که
انگیخته عهد او بود در زلزال مصادمت تشکیل دهند و نایره که از اهمال
بی وفائی او زبانه کشیده منطفی گردانند آن چون ترتیب اسباب بدین
مستعد گشته علاء الدین محمود تمهید مقدمات مطلوب قیام نمود چون
رسوم عرض التماس تقدیم کرد رو با تنگ زد شهریار دلیر که شوان ستده
غارت از تهیه شمشیر بگردن کشی بر نهاد و لقمه شمشیر با تیغ کو دیر (?)
قاعده عهد که بارها بسببی منقوض گشته چگونه بنای اعتماد بر آن استوار کند
و اساس میثاق که بکرات مرات بی وفائی زیر و زبر شده کجا باید
تکیه قرار توان گرفت هر چند عثرات و سیئات که از شیخ ابو اسحق
صادر می شد رقم عفو و اعراض بر آن می کشیم و هر گونه بدخشتی (?) و بی آزرمی
که از و بظهور می پیوست باغماض تلقی می نمایم اما تقدیر اغماض است که چون
از آن تجاوز نمایند نفوس متطهر از رذایل تجاوز کنند و مسامحه و اغماض را
حدی که چون از آن در گذرد همت بلند جناب بر آن قرار نگیرد
ولکننا نأبی الظلم ونعتصی بحد الرقیق المشرفین مصمم
ونجهد ایدینا ونکرم رانیا ونستر باه فعال له بالتعطل (?)
چون با وجود مساعدت تائید از دوکار در معاضدت بازوی کامکار
و اشراق ضمیر منیر و انوار عقل غریزی دنباب (?) اوله در رسیده دکات (?) را

ببادان (?)

سدید دست تعرض از دامن مملکت شیخ ابو اسحق باز داشته ایم
خاص جهت آنکه ضعفای رعیت در دست وبای صدمات
د... ضرات متضرر نگردند و مردم اطراف بواسطه حرکات ما
متاعه نشوند او نیز اگر از عقل رهنمای با الهام صواب مؤید
بودی بایستی که دامن از آشوب در چیدی و دست از فتنه
انگیزی کوتاه کردی

مینگیز فتنه مفروز کین | خرابی مدار بابران زمین
تورا ملک آخر به داغ و دریغ | بکین ناسپاسی دران مال و تیغ
شوران بخون کام ایام را | قلم در کش اندیشه خام را

اگر قصور آن است که از مختصر حشم زحمی که ما را در قضیه اوغان
رسید بنای شوکت وهن پذیرد

اطنین اجنحة الذباب یقص

عمان را از اعتراف صبیان چه کم شود و دریا را از تجرع علیل چه
نقصان بود بادی اگر بر جودی گذر کند چه خرابی بجبال آن
تواند رسید و غبار اگر بر تیغ هند نشیند چه مقدار کلال بکمال
آن راه یابد کان وقره فی صخر (?) خیال محال از دماغ

وان التی حدثتها فی انوفنا واعناقنا من الاباء کما هیا

است چندانکه حضرت خلافت پناه استعداد دفع شفاعت

و تضرع افزودند و هرچند ازان جانب دوری راه شده کردند
باستعانت و استقراب سعی نمودند تا عاقبت رای مبارک ایشان را
از صوب خصومت بجانب صلح آوردند و اندیشه همایون از محل
نزاع بمقصد وفاق گردانیدند معظم اسباب آنکه اگر اهل رضا مند
رعایای مملکتین ازامن و استغاثت محروم بمانند و سایر نواحی
از عمارت و زراعت بر افتاد

انزلنی الدهر من حکمه من شامخ عال الی اخفض

ایشان بعد از تمهید معاهد عهود و توطید قواعد عقود و تشریف
کرامت و انعامات پادشاهانه فایز شده باتفاق امیرسلطان
شاه بشیراز مراجعت کردند

وقد قدر الرحمن ما هو قادر

چون اوغانیه و جرمانیه به شبهه محسوس دیدند که هر جای که
رو نهادند کوچه بسته بود و هر چیز که گذشت نمودند مفید نیامد هر
امری که در معرض معارک کردند بشعار مخازی ترجیح نمود و آن را که
مقدم نصرت پنداشتند بمبادی نکبت مفضی شد بر قاب
باشنگلاخ معابر و مجاهل مناهج مستجلب معایب گشت و هر طرف
که عبور کردند راهی بکوچه نمورد آشت و در هر مرحله که
روند به نکال برایت کرد

چون

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار

چاره جز توسل بذرایع استغفار ندانستند و غیر جز اعتراف
بقصور بیا نگفتند

عذر بدان را که خطایی رسید که ادم ازان عذر کجایی رسید

مجموع باهدای شفاعت و خضوع تشبث نمودند و بقرع ابواب
ابتهال توسل جستند هرچند جرایم طارف و تلید ازایشان
نه چندان ظهور یافته که صورت عفو در اندیشه هیچ شفیع گذشتی
و افعال قبیح ازان بدسیران نه آن مقدار صادر شده که اغضا
و مسامحه در محاط هیچ متنفس آید اما مکارم اخلاق پادشاهانه
بر وفق مضمون

لا احمل الحقد القدیم علیهم ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا
لهم جل مالی ان تتابع لی غنی وان قل مالی لم اکلفهم رفدا

ابواب مرحمت بر روی ایشان باز گشاده عوار سیئات ایشان را باستار
عفو و اغماض بپوشید و صحیفه جرایم را پایمال عفو و صفح گردانید
سایه عنایت و عاطفت که تا زمان مخرجه مبسوط ابر بر سر همه گسترده
بزلال اشفاق و رافت که همواره عمیم الفیض بانا دغله احتیاج ایشان را
تسکین کرد چنانکه در یک زمان رجاه تشریف بدان طایفه پوشانید
و با نواع نوازش پایه جاه ایشان را بعیوق رسانید حکم مطاع بر تقریر
اقطاعات و مرسومات و امضای مواجب و مقررات صادر شد در خلال

این حال چهار یک واری که داماد ملک اشرف بود لشکری بجانب عراق آورد و بامر ذکر دشمن مساعدت حضرت بر ناصیه خیل افتخار معقود گردانیده و مسعدت اولیاء دولت نقش جبین مباهات ساخته چون ایشان بنزدیک اصفهان رسیدند حضرت خلافت پناه اردو الملک کریبان عزیمت عراق فرمود و روی رایت ظفر پیکر بصوب آن دیار آورد چنانکه سحبان زمان مولانا کمال الدین مروی در قصیده که در پایه سریر اعلی بعرض رسانید اشارتی بدین معنی کرده است

چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق انداخت   مقام عیش تو باید که اصفهان باشد

امراء اوغانی و جرمانی دولت شمال ملازم رایات نصرت آیات گشتند و لشکر اطراف عن آخرهم در سلک موکب همایون انخراط یافته روانه شدند چون بخطه یزد نزول فرمود امیر اردو بوقا و امیر شیخعلی را با امرای اوغانی و جرمانی مستقلا روان گردانید و امیر شیخعلی اولاغ از امرای اوغانی بملازمت موکب سعادت پناه مامور گشت چون بنزدیک ورزنه رسیدند بعضی از امراء لشکر اوغان باز بوم طبیعت رجوع کردند و شیمه مذموم عصیان را یاد آورده بر ظاهر سیاه که از ملکات ملکی می یافتند بنا بر هر گونه انبساط نهادند و بمجرد آنکه اوامر مطاع زیادتی تکلیفات از ایشان مرفوع گردانیده قواعد اعتزاز را استحکام کردند

عن الاعادی صند روعق مشرع   وانادهم بروا طی الاکباد
هیهات لا تخدعهم ایامه   فالغیظ تحت تبسم الاساد

باشارت

باشارت داعیه ادبار روی گردان شدند چون این خبر بمسامع علیه رسید رایات اعلی از نایره حمیت تافته شد و لوامع غضب اشتعال پذیرفت هم در زمان شیخعلی اولاغ را با جمعی که با او بودند بصدمه سیاست هلاک فرمود و از نمایش شمشیر انتقام از ایشان آغاز نهاد و در مجالس نفس سرکش ازین طایفه که روی گردانیده بودند بجانب قهستان نهضت کرده بنواحی ابرقوه تمام در قید اسار آمدند حکم مطاع باراقت دماء جماعه نافذ شد و اشارت واجب الاتباع باراقت ارواح طغاة صدور یافت بهر گوشه از کشته پشته ها ساختند و بهر جانبی جویبار خون روان کردند و در سایر اطراف ممالک احکام متطایر گشت که طایفه مخاذیل هر جا که مقام ساخته باشند دمار البوار در خستند و از ایشان بهر ناحیه که باشند بتیغ آبدار آتش دمار روانه سازند هر چند این جریمه از ارذال قوم بظهور پیوسته بود و این رزیله از اوباش این طایفه صادر شده حکم ان السعید اظلم بیند مامور را انکار که بالکل از نه جنگلت بر دفع این منهیات نهادن نمع بودند و نایران زهر حکمه برنهر ازین منکرات تقصیر کنه بمانه نایره غضب بالا گرفت خشک و تر بسوخت و هنگامی که سیل خشم از شاهی حلم فرود آمد مجرم و بری در عرضه نکال آمد

وجرم جره سفهاء قوم   وحل بغیر جارمه العذاب

مقارن این حال تیمور که سرانجام میدان دلاوری و حایز مآثر بهادری بود از شیخ ابو اسحق اعراض نمود و بدولت بخت بیدار و هدایت دولت

پایدار در سلک بندگان حضرت انتظام پذیرفت اخلاف امید برت
اسعاف ملایق و ید دنهال آمال ثمره نجاح برومند یافت پایه قدری
که در خواب و خیال تصور نکرده بود میان دولت ابد پیوند ادراک کرد
و بدارج رفعتی که در ضمیر امثال او نگذرد با التفات خاطر شریف اختصاص
نمود اما او نیز عاقبت طریقه مذموم کفران پیش گرفته حقوق نعمت تربیت را
فراموش کرده لاجرم از آن نهال میوه دمار چید و از آن عقد نتیجه ادبار دید

اگر بد کنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه بخواب اندر است

چون خبر عصیان ایشان بمدار الملک رسید حضرت سلطنت پناه تمام امیر
زادگان و سرداران که ملازم سده جهان پناه بودند در قبضه تسخیر
آوردن و گرفتن ایشان در آن عنوان طفولیت تیر برق فرمود که عقل
پیر را انگشت تحیر در دندان ماند و اندیشه تجارب اموز از تعمق غور آن تعجبها
کرد بلند همت و بسیار دان و اندک سال بعد
از این بر وفق حکم مطاع هر روز جمعی از آن مدابیر عرضه نوک شمشیر گشتند
و طایفه از آن مخاذیل غرض سهام انتقام شدند و از یزد شیخعلی بوقا نام از بندگان
حضرت خلافت پناه بطرف اصفهان روانه شد تا جمعی که در آن دیار
مانده بقید اسار آیند اتفاقا بر اسپی که از شیخ علی اولاغ مانده سوار شده بود
چون ایشان از دور آن اسپ را شناختند بطلوع نواحی شیراز اطلاع یافته دو بطلوع طلایع
طلیعه نکبت واقف شده طغتای و علی ملک که از امرای صاحب شوکت
بودند جان بر کران انداختند و بهزیمت روی بشیراز آوردند و سپاه تفنگ

ادبار

نهایات امورهم و مقاطع احوال جمهورهم
ذکر عزیمت همایون بجانب کرمسیر جهت قلع و قمع اوغانی طغاة
و جرمانی و توجه امیر سلطانشاه بحضرت خلافت پناه
در این سال چون موسم زمستان متقارب شد و مزاج هوا روی بسردی کرد ابر طبیعت
با دستیر تلون مزاج پیش گرفته گاه از مباسم برق خنده خنده دلفروز
و گاه از باران و رعد گریه و سوز مینمود و برق از کوه سنگین دل قساوت
قلب آموخته گاه از سهام برد دلها مجروح شدی و گاه از برف تنگ بوده مزاج شدید

یوم من الزمهریر مقرور علیه ثوب الضباب مزرور
وشمسه حرة مخدرة لیس لها من ضیائها نور

گشت فاتر چو چشم دلبر من چشمه گرم آسمان بی ما
ناتوان ناتوان ز برقع ابر بکرشمه همی کشند ابا

عنان عزیمت مبارک بصوب جیرفت در دو بار جهت قلع و قمع
طغات اوغانی و جرمانی معطوف گشت چون سن همایون بندگی
حضرت سلطنت پناه خلد الله سلطانه که امداد دار آن باد دار سپهر برین
متصل و مدت امتدادش بانتهای روزگار مقارن باد بشانزده سالگی
رسیده بود در یک دو سال بیش از این بحکم

فاذا الجیوش لخمس عشرة حجة ولداتک اذ ذاک فی الالعاب

پیوسته اقدام مبارک طلیعه‌ی و شروع در موارد اخطار بکوشش حرب اسعی بارزد الفحمه المهلکه
حکایت طرب انگیز شمشیر و قامت رماح و چهره صفاح بودی و ضما

از عهد بنوا امر

شوق ابرویش وصف ابروی کمان وغمزه بیجان هرگاه که در شکن
منار فتنه مفاوضه رفتی خویشتن را از همه اولی دانستی وهر زمان که
در الطاف ناپای خلاف منافقه در میان آوردی خود را بر همه مقدم داشتی

ازانجا که روز خواهش بود / تمنای کیستی ستانیش بود

ولا غرو شنشنة اعرفها من اخزم / سرو نیست که در چمن ولک
بلا کشیده سری از آب تیغ وهوای معرکه داند آفتاب نیست که از طمع
لب نان و بر دلی بر آمده بلندی از تیغ از نای وجهانگیری شناسد

من معشر اضوا الخطوب وقاسوا / الدنیا ودبوا فی الزمان ودانوا
وتقبلت ابناؤهم اسلافهم / فتشابه الاعراق والاغصان

بنابرین برای ممالک آرای حضرت خلافت پناه صورت حال جنان
نمود که همیون فرزند رشید را استصحاب فرموده ازین تقیه بروزش که
همواره مستجمع آمال بود استعلا بمدارج امانی میسر شود وازا ثار قدوم مبارکش
که پیوسته کلید مشکلها گردد استفتاح ابواب آمال آسان آید فی الجمله
لشکری مور شمار با سلیمان روزگار روان شد وجمعی ستاره حشم با ماه پادشاه
خورشید پیکر نشست هادی اقبال بر مقدمه برامی داد که چون جبل
دو تا شد چرخ را سر در چنبر طاعت باید آورد وحادی ظفر بر ساقه بزبان
حال میگفت که چون بازوی کامکار کیخسرو روزگار بمعاونت همیون
فرزند نامدار بمعاضدت یافت ملوک طوایف را دندان طمع از ملک باید کشید

چو رستم پدر باشد و او پسر / بگیتی نماند یلی تاجور

لعله نقض

چون

چون رایات ظفر پیکر بصوب جیرفت ورود یافت رسید که مخاذیل بر قاعده
معهود بقلعه سلیمان تحصن جسته بودند و اثقال و احمال ونفایس اموال
بر صحرا الذ انداخته زهی کور بخت قوی که نگارش هفت بهشت نیست مقدار قوت
خویش ازموده بودند ومبلغ استطاعت و توان خود را بمقیاس خبرت امتحان
کرده که هر دم چون بوم بویرانه بایست گریخت با کلاغی بکلوخی ماند
و هر بار چون دود بیالا باید بر دوید تا آتش بجان همان رسد و هر که بحکم
لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین بنیه غفلت از گوش بر نیاوردند استقلال
قصبه خود را باز نهشتند

ولکن شقوة بلغت مداها

درین حال امیر شیخ ابو اسحق قاعده نقض عهد از سر گرفت و رسم معتاد
نبار تواثق منهدم گردانید وخواست تا کرمان را بتصرف گیرد و بوا
عصیان او عنان بدان طرف استیلا باید امیر سلطان شاه جاندار را
بدان صوب فرستاد تا اطراف مکرانات و هرموز مال خراج مطالبه باید
و از انجا بعزیمت کرمان نقل کند چون بدان نواحی رسید ماهچه حرمان
سای حضرت اعلی از افق ان دیار طلوع کرد امیر شیخ مکتوبی با سلطان
شاه نوشت مشتمل بر انکه بنشش فنون لشکریه و معاودت او نا مرد
باید که چون بدان جانب رسید باتفاق ایشان مردی و معاودت او نماید
و جرجانیان از سر گیرند و مظاهرت الطایفه ردی بمعاودت ملوک مسیون آورد
هیهات انت تضرب فی حدید بارد امیر سلطان شاه بحکم سابقه

اخلاصی که با حضرت خلافت پناه داشت مکتوب را مطالعهٔ ذروهٔ شریف ساختند
رای عالی چون بمضمون آن اطلاع یافت رسم عهدی که از جانب حریف
کالنقش فی الحجر میدید از طرف مخالف چون خطی که بر یخ نویسند از آثار
بی بهره ملاحظه کرد و عقدی که بر لوح ضمیر و خاطر شریف بندد قطب بر دوام
عبارات از جانب معاهد مثال سپهر بی بنیاد و بی قرار نظر آورد

از عهد و عهد اگر بودن آید / از مرحله کان بری قرودن آید

بر رای ضمیر منیر محجوب نماند که انتقاض مراد عهود با انتقاض قواعد امال
سرایت کند و هدم بنیان پیمان بویرانی بنای آمال باز گردد بتخصیص که این
هفتم نوبت بود که تجدید رسوم معاهده با ایمان مغلظه تأکید پذیرفته و توطید معاهد
عهود را بمواصلت و مزاوجت موکد گردانیده رای مبارک بر تمهید اسباب احوال
بکلیت بسته خاطر شریف بنای اندیشه را بر قاعدهٔ قتال مستحکم گردانید

گفت

کسی کاید از رسم و اسباب / بجز تیغ با او ندارم جواب

محمد دل اوغانی در عرابی در بعضی از شبها لشکر بشبیخون کشید و بهیات
مجموعی بر مخیم سعادت پناه حمله کردند و نعره زدند که لیل حبلی از شبهم بحر بیدا
و شبهم برار قرطاس حیرت و دهشت سرگردان شد اما چون رای مبارک
که در آئینهٔ ضمیر منیرش مشکل امروز در نظر الطباع بابر علاج ابنوا مخزن آتش
از وقوع فرموده بود از زمانی باز که از دار الملک را بابت طغر بکر آن عرصه
نموده هر شب حکم جهان مطاع ارزانی فرموده که عساکر منصور جمیع یک دفعه

اوانی

آوازی مهیب منکر میکردند و دست بر هم میزدند چون این قصه واقع شد
اسپان بدین معنا دکشته بودند و مردم بتدریج بدین معنی خو کرده
هیچکدام را از دهشت انفعالی نبود و کسی را پای قرار از محل استقامت
متزلزل نشد

ام لهم ام المکید بحازم / لیصیر بادواء الخطوب طبیب
انا انصح والکید اتقی علیهم / علیم باسرار الامور لبیب

درحال جبرایل عساکر منصور بمقابلهٔ ایشان قیام نموده کعبتین مکید
ایشان را با ما زمانید نمودن خم مکان خاره کلزار معقده بیعرفاسبه آن
از هم فرو ریختند و بسیاری از دلیران آن لشکر را مجروح گردانیدند

المارقین

یود و بیت الواشی بو نغذ / و فعل بغشاوی و شبد و بیت

در این ایام امیر سلطان شاه رسل و رسایل بحضرت اعلی متواتر گردانید
مشتمل بر استعطاف جانب عنایت حضرت و مبنی بر استمالت اعنهٔ
عاطفت یعنی

زبانی ندارد که در ملک شاه / زیاده شود هر ساده نیک خواه

هر چند این قضیه را بالهام دولت بیدار مکرر و شروع در این امر مساعی
اقبال نمود اما بسط آن بود که او را انفری بی اندازه بود و از
حرکات شنیع او همواره انکار مینمود و اشاعت آثار ظلم را تحمل
نمیفرمود و اذاعت اسباب جور را طاقت نمی آورد و هر چند مواعظ
مشفقانه بادا رسانیدی با ستخفاف و استکبار منتفی گشتی و هر قدر نصایح

از امیر شیخ

اذای معارات

صادقانه تشبیب شکر و جزا و استعصا بدان مترتب نمیدید

رسید اد دارا انجان آمده | دل آزردگی در میان آمده

و از لفظ او شنودم که اگر مرا در انجانب چه اسباب مترتب بودی بزرنگ بیک
مهری بر صحیفه ضمیر نقش نه بستی و اگر بلغه ارجش بمن رسیدی بیک (السلعة تبلغ بالثمن)
تبغیض جهان بی عهدی بهیچ وجه تمرد در حضرت خلافت پناه اهمال او را با (نعقل الراعی تعزیها)
رقم استعاف زده مقاصد او را بزیادت لباس انجاح پوشانیده متقرر شد
که چون رایات ظفر پیکر بدار الملک کرمان مراجعت فرماید روی همت
به بارگاه جهان پناه آرد و بعد از این تاریخ بهماه اجرام شده آستان
آسمان اشتباه بندد چون هنگام ربیع شقار رسید و از گریه ابر بهار
لب گلشن بنار خنده زد و از پرده که سحاب بجای اطفال نباتات (جرم)
خبر برآمد زبان نسیم اسرار ازهار را بجای سوی باغ آشکار و از کف و کوی
بلبل حکایت رنگ و بوی گل در هر محفلی افتاد

لب طاسره چون جان خرم شد | هوای معتدل چون مهر فرزند
شقایق سنگ را بتخانه کرده | صبا جعد سمن را شانه کرده

رایات ظفر پیکر بصوب دار الملک نهضت فرمود امیر سلطانشاه برحسب میعاد
با طایفه خیل و حشم و فرقه خول و خدم روی همت ببارگاه جهان پناه
آورد سعود آسمانی صدای اذا اصبحت فالزم بگوش او داده و هادی (مرش)
توفیق زبان بفحوای هنیئا لک قد ظفر الراعی بما ارتاد برگشاد

درآمد ز درگاه و بوسید خاک | دل از دعوی دشمنی کرده پاک

۱۲۰

جهاندار بر عادت خوی خویش | بعزت نشاندش همی سوی پیش
نوازش گری را بدر راه داد | بنزدیک تختش و خلقگاه داد

چون خاطر خطیر از وظیفه مهمان نوازی بپرداخت خبر رسید که جماعت
متعلقان و فرزندان امیر سلطانشاه عزیمت دار الملک کرمان کرده بودند
چون شیخ ابو اسحق بتوجه ایشان اطلاع یافته نوکران را در عقب فرستاده
و تمامت را در دام تسخیر آورد امیر سلطانشاه از این قضیه خطیر یافته شد
و از وقوع این صورت متحیر و مضطر گشته بعرض رسانید که جهان پناه رسانید که

من اینجا بحدست شده سرفراز | زن و بچه اکنون زنان و بند

حضرت خلافت پناه همت مبارک را بکشف این معضله گماشت و عنان
خاطر را برفع این حادثه معطوف گردانید تا بحسن تدبیر همایون ایشان (خیاره)
خلاصی یافته روی بحضرت جهان پناه آوردند (باب ابتاع و اتباع)

قد یدرک المتأنی بعض حاجته | وقد یکون مع المستعجل الزلل

و چون موسم تابستان رسید محیط زمین چون مرکز اثیر تافته شد و کره جهان
مانند کوره آتش گرم گشته پولاد در دل سنگ از تف تابش آفتاب جهان
آب روان شد و گوهر در صحیفه تیغ مثال خال بر چهره آتش رخان سوخته

وهاجرت سحابا تامل ظللها | ملوحة المعزاء رمضی الجنادب
فتی الشمس فیها و هی ترسل غیظها | لیمتاح ما من نطاف المذانب

رای اعلی بصوب استکفاء طغیان مغول مشغول گشته عزیمت یزد و ابرقوه
مصمم فرمود و سنجی [illegible] استظهار لشکر [illegible] مردان ملک و سردار ستان

از رقوت
لطفها سطوت داخض
نعیف

فرزانگی خلد جلال سلطنته منشد ودا الازرد بازو اقتدار شمع معاضدت
همایون فرزند کامکار قوی البطش

زهی سعادت بخت همایون اعتبار / که در زمانه باقبال تو بسر دارد

جون ساحت اکناف مخیم موکب ظفر پناه شد از جاد انحای زان
طرف که مبادی فتنه در ایام بود مراکز اعلام اسلام گشت واغوار
و انجاد ان نواحی که مظاهر شر و فساد آمدی مرابط خیول جهاد شد
مخاذیل جون مرغ نیم بسمل در اضطراب آمدند و هر بندها بر در دام
طپیدن گرفتند و بآب دیده و سوز سینه سلاح شفیع ساختند
و عجز را وسیلهٔ قبول توبه گردانیده تمامت با شمشیر و کفن جون
آفتاب روی بخاکبوس حضرت آوردند و بر امید مرحمت بپای
زبان استغفار برگشاده اخلاق بادشاهانه بفحوای

انا لنصفح عن مجاهل قومنا / ونقیم سالف الفعل الاصید
ومتی تخف قوما انا عشیرة / نصلح وان ترضا الحالم انفسه

شفاعت ایشان را بالقبول تلقی نمود و رقم عفو بر جریدهٔ جرایم
مجموع کشیده مستقر سریر جهان پناه مراجعت فرمود جهان پایدار
در رکاب اقبال ملازم ظفر بجناب

بر هر طرف که روی نهی موکب ترا / اقبال بر یمین بود و بخت بر یسار

ذکر وفاداری توفیر زبان در خدمت گروه افغانیان و رجوع
هر وقت آینه حالت خویش را بغبار ادبار رنگ میگردانیدند

داره

عیش و

دایرهٔ فراغ بال بیدارنت عصیان می خراشیدند نور و زبان کمر بهمیان
طایفه مغول شدند در گیر و دار دیرگاهی مقدم ایشان ایاجی و ... بنجه
هم جنید با اوغانیان همسایه بودند ولغرب نور آتش باد دود همسنگ
و کل با جان رزین هرگز از جادهٔ اخلاص قدم فراتر ننهادندی و
هیچوقت از شیوهٔ مطاوعت انحراف نجستندی هرگاه که درین
ضمیر عصاة شاخ تمرد سر بر زد ایشان خبر کنایه برورندی و هر
که از تلون الطایفه رسید حق محسوس گشت ازین گروه جز وبی
وفا بشام نرسید تا آنکه مدتی مدید زن و فرزند و اهل و عیال و
ضیاع و ناطق ایشان در دست عصاة بود عنان تکلو بمیدان
اصلا متغیر نگشت و از رسوم خدمت جلادت دقیقه مهمل نگذاشتند و از
این امیر که رئیس و رئیس ایشان بودند در سپردن جادهٔ مطاوعت
بیراه شده بود در لزوم طریقهٔ اخلاص قدمی فراتر ننهادند و مقتضی
خلیفه و اخی پسران ایشان باتفاق اثار دیرران طایفه خلوص
نیت نقشهای ضمیر ساختند و بتتبع رسوم آبا و وظیفهٔ صفای طویت
التزام نموده هر وقت بمقدار وسع و طاقت بجای نیاوردند ... بسته
کمر التقیا در میان بستند و در هر زمان بر حسب فرمان و مقدور مرام
طاعت گزاری قیام نمود چنانکه در بعضی اسفار امداد عاطفت حضرت
خلافت پناه عنان التفات بصوب تربیت ایشان معطوف
و معوار ادرار انعام انعام حمی مرآد ایشان را شاداب داشته

هر یکی را ده هزار دینار بخارج مرسوم مقرری مثال داد تا بر سبیل
الیوم اطلاق کنند و اشارت مطاع نبوی حسن بنده نافذ
شد تا ذکر نیکو بندگیشان را مسطور گردانم در تاریخ درین
صحیفه که چون روزنامه صبح صادق است حکایت وفاداری
و حق گزاری ایشان بلوداراسام

کسی ننمود درین عالم وفایی — کزان هند اندر اصفایی

ذکر انابت حضرت خلافت پناهی در سنه اثنان
و ثمانین و سبعمائه دواعی انابت در دامن ملکات ملکی شمایل
حضرت خلافت پناه آویخت و بواعث استغفار مشکوه چراغ
توبه در خلوتگاه ضمیر منیر برافروخت روز بروز رجا در حقیقت گوهر
ایمان سلام از شوائب کدورات انتزاع میکرد و ساعة فساعة
سابقه محبت مصباح مسلمانی نبوت اهتدا بر منیر دفع خیل
خیالات شیطانی از شبیخون مجاهدان رحمانی بهزیمت میرفتند
و طوایف بعوث اخبث غوایت از سطوت نوازع هدایت رخت
بر می بستند تراکم ظلمات شیطانی از لوامع انوار نور شفق صبح
کشته و دست ابلیس او هام بامداد ملائکه الهام منقطع میشد
هاتف دولت سامع علیه حضرت بر انداخت که

چه روز بانک آدمی بر آتش نفس — چه تشدد ار بعبادت شبی بروز آری
کرد شب اهل دل آب حیوان در ظلمات — دعای زنده دلان اشتر تابی

ونقشبند

ونقشبند حقایق بر صحیفه ذات بی همال می نگاشت
چاره درین ساز که درین ثبات — تا مگر از نیز هیاری برست
و چون بر مراة رای اعلی مصور بود که آتش گناهی که افروخته نفس
شهوت پرست است جز بآب دیده منطفی نگردد و صبابه هفوات
که بر کشیده متابعت هوا است جز بباشارت استغفار بر عنوان اعمال

وبی شبهه

هر نفسی کو نه ندامت بود — شحنه غوغای قیامت بود

بامید رحیق مختوم نبید نشوه انگیز از التفات حضرت مخدوم گشت
و بر وعده لذات انجمانی شراب ارغوانی مهجور و متروک شد التائب
من الذنب کمن لا ذنب له ترنم اوتار مثانی بزمزمه سبع المثانی
مبدل و سماع ارغنون نغمه سرای الصلوات صیت حفاظ رقم بر در روح
افزای معوض گشت نغمه صلاصل اغصان الحان ترتیل مؤذنان
عوض یافت و حکایت قدود قامات بحدیث اذان و اقامت بدل
پذیرفت خنگ چون پران عمر بباد داده روی در دیوار صحبت
آورد و کار چنگ چون زلف چنگ پریشان و در هم شد عود در ابا
حرمان چون عود قماری سوختن گرفت و در ذکار عودی مانند ابریشم
عود بیچ و خرد شد بزیر ناله رباب رباب نزار میکرد و در گریه
صراحی برق خنده مبرز صلاح الناس صلاح الراس ذکر
بنای مسجد جامع دار السیاده چون انوار رای شریف

جان

ومیان همت همایون احوال ملک روی باصلاح نهاد کلکم الملک
والدین تو امان لا للترکمان عمارت ساخت و بن را که همواره
مطمح نهمت مبارک بود پیش نهاد ضمیر ساخت و ابادانی بناء سلاطین را که
همیشه بمجاورت [illegible] بود مقصد خاطر خطیر کردانید در ظاهر شهر کرمان بر در
دروازه زرند مسجد جامع بنا فرمود که صفای صحن و ایوانش از صفای عقیدت
بانی حکایت میکند و رسوخ قواعد بنایش از رسوخ اعتقاد پاک او خبر
نشان میدهد

بنی من جوهر العلیاء بیتا — کان النیرین له عماد
اذا الشمس الضحی لقربت الید — اقربت ان حلتها حیدار

وچون بامداد توفیق الهی همایون بنا تشریف اتمام رسید سبیل تیمن
وتبرک امام اعظم ربانی مولانا عفیف الملة والدین ابن الشیخ الامام
قطب الاولیا شمس الملة والدین محمد بن یعقوب قدس الله اسرارهم را
از یزد استدعا فرمود تا در جمعه اول بر اسم خطابت و امامت قیام نماید
المنون محمد الله از میامن [illegible] صباح تا منقطع دیار در رواج ساخت
رفیعش محل اقامت نوافل و مثوبات و از مظهر طبیعه بام تا منتهی ظلام
مقام اداء جمعه وجماعات است اشبه بکلم من بنی لله مسجدا ولو
مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة هر غرفه قصری از دار السلام
کرامت کند و در بهشت بهشتی روزی شود والله تعالی خیر مأمول
فی بذل المسئول و در محله سر میدان که نزدیک قصر سپهر ارتفاع ا

دار السیادة

دار السیادة بنا کرد چون مصاعد قدر بانی غرفات رفیعش سر بسوی افلاک
کشیده و شاید رای جاه بلند جنابش شده منیع ان باغنان نجوم دعوی
مساوات کرده

من سره ان یری الفردوس عالیة
فلینظرن الی ایوان کیوان
او سره ان یری الرضوان عن کثب
یملی عتبته فلینظر الی البانی

فروغ صفه اش پرتو نور بر ائینه سپهر انداخته و از انوار سقف عالی نقش
ماه استعاره روشنائی نموده خوشی از تنگنای دل اهل مشرب جنت
فسحت انگیخته و خرمی از خاطر بزرگان ارباب فضایل بران جمعیت
اباد قرار گرفته

رضوان که پرده دار حریم سعادتست — کوئی دری ز جنت اعلی برو کشاد

وان بقعه همایون را بعد از انکه مستقر اثار حضرت رسالت علیه افضل
الصلوة واکمل التحیات فرمود وان زمین مقدس را بیامن انفاس
رشک نمای تاتار کردانیده منزل اشراف سادات و معهد ارباب سعادات
فرمود ارباب علم و عمل را وظایف و رسومات تعیین کرد تا ملکف المونه
بوظایف الکتساب اشتغال نمایند و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه
من بنده از سفر مبارک حجاز رزقنا الله الیه الایاب انه خیر مرجع و مآب
مراجعت کرده بودم و در ظاهر اصفهان بشرف بساط بوس حضرت خلافت

پناه رسیدم تدریس این بقعه همایون را باین بنده رجوع فرمود رحمن
الظن که کتاب این قلیل البضاعة از فرط عاطفت درخت لباس امانی
منصب رفیع ارزانی کرد لا غرو

ازل

هر تران قضا الصبح کرده انرا — ز بهر حضرت این آستان انجم سای
ز بهر مدح تو آسمان بخشید — مرا که این زبان خنجر سخن آرای

لو هر

ذکر نیابت صاحب کامکار خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار

در سنه خمسین و سبعمائه صاحب کامکار قوام الدین محمد صاحب عیار بملازمت حضرت
سلطنت پناه خلد جلال سلطانه شروع نمود بخت بر تکیش بران مدارات
کرد چون مساق کلام بدین مقام رسید و ذکر مفاخر و مآثر بدین مورد
انجامید از شمامه اخلاص صاحبی نفحه مشام جان بنوشت و از گلستان
آثار پسندیده اش بوی وفا شنیده دانستم که مراعات جانب حقوق آ
که عنان همت را بصوب تتمه از ذکر جمیلش معطوف میکرداند و محافظت
رسوم وداد است که مقصد خامه را بدان جانب مقصور میدارد

الم تر انی کلما جئت طارقا — وجدت بها طیبا وان لم تطیب

حال آنکه اجداد این بزرگ از مکه معظمه زادها الله شرفا بدین دیار آمده
زمان توجه لشکر اسلام و همواره در عهد سلاطین مغول صاحب عیاری
ممالک که از گزین مهمات ملک و مهم ترین مناصب دولت است
بدیشان مفوض بوده او خود از دور رصافت و شهامت و فرط
استعداد و صرامت بتحقیق تابنده آفتاب خاندان و فروزنده شمع

هکذا فی ... فضل
... ذکاء در ...
همام ...

دودمان

دودمان خویش است خواجه ملک نژاد در ملکی نهاد فیض الهی از اعمام
آموخته و ادرار ایادی ارغوادی استفاده کرده و دستش از بخشش جون
دریا که باعتراف سایلان نقصان نپذیرد و طبعش را از دهش بخشش عنان
که از ابر بخشش سیر نیاید اخلاق معطرش بخور مجالس فضایل عادات جمیلش
طراز لباس شمایل آسمواره همت عالی را بر تربیت علما مصروف داشته
و اندیشه شریف را بر ترفیه صلحا موقوف گردانیده پانزده سال باشد که
بتخصیص مناهج امور من بنده بسر انگشت اهتمام عاطفش مفوض میکرد
و مقاصد مراد این ارادتش بیمن التفات بزرگوارش باتمام میرسید
جزاه الله خیرا با وجود عنفوان شباب از پرهیزکاری لشبه بر
سالکان مناهج حقیقت نامرد در سن جوانی که شعار مستلذات
نفسانیست باختیار ریاضت گزیند لاجرم بدین انخصال المحمود
هر روز عنایت و عاطفت حضرت سلطنت پناه در باره او مضاعف
و لوازم اشفاق و رافت بمدارج ترقی مستعلی است در سنه اثنین و خمسین
و سبعمائه نیابت قسم الحجاب رکضیش مفوض شد و از کمال کفایت و کار
دانی نقیر و قطمیر آنرا بواجبی تفحص میکرد و از وفور جلادت جلایل و
دقایق آنرا مرعی میداشت چون دانستند که لباس استعداد شایسته
این مهم زیادت است و مطمح انوار شهامتش از امثال این امور متجاوز و بی
شبهه از مخایل انتظام مملکت آن بود که اشتغال الخطیر را با رای همایون
منوط کردانند و جلایل مناصب را بارباب کفایت مخصوص دارند

در جوادی ل
سانخان ل
شعار مجلس ادراک
اشتغال ل

چه بهتر است در جهان باری کار هر درد و هر دو هر کاری

در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمائه منصب نیابت سلطنت که با وزارت شریک العنان است در ضیع اللبان بکابت گزارش تفویض افتاد و از این مرتبه نیز هر وقت بدولت جلالت ترقی میکرد و باشارت همت غیرران پای بر مرتبه عالی‌تر مینهاد تا در سال دیگر حکومت دار الملک کرمان که مستقر سلاطین نامدار قرعان است علاوه آن شد و رسوم مقرر شش صد هزار دینار طلاء اطلاق وعده دشمنان را نایرهٔ حسد اشتعال یافت و اعادی را پای تمالک برقرار نماند بانواع تقبیحات بهم غیر واقع شروع عنایت حضرت خلافت پناه متغیر گردانیدند و موارد عواطف بی‌نهایت را مکدر ساختند

هر چاره که بد کرد بد اندیش ولیکن دولت که بیاید چه کنم که چه کرد

چون بتائید الهی شد که حضرت سلطنت پناه دواعی رأفت را با الطاف این نایره کماشت و لوامع انعام همایون بدفع استخدا... ذمال و هو زبان بزبان استعطاف حضرت خلافت پناه را الطاف شده برودی تقدیم میکرد و استمالت از جانب شریک را دقایق حق گزاری افات میمود و در استظهار رای صاحبی بو ماضیو ما تشریف انعاذ در افتاد و بانواع لطف و اعزاز و اکرام برد انه مطالع الصدور مبعوث از جمله بخط شریف کمال انعاذ تو قضات در اثنا بعضی از مشرفات این بیت را درج فرموده که

اگر جهانی همه دشمن شود بدولت تست خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند

و هذا نفحة من نفحات راغند و شمة من نسایم لطف و عاطفتند

ابدی

و بدین وتیره مدارج جاه رفیعش هر روز بمعارج ملکات عیانی بلند پایه میگشت و مراتب قدر ارجمندش هر وقت بمساعی اخلاق حمیده معتلی میشد هر مرتبه از ایت که مطامح همم ابنای روزگاران را غایتی تصور میکرد چون بدان مقام رسید نظر همت بلند جنابش بران نمیانداخت و بدایتی تصور کرده و هر منزلی از منازل اقدار که نهایت افکار ازان نگاه در میکرد چون بپای همت رفیع امتطای غوارب آن نمود سهل دانسته ابتدای جلای انکار قواعد تمهید دشمنان را بسیل زاع انعام و فیض غمام دلیل رها نوال منهدم میکردانید و ریاض مقاصد و مطالب دوستان را بترشحه کف بحر مثال شاداب میداشت و برغم دلهای ارباب قلوب را بدانه احسان بی امتنان بدام تسخیر میآورد و رقاب احرار و ابرار بطوق اخلاق و صفات پسندیده مطوق میساخت

نفس عصام سودت عصاما وعلمت الکر و الاقدام اما
و جعلته ملکا هماما

تا بیمن عنایت الهی در شهور سنهٔ ستین و سبعمائه مسند وزارت علی الاطلاق بمکان و مکانت ان کریم اخلاق اختصاص پذیرفت و ملابس این منصب رفیع بی منازعی و مخاصمی بقامت جاه‌ش راست آمد و تقلد ان کار بزرگ را بنوعی تصدی نمود که مفاخر نظام الملک و صاحب ابن عباد را در طی نسیان آورد و کفا:

این مهم خطیر را از وفور جرات رای متین و فواضل مکرمت جسیم
بوجهی نمود که حکایت بزرجمهر و خواجه حسن را برقم نسخ مرقوم گردانید

اتته الوزارة منقادة | الیه تجرر اذیالها
فلم تک تصلح الا له | ولم یک الا یصلح لها

هر جا بنایی از محاسن افعال بالاخ مینمود بمعماری سعی جمیل تشیید
و هر طرف قاعده از مکارم اخلاق منهدم یافت بیمن ملکات
پسندیده موطد گردانید تا تحمل اعباء ملک پروری بقوت مظاهرت
انصاف متصف فرمود بار اقویا را از پشت ضعفا برگرفت دامن
اعتناق مصالح دین و دولت را بمعاضدت بازوی عدالت
تکفل نمود سرپنجه قوت ظالمان را از دست پنجه مظلومان کوتاه گردانید
تا شمع اقبالش برافروخت هر که چون پروانه در معرض آن در سوخت
و تا طایر دولتش بال گشاد هر که بمعارضه برخواست منقاد تا طره
مشکین خامه اش زینت عارض ملک را چهره گشایی کرد سر گردنکشان
پیچید چون سر زلف بریده شد و تا آفتاب جاهش از مطلع کامرانی
برآمد هر که ستاره مثال در مقابل آمد بسان سپند در آتش حرمان سوخت
تلقی مصالح ملک و تحمل اعباء سلطنت از اول صبح دولت منتهی
بوجهی کرد که ناسخ مآثر اولین و آخرین و قدوه مفاخرت و اقتدار
بخز نوال بر سایل و زوار بحیثیتی ارزانی داشت که حکایت انعام
غمام و حدیث بذل بحر دکان بی رونق ماند از جمله روزی یکی از ارکان

ملک که حکومت شوشتر مخصوص بود از مجلس فرمان دهی بدار الملک آمد
تا بشرف پای بوس پادشاه جهانگشای و عز مثول وزیر خورشید رای
مستعد گردد بعد از چند روز که او را بتشریفات گرانمایه و دیگر حبابه
خاص مشرف گردانیده انعام فرموده بود در مقام نوازش و عاطفت
در آورد او درخواست تا در مقابل آن همه احسان و مکرمت رعایت
شرط حق شناسی کرده باشد یا فتحه در آن مبلغ پنجاه هزار دینار که حق الفور
وزیر در آن مملکت مقرر بود ملتزم گردانیده بمطالبه خواجه کامکار رسانید
خواجه بعد از تامل بسیار اندک تبسمی نموده بر آن مبلغ پنجاه هزار نوشته
ان بچه زرا در طی آن | بدرست آن بزرگ داد
شگفت باشد اگر ز ابر ... | که لاف جود زند در تو آتش جوابود
بعد از آنکه مدتی قضیه وزارت را چنانکه شرط وزرا بود بواجبی قیام کرد
و امضا نمود و چون امور جمهور را بر سنن استقامت مقرر داشته بود
جهان گشای چون وفور جرات و استعداد و شهامت او را از اعتناق
منصب وزارت زیادت میدید امارت لشکر و کامرانی فتح بلاد
علاوه آن فرمود خامه ملک آرایش را با تیغ جهان گشای مقرون گردانید
و کلک کفایت اثر سلک با شمشیر خون ریز اتصال داد و در آن مقوله
نیز بنوعی شروع کرد که از حد شمشیر مرتبه ظهور ترقی نمودن را صواب
دانست و از ادخال روع و رهب در دل دشمن بجایی رسید که بعظم
غنایم مملکتی تسخیر میکرد و بمجرد پیغامی پای معارضان را از جای میبرد اما

منقل باین بیت مشولان انتصب قاما

اعتناق

وزارت

عاقبت الامر بروفق مشیت الهی وزارت زبان را از خون ان کریم
اخلاق شربتی عجز بهیی چشانیدند

وماکان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بمحاصره یزد در سنه اربع
وخمسین وسبعمائه امیر شیخ ابو اسحق قاعده نزاع با حضرت خلافت
پناه استحکام کردانید ودر اشتداد ماده مخالفت وجدال بذل
مجهود بتقدیم نمود بجمعی که در لباس نفاق زده بودند برادی اقتدار
وظاهر حالی که بواسطه مهادنه ومصالحه مرغی بود بفساد اکاسید با لشکری
که فضای بیدا از کثرت افواج ان بستوه آمده وتلال ودرها از انبوه
وفود ان تنگ کشته بمحاصره یزد آمد

بجیش جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح

چون شاه عرصه ولایت ورستم میدان شجاعت شرف الدین شاه مظفر
تغمده الله بغفرانه متوجه ایشان متیقن کشت بر دفع ان بار گران دل
و بهیت بینک بیش آورد از همت دریا شکوه خونخواری از نهنگ بیکاری
چون از دریای آشفته کوه را کاه میپنداشت ومانند شمشیر زهرآلود
میدان آب گناه

ولکن اخو الحزم الذی لیس نازلا به الخطب الا وهو للقصد مبصر

اول تدبیر صواب ان کرد که شاه اعظم جوانبخت نصرة الدین شاه
یحیی خلد ملکه را با جماعت متعلقان حفظهم الله تعالی از حصن حصین میبد

بخطا بر نقل داد تا ضعفا رعیت بر استیفای اهل وعیال حازم شوند
وسایر عجزه دل بر حمایت نفوس واموال نهند ودست دشمن از ان
حرکت مردانه چون بهابر کرفتند دستان برافراغ جهد مستطاع حازم شدند
دشمنان وفور تهور ومردانگی او را بیقین معلوم کردانیدند چه قرار
حال قاعده دیگر ملوک ان بوده که جهت رعایت جانب حزم وفرزند
بقلعه های مستحکم ونفایس نفوس اعمواضع حصین نقل کنند اما چون دل مبارک
که در بن ساعت دست برازنان مهبط وفود رحمت وبخوان باد بعد از انکه
از دشمن واکرچه قوی حال بود هیچ اندیشه نمیکرد واز فرط رحمت وشفقت
اولاد وعیال خود را بنوع حمایتی که دیگران شریک ان نتوانند بود مخصوص
کردانید واتباع واشیاع خویش را المحافظت کونه که غیری از ان محروم باشد
اعتبار دهد فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق اوایل رمضان بظاهر عمارت اباد
نزول کرد ودلیران لشکرش جماعتی که هنکام خنک جنک در کمرکوه ازدری
وکاه مصاف شیران را طعمه موجه شمشیر ساختندی بر طرف دروازه کهاد
که در جوار دولتخانه حضرت اعلی است حمله کردند خود دور اندیش بیزار
میکفت

سیل طما ولم یذده وذا امد لتبطحت ادلابا البطحا

شاه از فرط همت وبلند همتی خطاب فکانک بحدی الی تسریح
بانفس تند خوی بیش آورده کفت اکر دشمن را خیال اقتدار آورده ما را
بازوی کامکار آدله وکافیست واکر او در انخوت پادشاهی آما را

رعایا را چون فرزندان
خویش میداشت بخوات
تا متعلقان م

بلغا

برجی از طرف دروازه نو که ببرج اولیا شهرت دارد و الحق اهله و محله
بعبادت و امداد همت همایون مواظبت مینمود دشمنان هر چند انواع
کوشش و سعی بهم نمودند مفید نیامد و چندانکه کاس اجتهاد متداوله نمودند
بوی مرادی نمی شنیدند روزگاری بترتیب نیول روان صرف کردند
از شهر کمان کشیده آتش در آن زدند و مدتی بضرب خاک منجنیق دروازه
بسر بردند هیچ نوع راهی نمیگشود از جمله تیرهای رعد که بشهر می انداختند
بعد از مراجعت دشمنان یکی بر بام آورده بودند شتری گشتیر و سنگ
فلاخن از روی و آهن ریخته ناگاه در خانه‌ها چون بلای ناگهانی
بسر فرود می آمد و چون حادثه زمان خانه‌ها بر دم سلاح بی خبر خراب میکرد
چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاودت سیف و سنان بدر رفت
بمدارج حیله خواستند تا بمراد تسلق جویند و بذریعه مکر و خدیعه بساحت
مقصود نزول کنند از آنجا که مخیم ایشان بود نقبی بزیر زمین کردند که در میان
شهر بیرون آید و مدتی بران صرف شد چون نزدیک شهر رسید شاه سل
بدان اطلاع دادند و وقوف حاصل شد فرمود تا محاذی آن هم بدان
منوال حفر نمودند و پیش باز رفته تا نقبیان بهم باز رسیدند و از شهر چند مرد
جلد بر سر ایشان تاختند تمامت ادوات و آلات را که داشتند بر
رفتند و جمعی از سپاه که با ایشان بودند بیک حمله کسی ... گرفتار شدند و بعضی
بجان امان خواستند چون شیخ ابو اسحق دانست که مقدمات افراح از
فتح الباب عظیم خواهد بود و ترتیب مبادی از اتصال بمقاصد قاهر حدود

لعل
آستانه

برسم معاودت همراه آمده

نصرت الهی نخواهم جز ایزد نگهدار کس درحال تیغ مردانگی
برکشید و سپر اتقاع و از روی آورده چون برق حمله آتش آهنگ
پیش گرفت و چون ناوک صفدری و قلب شکنی اقدام نمود در صدمه
نخست ایلبکی نام از امرای قشون دشمنان که بشیر دلی موسوم بود
از شجعان و کماة بقتل آمدند و ایشان را چون تشنه کامان
خشکوار رانده با دلی مجروح باز گردانیدند اعادی چون باول
دندان طمع را شکسته دیدند و باندیشه نخست خاطر مراد را خسته یافتند
بنای محاصره و استعداد لشکر اطراف نهادند هر روز از جوانب مقانب
میرسیدند و از هر طرفی مددی می آمد شاه دروازه‌ها بنامداران لشکر
برده و اکناف سور و باروی را بمتقاران معتمد باز بسته از استیلا
بخورد و خواب بهاجرت نمود و از استراحت سکون و قرار انحراف
جست چنانکه هر شب بنوبت سواره گرد فصیل میگشت و بنوبت پیاده
کرده بر در که نزدیک به قرینک است ...

مقانب جماعات که بجمع آیند

ما ان یمس الارض الا منکب   و حرف الساق طی المحمل

اکابر دین و دولت چون آن سعی و اجتهاد مشاهده کردند بدل
و جان بدفع آن حادثه مشغول شدند و بدم و قدم برفع آن معضله
قیام نمودند چنانکه سلطان مشایخ زمان مقتدای اولیای جهان ناصح
الدین حاجی محمود شاه طاب ثراه که بحقیقت کوکب اخر و بحر دولت
و فرزند شمع انجم هدایت بود بنفس مبارک شبها بیدار و نخجیر وجه در

غیرت مراجعت بسوی الشیخ نمود و جمع الفقری آمد با مید
لیکن نومید رفت اما چون این مراجعت نمود و مجلس
سد ابن ابیض الطریق از برفهای متواتر تمامت راهها بسته
شد و از تواتر امطار جاده از نیا بر انقطار بیند خت شدت
سرما که از هول آن نفس از آتشکده دل دمی بیرون نیارد
آمد راه بوارد و صادر فرو بست و فرط برودت که نامیه را
کافور داده بود در غرب خانه لشنده تجار را با التزام
خانها تکلیف کرد

وهم الشتاء بسن یملک علته والصبر فیه ما الیه سبیل عن مطبق

از بسیج جانب علت و حوایج بنا در رفید و تمامت ولایت بیرت
دشمنان خراب گشته مردان بسبب قحط و غلا گیر روی نمود که بی
شبهه و شایبه مبالغه آدمی آدمی خوردی و برادر از برادر گوشت
حیوان استعاره کردی سپهر برین از ایام با شام بقرصی قناعت
مینمود وانرا نیز بر دامن ابر میپوشید تا از طمع گرسنگان مصون ماند
و از تنور خورشید هر شب گرده بر می آورد و ان را از چشم مردم
چشم زخم محتاج میافت جلوه و جه تولیم هر گونه حاجی بنانی
میدادند و مجلس التفات نمیکرد و هر طرف نزیفی را بر عیفی
سیفر خنند و کس نمیخرید

وكم امر لبال لا اذن وقعها ... شاید ایام زمن بمجوای کلاف
زادها واشفق ان یعنادی

والجموع

والجموع بین اشیاء الحشا المهب اذا اسطا فتشوی بصعها بکف
برگشت و بند بسیاری از دستها که جز فیض انعام عادت نداشت
بر تکفف طعام گشوده شد و لب زبانی که غیر از ذکر تلطف بر بار
نان بسته باز شکر دهان که از نبات نقل میکند اختند به
نباتات زمین قانع شدند

واضرام بالجوع احشاهم نارا تزید علی کل نار

چندان مردم از فرط مجاعت هلاک شدند که دست قدرت
از تکفین و تجهیز عاجز ماند و از کثرت مردگان زمین کنج قبور
مساعدت نمیکرد و اموات جز لباس جوع کفن نمیرسید و بر شوخی
جز ناله رنجور دگر نبهور نوحه نمیرفت لاجرم وبال ان قضیه بحال
شیخ ابو اسحق چنان رسید که عبرت آخرین است و در عاقبت نکو
عاقبت این ظلم سرانجام او را انجا رسانید که اعتبار ناظرین جواهر
چو برکردی سیاس این رانست که واجب شد طبع سلا مکافات
ذکر عناد بیلجکار با حضرت خلافت پناه و مقتول
شدن او در کرمان بر مصداق

اعلى الممالك ما يبنى على الاسل والطعن عند محبيهن كالقبل

قوی مردی کار سکاری است که با دشمنان سرکاری ننماید
گردد در استکشاف امور اعادی شیوه غفلت و تمادی نباید سپرد
چون مخالف از جاده صواب انحراف جوید پیغام نوک سهام

وهرگاه

یا زبان حسام باید داد و عنان تفرقی صفاح با بنیان رماح
باید کرد و چون دشمن از حد وسط تجاوز نماید میانجی از شمشیران
باید طلبید و قطع و فصل از تبلارک کینی ستان جست باید داشت

زمانیکه

و چون نواجد عقوق پیدا شود گرز گران را بهنزدان کلک سنان
کمان شود و قضیه که بشواهد محجود محسوس گردد بیان قاطع تیغ را بدفع
باید مامور نمود زمان تراکم امراء ظلم جز از برق حسام استضائت
جستن مفید نباید و چون نایره اهتیاف لایکبر و خواست خنجر کینی
ستان فرو ننشیند بهشت غیرت در سایه شمشیر است هر گرانه با ناکار
بود در دوزخ مذلت دهوان باید بود رزق ابرار در ظلال
رماح نهاده هرکه زبان توسل جوید تنگ روزی باید زیست ان اسلام
که تیغ در نیام است کار با نظام نیست و هرکه را به صمصام خون آشام

رفعتی بر ما ادم نه

السیف اصدق انباء من الکتب
فی حده الحد بین الجد و اللعب
بیض الصفائح لا سود الصحائف
فی متونهن جلاء الشک و الریب

و بی شبهه بر زده اقدار بدارج اخطار توان رسید و بجاده اوج
کمال بی کوب اهوال توان شتافت و هرکه را آفتاب دولت ازلی
تا بروز معرکه را ما زلیت باید کرد و از آنکس که چمن مراد شاداب خواهد

ازابر

ازابر باوردگاه باران   خون باید بارید
لا یکشف الغماء الا ابن حرة
یری غمرات الموت ثم یزورها

نمودار این سیاق آنکه چون بلجگاز از امرای لشکر آذربایجان
از ملک اشرف روی طاعت پیچید و نسب خویش که از وداد
انهزام یافته بجانب امیر شیخ ملحق شد و شیخ ابو اسحق چون او را
مردی شکوه مند بهادر دید جبار امارت و پیشوائی لشکر برای
او بر بست و حواله کفالت امور و تقدم جمهور کرده آوازه خت
بر تصور آنکه بقوت بازوی او ابواب آمال توان گشاد و بوسیله
جلادت او به پیشگاه مراد نزدیک توان کرد بنابرین چون از راه
مراجعت کردند و در شیراز بتهیه اسباب رجال و ترتیب مقدمات
جدال مشغول شده لشکری برآراست که از بریق تیغ و سنان
دیده آفتاب خیره گردیدی و از غبار گرد ایشان آئینه سپهر زنگ
پذیرفت و چون موسم تابستان که هنگام ادراک اتفاقات
نزدیک شد بلجگاز را با برادرزاده خود کیقباد با تمامی امرای
نامدار و سروران رفیع مقدار متوجه دارالملک کرمان گردانید و در روز
آفتاب میل آتشین در دیده مهر جز با میکشید و فلک زنگار از بیم سورت
خورشید را از آب زنیا ورد زره درکشید و ماهی چون حلقه زره
در کوره میتافت و آب در چشم نهنگ تشنه فقره در گرداب چون سپاه

وثار نقع من المرهفات مرتکم یکاد بغرب منه الشمس الکباد

کمتنی الصید فی عرنیسه الاسد

بنواحی کرمان رسید

از نزاع غزو درجنان رسید که زبان از آسمان نمید استند واز شکوه جاه

ایشان نجوم که فرود دار فراز نهیب اختند بحکم کل ذات ذیل بجمال

نظاهر نسیج کمخا فرنفیه شده وزینت پوشیدنهای مطلا از راه رفته استند

کرا آهو اگرچه بش بدر در غنا بود در بیشه شیر وطن نیارد وطاوس اگرچه صاحب

جمال ورنگین نماید با شیان زره باز پرواز نتواند کرد چنانکه علم صواب

نزا امید ادکه

وایاک والامر الذی ان توسعت موارده ضاقت علیک المصادر

این انجام راه بکوجه اخترام دارد واین جسارت مفضی بحسرت خواهد بود

همچنان از خبط عشوا بازنمی ایستادند وهر چند هاتف صلاح بهدایت

راه نجاح اشارت میکرد از شوط عمیا انحراف نمیجستند چه عجب اذا

جانت الحین حارت العین چون سهام تقدیر از کمان اراده — حایل یقتع جابلک

جدا کردد سینه صاحب تدبیر سپر شود ونکامیکه تیغ احکام سماوی از نیام

بر آید سروران کردن نهند کما انشدت فی بعض مقطعاتی

ولابد للمقدور یاتی علی الفتی وان کان مثواه قلال الشواهق

حضرت خلافت پناه چون ازین شعور یافت باعساکر منصوره کردهی که

از صدمه فرشان دم صبح در سینه شام شکستی واز نهیب تیغ احکام شان

خنجر آفتاب در نیام ظلام نهان شدی

اذا استیقظوا لم یسالوا من دعاهم

لای حرب ام لای مکان

عزیمت فرمود وبطرف فسنجان که بر راه ایشان بود نهضت کرد

وچون مزاج همایون سید کی حضرت خلافت پناه که تا هنگام قیامت

بر جاده استقامت باد دران ایام اندک انحرافی داشت آفتاب سیار

پادشاهی تاب یافته وشیر بیشه مردانکی سخونت تب کرفته هر چند از ماثر

همم عالیه آن عارضه بصحت مبدل گشته بود روزی چند توقف فرموده

تا زمان نقاهت منقضی گردد وایام ضعف بقوت واشتداد مبدل

هر باد عارضه که بصورت کمند گذار بانافه شفا ونسیم جواد باد

حضرت خلافت پناه در ورود ان فسنجان باستجاد لشکر اطراف

مثال فرمود ودواعی خروجان مطاع را با کناف ممالک روان کرداند

از جمله امرا لشکریان اوغانی وجربانی را احضار ذمه در ظل عاطفت پادشاهانه

جای داد وامیر ومامور وکوچک وبزرگ را فراخور احوال خویش تشریفات

وانعامات ارزانی داشته فرمود که چون دریای معرکه کرداب است که

از نفوس کرام موج زند ودایره قتال آسیایست که از خون عزیزان کردد

شرط انست که آیینه خاطر از غبار تغیرات پاک کنید وموارد ضمایر را

از کدورات دعاوی صافی کردانید تا از تاثیر اجتماع ارواح ماثر نجاح

ظاهر کردد وبحکم اتفاق هم صبح سعادت روی نماید ودم مبدان کبرد

کرانمایه کان سبه را بخواند کرامی کسان هریکی را نشاند

شدند انجمن کاردانان دهر / ز فرهنگ شه برگرفتند بهر

خلاصهٔ بحث آن بود که در جنگ خاوون از بندگان حضرت قریب هفتصد مرد بقتل آمده بود و در یزد و کرمان و سایر اطراف بحکم قصاص از اوغانیه و جرمانیه که پیش از آن مقدار به تیغ انتقام گذشته از طرفین داعیهٔ کینه جوئی از خاطر بردن باید کرد و از جانبین طلبه و نزاع را فراموش کردن تمام لشکریان ضراعت بر کشیدند و در وادی ابتهال بزبان عبودیه

گفتند لاحول بوادی عوف / همه بندگانیم و خسرو توئی

مقاصد انام بر ابتغای مراضی حضرت محصور است و مطالب خدام بر تتبع مرام مخدوم مقصور

سری که از تو بتیغ بریده باد چو زلف / دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

بر جملهٔ عهدنامه ها نشیحون بتسجیل قضات بصدور پیوست و چون همت همایون بر نهضت بجانب دشمن جازم شد شمال مطالع بر طلب اقبال موکب حضرت سلطنت پناه و حشمت پیامی نصر الله نافذ گشت یعنی درج امید بحضور آن قرة العین روشنائی هزار دو بیت استظهار اعتماد بی مدد بازوی کامکاری مستظهر

بزرگ آزمای جهاندیده گفت / که فیروز بختی کسی راست جفت
که در لشکرش چون تو شاهی بود / بفر تو یک تن سپاهی بود

حضرت سلطنت پناه بر امتثال امر بدری که مفتاح ابواب ظفرات تعجیل عجله بر آتش عزم نهاد و مرکب سبکخیز عزیمت را عنان استعجال بر کشید

عزیمت

هرچند بعضی از کوته نظران از اختر نجومی حکایتی سمر کردند و از طوارق بهاری تکلف امور از بن نمط سخنی میراندند لفظ گوهربار این قول را بانکار عظیم تلقی کرده فرمود که

العلم فی شهب الارماح لامعة / بین الخمیسین لا فی السبعة الشهب

خمیس لشکر را گویند که پنج قسم است مقدمه و میمنه و میسره و قلب و ساقه

و من بنده مضمون ضمیر منیر را بدلایل و براهین اثبات میکردم و مقصد آن شریف را بقران و حدیث تطبیق نموده بعرض رسانید

دع النجوم لطرقی یعیش بها / وبالعزائم فانهض ایها الملک
ان النبی و اصحاب النبی نهوا / عن النجوم وقد ابصرت ما ملکوا

رای همایون بمضمون این قول تفال فرموده در حال پای در رکاب نهضت آورد با سپاهی لشکرکش آن فتح و نصرت در مقدمهٔ ایشان غرهٔ دولت همه چون شمشیر پولاد پوشان خونخوار و مانند تیر روان حمله گذار روز سوم بشرف ملاقات حضرت خلافت پناه مشرف گشت همان روز از جانب یزد شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه بموکب همایون ملحق گردید روزگار فذلک اقبال از آن مخیم جلال مشاهده نمود و سپهر صورت مجموعهٔ عالم از آن اجتماع معاینه دید

بهم تثبت الله الهدی و بنی لنا / اخامص قوم فی الضلالة انسخوا
فاسیافهم بالامن والخوف تحتمی / وایدیهم بالمال والدم تنضح
یقال اذا اصطف الشیاطین حولهم / خفاف اذا الداعی المثوب یصرح

اخمص کف پا که بر زمین نرسد

همگی همم گردون جناب بر قطع ارباب طغیان مصروف گشت و جملگی میان

خاطر بر بدم میان دشمنان ... صور ... با وجود قوت و شوکت
بنای کار بر تایید کردگار نهاده و با لشکر بیکران استمداد از فیض
یزدان نمود از اینجانب نماز و راد و از انطرف فسق و فساد اولیای دولت
بر تسبیح و در دفع اعدای ملت بنای و سرود ... انتظار فتح ...
تلاوت نمایی بعیوق رسید و از الضرب دوازده او تا رشالت خیوق
الصبوح ... هم بر بطریق رایات نصرت آیات میان مرحله که
بدیه ابراهیمی شهرت دارد روان شد تا سر راه بر دشمنان گرفته
سر اتباع پیش دارد و دیگر بار از سمت مستقیم انحراف جسته و بر راه
مشیز ردی مدار الملک کرمان آورد با امید آنکه در میدان حالی گوی
در خم چوگان بر بندد گفت گیرد در تهی برد به بازی مرا غیرت
چون صورت این عزیمت معلوم رای جهان آرای شد با برق معنان
به پیش گیری آن آمدن شتابان تا مرحله خوب ملکو کشف فرمود با امداد
که زاغ ... تاریک سپهر از صدمه جره باز مهر پرید گرفت و از امراد

انوار موکب ... دیجور ... هزیمت کرد
دماغ زمین از تف آفتاب ... ز سر سام سودا در آمد ز خواب

چهار دهم جمادی الاولی سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بر همان عزم
نهضت فرمودند هنوز اول روز بود که نوکر امیر شیخعلی که بر سبیل
منقلای از پیش رفته بود خبر آورد که با عصات مسافت نزدیک شد
و ملاقات با طایفه طغات متقارب گشت حضرت خلافت پناه

چون

چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت و میان و ... لشکر را
بفرزندان کامگار سپرد و بمقام پنج انگشت مواکب فریقین
بهم رسیدند و کتایب فئتین متدانی شد در حال غبار معرکه بر روی آیینه
گردون نشست و انگیز سپهر اکنون از خاک باد در دکاه تیرگی یافت

رسیدند لشکر بجای مصاف ... دو یکبار بستند چون کوه قاف
ز بسیاری لشکر از هر دو جای ... فرو بست گوش شنیده را دو رای
ز تاب تفش بر هوا لت میغ ... جهان سوخت از آتش برق تیغ

یکبار تصور آنکه چون سن همیون حضرت سلطنت پناه که اسباب
ان باد تا ذخیر شده بود هنوز در مبدای جوانی است رسم رزم
آوری را کمابیش بغایت تمرین ننموده و مدت عمر ابد پیوندش هنوز از مراقی
صبح های برگشتن در درجه شباب ننهاده دقایق امور محاربه را کما هو
حقه معلوم نکرده هیهات

والنجم تستصغر الابصار صورته ... والذنب للطرف لا للنجم فی الصغر

بنابرین دلیران لشکر را در قشون خویش آورده مقرر گردانیده که بفراز
صفها راست کرده باشند و عرض لشکر چنانکه رسم است بجای آورده
بهیات مجموعی بقشون حضرت سلطنت پناه حمله کنند

به لشکر بگفتند که یکبارگی ... گرایند بر جنگ او بارگی
همه هم گروه به تکبیر زنند ... به یکبارگی بر سکندر زنند

حضرت سلطنت پناه چون حال را مشاهده فرمود از اشتغال آتش

حسبنا الله

شجاعت که جبلت مبارکش بدان مفطورست بهراهان بر نستاد
واز التهاب نایره غیرت که ذات همیون بران مجبولست با ستصحاب
اجناد التفات نفرموده تنها بر باره تند خوی که در شتاب از خیل خیال
رسیدی و در روش از نسیم شمال جهیدی چون خورشید دست به
تیغ برد تا شب حادثه را در زد آمد و بشند سماک با نیزه چالاک استاد
تا تماشای صبح اقبال دمیدن گرفت مضمون
وان قصرت اسیافنا کان وصلها   خطانا الی القوم الذین نضارب
از برق حمله صف کوه پیکر دشمن بشکافت و از صاعقه تیر دشمن قاعده
عمر عدو منهدم میگردانید تا از خنده تیغش چهره ظفر ضاحک و مستبشر
گشته و از ابتسام حسام مباسم دولت خندان شد و از میمنه همایون
رستم میدان ظفر شرف الدین شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را به
بانگ حمله آتش آهنگ متزلزل میساخت و تن خاکی ایشان را باب تیغ
جهانگشای بخاک فنا میبرد تا بمقتضی سبق کلمه نصرت که اولیای دین دل
متاخر است نسیم پیروزی بر رایات نصرت آیات وزید و همای سعادت
موکب میمون حضرت را در ظل جناح آورد و از صنادید امرای لشکر دشمن اهتمام و
امیر محمد علی اتابک و جاندار و جاندار بقتل آمدند و جبهی جنگی حسام الدین
جاندار و جبهی گور و چند امیر دیگر بقید اسار مبتلا گشتند بلکه کیقباد و جبهی
مردی دیلم با هزار ترس و بیم از جنگ گاه بیرون شدند و تمام لشکر چون جراد
منتشر با دیه و تلال و مخارم و جبال گریختند.

فلیس

فلیس یملک لا ماء و لا کلاء   من الحظوظ لا طلا و لا شیحا
از فرط رعب سایه خویش را لشکری جرار میپنداشتند و از بیم
موی بر موی شمشیر آخته بر سر خویش می اندیشیدند خفیف بانگ جوی
خفوق ریاح دل ایشان را در خفقان آوردی و سایه طیر
چون شاهین اجل مرغ روح ایشان را صید کردی ذره بمثابه
گردهی و کاهی بمثابه کوهی میدیدند از هر طرف بوی حرام در دام
مشام میرسید و از هر جانب بانگ موت احمر احساس میکردند
از صدای چنان تیر انداختند و از سیار اندکی از سلامت ماندند آنانکه
چون پرگار گرد کشور ایشان سیر دیدند مانند نقطه کره شهر بند شدند و
بستی ؟ دیانتانکه در روه چاه میطلبیدند حفره چاه دیدند لا غرو با نحوف ارباب
هدایت نهال باغ غوایت چه بالا تواند نمود و با کمال عاطفت الهی
خیال ملاهی   چه قدر آورد
ماد یرید الجاحدون لیطفئ ویابی الله الا ان یشاء
حضرت خلافت پناه بر حسب سنت مطهره باداء نماز فتح مشغول گشت
و شکر نعمت الهی را   بمحامد نامتناهی   تقدیم فرمود
هم آنجا که بدخواه را کشته بود   نزدیک صحرا ایلی کشته بود
بشکرانه دولت تن درست   بدان کشته شکر آوری کرد
بعد از ادای سنت استخبار حال حضرت سلطنت پناه فرموده عطف عنان
مبارک را متوجه استعلام ذات همیونش گردانید گفتند از پی دشمنان

نهضتی فرمود و حضرت استیصال ایشان عظیم عنایتی ارزانی داشته و ایل
بعد از نوبتی مراجعت کرده با پدر بزرگوار متصل شد زمانه از آن اتصال
فال اقبال زده گردون از آن اقتران نشان بخت میمون یافت
پدر نامدار چون فرزند کامکار را دید از کیفیت حال رزمگاه سؤال
فرمود و از چگونگی معرکهٔ جوار استفسار کرد مضمون

فلقد رأیتنی من رمام فریسة　　من عن یمینی مرة وامامی
حتی خضبت بما تحدر من دمی　　اطراف سرجی وعنان لجامی

از لفظ گهربار صادر شد چون عساکر منصور بر هزیمت دشمن متفق
گشتند دست باحتیاز اغنایم برگشادند چندان مال از گرد و گله و حشم
و خرگاه و اسپان بادپای و اشتران هامون پیمای و استران کوه پیکر
و جوارح جان شکر و اوانی نقره و زر و خزاین نقد و کرده و صندوقهای
نفایس قماش و غرایب طراح و فراش در تصرف بندگان حضرت آمد
که محاسب اندیشه از شمار و وهم را عقود ضبط از خیال بقیاد و در ارقام متخیله را
رقم احتیاط فراموش شد با این همه رای بلند جناب مضمون

ونهب النفس لاهل النهب اولی　　لدی الشجعان من نهب القماش

املا میفرمود و برحسب اختیار ادخار مثوبات که ناصر دین قویم از مقررات
کوته نظران را که باحتیاز غنایم فرحان گشته بودند تعبیر میکرد و خزاین گنجی
نام از خزانه مواهب آفریدگار جل جلاله میسر شد و این قسم نظر نیز
ارجمند از فیض الهام خداوند تعالی شانه دست داده روزگار بران حرم شد

گرابی

برین قضیه مزیدی متصور نباشد و بر مدارج رفعت زیادت ازین
ترقی ممکن نیست اما دولت پایدار بهزار زبان میگفت که از گلستان
اقبال هنوز بوئی نه دمیده و از آفتاب سعادت هنوز ذرهٔ بظهور نرسیده

هر فتح کاسمان نهدش مهر های کار　　چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگرست

ذکر تسخیر مملکت شیراز

مضمون ان الله تعالی یحب معالی الامور و یبغض سفسافها
مشعرست بر آنکه مطارح همم عوالی باید که بمعارج معالی منحصر باشد و مقاصد
همم شریف بر مطالب منیف مقصور بود نوازع قدسی جز بسوی نهایات نفوس؟
امور مایل نگردد و دواعی آرای منیر جز بجانب غایات امانی معطوف نگردد
و شبهه نباشد که گنج بی رنج میسر نشود و بی زحمتی نعمتی بدست نیاید به پیشگاه
سعادت کسی فرود تواند آمد که در شارق جاده طلب صبر کند و جمال کعبه
مراد کسی را تجلی کند که رنج بادیه تعب را متحمل گردد بمقدار سعی درجات مجد
رفیع توان یافت　　در خور اجتهاد بپایه　　جاه منیع توان رسید

بقدر الکد تکتسب المعالی　　ومن طلب العلی سهر اللیالی

القصه این سیاق آنکه چون حضرت خلافت پناه را این فتح بزرگ
میسر شد و شهکار با امرای نامدار و لشکر جرار بعون تایید الهی شکسته
منهزم شدند همت عالی این فتح را که مردم غایتی میپنداشتند بدایتی شمرد
و این دولت را که کوته نظران نتیجه میدانستند مقدمه گردانید و چون بعرض
مسامع همایون رسید که امیر شیخ ابو اسحق که والی شیراز است بساط فسق

وفحول رجال ایالت مسیر دو ابواب برع و اهو ابدیت عیان کی مفتوح
داشته چنانکه بکرات و مرات تمادی زمان وفای عهود و مواثیق را منقوض
گردانید و قواعد عقود را بعواصف بی وفائی از پای در آورده عنان
همت همایون را بصوب استیصال او انعطاف فرمود و رایات نصرت شعار
بلند جناب را بحوالی آن مراد شمال داد هرچند بعضی مردمان از کوتاه نظر
دشمن جسارت پیشه بر بلیه فتنه وار غدر دامن زده و تحمل و ثروت او اندیشه بر گردن
ارتامی که بر روی سکه سپید پیوند اشتر اقتدار او ناقوی تصور مینمودند
واز نیکی که بر ظاهر حالش احساس میشد توی شکست مینشیندند هر که را پایا
سخن گزارش بود بهر نوعی در انقباض عزیمت همایون میکوشید و اکنون را
که مجال النفثة المصدور نبود هر کس توسل بسجیت رای اعلی در جواب میفرمود

گر او تاج دارد مرا تیغ هست | چو تیغم بود تاج آرم بدست
مرا نصرت ایزدی حاصل است | که رایم قوی لشکرم یکدل است
امیدم چنانست بنیروی بخت | که بستانم از دشمنان تاج و تخت

برحسب فرموده فاذا عزمت فتوکل علی الله چون عزیمت همایون
تشخیص پذیرفت دست اعتصام بر عروه وثقای توکل مستحکم گردانیده مرت
بلکه ماه غمام انعام بر طایفه خدام متواتر گردانید و باران احسان بر سایر
بندگان متعاقب داشت نهال هر امید که بر ساحت بر ضمیری بر
برزد با مراد فیض نجاح شاداب گردانید و شاخ هر مراد که در باغ
خاطری بر آمد بزلال افضال سرسبز داشت بجمله

ولبعض

ولبعض فی عینی تلادی اذا انثنت
بعینی بادراک الذی کنت طالبا

در کنج مکش دیر کنج خواه | تو انگر شد از گنج و گوهر سپاه

با گروهی که از زینت لاله زار از خون کارزار جستندی و نشوه جام مدام
از شیر ابدار حسام خونخوار دانستندی چون نیزه دست تطاول بر گشوده سر
حیواة دشمنان دراز کردندی و بانسته تیر برای غرض جز نجابه فنای اعادی
نهادندی کمند اسباب دست آزرو حمایل کردن عدو دستگیر ساختندی و خنجر مانند خنده زار
برروی اضداد زدندی و در فرش و نیش بولاد پیکر شان جز بالش جنگ تاب
نیافتی و بر کار زار قدم صبرشان بدوایر خطوب از جای نرفتی بگاه
ثبات کوهی بنج آوردی و بگاه حمله بادی صرصر زمان سکون قطبی یاد آوردی
کرو فر چرخی بی قرار

قوم اذا حسن الفرار فانهم | غیر الحفائظ والردی من مهرب
تمشون تحت ظبی السیوف الی الرکی | مشی العطاش الی برود المشرب
تیر المکون علی الاسنة فی الوغی | کالصبح فاض علی نجوم الغیهب

العطاش

بدین لشکر قرین را استظلال رایات ظفر آیات حضرت سلطنت پناه
خلد الله جلال السلطانه ساخت و لب را لشکر حضرت سنجر رالسلطان الاعظم
قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت سلطنته سپرد و با استمداد همت جنود ملوک
قیام نمود هر که را از ارباب قلوب که درین باب استشارتی پیش آمد
بکلی خاطر عزیزش متوجه استنجاح آن مقصود گشته سکیف

خدایت درین کار یاری دهاد / زخشم بران رستگاری دهاد

و باستعانت امداد روحانیان از در هر صومعه که قدم نهاد از انوار همت
همایون صاحب صومعه ساحت آن را منور یافته فحوای

وسرت علی اسم الله مصطحبا / للعزم لا احد عند النفس مصطحبا

منه

بگوش هوش شنیده در دوازدهم ذی قعده سنه ثلث و خمسین و سبعمائه
دست تائید حصه دو عزیمت همیون را تشحید داد و رفیق توفیق اسباب
نهضت مبارک را مبرم گردانید کار ساز تقدیر بتدبیر امور مشغول شد
و مدد عون ایزدی بتهیه مصالح جمهور قیام نمود

یکی روز از گردش روزگار / مدد ساز گشت طالع کامکار
بفال همیون ترتیب راه / بفرمود کز جای جنبد سپاه

ذکر نهضت حضرت سلطنت پناه [illegible]

بنابر ترتیب مصالح لشکر ادغانه و حربانیه و تقویت امور مغول الصوب
کرسیر روان گشت چون بهار که بخطام نزول فرمود کلید سعادت
دنیوی و اخروی و مفتاح ابواب ملکی و ملکوتی از ان رهد آستانه حضرت
رسالت علیه من الصلوات افضلها و ازکیها و من التحیات اتمها و انمیها
تا رموکه که از نسیم ان طره سنبل در گلستان آن حضرت مشک افشانی میکند
و از شمیم عطر آگین ریاض خلد غالیه سایی بنفشه دارد شمه از حال نفحات
بعز درس اعلی رسیده خاک آن مشک عنبر بوی شده و بوی از طیبه
روح بخش بدار النعیم گذشته غم و اندوه از آنکابای برگران نهاده بهجات

ماخوذ

ماخوذ کرده ام تا زینهای تو دم زنم / در معرض لعمرک و الشمس والضحی

در حصول این قضیه یا تاریخی است از معجزات طاهره حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عنه الغافلون
و اصل این قضیه آنکه تحفه نفیس که مطلوب گروهیان ملایک در عموم
تخت تشنگان سبع ارایک است بخادمان طهارت شعار سعادت پناه
مرتضی اعظم سعید سید شمس الدین علی بمی که صحف انساب طاهره و توقید
اصحاب زاهره ایشان در معموره زمان بحد تواتر و مرتبه یقین رسیده
کابرا عن کابر تبرک یافته بودند و بارها حضرت خلافت پناه این
گوهر گرانمایه را بهر چه در حیز مقدرت و امکان باشد طلب فرموده بود
در مقابل آن خندان مال که در حوصله اندیشه گنجد بذل مینمود همت
بلند جناب مرتضی اعظم شکور بران سر فرود نمی آورد یعنی

اگر بهر دو جهانش بها کنم موئی / هنوز در دو جهان سرنشان ازو بشم

و بی شبهه حق بجانب بزرگوار او بود و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون

آنکه در هر سر موی تو دلی افروخت / یک سر موی ترا هر دو جهان نیست بهات

و درین التماس مرتبهای مزید گذشت و هرگز صحیفه اقتراح حضرت
خلافت پناه برقم اسعاف مرقوم نمی گشت تا زمان نهضت همایون
که بعزیمت تسخیر فارس حرکت فرمود شبی که هزار روز وصل دست در دامن
آن داشته و قدر بیان عنان در عنان

روز سعیدان نه شب داج بود / شب نه آنا شب معراج بود

مرتضی سعید حضرت رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات را بحکم
من رآنی فقد رأی الحق فان الشیطان لا یتمثل بی بخواب دیده
که بلفظ گهربار روحی اناء سبعو چه کم موسی علیه الصلوة والسلام مهر مظفر ده روز دیگر
صدف گوهر سعادت اعنی تحفه آثار مبارک را بحضرت خلافت پناه که
همواره بازوی اقتدارش بامداد مصطفوی موید باد آورده دست مبارک
باستلام آن تحفه مقدسه مستسعد شد و شفاه همیون بتقبیل آن علق نفیس
مشرف گشت و دیده امید بدیدن آن خورشید مطلع کرامات روشنی یافت

علق عرق حضرت

گفت

بشراک قد ظفر الداعی بما ارادا

صد بار بشسته ایم بخون دو دیده لب
تا غرم خاکبوس دیار تو کرده ایم

بعد از آن چند انکه بانجام تفالیس احوال را مرتضی سعید عرض کردند گوشه
چشم التفات بهیچ نینداخت و درین معرض از زبان خویش این قول کرد

غلام همت آنم که خاک پای ترا
به هر چه از دو جهانش دهند نفروشد

و در نواحی رنقان انتظار که در خاطر مبارک حضرت تفویض ایالت ولایت
عهد سلطنت بهمان فرزند رشید اعنی حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطنته
مرتبها مخمر بود و بانتظار رسانید در مجمعی که اضداد و خواص غاص بود بلفظ گهربار
تقریر کرد که هر چند حق سبحانه و تعالی از کمال عنایت و عاطفت الهی
بکایته برحمت اولاد ما جلالک بریده و از فرط رحمت تا منتهای ملک
مرتب پادشاهی همه را ارزانی داشته اما چون شاه شجاع بحکم ان الله

اصطفیه

اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم بزیادتی
موهبت از خزانه فضل ایزدی مخصوص است و برکت عطایا از زواید
نعمت ممتاز انوار فر ایزدی از جبین او نه بر وجهی لامع است که
اخبار با دعوی سادات سید و اسرار درج پادشاهی در کسب اثر
همیون شش حیان مندرج که بار روشنان سپهر دم از مبارات میزند ذیب هم
منظوران رحمت الهی را با قدام کرام تلقی باید کرد و مخصوصان فواضل
ربانی را بتخصیص تعظیم ممتاز باید داشت بعد از آنکه حضرت سلطنت پناه را
بصنوف تعطف و اعزاز اختصاص بخشید و با نواع حنو و مهربانی القاب
داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی بجانب نقش عطوفت تفویض رفت
مقالید ابواب تقدم و مراتب در زوده پیشوائی را برای جهان آرایش
سپرده بر حسب استیناس بارقه رشاد و استنجاح نیل مراد نمود و بر موجب
لمعان شظایای کمال تتبع مدارک اقبال فرمود گفت

دولت تو شاید عنان را سپرد
همت پای مردی آمد دستبرد

زمانه چون صورت وضع الشیء فی موضعه تحقیق مشاهده
کرد بر دوام دولت ابد پیوند استدلال کسب و سپهر چون معنی
اعط القوس باریها نشهده معاینه دید بر استمرار سلطنت نامدار
جازم شد خرد چون دلایل ملکات ملکی با امارات مطالب ملکی
تطبیق کرد یافت بر رسوخ قواعد ابهت تیقن نمود و عقل چون
مخایل اخلاق کریم را با دراک منقبت جسیم معتقد دید بشمول مبانی

رفعت داثق گشت و چون حاکم شیراز امیر شیخ ابو اسحق
از نهضت همایون خبر یافت قاعده سکون و طمانینه را متزلزل
دید و معاقد قرار و ثبات را منهدم دانست استکشاف این
خطب جلیل را اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت را
جمع کرد تا باجالت اقداح شاورت بر طریق صلاح اهتدی
یابد مقدم ایشان سرور صنادید زمان پادشاه علما حبر دوران
دانشمندان عضد الحق والدین عبدالرحمن افیض علیه سجال الغفران
انکه بحر سکران فضایلش مورد اغتراف انام و دریای بی پایان
احسانش مقصد وفاده خاص و عام بود

علیم باسرار الدیانات والتقی — له خطرات یفصح الناس والکتبا

تابنده خورشید ضمیرش شمع انجمن دانشوری و آینه رای منیرش
جام جهان نمای هنر گستری از سواحب فضل الهی با عنایت تیجه مواج
حباب منیعش با ذروه کیوان محاذات مینمود

از بی فایده در حلقه درس حریص — چون جواب نویسی خراسان که خاطر شد

روزگار بر خلاف طبیعت خویش که ناکامی فضلا شعوف باشد
گوی نگنت در خم چوگان اقتدار او آورده بود و ایام بر عکس شیمه
معهوده این جهانیه را در نظر او جلوه داد و او بر شمایل حسان
بر وضیع و شریف میبارید و سواید انعام رایش صغیر و کبیر میکشید
تا بخر زده از رضای حور کردن ببارگاه علم پناهش التجا برد

لابد

سایه لطف مید ریغ بر سر او گستر ده و از هر جانب خسته از ناوک سنان
تیر حوادث بحضرت آسمان رفعتش پناه میبرد هم عنایت ازایله
داشت در هر طرف ربع مسکون دانشمندیست خوشه چینی خرمن تعلیم
و ریزه بر چینی کف کریم اوست و در هر گوشه از اقالیم هنرمندیست
اقتباس انوار ارشاد از مشکواه ذهن وقادش کرده و اقتناص شوارد مرام
بمیامن فیض انعاش نموده

و ان انا خلیل یوم مسغبد — یقول لا غایب ما لی ولا حرم

مدتی بر حسب تکلیف داعی قاضی القضاتی ممالک ایران زمین بر
روی منقبت او انداختند و لباس تقدم ارباب عمایم بر بالای
قامت مفاخرا ورست کردند

اینهم تواضعست که کرد او در جرخ — داند که مشتری به ستارزد یه طیلسان

از آثار خامه سحر نگار فضایل شعارش شرح اصول ابن الحاجب است
در اصول فقه و مواقف و جواهر و عیون در اصول کلام و فواید غیاثیه
در معانی و بیان جزاه الله عن الفضل و ذویه خیرا و از آثار سعادت
که این ضعیف را میسر شد آنکه دو سال شرف ملازمت درسگاه فضل
بخشش را دریافتم و از بحر سکران علومش بمقدار استعداد خویش اغتراف
نمودم اقسام مفتاح العلوم و بعضی از شرح مختصر ابن الحاجب را از جناب
رفیعش استفاده کردم و شطری وافی از کشاف و شرح اصول و مواقف
و جواهر بقرائت جمعی از مشاهیر علما استماع افتاد حق سبحانه و تعالی مسا:

جمیلش را که در تنقیح مناظر علوم نمود با مراد رحمت و غفران مقابل گرداناد
و اجتهادات او را که در تهذیب حقایق بادار رسانیده بوفور مغفرت و احسان
مجازات کناد

ما مات من نزع الابقاء ذکره | فی الصالحات یعد فی الاحیاء
کم ذخرة انت فصارت ترتب | تمتها بتنفس الصعداء

فی الجملة چون جناب مولوی شریف را اینه فرمود درین باب مباحثه میکردند
و در رفع این مرحله مشاورت آغاز نهادند مولانا حجاب تکلف از پیش بر گرفت
و رسم مزاج گوی پیش نهاد و گفت تا چند از راه غرور آفتاب بگل اندودن و از نظر
خیال با مهتاب بجز پیمودن بفرمایند که از زبان خویش سخن گویند و راه منازعت پیش
گرفتن و از تقریر کمال [illegible] که از چشم نرگس حدیث خار آرند جاده جدال را در پیش نهادند

اربح العنقار تکبرا ان تصادا | فعاند من یطیق له عنادا

با شخصی که از ممالکات ملکی گوی سبقت از ملوک جهان ربوده و از مکارم اخلاق پای
تقدم بر معارج کامکاری نهاده و این زمان بمظاهرت او پسران نامدار چون شاه
صفدر شاه مظفر و رستم میدان ظفر شاه شجاع که بی تکلف تا آفتاب را سایه مقارن است
سایه چتر سلطنت بر سر چون اقبال نیفتاده و تا آسمان را بر گرد مرکز خاک مدار است
چون اوج قدرش آسمانی پایه دار نیامد و صحایف اخلاقش در زردی زبان مانند
اوراق گل و نسرین گسترده و شمامه نکهت خلقش بر لب نسیم بهار بهر دیار رسیده
و شاه محمود درخشنده کوکب سپهر فرزانگی و درنده شیر بیشه مردانگی در میدان مبارزت
بهشتی هر کامکار بر خاسته از این گلستان جز بوی دود آن مشام عقل نمیرسد

دولت ؟

و ابا الفوارس

و از این صورت جز معنی اقبال در نظر بصیرت نمی آید

ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم | بهن فلول من قراع الکتائب

با چنین صاحب دولتی جز خضوع و انقیاد مفید نباید و با مثل این بروز
بختی غیر ابتهال و ضراعت نافع نیفتد و مضمون گفته نظامی که انحو نظام
فواید حکمت در عقد جواهر حکمت آبدار رسانید

جهانداری ار چنین زورمند | در دوستی را برو بر مبند
بهر جا که آمد ولایت گرفت | جهان را بزیر حمایت گرفت
برین گونه کار خدایی بود | خصومت بخدا آزمایی بود
میاویز با مقبل نیکبخت | که افگند [illegible] مقبلان بیخ سخت

حاکم شیراز بعد از تامل فراوان تدبیر صواب آن دانست که مولانا عضد
الدین را بحضرت خلافت پناه روانه گرداند و از ارباب بنای مصالح
قاعده کامرانی استوار نماید و از تشیید مقدمات مسالمت معاهد شوکت و کامکاری
استحکام دهد جناب فضایل مآب بر وفق فرمان وان طائفتان من
المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عنان همت را بصوب این مهم
معطوف گردانید و خلاصه همت را بمصروف این مطلوب که دخون لب جان
رسید مقارن مقدم نفیس موکب همایون شاه صفدر شرف الدین شاه
مظفر از یزد واصل شد و باتفاق متوجه حضرت خلافت پناه گشتند
و بصحرای ارزویه دشت موکب همایون رسیده بنور دیدار مبارک جناب
شرع مآب بانواع تعظیم و اجلال متلقی گشته و مقدم عزیزش بصوف

ترحیب و اکرام مقارن افتاد مبلغ پنجاه هزار دینار برسم افات خاصه
و ده هزار دینار جهت ملازمان اطلاق فرمود، و حضرت سلطنت پناه
از مشکوة فضایل مولوی اقتباس انوار فرمودن آغاز کرد و ذهن وقاد
که در تحقیق جام جهان نمای معانی است بقبول صور معقولات الحیات مثال
داد شرح مفصل ابن الحاجب که نهایت اقدام طالبان سلوک جاده آن
تزلزل شود و غایت افکار خردمندان در تضاعیف حل مشکلات آن
کلال پذیرد افتتاح فرمود لاغرو

خرد بمجلس او همچو طفل در ابجد
هنر بحضرت او همچو طفل در کتاب

بعد از آنکه متاعب سفر از اندک استحمامی بحصول پیوست و از مشق راه
یکبارگی بر آسود مقدمات اصلاح را تمهید فرمود و قواعد مصافات را اساس
نهاد یعنی امیر شیخ ابو اسحق در مقام اخلاص است و سر رشته دوستی و صفا
مستر راه نیز خویش ساخته او امیر مطاع را الب مع قبول صفا خواهد کرد
و در سم فرمان شریف را بعین الرضا مشاهده خواهد نمود اگر رای حضرت
عنان عزیمت را از صوب استیصال او منزجر گردانند مستدعی انصار انجمن
سروری مثوبات و مستوجب از دیار افتخار گردد و حضرت خلافت پناه
بلفظ گهربار آورد که چون مشت نوبت انتقاض عهود از و محسوس گشته
بنای امن بر قواعد اقوال او مستحکم نمیتواند بود و امید استظلال سبب به
مواثیق او کرد نمیتواند رسید

و تلک صنو غیر مامونة
ان یفعل الشیء اذا قاله

جام بعیر ... سهام طرا ...

کی ...

من بعد بمقام ما بر کرانه حب مهجور و سالت بر سعادت سهام مقصود آیت
استنجاح امانی جز از تیغ یمانی نخواهیم کرد و استنزال آمال غیر از منصفات
نبال نخواهیم نمود

ولکن حکم السیف فینا مسلط
فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا

جناب مولوی چون صدد مقصود را از تطبیق مراد تابی و همت عالی را
از مشارع مساهلت آبی دید جزم را جز چاره ندانست چون موکب همایون
از راه فورک و طارم روان شد او نیز از راه تبریز عزیمت ... فرمود
در اثنای راه ضمیر منیر مولوی خاطری دارد شد که بحکم من طلب شیئا
و جد وجد و من قرع بابا ولج ولج ممکن که لوامع امر از حجره مطلوب
جلوه نماید و سبب مبالغه ابرام شجره اجتهاد ثمره مراد دهد رقعه بحضرت خلافت
رفع کرد مصدر بدین بیت

طمع مدار که از دامنت بدارم دست
بآستینی ملالت که بر من افشانی

و از راه عطوفت عنایت فرموده تا ثانیا بپایه سریر جهان پناه رسید و همچنان
عروس مطلوب را در ملابس تصحیح بعرض جلوه آورد و معنی مراد را در اطوار
مختلف بیان فرمود هیچ نوع فایده بران مرتب نیافت و وجه استکشاف آن
این مسئله از رای شریف احساس نکرد و در جواب هر گونه سوء غلط مضمون
قول ابو تمام می شنید

ونحن اناس لا توسط بیننا
لنا الصدر دون العالمین او القبر
یهون علینا فی المعالی نفوسنا
ومن طلب الحسناء لم یغلها المهر

چون افراح بالحاح بیانجامید و گزنش برحد بخشش رسید حضرت خلافت پناه

بمحوای آیه مبارکه ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم

منها اذلة وهم صاغرون بادار سانیده ابواب اقتراب این معنی مسدود

گردانید بعد از ان چون اسباب یأس متأکد شد جناب مولوی بشبانگاه متوجه

گشته رجعت فرمود و نشان گرایات نصرت آیات از مطالع آن دیار بر آمد و آفاق

مراسم مهمانداری جهد مستطاع تقدیم رسانیده خانه خویش را که همواره مقصد علمای

جهان و مورد مهمانان دید زمان بود مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید با وجود آنکه از تواتر

احداث روزگار کار و بارش چنان منتظم نبود در رعایت لوازم خدمت بذل

مجهود ظاهر نمود و با آنکه از صدمات غارات روزگارش بر قرار نمانده در محافظت

ترابط تعظیم هیچ دقیقه مهمل نگذاشت حضرت خلافت پناه بعد از آنکه سه روز آنجا

توقف فرمود در ضمان فتح و نصرت و کنف اقبال و سعادت توجه دار الملک

شیراز را قرار داد

قضا موافق رای و قدر متابع عزم ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین

رایات همایون اوایل صفر سنه اربع وخمسین وسبعمایه نواحی فارس را

منور گردانید امیر شیخ ابو اسحق که مند دعوی سرکشی الصور لشکری بیکر داخود

بکشید و با اسباب خوف در جا بجا خیال مردی و اشت جمع کرده بود کوهی

که روی زمین از کثرت ایشان چون دل عاشقان تنگ شد و صحن هامون از فرو

عدد ایشان لبستوه آمد

زعکس تیغ و برق سنان سراز راه میرفت دود از عنان

ازجم

تا رسیدن خان بخاری که پنج در خنگ شهر باشد پیش آمد روز دیگر چون خرده مشکین

علمهای شاه زینت مهر و ماه گشت غبار موکب میمون زلم توتیای

دیده اقبال است بر چشم افتاب شد و برق سنان گیتی ستان مصداق

یکاد البرق یخطف ابصارهم نور دیده دشمنان ربودن گرفت

و گردنا و ردگاه چون سپاه گرد آن عبر روزان در امر چاره جز

فرار ندانستند و تدبیر صواب بر تولی مقصور دانستند با آنکه روی کتابت

بر تافته بودند و شمشیر کشیده سر بر نبید اختند واغنیه من یخبی براسه

فقیل پنج عنان عزیمت ایشان را الصوب هزیمت معطوف گردانید

و ذلت شنید که زهنگام بر وزارت طریق انقلاب با ایشان نمود

اما از فرط دهشت پیش از آن نرسیدند که اشتند و از غلو خوف و خشیت

امام از ورا نیفتا نختند فضلوا فلا یستطیعون سبیلا حضرت خلافت

پناه در عقب ایشان چون باد صرصر روان شده جیب آفاق برم من

وجود اعدا

و بر اهن اعدا قبا منکر دانید راه خلاص بر بعضی چون نفس مصدور بر

می بست و طریق مناص بر روح بر بعضی مانند طبع مسرور منگشاد

مرغ جان جمعی را مثال ذره بی سرو پای بهوای عدم بر دار میداد و دوراه

گریز گردهی را ز حرا الی قفص بر مرغ رمیده میگرفت تا بدان هنگام

که سیاهی ظلام لایح شد و غبار موکب شام در فضای هوا بجنبید مخیم

ظفر پناه نزول فرمود روز دیگر چون شاه سر لاجوردی بار وی سنجر

قلعه سپهر نهاد و گجاعره حصن پیروزه تیغ جهانگیر کشید رایات همایون حرا که

وحومهٔ شهر را مرکز رایات اقبال گردانید و موکب نصرت شعار را ظاهر شیراز مضرب
خیام نعیمین فرمود

فرو زد بماهی در برز دو باه | سنه نیزه و قبه بارگاه

بعد از چند روز که عساکر منصور در تضییق دوایر حصار اجتهاد نمودند و بلدیان
حضرت ابواب مداخل و مراقی بر ایشان فرو بسته در شهر جمعیتی ساختند و هر چه
ممکن بود از سواره و پیاده بحکم و اجلب علیهم بخیلک و رجلک جمع کردند
و از از زال داد باش چند انکه عسکر [illegible] ان عاجز بود دهنم آورده در مقام
معاودت بایستادند از بام تا شام نایرهٔ جدال مشتعل بود و از صباح تا رواح
عراق [illegible] مهیا رید

وحرب یصبح القوم من نفثاتها | صحیح الجمال الجلد الدابات

خنجر آبدار رعم دشمنان را بر لحظه بر خاک انداخت و تیغ آتشبار دود از دمار
برآوردی بلارک جهانگیر درع را چون دراعهٔ غنچه تا دامان دریدی تن عدو را
مانند گل در خون کشیده و غرق میکردانید تا بدان دم که شفق از خون کشته
بسان مژهٔ عشاق دامن در خوناب کشید و ابر از فوارهٔ حلقوم بطراز چشم مهجوران
خون بارید چند نوبت الشیاق تا اندرون دروازه بهزیمت میبردند و چون بر
جمعی از کوشش الجهه معاودت بیرون می‌آمدند تا و قتیکه دماغ روزگار از نهیب
و دار سودایی شد و اقتاب از نظارهٔ کارزار ملول کشته بحجرهٔ مغرب شتافت
زمانی بر دوش ناخن مشعل مهجان آتش حباب فرو می‌نشست و در گاه
نور چهرهٔ ماهرا میپوشید تا دشمنان روی بهزیمت آوردند

و ضبط

چون

چو زلف شب از حلقهٔ عنبری | سمن ریخت بر طاق نیلوفری
شه دلشکر از ربخ ره سوی | رسیدند لحظی با نجم کی

ذکر فتنه سرشتی و مطاوعت و مخالفت مجد الدین سرسندی

در اثنای این ایام مجد الدین سرسندی از شهر بیرون آمده غبار موکب همیون را
زرور دیده اقبال گردانید و بسلوک جادهٔ مطاوعت پای در خطهٔ کام رانی
نهاد و حضرت خلافت پناه بر وفق سجیت دریانوال باران احسان بر
ساحت آمال او بارید و بر حسب مکارم اخلاق عنان عاطفت و رافت بصوب
حال او معطوف فرمود بعد از انکه او را بتشریفات پادشاهانه مخصوص گردانیدند
و بعواطف خسروانه اعتبار داده حکومت ولایت خبرک و کوتوالی قلعهٔ سرسند
بعوض اقطاع و قلعهٔ سرسند بنائی است از غرایب باسیس غیرت نمای وهم
دور اندیش و از متانت و استواری مبانی حیرت فزای عقل دوربین
کوهی در میانهٔ دریا بر آورده و جزیره در گرد آن الصنعت ترتیب داده ساخت
چون کوی زمین در میان آب قرار گرفته یا کشتی در میان لجهٔ عمان لنگر
انداخته مجد الدین چون مخالیف آن حصار دید و مبادی اختیار کرد و بنای
استقلال ساخت آن حصن حصین بر در برج طیعت اللئام صحایف را
برقم کفران مرقوم گردانید و امداد درهمی نرالنساء فنیا کنسر در عون
مثال خیال الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی
در دماغ گرفت و بر منوال و طی الاساس علی شفا جرف هار کار عمده
اندیشگی را نهاده راه عصیان سپنهاد ضمیر ساخت که از عصیان چراغی در گرد آن

بادر هر برا از درخت دیگر همراه نی با طل درخت در زیر آب رود بنائی
بنیاد کرده در گرداب سیل اندیشه خانه آغاز نهاد عجب که آن آب
حیوة است آن بدبخت را مایه ممات شده و نهال از فیض زلال سبز و نما
شود درخت عمر او بواسطه آب از پای در آمد خشک و در آتش نیز از آن با
میگفت

اگر بر چرخ امینی زنهار — تکیه بر آب کرده هشدار

مدرور در حکایات الق دلوک فی الدلاء شنیده بود بهبوی آب در جاه ها فتاد
وازمعنی من یرد السبیل علی اذراجه غافل بعمارت رود خانه مشغول شد
اه بعد از آن بهزاران زبان میگفت

فاصبحت من لیلی الغداة کقابض — علی الماء لا یدری بما هو قابض

چون رای اعلی مضمون این عقیدت وقوف یافت بوادر ضحوت لشکر را
بر تخلیل این سده مثال داد و عنان عزیمت همیون الصوب ارتفاع آن
معضله معطوف کردانید

چو زین عقیده فرشاه آگهی — فرود آمد از تخت شاهنشهی
نشست از بر باره ره نورد — برارایش لشکر برسم نبرد

بعد از آنکه موکب همیون بحوالی آن حصن بهر شمال نزول کرد ذهن خاص از زبند
کهمل دشت عقول داو بام و بزله اقدام افهام است برای عالم آرای
حضرت سلطنت پناه مفوض شد زمانه چون دید که کلید هر بند بسته
بدست اقتدار آن حضرت سپرده اند گشودن قلعه برشد راسد از تیغ جهان

کشا

خواست دیگر چون دانست که گره از کار بستهٔ خبر رای مشکل گشای
باز نیار دکرد گشادن آن مشکل را از خنجر گیتی ستانش استعانت نمود

کلید در بند بستهٔ توئی — حل هر عقده که روزگار از آن بسته

آمده هر انگشت تدبیر آن حضرت باز کرده آمده و کشف هر معضله کرام
از آن درمانده — بشارت رای — غیر شی حل اقفالها

همان چاره دیدان خردمند شاه — که بردار دان بند از آن بندگاه
بفرمود تا لشکر نامدار — در آیند بر امن آن حصار
ببازوی قوت خراشی کنند — ز سیلاب خون غرق آتش کنند

و حضرت سلطنت پناه چون شیر که بر پنجه قوت خویش سپاهی کند
در هر موضع که خوف زیاده بود بنفس مبارک خود اقتحام نمود و در آن
جاهی که پای اندیشه ملغزید قدم مردانگی به بند کوه ثابت میداشت
تا تیغ آبدار آتش در آن قلعه گشت نقشی بر آب زد که تا نقش سنگ
از آن باقی خواهد ماند و آتش خنجر گیتی ستانش از میان آن آب
آتش جنگ از درخت که دود از دودمان دشمن برآورد از جمله بر
عمری بار که برق از آن جانب باید نیستی معلکه شد و نسیم اقبال در
خزان بر آن مضیق گذار بنکرد و سنگها بر سرش حواله میکردند که بلی
از آن را بر طریق امتحان بر کشیدند هفده هم بود بر این طریق تا شب هنگام
گاهی به تیغ و سنان و زمانی به تیر و کمان نایره جدال را بالا داد
و قاعده کوشش و قتال را مستحکم کردانید

چو نزل درآمد به بدخواه تنگ　　هزبران کین تیز کردند چنگ
فراخی کجا بود نزدیک آب　　خرد دلبر آنجا بهنگام خواب

روز دیگر چون زورق خور بر روی سپهر آبگون روان شد و مهر بلند رایت باد بان سحاب از ساحل شرق برکشید دریای کفر نزدیک آن زورق رود خواهد دیدن امواج عطا یا تلقی بلا یا تقدم فرمود و درین روز از عنایت الهی کلید فتح بر آن اقتدار از خزانه از توفیق ربانی عز و علا مفاتیح امانی در این حرف دراز بود در صدد تحت آن بند بسته مفتوح گشت و در حمله اول آن شده از شکار بر خوات اما مجد الدین با پسر از کنز اللوم الکریم من دبر ود الره در انتهای ب فی ان ملح الظلام بیشتر از کریخت و ارباب شعل تیغ جان برکران انداخت پسری دیگر با متعلقان در قلعه با تمام اتباع و سایر حواشی و اتباع در بند ار افتادند و از ایشان چندان کرده بود که به تیغ انتقام گذرانیدند که از خون کشتگان رود خانه حکایات بلغ السیل الزبی باز میراندند و از غمام حسام چندان باران بارید که از تلاطم امواج آن وادی ستوه آمده پیکر چون در سطح آب چون شفق بر روی سپهر آبگون میدرخشید و فواره دماء از جگر ابیره شتند باده در جام مینا ظاهر شد روزگار بر دست و بازوی جنود کامکار جواهر آفرین نثار کرد و سپهر دفع عین الکمال را دعوات صالحی بادار سنیده گفت

و في النسل من بلغ السيل الزبي　در ساله و رسید انتهی الی　تعلو ع المدر

در چشمه تیغ بی کف آب مباد　　در زلف زره بلا مردت تاب مباد

بعد از تسخ

بعد از تسخیر قلعه رسید رایات ظفر پیکر بظاهر دار الملک احمد نگر ورود و النعود احمل و موکب همیون تا نیا اسباب محاصره را اعداد کرد استیناف نمود در اثنای این حال روزگار بر دفع طبعت عین الکمال را دعوات بی نیک ساخت و ایام حادثه زای نافرجام بر عادت خویش چشم زخمی رسانید ذات همیون حضرت ظل الله مرضی طاری گشت و مزاج شریف را زحمتی صعب روی نمود سپهر ارکان گردان شد و آفتاب از این تاب در اضطراب افتاد

شکا نفتکت الدنیا و ضاقت　　باهلیها الغوایر والنجاد
وارعلت القنا رعادخوفا　　کذلک والمهندة الحداد
وکیف یقر قلب فی خضوع　　وقد رجعت لعلته البلاد

میان انفاس بر دعوات صالحه مواظبت نمودند و برکات نسیم روی بابهار آورده از روزن هر صومعه که مرغ طاعتی بر بدبام از دعا در سبقار داد از گوشه هر سجاده نور قربتی که لامع شد کاتب استجارت این ظلمت توجه نموده بگفت

گر تیغ تو کیم ز میان بر خیزد　　عصمت همه را زمال جهان بر خیزد
از بستر تب که جای بدخواه تو باد　　بر خیز سبک ور نه جهان بر خیزد

بعد از چند گاه آفتاب دولت از کسوف خلاص شد و ماه اقبال از محاق بیرون آمد از غرایب قضایا که درین خانه زاد سلطنت ماه ظهور رسیده و نواد در حالدت که درین خاندان کرامت آثار روی نمود آنکه شاه ولی

وفادت

طلوع

تا رنگ سلطان ادیب شاه مظفر چون پدر کامگار را در غمرات مرض
مخاطر مشاهده فرمود و مهر سپهر خسروی بواسطه آنکه آفتاب اوج سلطنت را
کسوف ملالت پیش آمده جهان روشن را تاریک مییافت و ماه آسمان
منقبت و خلافت در عقده محاق اشتغال گشته شب خطوب مظلم سید لطایف
صفای حیات باستکشاف این معضله مقصور و وظایف خلوص طویت
الکلدی ظلمت این حادثه قصور گردانیده اوقات معمور العمارت این
حال خراب کلفت و دل روشن را درخشنده شمع این تاریکی ساخت چون
کار از دستیاری دوا بیرون رفت بعرده و تقاضای دعا و استمداد همت
و مبرات مصالح چون عقد نامه بضاعت اخلاص پیش آورد روزی که از غلوای
ضعف اسباب امید منقطع گشته بود و اشتداد مرض وسیل رجا را واهی
گردانیده بعد از آنکه از حضرت پدر نامدار با براعات لطایف آداب و طلب
مکارم اخلاق بیرون آمده سیل سرشک با طغیان نایره این اندوه روان
گردانیده اکمام غمام انعام را انقطرات ابر عبرات مبلول نمود روی خلوص
سوی آسمان آورد و بتضرع و ابتهال مسئلت نمود که الهی در صحیفه ثم قضی اجلا
واجل مسمی عنده ارادت عمر عزیزش فاضل است در وجه اضافه باقی عمر گرامی
پدر کامگارش محسوب گردد و فرمان یمحو الله ما یشاء و یثبت نفاذ یابد چون
نام مبارک این فرزند یگانه را از ورق احیا محو کرده اثبات اسم در رقم [illegible]
بلند جناب را عوض آن سازد یعنی

از عمر من آنچه هست بر جای — بستاند و بعمر وی دارد افزای

بفزای

تب م

نزاعت و زاری از بخشاینده بی منت جل جلاله در خواست می کرد که تا زلال
عمر گرامیش را با شجره باسقه حیوة پایدار موصل گرداند تا میوه های کامرانی از درخت
چیند و آب زندگانی از ریاض جان تازگیش با رشحه بانهر آب حیوة ابدی
ملک صفات متصل سازد و تا موج سرسبزی باغ امانی نخو از زیست مبانی
عمر دیر پایش که اضافت لیالی مطلوب مینمود و لعلهم تمسیتهم تا سرا
بقیه که مانده بمشکوة حیوة این پدر نامدار ریزد تا حقیقت نور علی
نور ظاهر گردد و کوکب مسعود وجود درخشش با آفتاب آن ذات سعادت
قرین اقتران پذیرد تا آن قران سعدین بنیل مرادات جهان و جهانیان
ضمان کند

بدان تا نکسلد از گردش چرخ — رخ حیات جانب رشته پدر تا باد

جمعی از خواص و مقربان که راه محرمیت داشتند ازین اقتراح منفعل شده
و ازین التماس استعفا مینمودند و بعرض جناب همیون میرسانیدند که ماه
منحوق اقبالش هنوز هلال است کدام خاطر بغروب این نجابت رضا دهد
و صبح دولت بیدارش همان لوامع ظهور تمام ننموده کدام دل بکسوف
این آفتاب تن در دهد حرف فرموده که متعنا بحیوة آنکه عقد این دعوات
اقبال میخواستند و فسخ این عزیمت را بتضرع مطلبند بلفظ گهربار در جواب
ایشان اشارت فرمود که قطب دایره خلافت چون برقرار نشد خوش
دولت از گردش باز ماند و قبه بارگاه اقبال اگر استوار ماند ظلال
جلال را امتداد دارد بود اگر وجود مبارک پدر کامگار در جهان باقی

سلطنت و جهانبانی متکی باشد جهانیان عموماً و فرزندان ما خصوصاً
در ظلال سعادت و کامرانی متعلق اسباب امانی فراغت شده اگر پای همت
این پرکار از مرکز استقامت دور افتد بسعی و کوشش ما دایره این دولت
بهم نتواند بست

بقای عمر تو بادا که زمانه یار است
که گر بعزم دار جا فقا خورد بخنکی

باوجود دقت بدر کامل در وسط السماء استقامت اگر کوکبی راجع
گردد چندان خللی با سمان معالی نرسد و با رفعت آفتاب جهانتاب
اگر ماه بجانب غروب عزیمت نماید در روشنائی عالم چندان نقصانی راه نیابد

صد ماه ز اطراف رخت بیتابد
کو باشش ستاره ز بیرون ایم

و از میامن آثار قدوم صدق و مآثر همت ودود مسیح آثارش تیر این دعا بهدف
اجابت رسید و سهم الامل این عجز بهدف مقصود پیوست ذات همایون
شاه ولی را عوض رضی تاری شد و فرزند آزادی در دوایر حرارت
ترک فراز گشته ابر عارضه از ساحت ذات حضرت خلافت پناه منقطع
شد و از صفحه مزاج همایونش غبار انجاد زنده در گشت و لامحاله چون صحیفه
دعا بزبان استعداد که عبارت از ترک ذنوب و فرط اخلاص است معروض
گرد د بطغرای نجاح اقتران پذیرد و جاده دعوات چون بقدم صدق
سلوک کرده در بلوغ منازل مقصود بدان اتصال یابد

هر کو ز صدق دم زند از نفس بود
چون صبح روشنی جهانش در قفا است

بسیمه تیر نگارش که شیران معرکه را بمخالب هلاک گرفتار گردانید

انشای نظام

الغر

الغرض اسباب الحقیقة بجود کشید و از غایت مروت که هر گرانمایه عمر عزیز را ایثار
پدر نامدار کرد نیمی

بجان مضایقه با دوستان نه کار من است

یجود بالنفس اذا ظن الجبان بها
والجود بالنفس اقصی غایة الجود

ذات همایون روی بصحت آورد و مزاج شریف از شربت شافیه و ننزل من
القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربت نافع یافت اما شاه صفدر
شرف الدنیا و الدین شاه مظفر را انحرافی در مزاج تاری شد که حذاق اطبا
از معالجات عاجز شدند و معالجات ماهرانه تدبیران بستوه آمدند هر روز
بمدارج از دیاد بالا میکرد تا بمرتبه وقوف رسید و هر زمان بمراتب اشتداد
بر میرفت و بسوی انحطاط میل نمیکرد تا در جمادی الاخری سنه اربع و خمسین
و سبعمائه منادی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نفس قدسی نهادش را
بخطاب فرس دعوت کرد و فرمان فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی عنان همت او را بصوب دار السلام معطوف گردانید لاجرم کر پای
در ساحت وجود نهاد ناچار راز دروازه عدم بیرون رود و هر کس که لباس
حیاة بر قامت نازکش حالا یافت بی شبهه از سر بیرون کند

اگر بر سپهری اگر بر مغاک
چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک

اما الدموع علیک غیر بخیلة
والقلب بالسلوان غیر جواد

زمانه چون دانست که ادای رسم این تعزیت در حوزه اقتدار نیست
و اقامت مواجب این مرثیه بیرون از دایره استعداد است از دل پر خون
بر نشید این بیت مواظبت می نمود که

کو حیدر باشی و کو حاتم طی | تا ماتم مردمی و مردی دارد
سبحان الله دران مدت که حضرت خلافت پناه چون سر فرزند کامکار
استصحاب فرموده بدرگاه در ورود بلاد دست آویز مبارکه یا بنی لا تدخلوا
من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة رسیدی از خوف چشم
زخم اضطراب بکمال من راه یافتی و از تشویش اصابت عین الکمال
عظیم مشغول شدی

جرم منجوات تا گنبد خضری | لیکنش زهره و مجال نبود
اغوا الاعدا که خواست بگردد | نظر تعبیه در خیال نبود

حضرت خلافت پناه کوه حلم را از عواصف این حادثه که فی الحقیقه
هادم اللذات بود از تزلزل نگاه داشت تا شماتت دشمنان علاوه اندوه
نگردد و قاعده صبر را برقرار و مستحکم گردانید تا بر ضعف امزجه مجبول
نیفتد هر زمان از جگر سوخته نفثه استرجاع بعیوق رسانیده میگفت

ابدی التجلد للعدو لو دری | بتملقی لو اشتفی اعدائی
ما کنت اذخر فی فداک رغیبة | لو کان یرجع میت بفدائی
لو کان یدفع ذا الحمام بقوة | لتکدست عصب وراء لوائی

هر زمان از گلدسته رحمت الهی مرقد متبرکش معطر و از لمعات انوار
مغفرت حفره خاکش منور باد

ان الذی ارضاه فعلک لا یزل | ترضاه عند صباح او مساء

و حضرت خلافت پناه بعد از آنکه مرقد نور اندا او را بمدرسه مسجد فرستاد
برتق

به تقدیم اقدام ایام را بمهر عمارت باد رسانید که اگر ماه روی
در نقاب کشید آفتاب باقی باد و اگر فرقدان یکی غروب
دیگری برقرار

ولیس یهلک منا سید ابدا | الا افتلینا غلاما سیدا فینا

ذکر فتح قلعه سرخ بعد از چند روز همایون فرزند رشید
خلد جلال سلطانه که تا سپهر را مدار است باید کامکار باشد
از زبان بادشاه بتسخیر قلعه سرخ اشارت فرمود و این قلعه ایست
در بهار رفیعی چنان که ابر با برگ باد و پای رایح بدامن آن نه
تواند رسید و برق با بال آتش سیر بمدارج رفعت آن ترقی نه
میتواند کرد

نه پاسبان را ز بهر ارتقاء خورشید | نه نوش را که گذرد ابر و باران

امیر شیخ ابواسحاق گروهی از شجعان لشکر را آنجا فرستاده بود و آن
جماعت فظنوا انهم مانعتهم حصونهم رایت عصیان بر ذروه
آن کوه بر افراشته و بامید حصانت قلعه پا داده تمرد پیش گرفته چون
حضرت سلطنت پناه بمبارکی بپای قلعه نزول فرمود بیچارگان پنبه غفلت
بروی کشیده بخوش ممانعت بر فاقت جلادت راست کرده

در در بستند بر روی شاه | نگردند بر تیغ و لشکر نگاه

لاجرم آتش غضب پادشاهانه شعله زد و سیل خشم از کوه حلم فرود
آمد بیک حمله چنان قلعه منیع را بگشود و بصدمه جنگ چنان حصنی

حصاری که فتح کرد لاغر و قامت او را حشم آن بخورده چوبار ظفر از
چگونه ثمر کامرانی بار نیارد و حزه بر جسم رایاتش نشانه زرده از
نصرت ارچه روی دلپذیر دولت نیافته و چون بطلیعه سعادت
ابدی چنین فتحی نامدار و فتح الباب میسر شد در حال رغایب خزاین
آن را به بندگان دولت ارزانی داشت و نفایس و خزاین
بملازمان حضرت احسان فرمود کما انشدت

مواهبه فی السلم منه حد المنی   ورایاته فی السلم آیات نصره

در حضرت خلافت پناه چون هر روز مقالید نصرت در نزد ادی
بروی خویش گشاده میافت و هر زمان بدلالت دولت راه
نجاح بخود مفتوح میدید از روشنی صبح بطلوع خورشید جهانتاب
استدلال کرد و از مخایل اقبال بحصول امال توسل جست و باوجود
آنکه اکثر اوقات مزاج شریف را عارضه مرضی بود و بیشتر زمانها ذات
همایون بر جمیت رنجوری [illegible] در تضییق اسباب محاصره
تا کمید زیادت میفرمود و در استحکام مراصد خنادق مبالغه میکرد
تا دشمنان را محقق شود که قاعده ثباتش بهیچ وجه در حال تزلزل
نخواهد شد و صبر و قرارش بهر بادی از جای نخواهد رفت

وجلدی للشامتین اریهم   انی لریب الدهر لا اتضعضع

چون مدت شش ماه بمحاصره برامر حال بر آن شهر بن نجایت تنگ
شد و ابواب تدبیر از همه نوع مسدود گشت دیگر مولانا اعظم سعید عضد

الملک

[illegible]

الملک والحق والدین طاب مضجعه از کلو فخرالدین که مستحفظ دروازه
کازرون بلکه مدار رحوالت حرب زبون بود التماس کرد که او
از مضیق شهر خلاصی دهد کلو بحکم سابقه الفت و تربیتی که از آنجا
یافته بود راه باز داد تا از دروازه بیرون آمده روی بمخیم سعادت
پناه آورد حضرت علیه از مقدم شریفش ابتهاج وافر و ورود میمونش استبشار
نمود خود بهزار زبان گوش دشمنان میگفت

انی لستم بید الاین   لبیت لها عضل

و چون ماه صیام اسباب اقتراب انی اخت و طلیعه میراث بهار
نزدیک شد غبار انحرافی بر صفحه مزاج همایون حضرت سلطنت پناه
ظاهر گشت و عارضه مرضی با ذیال ذات شریف نسبت نمود و مشارع
عیش هنی بر خلایق کدر گشت و دیده دولت همگنان از ادراک
مدارک امید محجوب شد

از بیم ملالتت جهان میلرزد   در لفظ تو حضرت زمان میلرزد
وز غایت انعام تو بر بدر کم   بر جان تو صد هزار جان میلرزد

زمانه دانست که چون اعدا شدت برین جمیعت متفاقم گشت
انوار نجح عنقریب طلوع نمود و همانکه وفور استعضال خطوب امر الم
گشت اسباب تیسیر امانی روی نماید   فعند التناهی یکون
الفرج   در اثنای این حال رئیس ناصرالدین عمر که کلوی محله موردستان
بود بر مدارک اقبال مستبصر گشت و ذکر دولت پاینده ابعاد

یافته چون چندکس را از طایفه خواص خویش بحضرت خلافت پناه
ارسال کرده امید شعار مطاوعت و انقیاد ظاهر کرده مغرور نمود
که زیرکه از دروازه ها جنگ را از زید و اطراف شهر بمدافعت
و ممانعت مشغول کردند دروازه موردستان را بر اردوی همایون
باز کنند بتاریخ ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه بدین موضع
عساکر منصور نهضت نمودند چون بر دیگر دروازه ها نایره جدال
اشتعال یافت حسن ناصر الدین عمر دروازه موردستان را بر لشکر
حضرت خلافت پناه با معدودی چند از خواص بندگان باز کرد
شهر راندند و متعاقب موکب همایون حضرت سلطنت پناه با نصرت
الحاق یافت امیر شیخ ابو اسحق چون بدین صورت واقف شد بیدا
که آفتاب را بالفعل توان پوشید و سیل تقدیر را به خس بند نیز
توان بست جمعی از دیگران را بر کوچه فرستاد تا شیران بیشه کارزار را
بر و به بازی باز گردانند و پلنگان بربری را بر زخم بردی شهر
دهند چون دانستند که دریای انتقام خسروان در جوش آمده کشتی
اندیشه را در آن مجال عبور نیست و امواج فتنه به بر متلاطم
که لب الباب فکر با صواب مندفع کردد امیر شیخ را مضمون فقره
بلغ السیل الزبی و جاوز الحزام الطبیین خبر کردند تا از گرداب
خطوب جان بر کران انداز و از آن بلد کناره کرد بر جو
امداد الجوانب راه داده و بخط یافت و لوازم

۱۴۸۱/۱

اعمال را ابکرد خویش خلقه با جمعی از عورات و اهل که از دیگران
از شهر بیرون رفته بگفت

بر داشتیم دل از امیدی که داشتیم
بر بر نشستیم زخمی که کاشتیم

حضرت خلافت پناه ارجاء و اکناف آن دیار را بانوار مقدم همایون
روشن گردانید و ظلمات ظلم که نواحی آن شهر را تیره کرده بود
بروشنائی طلعت منیر القاع مبرف بخانه محمود شاهی نزول فرمود
اقبال بانشای فتح نامه ها اشتغال نمود و خامه تقریر تحریر قصاید
تهنیت مواظب گشت

صورت فتح و ظفر معتکف حضرت تست
نی غلط رفت تو خود صورت فتح و ظفری

امیر شیخ ابو اسحق از آن هزیمت بجانب شولستان حرکت کرد حضرت
خلافت پناه بساط عدل و احسان گستردن تقدیم فرمود و طی بساط
جور و طغیان پیشنهاد ساخت و هر چند از ظاهر حال اعیان مملکت
مخایل دولتخواهی دشمن پیدا بود اکثر ضعفا و مردم مقدمان را چون
بیلجکاز و کلو فخر الدین و غیرهم بانواع مرحمت و اشفاق مخصوص
گردانید و ما انه از بیشتر مردمان بوی نفاق می شنم پیر سپیدار کام
اخلاق حمیم استار عفو و اغماض شد و دل فرمود چنانکه نکوخواهی این
ابیات مصدوقه حال شد

ما زال هذا اللیل لیلا دامسا
حتی طلعت للبلیة اصباحا

الشغول
نرموضع فی فر

سوال توبه لیله ارتحاج

حقن دماء بری کرحزن

فجعلت للایام بعد عبوسها   وجها کوجهک مشرقا وضاحا
فسفکت ما کان الصلاح بسفکه   وحقنت بعض دماء استصلاحا
فی فود شکر المسلمین وصدحهم   بانی الیک اعجابا و فصاحا

و شیخ ابو اسحق از خوزستان بعزم قلعه سفید روان شد و این قلعه ا
از زمان ملوک عجم باز بحصانت و استحکام مشهور و بمناعت اطراف
معروف از بلندی و فسحت سپهر برین را مضاهی و از رفعت با بروج
مشیده آسمانی مساوی در و مزارع و مراتع که مونه سال کیان از آن
حاصل شود و نخجیرگاه منیع که شکاری دران آن زیبا اهو از نیزه
زار سپهر را از جراگاه باز نشناسند و شکاری با جدی و حمل الفت
و موانست کیرد باغبانش خوشه انگور با خوشه پروین غلط کنند
و نسرین دستش از نواقب ستاره باز نداند

از بلندیش فرق نتوان کرد   آتش دیده بان ز نور زحل

چون دران قلعه متحصن شد و مدتی بود تا از بغداد استمداد میکردی
کرده و از ایشان باستشفاع مظاهرتی خواسته مانند غریقی که بهر حشیشی
تشبث کنند بجانب ایشان توسل نموده و بدان گمراه که بهر جه
راه جوید بد الطرف زوی تمسک آدلعه با وجود انکه با نوئین بزرگ امیر
شیخ حسن که حاکم بغداد بود در زمان خلوت شیوه عداوت میبرد
چون شراب زده که علاج خمار هم بشراب کنند از دشمنان دوستی
میجست و منه مستقی که مداوا از سبب تشنگی جوید از ایشان یاری خواست

وادی

وادی حوی بحو ولیس بحازم   من یستنکف الماء بالحلفا

حوی آب منقص
حلفاء علفی که در آب بر روید

مقارن رسیدن او بقلعه امیرزاده آقبوقا که سبط امیر شیخ حسن بود
با لشکری بوی پیوست بهمات محمود علی با سید مواضعه که با کلو فخر الدین
و بلیکاز دانشمندی متوجه شیراز شد حضرت خلافت پناه را چون معلوم
بود که استیلای این بهم از کمال شهامت همایون فرزند کامکار شن
خلد جلاله میسر گردد و لیکن این نایره بآب تیغ جهان گشای او بهوت
پذیرد در زمانه بهزار زبان مکلف لیمای خطوب را آفتاب رای منیران
حضرت روشن تواند کرد و اندیشه و تراجم حادثه را خنجر گیتی ستانش
قطع تواند کرد

بخز صرصر باد دیابان شاه   کس این گرد را بر نیارد ز راه

بنابرین بهمت همیون حضرت سلطنت پناه بر دفع این معضل همت
فرمود عقاب رایاتش با همای سعادت هم پرواز و خروس کوس
موکبش با صدای دولت هم آواز عزم تیز گامش نعل بادپایان در
عجلت نهاد و همت همیونش طی منازل را بسیاره جهان نورد سپرده
هر روز آفتاب که دار جهانی طی میکرد و هر شب مانند ماه عالمی میپیمود

بستقصر اللیل التمام ذا انجا   بالخیل با جیة العتق الانجد
خمسا الصادیة العیون الوردة

دشمن چون باقبال رایات ظفر سپر متیقن شد و بانعطاف اعنه
زمان تارش وقوف یافت با دستی چون دست حنا بر از باد و باد

دیده‌ها مانند ابر و صاعقه پر شرر و فریاد بر دست زنند بمحوای کانّهم
حمر مستنفرة فرّت من قسورة مهد و قصه حال شد امیر شیخ ابو اسحق
بجانب اصفهان عنان معطوف گردانید و لشکر بغداد مخفی جمعی مراجعت نمود
حضرت سلطنت پناه در این قلعه سفید را مخیم نصرت شعار ساخت و اطراف و جوانب
آن خطه را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید

دری دید با آسمان هم نورد   نبرده کسی نام او در نبرد

با وجود آنکه عواصف ریاح را پای از سر دامن آن کوتاه بود و برق از تعرض
حضیض آن دست اندیشه باز داشته بود همت همایون حلقه تسخیر آن
تحریک داد و بدیده عزم جهان کشای نظر بر استخلاص آن انداخت روزگار
هزار زبان فغان برآورد

تو دانی که بر تارک مهر میغ   نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ

چون دست صولت قلعه گشای بر دامن [illegible] بار نمی‌رسد بچه طریق تسخیر
توان کرد و همانا که نوک ناوک آتش بار [illegible] بلند در نگذرد تا دل
همت بر استخلاص آن توان گماشت [illegible] ره مدینه مدیر راه
القتال بر ایشان فرو بستند و به تضییق اسباب خناق جاده اقتضا
مستحفظان مسدود گردانید بنابرین جمعی نوکران را بمحاصره مثال فرمود
بدار الملک نهضت نمود و میانه شوکت دشمنان [illegible] بار بحمله متزلزل گردانید
و قاعده مکنت اعادی را بصدمه قهر از جای برآورد [illegible] ون بحضرت
خلافت پناه بهولت سلطنت ممالک کرمان از حد و کرمان تا ساحل هند

وسند

وسند همایون حضرتش مخصوص فرمود و پادشاهی آن دیار بر او بحرا
غور او بحر ابرای رزین او موکول گردانید لباس فرمان دهی آن ممالک
که بود و تارش بطراز [illegible] وانتساب آنحضرت بود بطراز اختصاص مطرز
گشت و منشور ایالت آن نواحی که حسباً و نسباً بآن حضرت عاید می‌گشت
بطغرای تفویض مشرف شد زبان دولت پایدار بمضمون این ابیات مولع بنغمه

تورا ملک جهان تهنیت نیارم گفت   که عقل را بود آنجا مجال طنازی
سپهر و مهر بخاک در تو طعنه زند   بسیط خاک چه باشد که تو بدو نازی

چون در خدمت حضرت سلطنت پناه از عقب دشمنان نهضت فرموده بود
حضرت خلافت پناه بگرفتن امیر جهل نبیره امیر اسحق و کلو فخر الدین و بیکجکان از
مثال و فرمان داده بود در حوالی [illegible] کلو فخر الدین و بیکجکان از ملازمان موکب
همایون حضرت سلطنت پناه [illegible] کرد اسیر و در زمانه که اوایل زمستان
ازبار بهمن ابر کافوربار [illegible] بود و هوا از تراکم موج دم دم برف
آغاز نهاده زمانه [illegible] شاه کوه گران جهان را پنبه بنهاد
و روزگار دل و [illegible] بر سطح تنوره ساخته بود

خیل بهمن رسید و طبل کرد   تا بر خورشید و قوت گرما
ابر را گنبد کرد چو زال   شاخ را گرد جامه‌ها نعما

چون بمبارکی بدار الملک کرمان نزول فرمود از ظل عقاب رایت همای معدلت
سایه چنان گسترد که [illegible] چنگل شاهین دندان طمع از سینه دراج برکشید و چشم
ارزوی باز از تعرض تیهوج دوخته شد نهال لطف از رشحات تربیت

شاداب گشته و شاخ فتنه بدست انصاف از بیخ بر آمد

عاما الربیع الیه فی کانونه — فشتاؤه للمجتنی صیف مصیف

شمس محجبة وظل سجسج — وغمامه سح وروض زخرف

بعد از چند روز فرمان حضرت خلافت موافق تقدیر الهی وارد گشته و کلو فخر الدین را به تیغ انتقام گذرانیدند و برق شمشیر خرمن بقای او را بسوخت و ملک سهل را بعد از آنکه چند گاه مخالفت نموده بودند متوجه اصفهان گردانیده در راه از مرضی که داشت بری شده رحلت نموده ان شانئک هو الابتر خبر وفات او را به پدر واقعه دیده رسانیده تیغی در دل مجروح او پاشید و جهان الم بخاطر خراشیده او رسید

الکلتنا اشیاعه وترکنه — للموت صباح ومساء

حتی لو ان تشغف الحدید [illegible] — بالوقد من انفاسه الصعداء

نهال وجود این طفل در جویبار سعادات ابتها و زاده جهان پناه سر برزده بود از شکوفه به میوه رسید و چون از بستان خلافت [illegible] کشیده از شکوه مراهقت بلوغ نکشید

هر آن کسی که نه بر کسوت ولای تو زاد — چو کرم پیله نخستین لباس شد کفنش

ذکر توجه بعراق و انقلاب شیراز و فتح آن بفحوای

الرای قبل شجاعة الشجعان — هو اول وهی المحل الثانی

فاذا هما اجتمعا لنفس مرة — بلغت من العلیا کل مکان

سلوک جاده مرام بر سنن تدبیر صواب نیک انجام ابد و جوب

تجربه

مجرم مراد بارش دعقل مستفاد وضوح پذیرد و تیغ شجاعت از پرتو اراه مستقیم جلای اقبال یابد و بلارک ظفر پیکر به شمشیر النبات سلیم نفاذ کرد و تیغ جوان

شاعر [illegible]

از رای پیر مطالب علیه تواند رسید و دولت بیدار بمعاضدت بازوی کامکار پایدار ماند زبان حسام به تلقین رای رزین املای آیه النصر تواند کرد و تیغ پولاد بدلالت فرهنگ فرخ نژاد پیکر ظفر تواند نمود در تاریکی بود رای روشنگر پرورده دیده دولت از غبار رزمگاه روشنائی پذیرد و تیغ لب اگر بر کشیده بازوی شهامت شود در قطع و فصل مقاصد گره گشای امر و سفارت نیز اگر باشد رسته بر بسته در دل دشمن جا گیر افتد نیز زبانه خنجر آبدار به امضای عزایم آتش بار رسفید نغنند و حجت قاطع شمشیر به تائید رای منیر مطلوب نجاح رسد از دریای دغا به لنگر حلم گران سنگ به ساحل ارزو توان رسید واز بحر امواج هیجا بپای برق مثال عزیمت توان گذشت با صیت خیل جهان گشای اگر علامت صرامت موسوم بود معاقد خیر و سعادت تواند بود و طره پرچم رایات اگر شانه زده دست کفایت شود جلوه مراد تواند کرد

ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش — حسام قاطع و بازوی کامکار دهد

دیده شهر مشتمل این دو خصلت بر ذروه مآرب سنیه بامبانی عروج تواند کرد و حائز این دو منقبت صهوات مطالب علیه را بنهضت ارتقا تواند نمود آن را که دولت امید باجتناء ثمار حقیقی رسید ربانی کامرانی مرتفع [illegible] گرد و آن را که بخت بلند این دو کریمه را در حجر تنج

ادعای دهر باقتضای مآثر واحتیاز مفاخر قادر بخود حقیقت الحکم ابتداء
نگوین که گوی زمین در خم چوگان اقتدار بنی آدم آمده و عرصه میدان خاک
جولانگه نوع انسان گشته هیچ پادشاه در مضمار مکارم اخلاق ملکی
غبار سبقت بندگی حضرت اعلی سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه در نیافته
و در استجماع مآثر ملکی صاحب همتی بر مبادی حال او نرسیده برق تیغش
چون تیغ برق جهان گشای و آفتاب رایش چون رای آفتاب
عالم آرای لاجرم معاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار
هر طرف که روی ظفر پیکر آورد فتح و نصرت دو اسبه استقبال موکب رایت ها
میمون میکنند و هر جانب که همت بلند جناب مینگرد اقبال و دولت
بر طریق استعجال تلقی مینمایند نوک سنانش بر صحیفه دوران مضمون
وانتحار لکل کتیبة   معوده ان لا یخل بها النصر
نقش کرده و زبان حسامش بر اوراق روزگار فحوای
فاصد حتی تقوی الارض والقنا   واسغب حتی تشبع الذئب والنسر
ثبت نموده و از دلایل صدق این مدعا آنکه در سنه خمس و خمسین و تسعمائه
چون موکب همایون بندگی حضرت خلافت پناه بر عزم تسخیر عراق نهضت
فرموده رای اعلی محجوب نبود که در ضمن نهضت خجسته بی عدت بازوی
کامکار همایون فرزند رفیع مقدار شروع نتوان کرد و این کار بزرگ بی معاودت
لمعه رای و تیغ جهانگشای آنحضرت صورت نگیرد بنابرین سوابق احکام
واشارات عواطف الفهام پذیرفت و متعاقب رسل و رسایل متوجه رایات

همایون

همایون از کرمان بجانب دار الملک شیراز متواتر شد بندگی حضرت
سلطنت پناه حکم پدری را که متابعت آن اکسیر سعادت سرمدی است
بطوع رضا و انقیاد تلقی فرموده حکم مطاع اصدار کرد تا لشکریان اطراف
بر تن شنیده و تخصیص بجانب هزاره و اوغانی و چرمانی احکام منطوی بر مسارعت
که بر جناح استعجال متوجه پایه سریر سلطنت پناه گردند همگنان طوعا
او کرها کمر انقیاد بسته عنان همت بصوب بلده تختگاه
معطوف گردانیدند و رایات ظفر پیکر در ضمان امان ایزدی
در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و تسعمائه از قندهار نهضت فرموده چون
مرحله شهر بابک مضرب خیام و مرکز رایات اعلام گشت قوافل
خیال و ظنون کاذب جاده صحرا را از پیش ضمیر امرای افغانی
و چرمانی محجوب نموده و طرق عصیان و مخالفت را بنظر ایشان
جلوه داده شیطان بر تشیید این قاعده امداد اجتهاد مقدوع کرد
تا تمام امرا و لشکریان اوغانی و چرمانی روی مطاوعت از سده
سلطنت پناه برتافته راه انهزام پیش گرفتند و سیاقه تمام حشم
و قطع اثر ایشان و دار ایشان چون رای اعلی مبنی بر مکیدت عنود ناوقف
حال لیاقت تدارک آن کار را بشان مصلحت ندید و اولا موکب همایون
بدرکه امکان ملحق گشتن اولاد دولت حسب حکم الاهم فالاهم کار
بزرگ اتکای استعداد مهم بلند جناب بود و بخاطر که این قضیه
فتن بیان مختصر منجر و در پایه سریر اعلی سانح گشته بنابرین رایات

همایون را به نهضت با مورفر موده زمین را از گرد سپاه غبار آگنه
مهر و سطح هامون را از نعل بادپایان پر سکه ماه کردانید و در مخیم قصر زرد
قبه سعود سپهر خلافت و سلطنت را قران اقبال دست داده فرزندی کامکار
بمعاودت چنان بهری نامدار اشتهار نمود قبه بارگاه جهان پناه را
بطارم ماه رسانیدند و سایه بان ایوان رفیع را با آفتاب برابر کردند
خبر رسید که از اعوان عادیه ایتمور کبر برآمد میدان جلادت و جابر
قصبات لب لیت از ان نواحی کذشته و بشول لشکریان رفته بتمهید
اسباب احتشاد و ترتیب مقدمات عناد مشغول است غیاث الدین
منصور که امیر با فد فرعون بحشم شولست بنابر استشعار خوف که از غم آن
حضرت بکه در راه داده با او اتفاق کرده هرچند از مخایل حال غیاث
الدین منصور دلایل نفاق لایح بود و از بواطن امور و امارات خلاف
واضح میشود اما چون ظاهرا بلباس انقیاد متزی ساخت و با ستغنام
ثیاب مطاوعت مترتب بود دانند که حضرت او از انحراف عنان عزیمت
مبغوجه و بنابر مراعات جانب حفاظ طریق اهمال و امهال معبر
اما چون در بنوقت شواقوع نزاع بر چهره حال او شتر کشت و وجه
خلاف بر روی کار افتاد همت همایون نعل بادپایان جهانگیر و
بر آتش غیرت تافته کردانید و نهضت مبارک بار دیگر حری عزم
مصمم را عنان بر کشید چه از موافقت او با ایتمور مواد فساد در هیجان
آمده و امواج فتنه متلاطم کشته و ایتمور بمجرد تاخت حشمتی که از عقاب

اشتهار زنجرگ

همواره

شیوع سلکی حسن محمود

او تصور

او تصور میکرد خیالات باطل بخود راه داده و بسبب اتباع مملکتی که از انقیاد
جمعی متمردان توهم کرده اما نه کاذب سیلاب از تسادیل نفس محال اندیش
فرو خواهد نشست و بوصول مطالب رسید که از حد امثال او بیرون بود بخود کشیده
و بپای هوس ساحت اغراض بیش از اندازه خود سپردن کرفت تسخیر
مملکت شیراز را که بر سران جواهر نفوس کامکار نثار شده و دریای
آن عوالم بی شمار بر آمده بجانب در سکار زدن راند در ان محله
چون جمعی کثیر از اتباع کلو فخر الدین با دلهای مجروح و دیده گریان
بر شاهراه رصد استعداد با فرصتی جویند و با جگرهای سوخته چشم پر آب
بر دریچه ترقب نهاده تا مجال مکنتی یابند فی الحال دروازه باز کشادند
و غوغای عوام چندان کرده که مهندس عقل از شمار ان عاجز آید
و محاسب وهم را انکشت تعجب در دندان تحیر ماند روی مستقر سریر سلطنت
آوردند و بندکی شاه صفدر خورشید رای شهریار رعد دبند کشورکشای جلال
الدین والدنیا شاه سلطان که غمام حسامش از باران خون ساحت معرکه را
لاله زار کند و بسکر خنجرش نهال عمر دشمن را بداس فنا درو ده کرداند
زهی حمله قهرش اندر نبرد — شکسته دم صبح در کام شام
چون از موکب همایون حضرت سلطنت پناه خسرو جهان کشای زخمه بای خو
فتنه زا البته سکنه رسد و میدانست در بستر استراحت غنوده و دم اختلاف و ارد
فساد در مزرانت رای عنبر پادشاه کامکار استوار بمیافت در ارک
استقامت ایجوار رای ارشن که مشکل امروز دی میدید دقیقه

قلعه ایلر

یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

محجوب ماند. دلیران لشکرش دست از ثقیف رماح و زخم سلاح
باز داشته بودند و در زلف مشکین ملاح و لب میگون افراح آویخته
وصفدران سپاهش خاطر از تشحید مرهفات صقال و دل از هجوم
صعده نهال فارغ کرده چشم در گردش جام مالامال و گوش
بسخن دلبران مشکین خال کرده لاجرم چون دشمن تاخت کرد شیر
افگنان سپاه در بند آهوان دلفریب درمانده بودند و عقابان
جان شکار بدام طاوسان عشوه‌بار گرفتار شده شهریار جوان بخت
چندانکه نوکران را طلب کرد جز اندکی حاضر نبودند و هر چند از جوانب آ
دوانیدند غیر از معدودی چند بوی اتصال نیافت شهریار خورشید رای
از فرط حمیت و وفور عصبیت زمانی بقوت بازوی کامکار با آن
طایفه کارزار کرد و بمعاودت سرپنجه شیر شکار بمدافعت و ممانعت
قیام نمود اما تلاطم امواج فتنه نه بران حیثیت بود که تسکین آن در حیز
اقتدار آید و ترادف سحاب فساد نه چنان استیلا یافته که انجام
و انقطاع آن در مخیله اوهام جایگیر شود خرد چون توفر اعداد دشمن
و کثرت جمعیت و احتشاد ایشان دید بگوش دولت گفت

تو خود یک سواری و گر آهنی بسا دی بسوهان اهرمنی

با چنین جمعی غضنفرهای ثبات برقرار ماند و با وجود غوغای عوام و اوباد
جنبش لئام اسباب مقاتله القیام بپذیرد

حشم سپاه

جنبش

چو پنجی گران لشکرش بهم دست داد بر تنها مرده جان شیرین باد

بنا برین عنان همت مبارک شهریاری بصوب توجه همایون
حضرت سلطنت پناه معطوف گشت تحافیل چون بخلو میدان
وقوف یافتند بعزم سجده همایون ابتدار جستند و بجباه پای
در مرکز اقبال نهادند

چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر

و چون قیظ ظاهر مملکتی بی منازع یافتند بدانستند که جمره اقبال
فرو مرده اشتعال یافت و کوکب دولت فرو رفته طلوع کرد و بر
وفق کل کلب ببابه نباح بر در خانه آوازه شادی بر
آوردند و هنگامه فرحت و سرور را باز نهادند و در حال طنطنه
کوس بشارت بعیوق رسانیده و دبدبه صیت استبشار منتشر
گردانیدند از آن غافل که چراغ چون خواهد فرو میرد بجست
اندکی روشنائی دهد و صبح چون جان خواهد داد نفسی بر آرد

دشمن همای بر سر خود دید غره شد غافل از آن که از طمع استخوان نهاد

همان زمان خزانه محمود شاهی که مستقر سریر سلطنت آن ناکسان
مورستان که شعار رعایای نیکخواهی بندگی حضرت موسوم بود نیز گاه
صرصر انتهاب ساختند و دستبرد تاراج کرد از آن دیار بر آوردند
رئیس عسکر که مقدم آن جماعه بود چون دید که کار از دست رفت

ازگار شد در مشغوله متواری گشت بدان قصد که در معجر ظلام جهان
ازان سیل خونخوار برکران انداز دو بحکم اللیل اخفی للویل
چون شب در آمد از کوشش بردن جهد دشمنان مخذله ادرا انتهی
زدند که زبانه آن بالا شد در محاکات آمد و دود دست با سپهر دعا
اتصال یافت الشعر چون شعیر از ان جهان سوز و شعله چون اختر
شهاب گیتی فروز

زمانه شدت ... ازین نهیب دریا سوز
زمین گداز دو دهان فعل و آسمان جولان
چو برق تیغ زن چون سپهر صاعقه بار
چو ابر سوی هوا سرکش و چو رعد دمان

و امیر اختیار الدین حسن قورچی که سوار ساعد فرزانه و سوار مضمار
مردانگی است حکایت کرد که چون رایات ظفر پیکر بصوب شهر
نهضت فرمود قریب یکفرسنگ مسافت مانده شعله آتش که در محلات
زده بودند ظاهر و لایح بود و هرچند مضمون این حال بعرض حضرت
سلطنت پناه رسیده بود اما بر مرآت خاطر منیر که مجلوبات اسرار
در او جلوه گر ... بزنگ این امور نقش خیال می بست و بر صفحه
ضمیرش که مکنونات سراسر در ان مصور بود از وقوع این بلیت
نشانی میداد بنابرین سپهر گردار هیچ منزل قرار نگرفت و چون
افتاب فرد دو فراز منازل و مراحل را مبرید تا بخیم حوم دره

نزول

نزول فرمود عیون و طلایع را بهر طرف روان کرد تا از حال
ان مخاذیل استطلاع جویند و دیده بانان باطراف فرستاد تا
از کیفیت اوضاع استعلام نمود خبر رسانیدند که ایمور با جمعی
از امرا و علیه لشکر نوکستان بعزیمت دار الملک متوجه اند بر رای مبارک
که مصایر امور را با نوار دیده شهامت دیده و ظواهر ضمایر را البسه
انگشت ذکا بر رشته اطلاع کشیده چنان انطباع یافت که به
آتش عجله خرمن امید الطایفه بیاید سوخت و بر تند باد دریافت
شتاب آب در آتش دولت ایشان ریخت

نه شیر دل خسرو نیکبخت
در ان داوری کیف یا جوشین
صواب انچنان شد که از شتاب
که از رزم دشمن نماند صواب

جمعی از ارکان دولت که خیر و شر هزاری را مسبار امتحان
آزمایش کرده و نفع و ضر هر کاری را بلواح خبرت آزموده بودند
تعجیل استشعار یافته خواستندی تا بنفثات نصح عاقبت اندیشی عقد
عزیمت مبارک را داهی کردانند و حدود صرعمت را بوسیله تتبع
و استخاره از امضا باز دارند هیهات

اذا هم القا بین عینه عزمه
ونکب علی ذکر العواقب جانبا

عنان همت بسا این نهی تا خیر بصوب دار الملک انعطاف یافت
در حال شهریار خورشید رای بر بندگی حضرت اتصال اخت وارد فو
الحادثه نادره حدوث النواقعه منقل رای مبارک را اطلاع فرمود

و ازین الحال که غوغای عوام در نو دواد باش است ضمیر منیر را
آگاه کرد بحمد الله تعالی کوه وقار و تمکینش از عواصف حادثه هیچ
تزلزل نیافت و قاعده تمکین و ثباتش اصلا متغیر نگشت لله دره

و عین الله علیه

قلیل التشکی للمهم یصیبه — کثیر الهوی شتی النوی و المسالک

بازطایفه که مبانی عقل بر امور عقلیه جوی نهاده اند و بنیاد هر کاری
بر حزم و احتیاط استوار یافته چون رکاب در پای مبارک همیون
افتادند و چنان شال دست میمون بوسه دادند و گفتند احوال آن از
غلبه عوام آنجا نه بر منوال دیگر بلاد است در نود آن ملک بسیری امری
قهر کنند و به خنجری لشکری منهزم کرده اند امیر حسین با وجود قوت
و شوکت و وفور عظمت و جلادت از غوغای این طایفه دل از خانمان
و دل از مملکت و فرزندان بر داشته بر حسب من نجا براسه فقد
ربح بر که راس المال تجارت جواه است بدین معامله راضی شده
و بجان ازین غمره خونخوار خود را بساحل نجات انداخت و ملک از تصرف
بهای بسبیل از پادشاهی این دیار چون غوغای عام دیدید حیح
بخفی چنین خوانند بهتر آنست که مبانی عظمت بر تدبیر رای درین
فکر مشکل کنی مبنی کرده و اساس انکار بالصواب بخت بلند بیدار
و استشاره اندیشه صواب با تمام رسد دولت پایدار بزبان حالی
میگفت هر چند عوام نیز از غلبه بود انکار ابد بگیر بلاد قیاس نتوان

غوغای

کرد اما صولت تیغ جهانگشای انحضرت و فره ایزدی که در جبین
همایونش لایح است با دیگر پادشاهان کامکار چگونه نسبت
توان کرد بلارک گیتی ستان اگر بر روی دریا کشد لولوی
خوشاب گونه لعل ناب گیرد و خنجر زمرد پیکر
اگر بر کان جواهر عرض کنند قطعه زمرد چون چشم
افعی از عکس زرد آب شود

واقسم لو غضبت علی تبیر — لازمع عن مخلته انحلالا

حضرت سلطنت پناه بقوت تایید کردگار
و مساعدت بازوی کامکار رایه مبارکه و من یتوکل
علی الله فهو حسبه خوانده عنان عزیمت بسمت ون
بدست تقدیر الهی اعداد فیض نامتناهی داده

بکشور گشائی کلیدی بدست
روی رایت ظفر پیکر بدان آورد
عنان تا رسید شاه برور خنگ
میان بسته بر کین بدخواه تنگ

چون بدان شهر رسید و مهابت آن حال مشاهده
افتاد و غرابت آن خطه یل معاینه دید شیردلان
لشکر که جز اقدام شیوه ندانستند جاده اقحام
بیرون گرفته و بهادران صف شکن که جز راه

تقدم پیشنهاد نکرده بودند ظهیر تیغ تا خنجر
اختیار ننمودند حضرت سلطنت پناه چون آفتاب
که یک سواره بمیدان جهان گشتی گراید
تنها از دروازه صحن انجیر باندرون راند و مثال
تقدیر که بی معاونت تدبیر با مضای امور حضرت
فرماید التفات بمعاونت و مظاهرت دیگری نکرده
پای مبارک بدروازه نهاد ارکان دولت
ابد پیوند ما نکه بدان تهور و جلادت وقوف
یافتند کقطع من اللیل او کدفع من السیل
در گذر راندند در حال شمشیر تارک روی بی حجاب
بر منابر رقاب برآمد و تیر سخت نشانی روی
وقاحت در روی دشمن کشید ثواقب سهام
شهاب مثال بر سر دشمنان دیو پیکر فرود آمد
و شوارع رماح مرغ کردار در مشارع حیوة اعادی
اکتراع نمود از تفاقم طبیعه حجر زبان منیه بنطق
جاری نمود و از فرط اهوال غبر دود اجال برزد
نداشت همان زمان ایتمور که دود ان جمره
و سقود ان شعله بود بزخم پیکان کوه گداز بدار البوار
رحلت کرد و مرغ ارواحش همبر و از نیر جان شکار

اکتراع زبان

از قفص

از قفص کالبد بپرید و لا بعد

روباه را چه سیر غیر بود همی — در بیشه که شیر ژیان در کمین بود

احکام مکر و خداع هم بر و عاید شد و اذاقه ثمر احتیال
وبال او گشت و بی شبهه سوابغ انعام را بمقدمات
عصیان مقابل گردانیدن و خاتمت عاقبت نتیجه
دهر و سوابق احسان را بلواحق کفران تلقی نمودن
سوء خاتمت بار آرد

با ولی نعمت ار بدون آید — گر سپهر است سرنگون آید

و جثه پلیدش در رهگذار هدف تیر ملامت و عرضه قاذورات
شد لقد ذل من بالت علیه الثعالب
و دیگر امرا بهر جانبی متواری و منهزم گشتند حضرت
سلطنت پناه چون دشمنان را مقهور و اعادی را
مخذول دید روی دولت و همت همایون بصوب
دار السلطنه آورد تا از متاعب و مشاق اندک
استراحتی بپذیرد و بذات همایون آسیبی رسید
و از رقبات و شداید رکضات مختصر استجمامی حصول
نپیوند و همان لحظه خبر رسید که در دروازه کازرون
همچنان نایره جدال مشتعل و رحی حرب
زبون دایر است گروهی بی شمار از لشکر شول با عوام

داو باشی انجا اتفاق کرده اند و شمشیر عصیان برست
بی حفاظی از نیام بر آورده پادشاه جهان کشای داست
که خرسه کره ابروی کمالش عقده این حادثه را باز
نکشاید و جود ست خنجر کیتی ستانش این بند بسته باز نخواهد کرد
الکافر پیش بار زاران تو تهی   بر رخش چو تکیه رستم دستان سوار
از مخبر صادق القول شنیدم که در اثنای راه سیل آشوب
جنان بالا کرفته بود که اسب را گذار نمیداد و پیاده کجان
ازان نیافت از جمله رجاله و قتال از هر گوشه کسی پا نگذارد
الهاب
میزدند و از هر بام چون حوادث اسمانی اجل بسر فرود می آوردند تا این
هم آیت ای بغیر هیچ تغیر نیافت و ی کاشته ضمیر نه هیچ یک را این فتنه بیکران
هیچ اثر انفعال ظاهر نشد و بر قرار حمله های آتش آهنگ ایشان

بجو

165 ‏۱۵۴

بدشان

می‌بود تا بدست کارزون بانهدام قواعد مدابیر قیام و بانثلام
حدود ان مخاذیل از ساق جد متشمر گشت رایات نکبت علم انتقام
سوی اعادی اثارت کرد و انا آکه با رسحاب عذاب بدبختان بارید
شعلهٔ آتش جدال که از زبان تیغ آبدار آتش بار مشتعل کشته بات
روان دشمنان خاکسار منطفی گردانید و خاک رزمگاه که از
رکضات بادپایان آتش خوی انگیخته بقطرات خون فرو نشاند
آن زمین را از سهیل تیغ یمانی رنگ عقیق داد و جوهر جرخ مثال
خاک را از بلارک هندی جهرهٔ لعل ابدار بخشید شعر
وذ نفقت المنیة فهو طل ٭ علی الابطال دانیة الجناح
نهیب بلارک بر هاء مور ٭ زبال عقابان فرو کرده زور
سر نیزه از ظاسک سرنکون ٭ بیرجم فرو ریخته طاس خون
بعد از انکه چند از دور رجام حمام بدشمنان بیمودند و دست
اجل نوبتی چند گوشمالا مال بایشان داد آفتاب رای عالم آرای
با نوار فتح و نصرت شارق و رایات کشور کشای بنسیم اقبال
خافق گشت غلبه که اولیاء دین را موعود و مدخر است تمام بر مفارق
عساکر منصور نثار شد و ظهوری که طائفهٔ حزب الله را مقرر
بیکبار بر کنار روزکار بندکان حضرت ریخت بیت
در گلشن ملک بار دیگر ٭ طاوس ظفر کشاد شهپر
افکنده همای فتح سایه ٭ بر چشمه آفتاب خنجر

شورت الفتنه ارباب

اسارت گرفتار

وطائفهٔ بیشمار از دشمنان خاکسار هلاک کشتند و بقیة
السیف در دام اسار گرفتار شدند و آفتاب طلعت همایون بطالع
فرخنده روی بمستقر اقبال آورد، فتح و نصرت بر یمین و یسار
و اقبال و ظفر بر کنار **بیت** بالید از بن نشاط ان تخت بر زمین
بگذشت از زمین نو بدسر تاج از آسمان • و بعد از این فتح بزرگ دستور
ممالک ایران خواجه قوام الدین محمد که روی زمرهٔ وزرای بزرگ
با صرامت و نفاذ کلک مجموع ارباب شهامت است از جانب قصر زرد
بشرف بساط بوسی رسید حالی که وزراء بزرگ امیر کمال الدین حسین
و خواجه برهان الدین که از قصر زرد روی بعزیمت شیراز کرده
بودند بواسطهٔ تلاطم امواج آشوب بدان جازم کشتند که از یک
منزلی شهر مراجعت کرده عزیمت خفیه نمایند و از انجا که برود خانه
بند امیر متحصن شوند و جسر آنرا بازگرفته خود را تا زمانی
که عواصف فتنه ساکن شود حمایت کنند او از روی فرط دلاوری
و فرط تهور و مردانگی از ایشان تخلف نموده روی همت بصوب
موکب ظفر پناه پادشاه جهانگشای آورد یعنی **مصراع**
هزار جان عزیزم فدای جان تو باد • و بیامن این صدق نیت و پاکی
این خلوص طویت مقارن وصول او آفتاب فیروزی از مشرق
امید طلوع کرده بود و کواکب اقبال از افق آمال بر آمده و بر وفق
مراد سریر سلطنت را بعز قدوم همایون حضرت اعلی زین یافت

ودیهیم

نوار چشم

ودیهیم پادشاهی بوجود مبارک مشرف دید مواجب حمد الهی
بتقدیم رسانیده و بزبان حال مضمون این بیت ادا کرد **بیت**
چنان کشت کینه که ما خواستیم • خدایا تو چشم بدان دور دار
بعد از اطفاء نایرهٔ جدال فرمان مطاع صادر شد که تا اسیران
مغلول و گرفتاران مخذول را باب تیغ جهانگشای بآتش دوزخ
فرستادند تا نزدیک غروب آفتاب تیغ کندنا بیکس سر چون کندنا می
درود و شمشیر الماس گون گوهر حیوة آن بدگوهران برشته
فنا میکشید چنانچه از کشته پشتها ساختند و از هر گوشهٔ
جوی خون روان کرد شفق از خون کشته چون مژهٔ عشاق دامن
در خون کشید و ابر از فوارهٔ دماء مانند چشم مهجوران خونابه
بارید روی زمین از خبث وجود ایشان پاک کرد و اطراف و اکناف
ممالک بالتفات خاطر همایون نمودار خلد برین کردانید و ارجا
و انحاء شهر و ولایت بماثر نصفت و احسان نیز امتنان غیرت
نمای روضهٔ جنان گشت در شیراز که زمان انتظام امور مشتغل
جمهور بود هر روز چون آفتاب تیغ بر کوه زدی جز صبح خنجر دار
هیچ متنفس سر بر بام بیرون نیارستی کرد و چون امداد ظلام متراکم شدی
هیچ شبرو جز ذنب السرحان سر از بیغوله برون نتوانستی آورد
بیامن معدلت و انصاف و آثار مبارک قدم انتصاف حضرت اعلی
کرامید بوش با آسوده کی **بیت** فرو شسته خاک از آلوده کی

فروهشته خاکش رعایا جنان مرفه و مملکت جنان ایمن شد که دزدان
از انوار این هزار شمع افروخته و در مقام هراس شحنه انصافش
پاس داشته خیال راه زنی قافله نعاس دست نمیداد و خواب
را عادت سحر خیزی باقی شد مواکب کواکب مطالع معوج بمستقیم
مبدل کرده اند و بیکر ماه زبان تیغ از پرده دری پرنیان کوتاه کرد
خیال نار شب تاریک در ضمیر ارد شود زیر نور رای تو در زمان روشن
در آن ایام هر که از کسر مثال زر و سیم بود بی ترس و بیم بر طبق اخلاص
داشت و آنکه چون گل دامن پر از زر مغربی داشت بر چهار سوی
چمن بی حجاب بی نشست امداد مخافت با امداد ظلال رافت مبدل
شد و سموم فتنه و آشوب به نسیم سکون و آرام عوض یافته
دبیب عقارب بلا و محنت به لهیب نائره باس و حشمت مندفع
گشت و خطوات نوایب اعتساف بلمعات عدل و انصاف تا بدیکی
گشاد چشم او دست عدل بر عالم کشیده هیبت او پای ظلم در زنجیر
و از عواید احسان و فواید جود بی امتنان وضیع و شریف را مشمول
عوارف و شمول عواطف کرده اند و آنا در از کتاب مثال و اصطناع
جود در بای ابلال صغیر و کبیر را مصطنع ذوارف ایادی و مطلول
انعامات چون بواکر و غوادی کرده اند

بیت

نه آن کرد با مردم از مردمی ❊ که آید در اندیشه هیچ آدمی
لاجرم بمیامن آن اخلاق حمیده و مبارکی آن شمائل پسندیده

دلجوئی

دلجوئی اطفال بنوید مقدم همایونش میدهند و تسلی غم زدگان
باید زمان میمونش میکنند آنرا که پشت از بار حوادث سپهر مثال
دو تا مانده هزار چشم چون ستاره بر شاه راه انتظار دارد تا آفتاب
طلعت فرخنده فالش طلوع کند و آنرا که چون غنچه دلی از خار
نوایب پر خون نشسته خواب بر نرگس دیده حرام کرده تا گل دولت باید ارش
جلوه مراد دهد شعر مواعید للایام فیه و رغبتی
الی الله فی انجاز تلک المواعد ❊ چنان باد که اختر بکامت شود
همه دخل عالم بنامت شود ❊ استغفر الله العظیم قولاً و فعلاً و خاطراً
و ضمیراً و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ذکر
خروج عماد الدین محمود کرمانی با امراء لشکر شیخ ابو اسحاق
در دارابجرد و هزیمت ایشان چون این فتح بزرگ که غره فتوح
و دیباجه مقدس است میسر گشت دشمنان از هر طرف نداء دعوی
بر هم زدند و اعادی از هر جانب کند احتشاد بر یکدیگر ابداً اخذ
عماد الدین محمود کرمانی که از دهاة فئه عادیه بوفور شهامت مستثنی
و از اعیان اقبال بر گشته دشمن بفرط جلادت ممتاز بود خواست
تا مبانی دولت و بران شده شیخ ابو اسحاق را بدعایم تدبیر ناصواب
استوار کرداند و قواعد کار و بار نیم فرجام او را بمعماری سعی
ناشکور مستحکم کند هیهات شعله روح غریزی چون فرو میرد
اطراف بدن را گرمی آتش چه سود و سرو بن چون بیخ و بار خشک

حال رف م

کرد از آب روان بجاسر سبز و شاداب کرد و اکناف چمن چون
لکدکوب صرصر دی گشت بمهربانی نسیم نتوان چه رونق پذیرد بیت
بجسد کی شود ضعیف قوی • بورم کی شود نزار سمین • باز
بلند پرواز دولت چون از دست مکنت رمید بدانه فریب بازدام
نیاید و صید دلفریب اقبال چون از قبضه اقتدار رفت باز زوی
هوس پای بست نگردد بیت بکوشش بن ریکی نیاید بجای
مگر بخت نیک شود رهنمای • بنابر استحواذ شیطان تدرع ملابس
عصیان نمود و برحسب استتباع ابلیس بترتیب مقدمات
مکر و تلبیس مشغول گشت باتفاق سلغرشاه ترکان و اگرچه
بضرب المثل مکره اخوک لا بطل بود لشکری از هر جنس بقلعه
دارابجرد جمع گردانید پنداشت که آفتاب اوج دولت بگرد فتنه
انگیزی تاریک گردد و نیر آسمان اقبال بتعرض ابر آشوب ناپدید گردد
یا جام جهان‌نمای سعادت بسنگ فلاخن برهم توان شکست
و مواهب تقدیر را بموجب تدبیر رد توان کرد هیهات بیت
سحر فرعون بنیرنگ خیالی چه کند • چون کلیم از ید اعجاز عصا بر گیرد
عقل با نقش نگار پری روی چه کند • نسخه از صورت گرمابه چرا بر گیرد
از این نکته غافل بود که پادشاه را بازوی کامکار باید نه مکر و خداع
و ملک را شمشیر الماس گون سزد نه فریب و افسون تسخیر
ممالک بسرپنجه بطش شدید توان کرد نه باحتشاد عده و عدد

نقش م

و مهر

163

و قلب دشمن بلالک خونآشام توان شکست نه باجتماع وفود احشام
نظم
این ملک گرفتن و این ملک داشتن • بر جوهر شریف نهاد ست روزگار
زخم درست باید و پیکان خاره سم • تیغ بنفش باید و بازوی کامکار
هرچند عقل رهنمای بر زبان حال با او میگفت که سرپنجه رستم دستان
جز بازوی کامکار اسفندیار نتواند پیچید و مقابله با کیخسرو زمان
بمعاونت این و آن نتوان کرد برق خنجر باید تا از تیغ کوه گذار کند
و سپر ابر نتواند که شمشیر آفتاب بپوشاند بیت
ترا پنجه شیر درنده کو • که ران گوزن کند آرزو • اما عنان قضا
نازل به بصر بصیرت فرود آمده بود جاده صواب نمی‌یافت همچنان
خبط عشوا میکرد تا بعرض همایون رسید که آن روز برگشته
باستظهار لشکر ترکان و گروهی بسیار از اعوان شیخ ابو اسحاق
در دارابجرد بترتیب مقدمات جدال مشغول است و دعوت مغولان
اوغانی و جرمانی آغاز کرده بیت پراکنده چند را گرد کرد
که از آب دریا برابر کرد • چون رای اعلی بمضمون این حال اطلاع
یافت زمان شدت تموز و هنگام غلواء تابستان بود باد از سایه
با آفتاب نمیگذاشت و آب از آفتاب بسایه نمی‌رسید آهن در دل سنگ
چون آب روان میشد و سنگ از نهاد آب چون سنگ آتش از مهر تیغ
گهر کان بدخشان بقوت خورشید گداز گیرد و بیرون طلا بدار دل سنگ
شعر
یجری علی زلقها الهضبات لعابها • تذیب قلب الصخرة الصماء

با وجود آنکه نشان اجتماع ایشان از دار الجرجمی دادند که در فصل
زمستان در آنجا از حرارت هوا صیف صائف بود و هنگام شادراب
ناحیه چون تابستان گذرد آتش حیت پادشاهانه شعلهٔ زدن بهیب
بسالت و صولت مبارک جازم گشت هر چند وزرا و ارکان دولت
بضراعت و ابتهال میخواستند تا چند روز عزیمت مبارکه در توقف
دارند و تا زمانی که سورت حرارت تموز بشکند انتهاض رایات
نصرت آیات موقوف گردانند بر حسب شعر
ولم یستشر فی امره غیر نفسه ٭ ولم یرض الا قائم السیف صاحبا
نطقا و اصلا بتلقی رای شریف اقتران نیافت و ملتمس ایشان
باجابت اسعاف نه پیوست چه رای مبارک از تلقین دولت پایدار
و انهاء بخت بیدار معلوم فرموده که بادشمنان طریق مجامله و مدارا
سپردن چندان جایز بود که او نیز از حد خویش تجاوز ننموده با شم
و با اعادی سلوک جادهٔ مساهلت و رفق شاید نمود که ایشان از طور خود
پای بیرون ننهند لیکن چون سر و مار کردد اگر از وی دمار
بر نیارند از تبعه و فساد ایمن نتوان بود و شیر شرزه هر چند
بسر پنجه بازوی خویش مستظهر بود از نکاید گرگ سیرتان روبه
باز غافل نتواند زیست شعر فالنار لو ترکت علی ما ادرکت
من خلفها و امامها لم تخمد ٭ هر چند حشر مور شمار جمع کرده
موقوف نهضت سلیمانی بود و اجتماع یاجوج فتنه بالتفات

خبر دادند در النهار ... عزیمت همایون را فسخ کردند و بر تصمیم نهضت ...

نشاید

بگوما

١٦٤

چو ما حله سازیم بکره زجای ٭ بیک حمله مانند ازیشان بپای و نیز
شبهه از محل آفتاب ملک را در سایهٔ رفاهیت و سکوت توان
آورد از مخاطرهٔ اضاعت نفوس شریف رقم انتظام بساحهٔ عرض
مصون توان کشید و لا غرو که عروس ملک را بی انفاق نقد حیوة
در حجر تصرف نتوان آورد و با عروس دولت تا آنکه از سر جان بر نخیزند
نتوان خفت مصرع و من یخطب الحسناء لم یغلها المهر ٭ و با وجود
آنکه عساکر منصور تهیهٔ اسباب نکرده بودند و ارکان دولت
ابد پیوند بتمهید مقدمات کما ینبغی قیام ننموده در روز عنان
بارهٔ جهان نوردی را چون عزم آتش آهنگ سبک سیر گردانید
و رکاب سمند خوش خرام را چون قاعدهٔ حلم پای بر جای گران
کرده از شهر بیرون فرمود چنانچه که در ظاهر شهر چون نزول
کرد هر کس باستنجاح مهام روی بشهر آورد و بندگان حضرت
باستکفاء حاجات و مهمات باز گشتند جز یک غلام در پایهٔ
سریر سلطنت پناه نمانده بود و حال آنکه نزدیک بشهر قلعه قتند
بود که جمعی از متمردان بدانجا آتش عصیان بر افروخته بودند
و اعلام نافرمانی و تمرد بر افراخته و با این همه شمهٔ تغیر بضمیر
منیر راه نیافت و ذره انفعال بحواشی خاطر همایون نگذشت و لا غرو
کرا بخت و دولت یار و بود ٭ بیت روا باشد ار یار کمتر بود
روز دیگر که وزراء کامکار و ارکان دولت پایدار بحضرت

اعلی رسیدند باستصواب نائبهٔ رایت و ارشاد مواجب کامرانی
نهضت فرمود موکب میمون بصنوف سعادات سرمدی محفوف
و بچشم بد روزگار نا ظر لعنت دولت بیدار مکفوف رایات اقبال همایون
چتر آسمان سای و خورشید لمع مقتبس انوار رای جلال دست
در رکاب همایون زده و بحرهٔ عنان مبارک بوسیده عطارد در
انشاء فتح نامها کلک در بنان گرفته و مریخ برای سیاست دشمنان
تیغ از نیام بر آورده مخاذیل چون از توجه همایون آگاه شدند دانستند
که کار از دست و دست از کار رفت اما بنا بر رعایت ظاهر تجلدی
مینمودند و علی الرسم اظهار شوکت و تشجیع میکردند هرچند
روزگار زبان تحذیر و انذار کشوده بود و ایام صحایف وعد
و وعید املا میکرد **نظم** که دارندهٔ تاج و شمشیر و تخت ۞
روان کرد رایت بنیروی بخت ۞ جوان دولت و تیز کردن کش
که خشم سوزنده چون آتش است ۞ نباید که آن آتش آید بتاب
که ننشیند آنگه بدریای آب ۞ اما چون حرکات ناصواب و تعدی
قولی و فعلی از عماد الدین محمود بتخصیص درین ایام صادر شده
بود چاره جز بگریز و توقف اضطراری ندانستند **مصراع**
بجنگ آی برانکه راحتش مرگ بود فی الجمله چون رایات ظفر پیکر
از آن صوب طلوع کرد و انوار ماهچهٔ چتر آسمان سایش
ارجاء و انحاء آن دیار روشنایی یافت دشمنان دانستند که درانج

بچنگال شاهین بلند پرواز گرفتار شود و مورد ردست و پای پیل
دمان سرگردان ماند از سمت جادهٔ تدبیر و جلادت بجانب مکر
و خدیعت تحول نمودند و از جانب تهور و اقدام با نزواء توقف و احجام
آمده بجوی بزرگ که ظاهرا راه عبور نمیداد تحصن جستند غافل
از آنکه چون آب دولت از جوی افتاد به تدبیر و اندیشه ناصواب
باز نیاید و چون از سیل ادبار بنای کار و باری خراب گشت بجا
بدعامهٔ افراشته گردد **شعر** بگرا بنی رکنیه الا انه ۞
رفع الاساس علی شفیرها ۞ و چون مسافت بین العسکرین شفا
گشت و طول و عرض هامون بدست باد پایان کوه گذار پیموده
شد دو لشکر چون هوا باد صرصر حمله گذار و چون رعد و برق
آتش بار از غریو رعد و علاد عرصهٔ خاک بستوه آورده و فوج
و عقاد میدان زمین را تنگ بار کرده ما از آب خنجر و سنان آتش
بار از سمک تا سماک آتش و آب گرفته و از آتش نعل سپاه و آب
شمشیر شاه جهان آب بر آتش ریخت

بیت

بجنبش در آمد دو دریای خون ۞ شد از موج آتش زمین لاله گون
ز پولاد پوشان لشکر شکن ۞ تن کوه لرزید بر خویشتن
حضرت سلطنت پناه چون بکنار جوی رسید دلیران لشکر را
انگه شتاب متفکر یافت با معدودی از کماة لشکر منصور باره
آتش خوی را بپای عزیمت برق مثال از آن عمیق بیرون راند رخش

جهانسوز را بکشتی نوکل ازان دریاء خونخوار بکذرانیده
صفدران سپاه چون آن جلادت مشاهده کردند بعضی
بر عقبا زآب کذر کردند حدت رجال نایره قتال اشتعال یافت و لهیب
جدال افروخته کشت وخود هوا از سورت حرارت تموز دهن
تیغ هندی را چون زبانه آتش بی آب کردانیده ونهال سرسبز
رماح چون شاخ نار شرار بار آورده حکم لجام در دهن باد پایان
از آتش تموز آب میشد ونعل در دست وپای جیاد چون ماه نو
پیکر از آتش میکرفت نیام خنجر از کرمی آفتاب افعی کرد از زبان
ازدهان بیرون می انداخت ودشنه کیا پیکر چون کیاه در کرمکاه
پژمرده و بی آب می شد همان زمان هر نایژه از برجیس رماح چون
طره مشکین ملاح چنک بر جان کرامی زد وهر نوک پیکانی
چون غمزه فتانه دست در دلی او یخت بر نوحسام از غار غبار
چون غره ماه پیکران از روزنه حجاب مه درخشید وخم کمند
چون زلف دلبران ناصیه جان نهاد ر قبضه اقتدار می آورد
چشم زده ازتابش کمان ابروی مثال و تیر غمزه نهاد چون چشم
عاشقان خون بارید وقامت نیزه چون بنت مهجوران شب
فراق منحنی وخمیده ماند نیزه چون اندیشه باریک در مجال
ضمیر تمکن پذیرفت وحدود نصال در جولانکه خیال الام کرفت
قواضب حدید باجل الورید الفت یافت وسیوف بوارق

مجال

مجال

١٦٦

مجال مناطق حمایل کشت دماغ فاسد مفسدان که باوهام محالات
وظنون خیالات معتاد کشته ببرهان قاطع تیغ ازان اندیشهای
موهنی وفتنه بارک کردانید وخواطر نامستقیم آن کروه که از ظلمات
اباطیل وتراکم اظالیل تاریک مانده بود بنوار وتحسام سربای
ولوامع سهام آتش تابی از نوایر کدورات خلاص داد هرچند
لباس وقار بر قامت خویش راست کرده بودند اما خیاط تیغ جامه
بوار بر بالای ایشان برید وکلاه نخوت بر تارک نهاد کرز کران
سنک بهم فرو شکست خرمن امیدی که بدست رجا برهم نهاده
بودند آتش سنان خرمن اشام دود ازان بر آورد و بناء آمالی
که بر قواعد رجا مستحکم کردانیده از تیر باران کمان انهدام پذیرفت
آینه دولت را که بصیقل وقاحت افروخته بودند از غبار معرکه
تیرکی یافت و تیغ رفعت که بدست بی شرمی از نیام بر آورده از ترد دامن
بخت زنکار کرفت همان زمان بروفق تحری شعر
قد جاء نصر الله والفتح الذی • یزهی بکتبه وصفه الاقلام
باجل احوال وایمن مقدم • واتم اقبال یلیه دوام خفوق
رایات ظفر پیکر بند کی حضرت باورود آیات فتح ونصرت مقارن
افتاد وماهیچه چتر آسمان سای با آفتاب اقبال ویرونی
در مقام اجتماع آمد دست رماح خطی بر کتبت آیات نصرت
جاری کشت وزبان حسام بر املاء دقایق فتح روان شد

برامدن

آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد آن کار که ایام همی خواست و تمام
عماد الدین محمود با سلغر شاه هزیمت را غنیمت شمردند و قرارگاه
حیوة از فرار جسته طول و عرض هامون بهنا و هبای انهزام چنان
پیمودند که طول از عرض ندانست و روی زمین را بدست فرار چنان
در نوشت که غبار غبار غبار تاخت آتش هزیمت چون خاکستر در دست
باد ایشان را بهر جانب انداخت و صرصر انتقام چون شرار از سر
آتش آن طائفه را بهر طرف متطایر کردانید خفیف ریاح را خفوق
رماح میپنداشتند و خنجر خورشید را شمشیر ابدار میدیدند
از تیغ برق چون برق تیغ هراسیدند و از لمعات شهاب ثاقب چون
حدود سیف قاضب می اندیشیدند و لا عزو شعر
ام کیف ینجو و قد ثبت مهابته طلیعتین علیها الشمس و القمر
طلب حیثیت بقطع اذناب ایشان برنشت و سیر سریع بر دنبال
اعقاب آن گروه سوار شد جمعی کثیر از ارکان دولت برگشته
دشمن در قید اسار آمدند و جمی غفیر از اعیان بند بحضرة
سلطنت پناه بر وفق اذا ملکت فاسجح صحیفه جرایم ایشان را باب
صفح و اغماض فرو شست و کرم جبلی همایون بر حسب مراحم بی
نهایت آثار گناه و خطیئه آن طائفه را برقم عفو و اغماض مرقوم گردانید
بخشود بر سختی کار شان ز شمشیر خود داد زنهار شان
و از انجا بعزم دار الملک عنان نهضت همایون معطوف گشت

الیشان در ... کردار
کشتند اما ... مکارم ملکات
... م

شروق

167

شروق آفتاب دولت با طلوع کوکب ظفر پناه مقارن و صبح سعادت
بر خورشید رای عالم آرای ملابق طره پرچم رایات بدست شاطر
ظفر مطرا گشته و عذبات اعلام بسعادت دولت پایدار موسوم
شده بزرگ نصرة و طلیعه فتح از یمین و یسار می آید چون بمبارکی
پیک مثلوی شبانگاه رسید جناب رفیع استادم و استاد جهان
پادشاه عالم خسرو دانشمندان عضد الحق و الدین عبد الرحمن
البسه الله لباس الغفران بر طریق استقبال نهضت فرموده صدوق
ضمیر مبارک در تهنیت این کار بزرگ بادا رسانید و مکنون خاطر
شریف از استبشار بدین فتح نامدار اظهار کرد و الحق اقدام
همت همایون در جاده دولتخواهی این خانواده سلطنت پناه
چنان راسخ و ثابت بود که روشنی دیده امید را از طلوع آفتاب
این دولت میدانست و خاطر وقادش رغبت مراقبت جاه این پادشاه
را نخست بر همه پیش نهاد همت مبارک ساخته که سر سبزی نهال
اقبال را بنضارت چمن سعادت محصور میدانست و لا عزو
ترا خود هر که بیند دوست دارد گناهی نیست بر سعدی معین
و از انجا بصوب دار الملک شیراز عنان گرای شد و همای
همت همایون بجناح نجاح به پروان آمد و باز بلند پرواز
آمال بمیال اقبال بالا گرفت موکب میمون در ضمان سعادت
سرمدی و کنف تائید ابدی بمستقر سریر سلطنت نزول کرد

عذبات قضبات ...

بخار ...

معین ...

همایون

بیت با عزم تو کاسمان بگردش برسد ، چون فتح و ظفر کرا رسد همراهی
و در بن مدت که بندگی حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال متمردان
رکاب بر بخه میداشت و بواسطهٔ قلع مواد طغیان آسمان مثال قلعهٔ
نیکرفت شهریار رعد و بند قلعه کشای جلال الحق و الدنیا و الدین
شاه سلطان که از ترک پیکانش جوشن ماه تیرک یافته و از شرم رایتش
آینهٔ خورشید غبار حیا گرفته محاصرهٔ قلعهٔ قهندز برای مبتن
موکول گردانیده و الحق از امهات قلاع ایران بل از معظمات
بقاع جهانست بر مثال خلد برین عمارات روح افزای و برشک
باغ ارم غرفهای دلگشای بر قلعهٔ کوه که کمیت شفق را فرود
آن بر طویلهٔ ظهوری کشیدندی و ادهم اشهب روز و شب در آدم
آن میدان تکوی میساخت باد پایان ابر را از ساحهٔ آن قدم
عروج متزلزل میشد و کبی تورد برق بحضیض آن نعل می انداخت
سوار خوش رکاب سبز خنک چرخ که ماهتابش زینست و کهکشانش تنگ
بوقت آنکه بجنبد رکاب دورانش عنان نتندی این کوه باز کیرد تنگ
چون بندگی حضرت سلطنت پناه را این فتح بزرگ دست داد مجد
الدین سربندی که کوتوال قلعهٔ بود دانست که با قضاء مبرم
پنجهٔ مکاوحت نتوان انداخت و با اسباب تقدیر صوائب تدبیر
مفید نیاید زبان استغفار و تضرع برگشاد و بقدم ندامت
سلوک جادهٔ اعتذار سپردن گرفت جناب شهریاری صحائف

آمال

رایع

آمال او را برقم اسعاف مرقوم گردانید و ذرایع امیدش بروایح انجاح
مقرون داشت کیفیت حال بعرض همایون حضرت سلطنت پناه رسانید
و از انجا صنائع الطاف و ذره پروری شمول بکرایم استمالهٔ ارزانی
افتاد مجد الدین قلعهٔ تسلیم گماشتگان شهریار اسلام کرد چون
موکب همایون حضرت سلطنت پناه بظاهر دار الملک رسید بشرف
پابوس استسعاد یافت مکارم اخلاق پادشاهانه موجب مرحمت
و لوازم عاطفت ارزانی داشت و ملکات ملکی نهاد خسروانه جرایم
او را قلم نسیان کشیده و از معالی همت بلند اشان و مکارم
جود بیکران خزائن و دفاین شیخ ابو اسحاق که دران قلعهٔ بود
اصلا بنظر التفات نیاورد و از ذخائر اموال و نفایس مقتنیات
قطعا باز نپرسید **بیت** بهر نیم حبه و یکذره هوس نمی آید
بلند همتی و حاصل جبال و بحور ، لاجرم بیمامن این خصال پسندیده
هر بند که روزگار از گشودن آن عاجز میگردد بعقالید رای
مشکل کشای آسانست و هر عقده که ایام از تدبیر آن بستوه می آید
بالتفات خاطر همایون مرتفع میشود **نظم**
بهر قلعه کو کرد پیغام خویش ، کلید در قلعه بردند پیش
نگین فلک زیر نام تو باد ، همه کار دولت بکام تو باد
استغفر الله العظیم قولاً و فعلاً و خاطراً و ضمیراً اللهم صل علی
سید المرسلین و آله و اصحابه اجمعین **ذکر محاصرهٔ اصفهان**

و بیعت همایون با خلیفه زمان بعد از آن حضرت خلافت پناه
بمحاصرهٔ اصفهان سارعت فرمود و ایشان با وجود کثرت عدد
و عدد جبال مقاومت در ضمیر نتوانستند آورد چون بقلعهٔ
ماروانان نزول فرمود داعیهٔ که مدتی مدید جهت بیعت با خلیفه
بحق در خاطر مبارک داشت با مضا رسانیدن پیش نهاد ضمیر منیر
ساخت و با وکیل خلیفه قایم مقام که بحکم تفویض سلف و بیعت
خلف بسدهٔ خلافت منقبت و بارگاه گردون شوکت امیر المومنین
و ابن عم رسول رب العالمین المعتضد بالله ابی بکر العباسی خلد
الله ایام خلافته و رفع شانه و اوضح علی العالمین حجته و برهانه
بیعت فرمود شعار نیابت و قایم مقامی آنحضرت را زینت ملابس
سلطنت ساخت در سنه خمس و خمسین و سبعمایه خطبهٔ
اسلام که از زینت ذکر خلفاء عباسیه از مدت هجوم لشکر مغول
الی یومنا عاطل مانده بود بذکر القاب موافق مقدسهٔ معتضدیه
مشرف گشت و از غرایب معجزات نبوی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات آنکه بحکم حدیث شریف فرموده ان الله تعالی یبعث لهذه
الامة علی راس کل مایه سنة من یجدد لها دینها چون احتیاط
تاریخ رفت از مبداء طی اسامی شریف خلفاء تا این زمان که بمضمون
العود احمد منابر اسلام بالقاب همایون خلیفه روی زمین
مشرف گشت صد سال بود بی زیادتی و نقصان صلی الله علی سیدنا

المؤید

المؤید بالمعجزات الباهرات و سکهٔ ممالک بنام بزرگوار خلیفه
رونق و زینت یافت و القاب شریف سلطانی بر صفحهٔ زر زیب و رسم سیادت
در خطبه و سکه تالی نام خلیفه ساختند در این حال امیر شیخ ابو اسحاق
بحکم الغریق یتشبث بکل شیء بهر چیز توسلی میکرد و بهر شعبه
از شعب ظنون تمسکی میجست از آنجمله با امیر سلطانشاه جاندار که با او
پیش از این یک سال الحلی کرده بودند و سید جلال الدین یزدی
او را استدعا نموده که اصفهان بوی تسلیم کرده نموده مقالید حکومت
و ایالت آنجا بقبضهٔ تصرف او گذارد و چون آنجا رسیده بود او را
مغافصه بگرفتند و بقلعهٔ طبرک محبوس داشتند تصور کرد که
چون با وی از راه وفاق درآید و او را از قلعه خلاص کند بتوسل
اندک رعایتی عنان خاطر او را بجانب اخلاص خویش معطوف تواند
گردانیدن و روی دل او را بسوی طاعت خود متوجه داشتن و از آن
جهت بازوی شوکت خود را قوی گردانید و مبلغی زر نقد بدعاء
مظاهرت او افراشته دارد ع هیهات تضرب فی حدید بارد
فی الجمله او را از قلعه بیرون آوردند و بدانچه مقدور و موسوع
بود رعایت جانب داری بتقدیم رسانیدند و نیز بحکم وداهم
مادمت فی دارهم چند روز با ایشان از راه موافقت در آمد یک
نوبه مصاف با عساکر منصور اقامت کرده بجلدی نمود تا بقوای
اعتقادی که بقول وعد او مستحکم گشته او را میان لشکر او غائی

مخرجانی فرستادند و چون از شهر خلاص یافته بود بجانب لرستان
نهضت کرد و از شیراز رسل و رسایل مشحون بصنوف عوارف
و فواضل از حضرت سلطنت پناه بجانب او وارد گشت و بفنون
نوازش و استمالت عنان نهضت او را بصوب ملازمت پایهٔ سریر
سلطنت پناه معطوف گردانید چون بانجا رسید بیامن عنایت
بی نهایة بمدارج جاه رفیع معتلی گشت و بمبارکی لواحظ عواطف
پادشاهانه بمقاصد علیه فایز شد و چون موسم زمستان نزدیک
رسید و از هبوب ریاح شتوی مجال اقامت بر عساکر منصور مضیق
گشت رای عالی صلاح در ان دید که حالیا بدار الملک مراجعت
فرماید و چون موسم بهار مزاج هوا را باعتدال ربیعی رساند
و میدان خاک از تاثیر رکضات شبرنگ سوار گردون مستقر عیش
هنی و فراغ حال گردد عنان توجه همایون بجانب اتمام قضیهٔ
تسخیر انعطاف یابد و بیک اشارت دست همت و یک فشردن
پای نهضت این عقده را منحل و این معضل را مندفع گرداند و چون
رایات همایون در ضمان امان ایزدی بمستقر سریر سلطنت پناه
نهضت فرمود و اصحاب اصفهان از ضیق خناق محاصره خلاص
یافتند امیر شیخ ابو اسحاق بدست خبث و خسار سر ادبار
خاریده بجانب لرستان توجه نمود و از انجا هر روز بتجدید
دامن حادثه بجانب خویش محیط دیده هر زمان کند بلیهٔ از

صروف زمان بگردن جان خود محیط یافت هر قدمی که بنجات
مطلوب می نهاد بجانب اندوهی منتهی میشد و هر حرکتی که خلاص
شخص امل را بتقدیم نمود روی سوی نکبتی داشت شعر
بجد لا بجد کل مجد • و للجد بلا جد بجد در بن حال چون هنگام
بهار بقلعه گشای غنچه برخاست و جهت انهزام لشکر سرما
خنجر بید در ربیع ابن نسیم از نیام بر آمد رای آفتاب اشراق حضرت
خلافت پناه جهان اقتضا فرمود که قضیهٔ محاصرهٔ اصفهان بقوت
بازوی کامکار همایون فرزند رشید اعنی حضرت سلطنت پناه
موکول گرداند مخاطر خطیر از این شغل جسیم بمساعدت رای
رزین فارغ کند و چون این اندیشه بر حسب الدار یا بنیها از
امداد و اعانت مؤید بود و بر موجب طریق العقل واحد آرا مستقیم
بدین فکر صائب موافقت نمودند باندک زمانی رایات همایون بجانب
تسخیر اصفهان نهضت فرمود زلف پرچم بدست مشاطهٔ ظفر
مطرا و اعلام نصرت پیکر قرین دولت زهرا بالشکری که در عدد
و عدد با ستاره شریک العنان بودند و هنگام صلح و جنگ بالحیوة
و ممات رضیع اللبان بظاهر اصفهان نزول فرمود سید جلال
الدین که والی انجا بود کشف و از سر تواری در حصار کشیده در
پرده اختفا رفت و خفاش کردار از طلوع آفتاب جهانتاب
بحجاب تواری مختفی شد بعد از چند روز خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحاق

ربیع نسیم

انزل
توفیق یامدد

بااتابک نورآورد اجتماعی کرده وانبوه جمعی لشکری برآراسته
حضرت سلطنت پناه برحسب قضیه الاهم فالاهم اولا تدبیر آن
دانست که بجانب تفریق این جمع ندارد بتخصیص سید جلال الدین کرد
این صورت را بجانب ادراک مراد تسلی دانسته بود و نجح استبشار
تمام می‌نمود و جمیع غفیر و جمعی کثیر از نود و اوباش مجتمع کردانیده
بابید انکه چون ایشان از لرستان حرکت کنند او نیز ملحق گردد
بنابرین در مرآت ضمیر منیر چنان مصور گشت که بجانب کندمان
است مخیم ظفرپناه تعیین فرموده همانروز خبر رسید که حضرت
خلافت پناه را این اجتماع معلوم گشته از برق خاطف استعاره
سرعت سیر فرموده است و از عزم تیزگام صرامت و امضا التمسا
کرده متوجه است روز دیگر بطالع سعد و اختر میمون بهمان منزل
نزول کرده ماه آسمان جلال را آفتاب سپهر کمال مقارن گشت و بر
برج سلطنت اختر میمون خلافت ملاقی شد امیر شیخ ابواسحاق
و اتابک چون ازین اجتماع خبر یافتند برحسب فرموده یوم یفر
المرء من اخیه هر یکی بند بر کار خویش مشغول گشته از معاونت
دیگری تجافی جستند اتابک بصیف خویش اشتغال کرد و شیخ
ابواسحاق بجانب شوشتر ملحق شد و حضرت خلافت پناه قرة العین
سلطنت را وسیله روشنایی دیده امید ساخته بجانب اصفهان
معاودت فرمود و حضرت خلافت پناه بجانب فیراذان سایبان

جلال را با اوتاد ظفر و اقبال مشدود و بنواصی خیل جهانگشای علامات
نصرت معقود فرموده حضرت خلافت پناه بجانب مارونان سکندر
مثال سد شوکت و اقتدار را بسوی دشمنان یاجوج کردار برآورد
و بسر پنجه بازوی کامکار اسباب منعت و مکنت ایشان تار و مار
کرد چون مدتی بدین قضیه برآمد سید جلال الدین جز خضوع
و انقیاد هیچ چاره ندانست و جز خشوع و ابتهال تدبیری ندید
شفعا را بدرگاه سکنت منظاره کردانید و بوسیلت اظهار
عجز و مطاوعت تحریک سلسله عنایت بی نهایت کرده یک پسر را بنو
بیرون فرستاد و مبلغی خطیر جهت اخراجات عساکر منصور
تقبل نمود رایات ظفر پیکر در ضمان فتح و فیروزی و کنف نصرت
و اقبال بجانب دار الملک شیراز نهضت فرموده مصراع
فتح و دولت بر یمین و بخت و نصرت بر یسار. الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ذکر تسخیر
قلعه شبانکاره بمساعی سلطان اعظم شاه قطب
الدین محمود چون مملکت فارس در ظلال نصفت و اهتمام حضرت
خلافت پناه آرام گرفت و ارجا و انحاء آن دیار بانوار عدل
و انصاف آن خسرو گزیده خصال منور شد از اطراف و جوانب
هرکجا طبیعتی بر شر و فساد مجبول بود انقیاد و اذعان عناد
را از رو کرد و از هر گوشه هرکجا خبث نفس و ظلم طرح پای

بر جادهٔ استقامت نمیگذاشت دست باذیال مخالفت میزد تحصیص
آنراکه متحصنی در دست بود و پای ثبات در گوشهٔ قلعهٔ مستحکم
میتوانست کرد ماندند و چون مملکت شبانکاره از نزاهت و معموری
چون باغ ارم بصفت بلد طیبه موصوفست و از خوشی آب
و هوا نمودار خلد برین و رشک فزای جنان روی زمین است

شعر ارض اذا وقع السحاب بها ٭ مرض الصبا و تمایل الترب
فترابها جعد و نطفتها اعذب ٭ و ذیل نسیمها رطب

و در حومهٔ ایکه که سنة المملکه است قلعهٔ ایست که در ربع مسکون
شبه و نظیر آن در هیچ دیار موجود نیست و مانند آن معقلی
منیع و حصنی رفیع در ساحهٔ ممالک ایران زمین در نظر
نیامده اولا از حصانت دامن کوهش دست در گریبان ابر زده و بارهٔ
برجش با منطقة البروج باتحاد شده آمده و ثانیا از کثرت متوطنان
و هجوم ساکنان باشهرهای بسیار خلایق شریک العنان و مساوی
اعظم سهیم الاوصاف و الشأن تمام متوطنهٔ آن دیار را مسکن
مالوف فراز آن قلعهٔ شما و سایر ساکنان آن خطه را مواطن
معهود بر فوق آن ذروهٔ علیا و در آنجا مسجد آدینه بغایت
معتبر و دیگر مساجد و بقاع خیر مشتهر و آب روان و آسیا
و بازار هلجا بجنهٔ معهود بلاد فسیح است و همواره ملوک آنجا
با سلاطین اطراف معارضه و برابری کرده اند و حکام آن خطه

با پادشاهان

با پادشاهان کامکار پنجهٔ مقاومت انداخته در این وقت ملک
اردشیر که از بقیهٔ ملوک آنجا بفرط شجاعت و بهادری یگانه
روزگار و از وفور تهور و مردانگی رستم دستان بی‌همگان بود
تصور چنان کرد که با این خانوادهٔ جهانبانی چنانچه پدرانش
با ملوک اطراف معاش کرده اند از پیش توان برد و با این طایفه چنانچه
با دیگران تعیش کرده باشند متمشی و ممضی گردد هیهات
بکوهسار اگر بانگ برزند سخطت زبیم پاس تو اش زهرهٔ صدا بود
بنا برین بمظاهرت مناعت قلعهٔ و کوه و مساعدت اعوان بسیار
گروه دست از آستین عصیان بیرون آورده پای در میدان مخالفت
نهاد بخت برگشته بود و اگر نه کدام عاقل تیغ بر روی آفتاب کشید
استداد و سعادت روی بانحطاط نهاد و اگر چگونه قطع
بادیا کند مصراع کطالب القرن جدعت انفه اذناه تصور
میکرد و راس المال از دست بداد و کلاه سروری زرجام
استبدادی بر قامت خود راست کرد اما برهنگی یافت چون خبر
این جسارت بمسامع جلال سلطان اعظم شیر دل رسید دفع
این معضله بالتماس خجسته جهانگشای همایون فرزند کامکار
خسرو جهانگیر و قهرمان کامل قطب الدین و الدنیا شاه محمود
خلدت سلطنته که زبان تیغش در تلاوت آیهٔ نصرت آیینست و کاکل
سنبلش در اعتنای قصبات جهانداری غایت خیز ابداش

نتیجه

هنگام معرکه افزائش بارو روز ربع شعبان ثالثش در شب معرکه
صاعقه کردار نفخهٔ سطوات باسش نمونهٔ عذاب الیم و نفحهٔ
نکهات عفوش نظیری از نعیم مقیم **شعر**
غلائله اذراعه و کؤسه ۰ نحوف عدات و النجیع شمول ۰ نعین
فرموده و رای همایون تزئینهٔ تلعثم و تلخیص طائفهٔ از شجعان
لشکر منصور و گروهی از کمات رایات ظفر پیکر نهضت فرموده
بجانب شبانکاره عنان ملک ستانی معطوف داشت ملک
اردشیر چون از طلوع ماه مبخوق و ظهور کواکب مواکب همایون
خبر یافت پنداشت که کوه قلعهٔ شد و منع تجاب خسرو کامکار
گردد تحصانت جبال و غلبه رجال کوکب اقبال غروب کند
یا وفود آجال باز گردد بامدادی که شاه این قلعهٔ فیروزه فام
روی بمصاعد ارتفاع نهاد و از میدان افلاک بنان شعاع
امراء انجم را هزیمت داد موکب همایون بدان دیار رسیده
فلا الارض الا طبقتها حوافر ولا الجو الا حللته نصول
و ان فرط حمیت و قوهٔ بازوی کامکاری بی تعلل و مشاورت افکار بدر
وازه که اصل دروب قلعهٔ است رانده بزخم تیغ جهانگیر و گرز
قلعهٔ کشای طائفهٔ که انجا بممانعت و مدافعت مشغول بودند
منهزم گردانید مجنان قلعهٔ حصین و معقلی منیع عنوة و قهرا
مفتوح گردانیده با اعوان و انصار دولت ابد پیوند بجانب

خانه

خانه ملوک نهضت فرموده و در هر سر کوچهٔ و مضیقی طائفهٔ
از متمردان سپند آتش خشم و عرضهٔ تیغ انتقام می گشتند چون ملک
اردشیر از بن حال خبر یافت از راهی دیگر از پشت قلعهٔ که بجانب
صحرا دارد روی بهزیمت نهاد آب زندگانی را بباد پایان
آتش خوی سپرده چنان از آن دریای مواج بیرون انداخت
خسرو عدو بند قلعهٔ کشای بخانه که دار السلطنهٔ ایشان
بود نزول فرمود و جمعی کثیر از عصات و متمردان را بآب
تیغ جهانگیر وقود آتش دوزخ ساخته **شعر**
فکل فرار بالجحیم بلغه ۰ وکل مغیض بالدماء مسیل ۰ و انجا اعلام
فتح بنسیم ظفر خافق و آفتاب دولت از برج سعادت شارق عنان
نهضت همایون بدار الملک معطوف گردانید و الحمد لله رب
العالمین **ذکر عصیان مهران شادی و استیصال ایشان** بر مصداق
شعر لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی ۰ حتی یراق علی جوانبه الدم
فتوی جهانداری اگرنه شریعت شوایع رماح کند خطا
بود و قضیه کامکاری اگرنه از بینت برهان تیغ بفیصل نرسد بی
رونق باشد رایات جهانگیری اگرنه بزبان سنان خطاب
کند جز باد بدست نارد و صدای کوس سلطنت اگرنه از صلصلهٔ
جانب حسین اسماع روح چون آوای طبل تهی بی فایده ماند
کمان اگر در تقریر محل نزاع چون گوشه نشینان خویشتن

ورات
درظل
واستیصال
شوایع
قاطع

داري نمايد تير مطلوب بغرض اصابت نرسد وپيكان اكر در جگر
مخالفان دولت بكسر نهد قاعده الفت ميان ملك ودين منهدم
كردد شمشير اكر نه چون خيال در دماغ اضداد افتد سوداي فاسد
در هر سري جايگير شود وكمند اكر نه چون طوق ايادي بر محيط اعناق
اعادي كردد شربت خوشگوار مراد چون انعام لئام گلوگير ماند
زمانه اضطراب مملكت هيچ دستگيري چون عنان روي ننمايد
وهنگام آشوب وفتنه هيچ پايداري چون ركاب دست ندهد نرد مملكت
با حريف قضا بگوهر مخاطره روح توان باخت وداو آرزو با وجود
ساهد باجان توان خواست **شعر** علم الملك ليس يخفق الا
حيث ذكر السيوف والانطاع • هركه وصلت طلبد ترك سرش بايد كرد
ورنه انصاف كه كار بي دگرش بايد كرد وشاهد صدق بر اين مدعي
آنكه چون عقاب رايت حضرت خلافت پناه جناح رافت بر سر خطه شيراز
كسترد وهماي همت بلند آشيانش سايه اهتمام بر مفارق ساكنان
ان مملكت انداخت هزاره شادي كه روي رزمه لشكر فارس بود
بصنوف عواطف ومرحمت مخصوص كردانيد وازادرار فيض
ايادي دست ايشان را بسوي اماني مطلق العنان كرد وولايات
واقطاع ونذور ايد فضائل وارزاق بديشان مسلم فرمود چون
نطاق مكنت آن كروه اتساع يافت واسباب مطالب متعاقب شد
بمضمون **شعر** اذا انت اكرمت الكريم ملكته

وان

وان انت اكرمت اللئيم تمردا • ابواب طغيان بمقاليد عصيان
بركشادند وبر ذروه جور وستمكاري بمدارج بغي ومدرج ازاري
ترقي نمودند سوابق انعام را فراموش كردند وجزايل اكرام را بعهد
بنداشتند اواخر سنه ست وخمسين وسبعمائه در فصل بهار كه خنجر
بيد را آب دادند وپيكان غنچه بدست نسيم سوده شد سنان نيزه
خار بحمايت كريبه مهد كل برخاست وسبزه نكوب كل چشم تير باران
ابر بهاري آمد ودرع سيمابي آب از صيقل صفا شعاع برايد سپهر
انداخت وتيرهه علا از كمان قوس وقزح جهيدن كرفت **بيت**
ابر نوروزي علم بر كوشه افلاك زد • ونفير خروش فاخته كل جامه بر تن چاك زد
طايفه مخاذيل بتلبيس مدارع بغي جرات نمودند وبتخطي رقاب ني
خويشتن خسارت محمد جام جهانماي اقبال بسنگ عصيان برهم
شكستند وبناء شادكامي را بتيشه ناكامي ونكدنامي منهدم كردانيدند
مشرب صافي نشاط را بقاذورات غلواي شقوت مكدر كردند
وخرمن مراد بدست عواصف ادبار برباد فنا دادند چشمي كه در مهاد دولت
مست خواب بود بمرآورد سهاد مكحل كردانيدند وپهلوي كه در بستر
استراحت آرام داشت بخار ناكامي خوابانيدند دران بهار غنچه
بهزار دهن بافعال ايشان كه جاي كريه بود مي خنديد وايشان
نزهت ربيع مي پنداشتند وبلبل بران حركات ناصواب صفير ميزد
وآن كروه كلبانك عاشقانه مي شنيدند ملهم ناند نصايح صدق

بادامی رسانید مصراع چو کوتر هوش نباشد چه سود حسن مقال
وعقل دوراندیش پند میداد اما غشاوهٔ قضا به بصر بصیرت فرو
آمده بود جادهٔ صواب نمیدیدند و رای مشکل‌گشای دقایق نجح
بتقدیم میرسانید لکن غلوای ادبار عنان عزیمت را از صوب
نیکنامی میگردانید در بهار اقبال گلفشان می‌طلبیدند شمشیر
سرافشان برخاست دست تطاول و تعدی دراز کردند تا
عاقبت بانبوه اسحار اس راضی شدند جام دوستکامی از دست ساقی
خیال می‌طلبیدند دشمنکامی بپیش آمد و از بادهٔ آرزو سرخوشی
میجستند سر بر سر آن رفت از ابلهی کوتر بکلبانک هزاردستان
امید داشتند تا نعاب البین استماع رفت ولخت کلبرگ
آرزو در ضمیر شان جاگیر شده بود خار ندامت بر کف برد دست آمال
نشست جهان را نباید سپردن به بد که بر بدکنش بیگمان بد رسد
وامیر مبارکشاه اینانق که از پایه سریر سلطنت پناه برسم باشقاقی (شحنگی)
آن طایفه مرسم (مقرر) شده بود چون از تغافل ایشان معنی مشاهده کرد هر چند
نصایح مصلحانه تقدیم می‌نمود و مواعظ مشفقانه باداء میرسانید
چون جادهٔ تمرد و استکبار می‌سپردند بلی بدید فرو بهلد قضا پرده
آخر الامر بغتةً بر سر او شبخون آوردند و مفاوضهٔ برخشم
آوردند صامت و ناطق او تاراج کردند و نقد و اجناس او را
بغارت بردند امیر مبارکشاه با چند معدود فی ضمان من لباس

الظلام

الظلام منهزم گشت روی ببارگاه جهانپناه آورد و باداء نفثة
المصدور در غایت اجتهاد تقدیم کرد حضرت سلطنت پناه چون
بدین صورت واقف شد و بر مضمون این مکیدت اطلاع یافت
شیر بیشهٔ مردانگی و آفتاب اوج فرزانگی خلد جلال سلطنته را
که چشم زخم ایام از طلعت کمالش مکفوف و ناصیهٔ جلالش معوذات
تایید محفوف باد از دفع این قضیه اعلام فرمود و شارع دولت
را از خدشهٔ این کدورت پاک گردانیدن به تیغ جهانگشای مخصوص (برای)
رجوع کرد و مضمون شعر ونحن اناس نرتدی الحلم شیمة
ونغضب احیانا فنفری العوالیا باداء رسانیده موکب همایون بجوش (الصوالیا)
خیل بهار خیمه بصحرا برون زدند و چون صحن چمن که از نسرین
و نسترن علمها بر آسمان کشیده در مخیم جهانپناه رایات ظفر پیکر
بمجوق و عیوق کشید عساکر منصور عاری نهضت را برکاهل بختیان
عزیمت بستند و هودج ارتحال بر غارب صعب مسافرت نهادند
چون مخاذیل عصاة بر توجه رایات همایون مستیقن (اطلاع) شدند و بنزول
اجل موعود وقوف یافتند میلی که چون فریجهٔ صافی لطیف طبعان
عنوان پیدا نبود و چون عرصهٔ جود کریمان فسحت عرض نقد
نه پل در دست و پای آن (آب) چون پشه در چنگال باد حیران و کوه
از صدمات آن چون کاه از لطمات عواصف افتان وخیزان نهنگ
را در قعر دریا از هیبت آواز آن زهرهٔ آب میشد و رعد را اوج

هوا از نهیب خروش آن پنبهٔ ابر در گوشهای نهاد بیت
یکی رود آن سیم کیفی بکر • ببست کوی زمین را کمر •
چو باد از شتاب چو آتش ز جوش چو مار از شکنج و چو شیر از خروش
حصار ساختند و پناه آن رودخانه تحصن جستند عساکر
منصور چون بدان صورة شعور یافتند و مضمون اذا جاء
نهر الله بطل نهر عیسی از ملهم سعادت شنیده دانستند که آب
تیغ جهانگشای دشمنان را تا گردن خواهد رسید و چشمهٔ حیات
اعادی از جدول عروق بیرون افتاد چه بر مرآة عقول سلیم
منطبع و در صحایف افهام مستقیم مصور بود که بنایی که بر گذر
سیل نهند پایدار نماند قاعدهٔ که بر آب مستحکم کنند چون عمارة
امری که بر اصول خبرت و تنگ اندیشی مبتنی بود استظلال بسایه
آن توان کرد و چون مبانی کاری بر مواقع شبهه واهی دست دهد
از آن اجتناب باید نمود توقف در ممر سیل شیوهٔ هوشیاران
نیست و در مضیق وادی خواب کردن کار بیداران نه چون بر
آن رودخانه دست از آستین عصیان بیرون آوردند عقل
رهنمای بزبان بخواهی انه اللیل واصواح الوادی مثل
میزد لیکن مصراع چون گوش هوش استماع ندارد لمن تقول
چون باستظهار آن آب غبار فتنه بر انگیخته تخلف خرد دور
بمضمون اللیل واهضام الوادی بر آورده بود اما مصراع

چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال تا آخر الامر آن جماعت
ندبیر بیرون رفت و قضیه از حوزهٔ اندیشه خارج شد و بمصداق
بلغ السیل الزبی آب طغیان چون بسرها افتاد خان و مانها خراب
کرد و بمضمون مصراع محا السیف ما قال ابن دارة اجمعا
هر رقم خیالی که بر صحیفهٔ ضمیر نقش کرده بودند باب تیغ جهانگشا
شسته گشت و دل بر بناء امری که بر کناره رودخانه نهاده بودند
نیست تا آخر الامر امداد خذلان نقش نا امیدی بر آب زد
و بکیفیت صورتی که دست امید بر آب نقش کرده مغرور گشته
بودند تا لوازم شقوة آب غصه بر سینه فرو شکست چون طلوع
رایات ظفر پیکر لا زال معقودا بالنصر والظفر بدان دیار
متقارب شد و کوکبهٔ جلال مغارک کوکب اقبال از آن ناحیه
طالع گشت عسکر منصور چون برق خاطف از آن آب باز
گذشتند و چون باد صرصر از آن رودخانهها گذر کردند در
حال آتش جدال شعله زدن گرفت و نایرهٔ قتال التهاب یافت
مخاذیل عصاة چون دیدند که ذره با آفتاب مقاومة نیارد
کرد و رمه با شیر تاب معارضه ندارد راه فرار جستند و طریق
هزیمت پیش نهاد کرده چون نسایم نصرة قامت رایات همایون را
متمایل گردانید و نشوهٔ ظفر اعطاف دولت را در اهتزاز
آورد صامت و ناطق اموال و مقتنیات ایشان را که نطاق حصر

تنفیل

والحصا محیط آن نمیشد اولیاء دولت را تفضل فرمود و صنوف
انعام و خرایب و انواع رغایب که باقدام حصر و استقصا بمدارج
آن نمی‌بارست رسید عساکر منصور را از نتایج خاشه موجه
شمشیر را از جمله الملقب شیران کارزار را اشباع فرمود و تیغ
گوهر بار را از انتهاب گوهر روح صاحب ثروت گردانید
نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنیت الدنیا بانک خالد
بغام تابوقا که امیر صاحب تدبیر این طائفه بود با جمعی دیگر از امرا نامدار
که مقدمان صنادید اشرار بودند چون پروانه از شعله تیغ
جهانگشا بسوختند و با آب بلارک کین ستان آتش حیوة ایشان
انطفا یافت و بسیل انتقام روی زمین از خبث وجود شان
پاک گشت و بتندباد خشم بنیان عمران سداییر انهدام پذیرفت
بعد از چند روز موکب همایون در ظل تایید ایزدی و سایه
مرحمت الهی روی بمستقر سریر سلطنت پناه آورد و از انوار
مقدم همایون نشر رجا و افتخار ملک سلیمان روشنایی یافت
هر کجا موکب تو رو آورد نصرت و فتح هم عنان باشد
ذکر توجه رایات نصرة شعار بکرمان جهة استیصال سداییر جرمانی و او غانی
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر چون خاطر خطیر
از صوب جهاد با هزاره شادی فارغ شد و ضمیر منیر از کفایت
آن مهم بپرداخت موکب میمون در ضمان نصرت و فیروزی بدار الملک

وجرایب

القلب

شیراز رجوع کرد و ماهچه چتر آسمان سای از افق آن خطه طالع شد
بیت ایام بکام و اختران فرمان بر • افلاک نهاده بر خط فرمان سر
حضرت سلطنت پناه بر طریق احاص چند روز مجلس بزم را بماه
طلعت همایون منور گردانید و خلوت سرای نشاط را با آفتاب عزت
همچون رشک فزای گردکف بحر نوالش که زمین معرکه را از آب روان
دشمنان سیراب گردانیده بود دیگر گوهر افشانی برخاست و دست
دریا نوالش که خاک ناوردگاه را با گوهر حیوة اعادی سرشته
بکیسه برداری بحر و کان قیام نمود
بیت
در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد • ملکی بسواری و جهانی بسوالی
و چون آفتاب خط التقات بنقطه اعتدال صیفی کشید و از منزل
نزهت سرای ربیع بسوی خانه خویش نهضت کرد عنان همت
عالی بصوب تسخیر لشکر او غانی و جرمانی انعطاف یافت و لوای
نهضت مبارک بجانب تذلیل این طائفه مخصوص شد بروفق
شعر واذا کانت النفوس کبارا • تعبت فی مرادها الاجسام
بر ضمیر منیر محجوب نماند که هر کرا تکیه بر چهار بالش کامرانی آرزو
باشد از بستر شادمانی تجافی باید نمود و بر خطه کامکاری از زمان
ستولی توان گشت که از طریق خویشتن داری انحراف جویند
شعر بقدر الکد تکتسب المعالی • هرچند اکثر احوال طائفه
او غانی و جرمانی از خلال فصل مقدم معلوم میشود و کیفیت حال

فصول متقدم

نعمت ترک

ایشان در ضمن هر داستان بوقوف می پیوندد اما چون این
نوبت روی طاعت از همایون حضرت سلطنت پناه برتافته اند
وشعار عصیان سلطان کامران ظاهر گردانیده در بین
سیاقت چون بحکم وبعض الشر اهون من بعض شمه از بدی
کار آن گروه ظاهر گردانیده شد و اوائل حال این طایفه بیان
کردن از قبیل واجبات مینماید تا از سوابغ قدمت خدمت
برانند یاد خبث سیرت کفران و قباحت شیمه عصیان دلیلی
ظاهر گردد صورت آنکه سلطان سعید جلال الدین سیور
غتمش انار الله برهانه که جد اعلی حضرت سلطنت پناه است و
که در زمان خویش بمکارم پادشاهی حائز قصبات یکتایی و جامع
مناقب فرزانگی بود از سلاطین مغول التماس کرد که لشکری
را بتلجیه کرمان نامزد کنند تا آن جماعت از دار الملک دور افتند
ولواحظ عاطفت پادشاهانه بهروقت بنظر التفات بدان
نوا انداخت بحمایت ایشان از ترکتاز حوادث مصون
ماند صده اوغانی بدین مهم نامزد گشتند و در زمان برحال
جرمانان را باستصحاب ایشان روانه کرد ایشان چون بدان
خطه نزول کردند و مراتع خصیب و مرابع عشیب مشاهده
کردند ابواب عیش هنی را بسر انگشت فراغت برگشادند و اسباب
نشاط و خرمی را بذریعه رفاهت مستحکم گردانیدند و بر تعاقب احوال

افتاده

ونتایج توالد و تناسل آن گروه دست بهم داد و کثرت اموال
و اولاد ایشان متشعب و متشابک گشت تا در شهور سنه اثنین
واربعین وسبعمایه که از آفتاب رای حضرت خلافت پناه ارجا
و انحاء مملکت کرمان روشنایی یافت و پایه سریر سلطنت
بمکان و مکانت آنحضرت معتلی شد امراء این لشکر بشرف
بساط بوس استسعاد یافتند و غبار آستان سلطنت اشیان از دور بدیده
اقبال ساختند ابر عاطفت بی نهایت بساحت حال امیر و مامور
باران شد و فیض انعام و اکرام بجانب وضیع و شریف روان
گشت و بترفیع شان این طایفه چندان مبالغه فرمود که بشرف
مواصلت و مزاوجت مخصوص شدند و بعز قرابت و خویشاوندی
یافتند ایشان بهروقت آفتاب دولت خویش را بابر عصیان
می پوشیدند و چشمه خوشگوار رشاد ملک را بخاشاک طغیان می
انباشت چنانچه مجمل و تفاصیل آن در اثنای فصول معلوم شد
و چون در سنه اربع و خمسین و سبعمایه ممالک کرمان بحرا و برا
در سایه اهتمام حضرت سلطنت پناه آمد و از آفتاب پادشاهانه
نواحی و اصقاع آن دیار منور گشت سوابغ انعام در باره
ایشان مضاعف گردانید و ادرار فیض عاطفت یکی را هزار
ارزانی داشت چون از شیراز عزیمت مستقر سریر سلطنت پناه
فرمود امرا در سایه چتر جهانگشای بکرمان آمده هر یکی

بمقار امن واستقامت ومحل جمعیت وسلامت اسایش گرفتند عاملان
بدان جازم شدند که بعد ازین سود اثمر ومزاج استغناء حال
ایشان را انکر داند وخیال عصیان در ضمیر ایشان کذر یابذ هیها
بیت خری بدر طبیعی گذشت ، ندهد جز برو ز مرگ از دست
درسنه خمس وخمسین وسبعمایه چون رایات ظفر پیکر حضرت
سلطنت پناه بروفق فرمان مطاع پدری که اکسیر سعادت
دوجهانی وقانون نیل امانیست از دار الملک کرمان متوجه
شیراز گشت وحدود عزیمت مبارک بدان صوب تشحیذ یافت
در حدود شهر بابک بترتیب مقدمات عصیان مشغول گشتند
وبجا اعلان کلمه کفران جرأت نمودند بتصور آنکه شق غبار فتنه
بواسطه بعد شقه ممتنع باشد وطول مسافت از تشفی قوت غضبی
حائل گردد وچون اغوار وانجاد در پیش است دوسه روزی از
هجوم جوانح انتقام محروس مانند وسباسب وقفار سپر امتناع
در روی طوارق حادثه این نوائب آورد غافل از آنکه رسن هرچند
دراز بود در مضیق چنبر گذر یابد وامتداد ایام مهلت اقتضا
نهضت مطلوب را مانع نگردد واین مقدار ندانستند که چون جهان
حشمت مرتفع گردد عوار افعال هرکس در معرض ظهور آید وبعد از آن
هتک استار حرمت عیوب ومعرت هریک از پرده اختفا برون
افتد شعر فلا والله ما فی العیش خیر ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء

عواصف نکبت طریق فلاح از نظر بصیرت ایشان بینداخت
وفکر عاقبت اندیش از ساحه ضمیر ایشان خیمه بر صحرا زد واکثر
تخطی رقاب استقلال بپیچ روز مار نخاع عنان ایام کدام عاقل
بسندیده واستیهال ارد بحا استعداد بانک انقیاد فروه زمان
بچه وجه سخن افتد بمجرد استظهاری که از استتباع وکثرت
اشیاع حاصل بداستناد بچهار بالش حکومت چگونه میسر شود
بر سبیل مختصر رفاهیتی که از حصانت قلاع ومناعت راع دست
دهد تکیه بر مسند استقلال نتوان کرد هرچند لباس مرادات
بر قد آرزو رعات آید دست از آستین مخالفت بیرون نشاید
کرد وچون دراین مقصود بهم رسد پای از مرکز طاعت بیرون
نتوان نهاد اما بیت چنین شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار چون آینه دولت پشت اقبال بند
چون پشت آینه تاریک گردد وآفتاب رای چون عواصف نکبت
وزیدن گیرد چون ابر صاعقه بار تاریکی بار آرد هرکرا کار
برگردد بحکم اذا تخار بالدواهی مفاتح امانی ابواب دواهی
گشاید ودر مقالید مراد در رهای ناکامی باز شود دست امید
که برکردن آرزو حائل شدی بندی برپای نهد وپای کام روانی
که بکوچه مطلوب رفتی به پیش حوادث باز شود بیت
هرکه چون روزگار دون عذری رود از روزگار هم بتاند سزای خویش

ودرین مدت که بندگان حضرت سلطنت پناه بواسطهٔ تسخیر عراق
سایهٔ مبالات بجانب ایشان نمی انداخت ونظر التفات بسوی ایشان
نمیکرد بدلالت محال اندیشی بهر جانب توسل میجستند وبحکم
الغریق یتشبث بکل شیء باهداب تمسک بهر کس اعتصام می نمودند
وبدامن استشفاع بهر لشکری استنجاح میکردند اما بر مصداق
ان المنبت لا ارضا قطع ولا ظهرا ابقی کمند طلب بهر طرف که بر انداختند
چون ریسمان مخنوق بگردن خویش محیط دیدند غرضی نمی یافت
بر بد اندیشه را بهر جانب که روان کردند نتیجه بریده باز آمد وطایر
فکرت بهر سوی که بر واز دادند مقصوص الجناح شد قوافل ترتیب
مقصود بصوب هر ناحیه که رخت بربست مصراع
بیوی سود سفر کرد وبس زیان آورد ورسل استشفاع در هر جانبی که بر
زمین نشست برخاست دعا گفتند ودشنام شنیدند لا غرو شعر
عدوک مذموم بکل لسان وان کان من اعدائک القمران هر نقش
مرادی که سه شش خواستند سه یک زخم افتاد ومهره هر کامی که
در بند گرفتند از دیگر جانب گشاده شد ودر او مقصودی
که میخواستند زیادتی خصال حریف میشد وخانهٔ مطلوب که محکم
میکردند ششدر بلا میگشت از در ودیوار بزبان حال مضمون
این ابیات می شنیدند واز هر جانب بصریح وکنایت فحوی این
معانی استماع میکردند بیت روزی سه چهار گر بضرورت شوی

احوال روزگار نه بروفق اختیار چندان بود وبخت کز ضمیر خدایگان
حاصل کند فراغت کلی ز گیر ودار گردد ز دشمنان شکم خاک ممتلی
گیرد زمین ز خون عدو رنگ لاله زار ایمن شود زمانه ز بد خواه شوربخت
خالی شود زمین ز پلید نژاد کار وچون مدهٔ اعراض حضرت متمادی
شد وامتداد عصیان وطغیان تفاقم یافت منهیان اقبال از قصاید
مندیه بر گوش بندگان حضرت می انداخت که شعر
اعادیک ان نالوا من الدهر مهلة ففی ذلک الامهال نوع التهکم
فکم نعمة تاتی علی زی حادث وکم حادث تاتی علی زی مغنم
ملک از دشمنان مار سیرت ضحاک سریرت سنگی است فریدون
ثانی را بر عزم استیصال ایشان نهضت میباید فرمود ورعایا
از فساد اعادی یاجوج شیمه استغاثت مینمایند اسکندر زمان را
برای دفع ایشان سدی از رای متین می باید بست در ربیع
الاول سنه سبع وخمسین وسبعمایه بطالعی که تولا بدو کند تقویم
حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال این طایفه بجانب یزد و
کرمان نهضت فرمود لشکری گران که از کثرت با ثانیه قرین وان
اتفاق مقارن پروین بودند واز بزرگی ونخوت کلاه رفعت از
تارک آفتاب می ربودند واز نجدت وبسالت تیغ از میان بهرام
میکشودند زمان تاخت ماه سبک سیر را چند منزل میگذاشتند
وهنگام تدبیر هر روشن ضمیر را وقعی نمی نهادند ملازم را با

ظفرپیکر برپارهٔ عزیمت سوار شدند • فلا ارض الا طبقتها حوافر وللجو الا الخللة نصول وگروهی از امراء رفیع مقدار و عظام نامدار در سایهٔ چتر آسمان سای بر غارت اغتراب اینجا اتفاق نمودند ازآن جمله که بوده در رکاب تو خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی چون امراء پیشوایان اوغانی وجه هایی بطلوع موکب همایون مستبشر شدند و ولایت را در سایهٔ های مرحمت وظل رایات ظفرپیکر مشاهده کردند دانستند که پشه را تاب صدمهٔ عواصف نخواهد بود و مور هر چند پشمان بود با حشم سلیمان مقاومت نیارند کرد جز التجا بمعاقل حصین چاره ندانستند و چون پناه بدان غالها منیع تدبیر نمی دیدند کوهی که اگر در معارج شرفات آن ابر تیره گردی بارها عرق از پیشانی او روان شدی و اگر هوا در معارج هضبات آن مدتی کشته باد در بر افکندی برق را چون پای عروج بمدارج رفعت آن عنبر سید اندیشه بلند همتان نردبان می ساخت و دیدهٔ خورشید چون از ادراک اوج آن باز می ماند سرمهٔ شب در چشم می کشید یا ابکینه نور بخش از سپهر استعاره میکرد بر مصداق مصراع
لنا جبل یحتله من نجیره • شعر منیع یرد الطرف وهو کلیل
رسا اصله تحت الثری وسما به • الی النجم فرع لا ینال طویل
مجاد و پناه ساختند و قواعد استظهار را بمداخل منیع و مدارج

رفیعش مستحکم گردانیدند غافل از آنکه مرغ نقدیر را اسمانی از بلندی حصار نیندیشد و تیر قضا از برج فیروزه بلندی بازنشیند و چون آفتاب طلعت همایون از افق آن دیار برآمد و با نوار اسرهٔ میمون ظلمات ظلم از آن دیار منقشع گشت عساکر منصور بر دامن آن کوه طناب خیمهٔ اقامت برهم کشیدند و فراشان ایوان سپهر جناب قبهٔ بارگاه را باوج ماه رسانیدند مخاذیل عصاه که بفریب امانی باطل اغتره بودند دست در کمر کوه زده قامت جدال را بالا دادند و بیشتر دامن کوه دست از آستین مکاوحه بیرون آورده عساکر منصور در مقابل ایشان صفوف بیاراستند و چون شاهین در هوای کنجشک بپرواز آمدند حضرت سلطنت پناه میمنه و میسره را بارکان دولت ابد پیوند سپرد و چپ و راست را امراء رفیع مقدار تعیین کرد چون روح که در دل مقام سازد در قلب بایستاد و چون نقطه میکی که در میان وطن گیرد بر محاق وسط قرار گرفت هر آینه پای آهنین پرگار از مرکز دائره فراتر نتواند شد و قطب مدار علیه از میان فلک تجاوز نیارد کرد شعر کان ثباته للقلب قلب • وهیبته جناح للجناح • و چون شوکت آن گروه اصلا در نظر اعتبار حضرت نیامده بود و کثرت اعداد ایشان بهیچ وجه در حساب نمی گرفت تیغ مقاومت کشیدن بمذهب بلند همتی

رخصت نمی‌دید و از غایت استخفاف تحرک رکاب همایون بصوب
محاربه با ایشان بفتوی تمکین و بزرگ منشی جایز نمی‌یافت
هو لهم لا منتهی لکبارها ۰ و همته الصغری اجل من الدهر
بعضی از امرا با عسکر آتش جدال ناموری کشتند و جمعی از شجعان
لشکر بمقاومه ابطال نقد بی کران مخصوص شدند و چون آسیای
جنگ در گردش آمد و نعره تکبیر یردلان بآسمان رسید تیر
چون برق گرم و متاع نور را از بازار ابصار تاراج میکرد
و چون مرغ گرسنه سوی حبة القلب پرواز مینمود تیغ کبرق
قلب موسوم بودی از پولاد دلی رخسار بخون می‌شست و خنجر
گوهردار برای گوهر جیوه نقب در خزانه سینهامی برد شعر
عزائمه فی الخطب عقد شوارد ۰ وآراؤه فی الحرب خط مصاعب
یروع بها الاعداء او مع سیفه ۰ بما وح ما بین الطلی والعراقب
یقلبهم بالرعب قبل طرادهم ۰ ویهزمهم بالکتب دون الکتائب
در صدمه نخستین نواسم فتح و نصرت وزیدن گرفت و شامه
ظفر طره پرچم رایات را شانه زد دشمنان بحکم الفرار مما لا
یطاق پشت بر گردیدند و جاعیه من بخا برا سه فقد ریح عنان
عزیمت ایشان را بصوب هزیمت معطوف گردانیده بکوه گرد ن
غالا متحصن شدند که از نهیب صولت پادشاهانه چون
بید لرزیدن گرفت و از بیم شمشیر خون آشام تیغ از میان باز کرد

بدان

از دع
خون

و زیر عالم
راه میان کوهها

بدان کوه بخشایش آورد زمین ۰ که او اسب راند بر آن روز کین
روز دیگر چون کار بجان و کارد باستخوان رسید زبان تضرع و ابتهال
برگشادند و صحایف ضراعت را بعنوان بیچارگی معروض گردانیدند
حضرت سلطنت پناه که مشفقات نهالش از سرچشمهٔ فواد اعادی
سیراب و ذوابل صعادش از رشاء اهل اکباد شاداب باد بحکم العفو
زکوة الظفر رقم صفح و اغماض بر صحیفه جرایم ایشان کشید و بزلال
عفو و اغماض گرد عصیان از چهره حال ایشان فروشست امراء
لشکر را علی اختلاف طبقاتهم بتشریفات پادشاهانه مخصوص
گردانید و بزرگان قوم را بنوازش خسروانه ممتاز فرمود رعایا
و زیردستان را بمواعید عدل و انصاف شادمان گردانید و انواع
جود و اعتناق از ضعفاء قوم مقطوع گردانید نظم
چو بنمود شاه از شکوه تنی ۰ بدان تنگ چشمان فراخ ابروی
چو ابروی شه بود پیوند شان ۰ جهان وسر شاه سوگند شان
شعر
راوک و للیث فی ساعد الباس سطوة ۰ علیهم و للیث فی صفحة العفو لتطبیب
و ما لبس الاعداء جنة ذلة ۰ و معذرة الا و سیفک مقروب
بعد از آن رایات نصرت آیات در ضمان فتح و نصرت عزیمت
دار الملک کرمان صینت عن الحدثان فرمود مشارب مملکت
از کدورات عوارض صلة و ملابس سلطنت بعد الله از نوازع
اغیار خالی شد از تخت بیداران حضرت در خواب و امن

لتطیب
ولاه صفحة العفو
سیفک

ورفاهیت از دو تراب غفلت بیدار **بیت**

جهان بکام وفلک بنده وملک حامی ۰ امید تازه ودولت قوی وبخت جوان

چون میامن همم عالیه سنقری بر سلطنت از قدوم همایون
تزیین یافت وان تما تر دعا کیان نده دلان پایه تخت جهانگشای ساخ
ملک موروث قرار کرفت بیتم بحبسه سبع وخمسین وسبعمائه
بدار الملک نزول فرمود از لمعات آفتاب انصاف ابر اعتساف
از ان دیار منقشع کشت وانوار معدلت وراسته ظلمات ظلم را
از ان بوم آواره کرد **بیت** هر ولایت که چون تو شه دارد ۰
ایزد از هر بدش نکه دارد ۰ وان دیار هرچند فصل تابستان بود
زمانه نزهت بهار از سر کرفت اکرچه نایره تموز در التهاب
آمده اطراف ممالک خوشتر از فصل ربیع کشت لاله سیراب جکر
سوخته تا حوادث وقت نمی شکفید وکل خود روی را دلی پر
خون تا بحکم آنکه درین زمان نمی دمید اناب مقصود کرجانید کار
وبازوی کجون چشم بتان روی بخرابی نهاده بود چون جعد
خوبان دلفریب آمده واحوال پریشان ساکنانش که مانند طره
دلربای جانان پریشان ودرهم بود چون رسته دندان بتان
منتظم شد غصه نوایب بجرعه نیل مطالب مبدل شد ۰ وکاس
مالامال اندوه بشربت خوش کوار شادی عوض کشت **بیت**

غم واندیشه در ان دایره هرکز نرود ۰ بحقیقت که تو چون نقطه میانش باشی

چو سروری کار از دما من
حال رعایا کوتاه کشت
وخالب ظلم وتعدی
از اندیال زیردستان

وچون

۱۸۳

وچون بیک دو ماه از ین بحرم سرای عصمت پناه که صبا راه اندیشه
نداشت صرصر اجل کذری کرده بود وابر صاعقه بار حوادث برات
ساحت همایون که آفتاب مجال جوار نمی دید تکرک بارید مهد
بلقیس را باد فنا برده وبانوی زمان سر در پرده وفات کشیده
وصدف درج انها پادشاهی در غم تهلاک ناپدید کشته
ومعدن جواهر سلطنت از تیر محل شده **نظم**

آن شب کجو نظام زحمت فرو کذاشت ۰ تا برشود بحفه معصومه جهان
رضوان ره بهشت نموده که مرحبا ۰ مهمان نو رسیده شد تا زمین بان
پیش آمده بخدمت که بانوی مخلد ۰ در پرورش ودرو وهمه کشته یکزبان
این برازعو طوبی جه در دست مد خته ۰ وانرا نحوض کوثر در کف کلابدان

مرکب

روز دیکر بر رسم وسن الدعا للمیت ختمی معرا از شواغل بدع تقدیم
فرمود وعزای عاری از رسوم محدث اقامت فرمود **مصراع**
عیشو روانش پر از نور باد

ذکر زفاف حضرت سلطنت پناه

سیل

وچون سرادق جهان پناه از ربة البیت که متکفل تدبیر منزل تواند
کشت محروم مانده بود وحرم سرای میمون از ضابطه که سبب
انتظام امور ان کردد خالی شده زمانه نخسر وخورشید غلام
را که چون آفتاب تنها **مصراع** روزی بشب آرد وشبی روز کند ۰
طلعت نمی دید ۰ وبخت بیدار طبع شاد کام را چون نامیه
در فصل دی بعزب خانه نمی پسندید رای مبارک بران قرار

گرفت که چون پیش ازین تاریخ بدو سال همای همت بلند
آشیان از سایهٔ التفات بر گزیده حرامین سلطان شاه آغا افتاده بود
و دولت پایدار فواید رغبت حضرت بدان صوب رانده و در شیراز
مولانا اعظم سعید شریح الزمان مجد الملة والدین اسمعیل طاب ثراه
عقد نکاح همایون بسته آن مقدمه بنتیجه مقرون گردد و آن شکوفه
ثمرهٔ خوشگوار دهد چهارشنبه دوازدهم شعبان سنه سبع و خمسین
وسبعماه. بروزی که دولت برومند بود نظرها سزاوار پیوند بود
نیر بند دست داد و درین وقت همایون اجتماع علویین میسر شد
هم مشتری زلهو برانداخت طیلسان هم زهره از نشاط بخشید گوشوار
یعنی کتخت وجها بلقیس عهد را اورد بخت پیش سلیمان روزگار
و من بنده را در تهنیت این ایام میمون رسالهٔ موسوم بنزهت المردود است
که آنرا بایک رسالهٔ عزیز هم درین باب بمدت سه روز بلکمتر انشا
کرده ام وما ذلک الا آیة من آیات تلک الدولة القاهرة ولمعة
من انوار تلک المنقبة الباهرة والرسالة هی هذه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین حق حمده والصلوة
والسلام علی خیر خلقه محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عنه
الغافلون وعلی آله واصحابه اجمعین درین مدت که تعاطی کوس
نشاط چهرهٔ روزگار برافروخته و تناول اقداح کامرانی خرمی

غموم

غموم عن آخرها سوخته نشاهٔ شراب شادکامی در طبیعت ایام چنان
مستولی شده که تا منقرض ادوار از زحمت خار ناکامی فارغست
و از سرمستی صبوح عشرت چنان مدهوش گشته که تا نیم روز حشر از
اندیشه بی اندیشه مانده الآن و چون فتنه در خواب غفلت است و هموم
همعنان جور در پرده اختفا قاصرست عقول از نوا ترجام شادمانی
در اهتزاز آمده و دماغ عقل از بخور سرور مالامال شده زهره را
مشکل گوئی خنیاگری چرخ چنین روزگار آموخته و بر حلی سعادت
مکتسب همانا این ایام اندوخته ماه را از اقتباس انوار غرض آن
بوده تا بمشعله داری منسوب شود و عطارد از کسب دقایق معانی
آن جسته که بمداحی انتساب یابد آفتاب زر مغربی از آن در بوته
میداشت تا دست بنثار بر آرد سپهر سرگردان از بهر چنین روز
میگشت تا عاقبت آن وعده که ایام همی داد وفا شد و روزگار که بر این
امید هزار روز شب کرده تا آخر اقبال را بوعده وفا کرد روزگار
تا این شوق این ایام در دل آسمانیم شعلها زده خاک را نوید این امید
ثابت قدم داشته باد از هوای این مطلوب سر در عالم نهاده آب
بجست و جوی این مقصود بهر گوشه فرو رفته صبح روشن ضمیر را
از انتظار این روزگار رجا بلب رسیده و روز و شب از بهر این امنیت
دست در هم زده روی در هر دیار نهاده اگر سنگ زمین از نشاط
چون ذره در رقص آید سزاوارست و کوه سنگین دل اگر صوفی

قران

بوجیبن

غموم

کردار تواجد نماید محقق و راست سرور اکرچه پای در کل ماند اکر دست
بیفشاندند ناش اشیده ایست و دست چنار هرچند چون کیسه کریمان
تهی مانده اکر زر افشانی پیش نکیرد باد بهاری بود غنچه تنکدل
اکر مانند کل نخندد دهان امیدش بدست صباد ریغو کرده ولاله
خود روی اکر جام نشاط از دست نهد داغ حرمان در دل او قائم
ماند نرکس اکر چشم خواب آلوده را مست خواب میکند و قنسه و
اکر بنفشه از سبتی شراب عشرت سر فرو می برد هنکام انست
که سوسن آزاد اکر بنده این روزکار میکردد قابلیت شایستکی دارد یاسمین
اکر جان بر کف دست فدا میکند جای آنست نیلوفر زر بر کف
نهاده تا جامه نیلی را باب بر آرد و ریحان لباس شادمانی از
زعفران استفاده نمود تا شاد زید بلبل از مهر این ایام عشق
کل فراموش کرده و طوطی از ذوق این روزکار شکرخائی ترک کرفته نظم

رفت آنکه روزگار ستم بی درنک بود ٭ وان دور را که بر دل ما درنک بود
آن عهد شد که چون کل رنکا بخون رخ ٭ رخسار لعل ما برون زرد رنک بود
آخر جهان ثنای بشادی دمی برد ٭ آن دل که در کشاکش ناله چو چنک بود
آخر چو کل دهن بشکر خنده باز کرد ٭ آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنک بود

ابر اکر کریه در چشم آرد چمن باغ بروی او تبسم کند و رعد اکر ناله
حزین پیش آرد برق بر وی خنده ها زند درین اوقات میمون که غره
دولت زمان و جشن ایام جهانست عجیب اکر امداد طرب لعبت

رعنا

حیات

حیات را بابت حیوه تبدل و بخشش کرد مجون نوبتش مرهم سبب لذه
کرداند تلخی مذاق حنظل را شیرینی عسل بخشد و سنکی زهر قاتل
را بسازکاری تریاک نافع عوض کند چه کفتم درین ایام تلخی کجاست
اکر جام می خوشکوار بدین صفت موصوف شاذ بود الا نادر کالمعدوم
و اکر در دل عشاق سوزی از غم عشق مانده بهمان مایه شادمانی
اوست اکنون اکر زلف دلبران از ابر بینائی وصف کنند عیبی فاحش
بود چون او نیز موجب جمعیت است و شاخ کل را با قبای لعل و کمر
زمردی برک و نوا کویند شیبی ظاهر نماید تیغ اکر پیش ازین ناله
میکرد این لحظه مترنم است اذا غنی سمینا کخلنا سیوفنا
من التیه فی اغمادها یتبسم سپر کاهن روی پیشه داشتی
پشت داده و نیزه که دست تطاول دراز کرده بود از بی نشاط
قامتش تمایل پذیرفته خنجر آبدار چون زبان افعی بر نهانم آمده
و کرز کران از سرزنش پهلو تهی کرده اند هزار چشم بنظاره این
روزکار کشاده و کیش پیش این رفاهیت قربان کشته صهیل
اسپان کارزار بنوای ارغنون مبدل شد و جمجمه سلاح
با غار بدسلاح عوض یافته نه که چون حوادث روزکار بهر دیار
رسیکه چون بوم در پس دیوار تواری مانده سلامت که چون آن
پای بر رکاب کران نهاده بود چون حریف ظریف بود در میان آمده شعر

رتبلجت الایام عن غرة الدهر ٭ وحل باهل البغی قاصمة الظهر

خون کرا سپی این دم چون
برق خنده میزند و
بیش از این

هر شادیی که چرخ ز ما فوت کرده بود • از یک لطیفه ادا کرد روزگار
محتاج ملک بود بتدبیر اینچنین • آخر مراد ملک روا کرد روزگار

صحائف آمال از نقوش شکایت خالی ماند و اوراق خیالات از تصاویر امانی عاطل گشته حصول بشارت آرزو از مطالع تمنی بر می آید و وصول همعنان حاجات از مکامن ظهور سر بر میزند شجرهٔ آمال را آب خورد از لب جوی نجاح است لاجرم ثمرهٔ نیل سمت عموم یافته و از گلبن مقاصد خار انتظام پیراسته اند هر آینه دماغ طالبان از نسیم مخلد وجدان معطر است

نظم

نسیم عیش می یابد دماغم • خیال کنج می یابد دماغم
مگر باغ بهشت اینجا گذر کرد • که چندین خرمی بر ما اثر کرد

بر ساحت مطالب قطرات مواهب باران است خشک سال افتقار چگونه روی نماید و چون امداد رشحات فیض انعام شاداب گشته نهال آرزو از رنجه روی پژمردگی مشود ابواب احتیاج بمسامیر فضل مسدود است بنا از کدام طریق توسل جوید و اطناب اکرام باوتاد دوام شد و دا اسباب افتقار چگونه بهم اتصال یابد از عموم عدل و رافت و شمول جود و عاطفت هر گرا طایر مراد در هوای خیال بپرواز آید تا چشم بهم زند باز بلند پرواز وان امید بر دست حصول مشاهده کند و هر گرا نقش بند آرزو برنگ مطلوبی بر لوح ضمیر انداخت تا خبر دار آید صورت

مساعی

مطلوب

مقصود

مقصود تجلی کرده در عرصه عالم که نمودار خلد برین است پیش نهاد نقوش بیش نهاده و در صحن سرای گیتی که مثال دار السلام هر جوینده یابنده شد بحمد الله تعالی و کمال الطافه احوال روزگار که پیش از این چون قامت سپهر اعوجاجی بی اندازه داشت این زمان چون خط محور مستقیم گشته و امور جمهور که در ازمنه سالفه پریشان و درهم بود بحال جمعیت و انتظام آمده

بیت

منتظم گشت بتو کار جهان راست چنانک • مرتع آهوی چین مهد شیر اجم آ
زلف خنکست که در بزم تو با تشویش آ • چشم ساقیست که با روی تو جامست در آ

نجاتست آنکه پیش از این نفثة المصدور انشا میکرد تا درین ایام همایون نزهة المسرور بجای آن نویسد و صحیفه که بشکایت روزگار منطوی گردانیده بستایش و شکر بی قیاس مبدل گرداند یالیت انوری که از محاسن این ایام فرخنده بی خبر گشتی تا بدان مقدار مسرت از مقام انکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین شادی پس از چندین عذاب خلاص یافتی و از ورطهٔ تعجب و از عرصهٔ دهشت بیرون آمدی و بی شبهه اگر در زمان رفاهیت جهان را معمور و جهانیان را مغمور گردانید چندان غریب نماید و هنگام سکون امواج فتنه اگر کشتی آرزوی بساحل مراد رسد بعید نماید درین دور که عنقریب از عواصف هرج و مرج چهار گوشهٔ ربع مسکون پر آشوب شد و از تند باد جفای ایام مبانی امن و استقامت متزلزل چون

اجم بیشه

عذاب

بفیض العام

قدره قاهر حضرت الهی تعالی شانه مقتضی نضارت چمن امل و
وسندعی بتنید بخاح شادمانی بود سلطان تاج بخش کامران
جمشید مشتری چهره تکین اسکندر کیوان خشم و کین بهرام مریخ
حد و آهنگ دارا خورشید غلام فیروز جنگ خسرو ناهید بزم
فریدون عطارد حزم و عزم سلیمان ماه رایت و علم یوسف
شاه حشم و خدم **نظم** بزم و رزم قضا بخش و قدر کوشش
بعزم و حزم هوا نهضت و زمین آرام بپای همت او آسمان سپرده رکاب
بدستطاعت او آفتاب داده زمام ظل الله علی العالمین جلال
الحق والدنیا والدین اعتضاد شرع سید المرسلین عضد
امیر المومنین خلد الله سلطانه و اید بالنصر العزیز اعوانه
که ناصیهٔ خیل جهانگشایش معاهد هر خیر و طره پرچم رایاتش
شانه زده دست لاضیر باد بر ساحهٔ آخر زمان تابان گرداند
و از نسیم اخلاق عطر سایش غنچه مراد عالمیان بشکفاند
هر کجا تاب خور از رمضا رجو زند او انیضوا علینا من الماء
نبضا میداد قطرات زلال فضل و افضال در کام چکاند
و هر طرف که سوختگان بادیهٔ حرمان مضمون **شعر**
اعرض فیه حر وجهی للفلا ۔ ولیس لی الا المجیر الشام بانها
رساند در سایه همای همت بلند آشیان آورد **شعر**
سعدت بغرة وجهک الایام ۔ و تزینت بیقائک الاعوام

اقتدار سلطنت پناه
حضرت سلطنت پناه
پادشاه جهان

الصحی

ولقد

ولقد فرشت مهاد عدلک فاعتدت بنوارد الاساد والارام
بدین نمط که معمار عدل شاملش بنیاد عمارت نهاده غریب نیست
اگر چهار ربع زمین معمور شود و بدین صفت که تیغ ظلم زدایش
میان بانصاف بسته بدیع نبود اگر جادو نثار سحر خیزی توبه کند
در زمان همایونش خیال راهش مجال شب روی نیست و روز کار
همونش جز ساغر صهبا الطبیعت غارت گری عقول نماند
بشره کاه ربای از نهیب صولت پادشاهانه اوست که بزردی
میگراید و آفتاب که بهر دیوان میرود از نهیب سطوات خسروانه
خفقان پیدا کرده و مبادا این معانی بر تکلف ارباب ترسل محمول
گردد و یا بر تصلف خطا یا نحل کنند بدان دلیل که من بنده چون
درین ایام بر خطهٔ بزد عمرها الله عن بیمه دار السلطنت کرمان
متوجه و مانند اقبال متوجه کعبه اقبال جلال گشتم و بحکم
کن حیث شئت تسرالیک رکابنا فالارض واحدة وانت الاوحد
بجای احرام جان در میان بسته در راه صنادید اعراب که
پیش از ین راه منطقه بر خورشید جهانگرد میبندند و طریق مستقیم
بر مواکب کواکب می بستند سپهر جا بنیاه بر ویش از نهیب ایشان
بهشتم قلعهٔ افلاک می سپرد و آفتاب گوشوار ماه را بگنجینه
آسمان پنهان میکرد بر سبیل بدرقه همراه شدند و در هر
منزل بانواع خدمات عذر خواهی مینمودند **بیت**

صنادید

مشمسه

باست از بانک برزمانه زند • کرکرک را سیرت شبان باشد
بیمن دولت ابد پیوند شهر چتر سلطنة کی چون مرغ پرشکسته در زاویهٔ
خمول مانده بود از فرهای اقبالش بال کشاده با نسر منجرخ
در پرواز ست و بخت پادشاه که از مدتی مدید باز چون گوشه
نشینان دست بدعا بر داشته بما من التفات مبارکش پای
قدر بر دوش شهر پینه افلاک نهاد چتری که صحیفه کمال هاش
از نعری باز منطوی گشته بود منشر گشته بعینو که چون پای
شکستگان روی از نظر در کشیده از سعادت قدوم همایونش
بار ایک سپهر پهلو میزند و جام جتری که چون نیلوفر از عکس
آفتاب بهم بر شده بود چون گل از باد صبا شکفته و بایه تخت
که چون گل شاخ در روی بی برگ و نوا بود چون گل از باد صبا
نخوت بسبزه زار سپهر کشید

بیت

سریر سلطنت اکنون کند هوای زانکه • که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
آفتاب از رشک سایهٔ چترش بر سایه می لرزد و سایه آفتاب
از سپهر ما چه آن بخاک بوسی راضی شده دیده سپهر از سواد
چتر آسمان سایش پر نور گشته و روشنایی افلاک از مطالع
محاسن آن حیران شد سریر سلطنت از آرزوی پای بوس شهریش
در اهتزاز آمده و اعطاف منبر اسلام از نشاط التفات عام
ممالش است شعر شغفت بدعوته المنابر وافعا

وصبا

وصبا الیه الملک وهو حبین • فالعز اقعس والحجاب ممنع
والمجد ابلخ والفنار حصین • ز رنانام مبارکش بر جبین مفاخر
نقش نکرده در بوته کداز ست و نقره تا لقب شریفش بسکه قبول
نجی رساند در کرفت کیر و کاز

بیت

بشرق ذکر رفیعش کند بر منبر • بغرب سکه قبولش نهند بر دینار
و اجتناء فضایل انسانی که همیشه مطمح همت عالیش منعطف
گشته شده جهانبانی در مواقف استنجاح امانی از طلعت همایونش
مشاهده کرده و اورنگ کیانی معاهد استیفای عهود از
عزهٔ معاینه دیده در خطهٔ کمالات منصب فرمان روایی بذات
ملکی صفاتش مخصوص است و در روضهٔ خصالات ثمرهٔ یگانگی
بوجود بی مثالش مختص شعر ولک البسیطة حیث مدّ غطاره •
لیل وما کشف الغطاء نهار • اکنون که ذات ملکی صفات پادشاه
جهانگشای بر سم اقتفار سنت مصطفوی علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات داعیه تناکحوا تکثروا اجابت فرمود و برحسب امتثال
النکاح سنتی همت خسروانه سایه التفات بصوب کریمهٔ
حجر عظمت و جلال مایل گردانیده سعادت الحق تخت بلقیس
را بنظر استحسان سلیمان ثانی فرود آورد بیت
ناهید رود هازد در برجیس فالها • وا زان تاثیر سعود نامتناهی
فریده و شاخ سپهر پایی را بگوشه تخت جهانداری نشاند

بطالع که تولا کند بدو تقویم ، با نزول سرادق عصمت و ایالت
در سایه اهتمام پادشاه کسری غلام آمد آسمان طبقها لولو
شاهوار برسم نثار پیش آورد و دست مغربی آفتاب را با
قراضهٔ سیمین ماه در پای شاه ریخت مخدرات سماوی برای تفرج
سلالهٔ دعوت نهار سپهر نیلی بیرون نگردند و زهره را شکر بخشا کری
نشاندند مشتری که سجاده نشین صوامع خضراست طیلسان از ابطر آن
نواسا ناند لخت و عطارد که منشی دیوان آسمانست ابیاتی
برسم تهنیه انشا کرد نظم مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام
جند اعهدی کزو شد رونق عالم تمام ،
ز اجتماع این دو نیر و ز قران این دو سعد ،
تا بروز حشر عالم را بود نور و نظام ، صبح چون آوازهٔ این بشارت
منتشر گردانید فلک دهان او پر از زر کرد و ماه که برید سپهر است
چون این خبر همایون بساکنان افلاک رسانید انوار سعادت از
جبین او لامع شد روح قدسی خواست تا رسوم تهنیت را اقامت
کند عقل گفت بیت امروز هر نثار که کمتر ز جان بود ،
بی درخور جلالت آن آستان بود ، روشنان افلاک بدین نشید
مواظبت نموده بیت ما عنبر خاک بر دیار تو کرده ایم
نقد روان قلب نثار تو کرده ایم ، آفتاب نشاط درجه ارتفاع
یافته که در سایر نواحی ربع مسکون اشاعت پذیرفته و امداد

عشرت

مسرت تحیتی عام شده که اجزاء عالم از آن محظوظ گشته صبا از
زلف تابدار بنفشه دست داشته از غبار موکب میمون عطرسائی
میکند و از تعرض زلف مشکین سنبل باز ایستاده از خاک آستان
سپهر فرسای منزلت می سازد ، وقع الغبار علیهم فخلنا بنفسج علی العیس
از تاثیر نسیم حیوة بخش شادمانی هوای غالیه سای روح افزای
شده و زمین از اسباب نشاط جلوه بهار از سر گرفته بیت
در چمن از بس خوشی و رنگ و بوی ، موکب گل میرسد با خود رسید
صبا ناتوان از آن مانده که در ظلال سرادق عصمت پناه راه ندارد
و آفتاب در تاب از آنست که پای بدان بام نمی یارد نهاد ابر اگر چه
گوهر بار است در هوای آن کاخ مجال آمد و شد نمی یابد بدان واسطه
گریان مانده و ماه را در آن نواحی بارای جوار نیست بدین سبب
در محاق افتاده بیت از مژده و آوازهٔ این تهنیت افتاد ،
در گوش زمانه ز سعادت خبری نو ، درین ایام همایون چون
میمون که دیباچه این روزگار و خلاصهٔ این ادوار است هر چند
کافهٔ خدم جهت مراعات حقوق تهنیت بذل مجهود تقدیم میکنند
و عامهٔ بندگان سلطنت برسم اداء حق البشارة استیفاء مواد اجتهاد
را کمر بسته چون دست این فقیر جز تحفه دعای مستجاب و تمجید
ثنای سلطانی نمی رسید بر مصداق شعر
لا خیل عندک تهدیها و لا مال ، فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

سجات ادعیه صالحه را روی زمین اورادی دارد و نفحات
اثنیه فاتحه را عنوان صحیفه مرادات می سازد و طایر میمون
طاعات تا نامه ازدحام دولت قاهره در منقار ندارد و چون
توجه بر ممشیر جلوس می یابد و مطاوی اوقات و ساعات بی انکه
بسطور مکارم اخلاق ملکانه و محاسن صفات پادشاهانه
مصنون نکردد رخصت نمی یابد

بیت

درین زفاف همایون که بر تو میمون باد ✻ چنانکه سایه چتر تو بر بلاد و دیار
سزد که کوهر و جان نیز هم برافشاند ✻ چو بنده هر که فرستد بحضرت تو نثار

حمد الله که صبح دفع عین الکمال را سپند ستاره بر اتش خورشید
میریزد و سعد ذابح جدی و حمل را برسم قربانی پیش کش میکند
روح قدسی چون بکلام بخواند سوی ملک خدایکان بدمید
بجمع طراز صوامع علیین بازوی کامکار خسروی را تعویذها
نوشته اند و معتکفان معابد علوی حرزهای موشح تمیمه
وشاح کامکاری ساخته میکویند

بیت

چو یزدان ترا بختا زنده داد ✻ سرانجام این کار فرخنده باد

مرا بخت هوا بود

والصلوات والسلام علی محمد واله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین اللهم یا باری اعیان
البرایا بلطائف الابداع والمزایا ویا مطوق اعناق الانام
بجزیل الافضال والانعام ویا واسم الرقاب الانسان ببدایع

الاحسان

الاحسان ویا راسم صحایف الجنان بروایع الامتنان تجلت
السبحات جلالک بنات القلوب فلا یمنعها اخذ ولا الطاف
وتجلت بمحامد کمالک ابکار الافکار فلا یحتن منها استار الاعطاف
تعرضت لشموس المکاشفة ذرات التسویدات فلا تذرها هباء
منثورا وتشبثت باذیال الجلال اوهام العقول فلا تبقها انطاما
مهجورا طلعت شموس نفوسنا عن مطالع التوحید فاحفظها عن
الکسوف حتی توارت بالحجاب واقتبست بدور قلوبنا انوار العرفان
فلا تمحقها حتی تنال خیر مآب بامنوار ابصار العقول الصفی بصایرنا
ودور التوفیق مرآت الخواطر نور ضمایرنا بالتحقیق توقف مراکب
العلوم فی مبادی بیداء معرفتک فاطو لنا طریق السلوک وغرق
فی تیار الظنون رباح الاجتهاد فارخاس غمرات الشکوک
انقطع اعقال العقول عن اقدام افهامنا فیرتقی ذروة الکمال
واسبغ جناح رافتک فنتخلص عن شبهات الخیال کیفما لیل
الی الخطار وقد سکالا بلمعات جذبات انسک ولیفا الوصال
الی مقاصد التقوی الا باعانة دلیل الهدی نحن صنایع قدرتک
فی معرض حقایق وطرتک بکم فلا تحصی ثناء علیک ولنا بدایع
حکمتک فی استجلاء الدقایق عیون عمی فلا یهتدی السبیل
الیک نعم نصبت الخریت الماهر والدلیل الباهر ورفعت لواء
الهدایة عن صمهم بنی لوی واوضح نهج الرشاد بالنور الساطع

ومجلی

حاصحت منم

فاصبح

من بني عبد مناف بن قصي فاصبح لنا لزوم اتباعه حتى ينتظم
في سلك اشياعه ولزم لنا كلمة التقوى حتى نفوز بسعادت
العقبى نسالك بالابتهال ان تصلي على الشارق اهدى وآوى الذي انطق
الحجر وما ينطق عن الهوى واعجز الانبياء اذ علمه شديد القوى
سكنت روايع ... شقشقة المنطقين ببنان اللسان وانفلت
بحدود حسامه شنشنة ... الشجعان مد على مساجد مضامر
الغواية ظلال اجنحة الهداية واسبغ بذوارف الرحمة على
العالمين حقايق النعمة شعر اخلاقه نكت للمجد ابرزها
لطف يؤلف بين الماء والنار . لئن توسل عدا رج الكلم النوابغ
الى فنن مدايحه الشرايع . وكيف يعثر الى مخادع ثنائه الورى
وقد اثنى عليه مطامح طه والضحى واستخص بمحافل عصمة الله
فاعرض عما سواه وتمسك بالعروة الوثقى فلا يبالي بمكائد من ناواه
شق البدر السما فيا الغواية من خاصمه وشهد بدر البطحا
فلا ينصف من زاحمه تبسم ثغور الاسلام باسترعاية الثغور
وانتظم امور المسلمين بمراعاة الجمهور وعلى آله الاخيار المنتجبين
واصحابه الغر المحجلين اما بعد فقد تداعت دواعي الاسلاف
وتلاحقت همم الاخلاف رسائلهم ومحاوراتهم ومعاني
كتبهم ومصنفاتهم بنفثات شكوى الزمان واستدرات اخلاق
معانيه الا وان حتى امتلات اردان منافسهم وعصبي

السوابغ

لبس

وتلاحقت

[illegible]

مضمونه

مضمونه اكمام مناقبهم فلما يوجد في تصانيف الاولين شعر
سطر بري الذيل عن شكاية الدهر ولم يطلع في تضاعيف مؤلفات
الاخرين على سطر نقي الجيب عن ملامة العصر الى يجدي تتبع
مقاصدهم وانتاص شواردهم ورايدهم الا العثور على
قلب جريح وعتاب صريح وعين على نوب الزمان هامية وكبد
على الحدثان دامية ليت شعري الا يطمع مراداتهم وحيث
ما نقفها تهم ومانزعن مغايض منابعهم واي شاد حفت شاوة
عن مساعيهم حتى اطنبوا في بث الشكوى وبالغوا في اظهار
البلوى اما كان من دوران نعم الله تعالى ما يوجب حمدا
وافاوى من روايع صنايعه ما استلزم شكرا كافيا البس عن افاضة
بر متى زمانهم ما يطفي عليك حاجاتهم ومن شابيب احسانهم غليل
ما يسكن اوام ولا ريب ان ولاة تلك الاعصار افرغوا المجهود
في اثار امانيهم ولا يالون جهد في استضواء طرق مطالبهم
فالعجب كل العجب من قلة انصافهم وفرط كفرانهم ولعتسافهم
بتلقيهم جزائل الانعام بالكفران صنيع الارذال بالاحسان اما
كانوا لهم اسوة حسنة بالحامدين واقتدا جميل بالشاكرين شعر
تضى كل ذي دين فوفى غريمه . وعزة ممطول معنى غريمها
فان كان قصدهم استدرار مصنوع الكرم فالحق ان الشكر
مستجلب النعم وان هم يبغون دوامها فبالشكر يستبقي ايامها نعم

وللناس فيما يطلبون مذاهب هذا وان السابقين الاولين
لو فقدوا آمار بهم فشكوا زمانهم ولم يظفروا على مقاصدهم فلا
ملاوانهم فنحن بحمد الله تعالى وجميل نواله بمعزل عن مظان
شكوى الزمان ونلتجئ عن خطور ذلك بالجنان فان عصرنا غرة
الاعصار وبهجة الادوار ورونق الامان ونشر وى الجنان وربيع
الدهور ومائدة السرور ومفازة الامانى ووجه التهانى وخير
مدارك المطالب ومقتص المباغى والمارب الشرع ثابت الاساس
مستحكم الافراس منصوب الاعلام بعد ما درست مستحدث
الرسوم تلو ما طمست شعر والعدل منبسط والحق مرتفع
والشعب ملتئم والجور مضطلم فزوايا الارض عن خبايا الامن
مشحونة وانحاء البسيط بلطائف المسرة مضمونة مدت سرادق
الانصاف على مفارق الانام واظل جناح العدل على الايام
فالآمال بالنيل مقرونة والنجح خلال الامانى مكنونة والسعود
عن افق الاقبال طالعة والنحوس فى مغاير الوبال هابطة اكمام
الهموم تفتق بانوار الافراح ومظان الحشر استثمرت مواجب
النجاح مدارك الخيرات تضمنت الارباح الوافية ومنابع
النقصانات تنبت بالكمالات الشافية فما كان بالامس داء
فهو اليوم دواء وما نخاف من قبل مضارها فالان نرجو منافعها
وما نعد من السموم الناقعة فهو من الترياكات النافعة

لم يبق

لم يبق للاحسان فى قسى الامال منزع ولا فى كنانة الامانى
اهزعا اذا رام الجود على المعتفين كاسا دهاقا وافاض على
المستحقين فضلا قايلا هو الايام من احسان صفو الافضال
اغتباقا واصطباحا وافق الرياض الترفه بمراقبة الا
نصاف غدوا ورواحا وقد علم الاقدار ان بهجة الايام
وتعاقب رفاهية الانام راسخة هما اولى هذا الزمان عدلا
واستقامة وامنا وسلامة بميامن دولة السلطان الاعظم
المطاع العالم الاعدل الواجب الاتباع مستحدث قواعد
النصفة وقد ناحت عليها اصدارها وهاميها مجدد رسوم
المعدلة وقد بعضى ابامها عقاد الوية العظمة والجلال
على قنن النصر والاقبال مالك ناصية القياصرة مستعبد
رقاب الاكاسرة البحر الخضم والطود الاشم الغيث المنعام
والليث المقدام البحر الغريب والبدر المنير سباق الغايات
فى حلبة الكمال صاحب ايات النصر فى كل عرب سجال اية الله
بين بريته المجتهد فى اعلاء كلمة جلال الحق والسلطنة والد
اعضاد شرع سيد المرسلين خلد الله سلطانه واعلى فى
الخافقين شانه ولا يستراب ان زمانا يستظل حمايته
ويستعين من ذوارف رافته يكون صافيا عن كدر المعاتبة
آمنا من حذر المعاطب خالصا عن نوب الحدثان آمنا عن

حصول الملوان **شعر** كيف لا يامن العراق ومصر ٭
وسرايك دونه والخيول ٭ ولا شك ان طوارق الخطوب
لا تدنت ساحة زمان هو من ساكنيه فضلا عن ان يكون
حاسانيه وضروب الحوادث لا يطرق عصرا هو من محاسن عصره
فضلا عن ان يكون ولي امره **شعر** ٭ امن الزمان وان شاء ملامة
الوم الدهر من ابنائه يا للبرية هل ترون على الدهر ما فيه
وقد امد عليكم ظلال العافية كيف السبيل الى الشكوى وغرته
باليمين طالعة واني يكون البلوى وانوار راياته ساطعة
حاشاي ان اشكو الزمان وانت من حسناته ما الكحل
الحافظ الادوار بسراوه ولا فز بابخصايصه ومزاياه
بل عقت الموالبد والاركان والست عن مشابهة خواطر
الزمان فمن احكام ضرب الانصاف على الايام قبابه
وبث فيهم سرايا به واجراء والعدل مستحق المرابر اهل
الموارد والمصادر بعمد في المراعات حمى الله على حسن
كلائه وتكفل ومحافظ حوزة الاسلام على حبل رعايته
منيقنا في كل ما يمتناه ان من اعتصم كفاه فمن اثار دولته
القاهرة وانوار رفعته الزاهرة انه ما قطع ربقة طاعته
عن الرقبة وباع الا خلع الله عنه لباس الحيوة واضطع
عن احقبا سرب الحجاب ويحق به دوائر سيات العمل ويسرع
احتسار الممات ويحيق دوائر سيئات
بالشواظ

باشواظ نحو الاجل وما من يدابسلت عن بيعته الا وهي مغلولة
وما ذبابه سيف انسلت مخالفته الا وهي مغلولة فقواعد من
ناواه مهدومة الاركان ومبانى منازله الايوان وانهار سائلة
الموسى على جرف هار واضمحل رسمه المرقوم على نهر جار فمن
اصدامرأة خلوصه الا اراهم الله مصرع جنبهم وكان مجارع
انفه بيدهم حين كورت شمسهم وحفز نهبهم وانهب سلبهم
واستطلبهم واستظهار اوسلاحهم وتعاقب سياتهم ونكوثهم
واستشكل جالهم المعضل واسلبهم امواهم المشكلة فالروح عن
توطن جثمانهم ابية والنفس من الائتلاف بوجودهم
نابية واما من اضمن سرا وجهرا واستشعر اخلاصه اظهارا
واضمارا فهو في ظل من الامال منضود وظل من النعيم
ممدود وبرفرق جناح الاقبال حيث حط رحاله وتسارع
مواكب النجح حيث وجه اماله ويقدم وفود السعادة كلما
سار ركايبه وطلعت شموس التوفيق لما وقد مطالبه ومن
استقنع مراضيه لم تفتقد مباغيه ومن اشقى **شعر**
بقاصده ابصر مراشده ٭ تقر وامحو الملك كيف تريده
فانت مبلغه وممزله ٭ ببلي الى الاذى دولت فيقرها
وتعدل عن ذي دولة فتزيله ٭ توغل في الاغوار والانجاد جيشه
الطنان والهم تمامه ذكر مخايثم الزمان فطورا اعرب جميله الموازح
افهم

والصادر وطود الاشرف كريم البوادي والحواضر مانع مع كرم
الاخلاق السليمه وملايم مع محاسن الصفات بعاد العريمه
فمن نقاب اصلافه استنشق نسيم الحيوة ومن رشحات الطافه
سيقطر زلال كان عطيته بزايغ المزايا ويدر الخلاق بمعاطب
والبلايا كما انشدت شعر فمن سيفه النفس من بيبة الندي
يخاف الاعادي والعوافي يرتجي شعر فلا الموت الا من سنا نك
سفي ولا الرزق الا من يمينك تقيم يكاد شطيه بالله يشتعل باليراع
لولا انه يتخذ انعامه ويحرق مدرج عنقه لولا وصف حسامه وان
المفاخر في صحف الاولين والمكارم في زبر الاكرمين ليستنشق
من نسيم مكرمة بعد ماثر ويسام من بارقه معجزه بولهن بالمفاخر كرم
ان المشار اليه من السلف من فاق نقده من تلك الجنايم وفاز
بفرط نخشته من تلك الغنايم فيا لخلد سلطانه ارق بين شوارد
الاخلاق ومكارم الاعراق ففي كل مكرمة يعد الا وحدي الاخص
وفي كل ماثره يكون الواسطة والفص شعر
يدل على معنى واحد كل فاخر ، وقد جمع الرحمن فيك المعانيا
اما النسب العالي فمنشعب من دوحة عليا نمى اليها السلطنة
العظمى ويادي لا فنانها المنقبة الكبرى وقد تواصلت الى
وشايع الانساب خصايص الاحساب واما علوم الحقيقة
والمعارف الالهيه فكالبحر اذا زخر والدر اذا انتثر فمن

نفحات اخلاقه

اخ المنايا

التقي

نفائ

بالمعاطب

باسد

وشايع

انوارها

انوارها اقتبست عوارف الحقايق ومن اسرارها استكشفت
مسالک الدقايق بحيث الباب ذوي العقول عند استنباطهم
المعقول والمنقول واستكشافه الفروع والاصول شعر
فغي لفظ علويه من فصاحه ، وقد كان من اقلامه يقطر السحر
واما الشجاعة فالليث الهصور المقدام والاسد الصول الضرغام
واما الكرم فالغيث انهامر البحر القاهر ولما انصب شارق
رايته باد المرام وكفاية المهام استذل صعاب المطالب على ارباب
المآرب واستصغر عظايم الامور على الآمر والمامور فاشتاق
الافاق ملتثم الشعوب وما العز الا وهو ملتثق الكعوب باد
المنتفي بالبحر واريه ودواعي الاماني مع السيل سارية لبابي
المطالب بانوار العطايا منيره وسحايب المواهب على ساحة
الرغايب غزيره واوقات الزمان يدور مع السرور وساعات
الدهر ينقضي مع الدهور فيها اتترب به عيون الافراح
واستنارت به نجوم النجاح تشابك اذا العقد الميمون الذي
شرح الله به الصدور وخلع على الافاق ملابس النور واز
دوح به الفرح والاستقامة وتصادم همة بها التي فيه
والسلامة والصحه الذين بالتمكين صحبه الاعجاف فراقها
بالزوا خرشا لخيه اكمامها بالجواهر الاقامة مواجب اليسر
ضلع من بذل مجهوده واجتهد حتى افرغ مجهوده نظم

استصغر

خما

بينه

واعتق الملک بالقران
عنانا يوصي شفافها
بنوحي جوابس الافلاک
ما البذار بانهام

ظل للناس يوم عقدك هذا . عند سمو عيد السرور
ان يكن عندهم بغير هلال . فالهلال المضيء وجه الامير
رافهم منظوها بوجوهها . فهو بدا العيون يغني الصدور
سراها الامصار والبدو حتى . جارهم عابد الاهل القبور
ردا رواحهم فلو الاحياء . انه قاموا قبل يوم النشور
اليوم اخضر رياض الامال اخضرارا لا ذبول بعده وانور رابع
المرام اينافا لا نفاد عقيب عنوت الاماني بانجاح هامته
الغوادي والبواكر وسحايب المآرب دارفة الاصايل والبكاير
نسايم الاطراب عطرات ايام الليالي والايام وفعمت خياشيم
مطالب الانام فالناس بين هي مفارس مراده ويصفو ملابس
نهامه وفارغ بحسن اثه وبحلو ثمرة ولا نم يحلي احواله عن
القيد الجديد ويكشف عن العاقبة الحميدة لا سلب الله بني
الايام هذه النعمة السابغة وادام عليهم ظلال تلك
الدولت القاهرة شعر لتبق لبيبق جده الملك مدركا
من العمر والعليا ما يتوقع . وصلى الله على سيد المرسلين
محمد واله واصحابه اجمعين
ودر اثناء اين ايام عنان خاطر همايون حضرت سلطنت پناه
بصوب تربيت علما و رونق بازار فضلا معطوف گشت
واشعه راي منير بساحه تشييد مباني فضايل و توطيد

معاهد علوم افتاد صفحهاء مدرسه تركانی كه از مهمات بقاع
كرمان بلكه از معظمات مدارس جهانست بعلماء دانش ور
وفضلاء دين پرور كه بتجدد بتمارت بساط بوسي فائز شده
من كالابيض وضاح عمامته . وكانما اشتملت نور سيحلي نور
تمكين داد مسند درس و فتوي و چهار بالش علم و تقوي بوجود
ايشان مزين گردانيد ايام اجلاس ميامن حضور مباركش
كنج مدرسه را رشك فزاي طارم والا و غيرت فزاي سپهر اعلى
فرموده ودر اقتفاء احدوثه حسنا بحكم الولد الحر يقتدي بابائه
الغر اقتفاء بآثار پدر كامكار نموده كتب محرزة الانتفاع ايشان
فرموده تا درين ايام باب شونيد ودر اعشاق سير جبل براق
من اشبه اباه فما ظلم دست توسل بدامن متابعت اخلاق ابا
كرام مستحكم گردانيده مباني اصول فلاسفه و قواعد فروع مشتغله
منهدم كرد يعني مصراع هر كه نه گويا بتو خاموش به
هرچه نه ياد تو فراموش به مجلس درس دار السياده مباركه
كه از مستحدثات حضرت خلافت پناه است همچنين بحضور
شريف بالمبوان اسمان برابر كرديد مسند درس كه بنده
حقير مقدار صحبت صدر آن بودم از مسند برجيس بگذرانيد
وموقع بحث كه اين ضعيف با بضاعة مزجاة گوهر كرانمايه
افاده را در رشته عرض ميكشيدم با مناكب كواكب برابر كرد

هر قدم سوی من که بر داری ‌ خاک آن خون بهای من باشد
لاجرم بیمن این اقبال هر جایی که روی رایت ظفر پیکر آورد
بسا مران ثغور با مداد فتح خندان شد و هر روی دل که از مقصد
مطاوعت حضرت اندک انحراف یافت پای امیدش بسوی ا
دبار روان گشت از جمله در ولایات اربعه مفسدی محمود تیمور
نام که تخم خیانت بر خزانه سپهر اعلی کردی و تاج اکلیل از سر بهرام
خنجر گذار بر بودی دست عصیان بر آورده بود و در حوالی شهر
بابکان نهادن اعراب فتنه انگیزی که یاره ساعد ناهید
بعیاری بدزدیدی و سنان از نیزهٔ آفتاب جهانگیر بیرون
کردی پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهادندی و اطراف مملکت
را چون دل دشمن خراب میکردند طریق مستقیم بر وارد و
صادر فرو بسته و راه راست بر غریب و شهری گرفته باز زره
پوشیده رهواران دیار بخوف و خشیت می بریدند و ماهی جوشن
داران نهیب آن ملاعین در قعر آب بویم شنا میکرد و بیک
روز بقید بندگان حضرت گرفتار آمده و از برجه حسام
را چون آن بدگوهر چهرهٔ لعل آبدار داد و تیغ سوسن نهاد
را چهرهٔ گل و ارغوان بخشید روی زمین را از خبث وجود آن
بدسیرتان پاک گردانید و آیت سکینه و طمانینه بذریعهٔ اعدام
آن بدبختان بدل خلایق فرو فرستاد بیت

بدخواه

بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است ‌ او را ز زمانه عمر کوتاه بس است

ذکر توجه حضرت سلطنت پناه بجانب اصفهان

صیام

و چون مستهل متقارب شد و موسم ادخار مثوبات نزد
آمد ایلچیان متواتر از بندر بحضرت خلافت پناه میرسیدند
که رایات ظفر قرین بصوب اصفهان نهضت فرموده
تاسیس مبانی تسخیر بطلوع رایات نصرت آیات حضرت
سلطنت پناه موقوفست و استکمال اوتار و استنجاح اوطار
بحضور شریف باز آمده

بیت

خنک شاه کو چون تو دارد پسر ‌ ببالا و قدرت بنازد پدر
خنک آنکه باشد ورا چون تو پشت ‌ بود ایمن از روزگار درشت

در عشر اخیر شعبان تشمیر حدود عزیمت اصفهان
فرمود فتح و نصرت بر طلیعه موکب میمون و دولت و اقبال
بر یمین و یسار عساکر منصور روان شدند بیت

مگر موکب شاه بود آسمان ‌ که ناسود بر جای خود یکزمان

چون بمرحلهٔ رفسنجان نزول فرمود همای سعادت
اقبال بر سر چتر سلاطین انداخت و آفتاب دولت نور
بر آن گسترد روح قدسی را طاقت آنکه حرارت آفتاب بدان
ملکی صفات اثر کند نماند و ماه چهرگان سرا پردهٔ سپهر از تغیر
مزاج همایون اندیشه ناک شده میگفتند بیت

دایه ذکر رشک تابد دل بر خورشید رخا که بر تو تابید خورشید
سعود فلکی هر زمان بر زبان اقبال باحتیاج سمای پیغام میکرد که
علم بر کشای افتاب بلند ۰ خراما شوای ابر شکیر پرنح
ودوم ماه رمضان بدین اخبار موسوم کشت جوزا کمر بر میان
بست که بچاکری استسعاد یابد و ترک میدان وصلاح
بنجم مستعد ایناده تابدین سعادت فایز شود هلال انعل
در اتش که رجوع این خدمت باو کنند و افتاب در اضطراب
که چنین کاری بزرگ از دست او نرود همه عالم نگران
تما نظر بخت بلند مصراع برافتد که تو یکدم نگرانش باشی
میرزاده درویش بیک پسر امیر شیخ بحکم سابقه عنایت ازلی
بدین شغل موسوم شد و باز بلند پرواز این منصب بدست
تکفل او امد شعر بجد الا بجد کل مجد ۰ و سه شنبه نهم ماه
رایات ظفر پیکر بخطه یزد رسید از غبار موکب همایون دیده
اقبال متوطنان انجا روشن کشت و کوکب رفعت و عظمت
ان کروه از اوج جلال لامع شد از رحابت تحفه انصافش
رعایا که در مهاد امن و سلامت غنوده بودند بیدار کشتند
و از سیاست حامی عدالتش خلایق از بساط استقامت بهیچ
نوع انزعاج نیافته اهالی ان خطه از حین تغیب انحضرت
متعجب مانده و در غرایب فطرت مبارکش حیران شده که چنین

نقید

لشکری

لشکری که کوه از صدمه ایشان چون کاه بباد رود و زمین
از نهیب کذارشان چون اب در اضطراب اید صبح از کثرت
غبار ضیق النفس بر اورد و ماه از مزاحمت عجاج کلف بر روی
انداخت بلاد بها البساتین والمزارع فتح لم یخش همته ملالا
بمختص کوشه چون یزد عبور کند که یک خوشه انکور چون
خوشه پروین بدست تعدی کسته نکردد و یک دانه کندم
چون خوشه سنبله در معرض تلف نیاید اناری چون سیب
زنخدان دلبران منظور نظر صاحب دلی نکردد پسته چون
بادام چشم ترکان دست زده التفات بیکانه نشود و بلفظ
کهربار که ترجمان قضاست میراند
بیت
اکر اسبی رود در کشت زاری ۰ وکر غصبی رود بر میوه داری
سیاست را بمن کردد سزاوار ۰ بدین سوکندها میخورد بسیار
درویشان یزد از این قضیه تعجب میکردند و من بنده
دیدم که زمینی که پای مبارک بدان می نهاد چون منبع اب
حیات می شد و بیابانی که بار جهان نوردش بدان
کاهی میرسید انچه روی کل و سنبلی می رویانید در چمن
زبان سوسن بچه تاویلا مدح سرای میکشت و نرکس
بیدار طبقهای زر نثار میکرد
شعر
و عجبت من ارض سحاب اکفهم ۰ من فوقها و صخورها لا تورق

دلبران

خدایگان نژاد را انتظار دولت تو • زمین خزاین خود را نهاده بود نهان
کنون بجای شکوفه ز شاخ خیزد زر • بجای سبزه و لاله زمرد و مرجان
و بعد از سه روز از یزد نهضت فرمود و در صحرای واذنان
که یک منزلی اصفهانست نشاط نخجیر در دامن نهمت خسروانه
آویخت و لذت شکار دست در فتراک همت پادشاهانه زد
هرچند روز پیشتر این عزیمت تصمیم نیافته بود تا جرگه بقانون
مرتب شدی و این داعیه مرتب نگشته ناگاه کرمیون بره
زدندی پادشاه جهانگشای بادپای اشقر خوی را که در شب
تا چون اشک عشاق بر زبر نازه موی دویدی و چون خیال
از هجوم او دیده خفته بیدار نشدی برانگیخت **بیت**
فراز مرکب تازی سوار گشت چنانک • نظر بدو نرسیدی بگاه جولانش
بیک بدایت هم بر سر راه هفت آهو بید بدست و پای او در
هفت نخجیر بینداخت و چون چرخ بدید که یک گشت هفت
پیکر افلاک بگرداند هفت شکار بید صید کرد و لاعزو **بیت**
مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند • قطار هفته ایام بگسلند مهار
روز دیگر در ظاهر ماربین دیده اقبال بند بحضرت
خلافت پناه بمکان قرة العین روشنایی یافت و پشت
استظهارش بقوة بازوی کامکار خسرو مشید قوت
گرفت اجتماع آفتاب و ماه مطالب علیه را بسوی بارگاه

دعوت کرد و مجمع البحرین بر نیل مبلغ سفینه دلیلی واضح شد
جل متین ملک دو تا گرد روزگار • اقبال را بوعده وفا کرد روزگار

ذکر عزیمت حضرت خلافت پناه بر عقب امیر شیخ ابو اسحاق

بعد از آنکه چند نوبت شیر سوار مضمار افلاک بسیر منازل میدان
ایام و لیالی را قطع کرد و سپهر پیاده رو چند نوبه گرد کره خاک
برآمد خبر رسید که امیر جلال الدین شیخ ابو اسحاق با جمعی بقیه
السیف هزاره شادی پیوسته است و باستظهار عدت و اهبت
این طائفه در نواحی جرباذقان اجتماعی کرده اند بامید
عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا • هرچند ابلیس برین
امید میخندید مخیم برآراسته و بنا بر خیال باطل و تسویل اندیشه
محال به لعل و عسی جمعیتی ساخته چون این خبر بمسامع جلال
پیوست آتش غضب شعله زد و سورت حمیت خسروانه اشتعال
یافت حضرت خلافت پناه مرکز رایات دولت را بشیر بیشه مردانگی
و مهر سپهر فرزانگی خلد جلال سلطانه سپرده با جمعی از نخب
رجال و مشاهیر ابطال در راهی که بغیر از عین الشمس مراقبه
حال سالکان نکردی و بجز گوش پایان ناله با زمانه کان نشنید
شعر
بیتا لو هبت بها الریح نادرة • لما صادفت فیها مکان رکود
بر عزم استیصال ایشان نهضت فرمود شیخ ابو اسحاق که
روز پیشتر از هجوم لشکر منصور واقف گشته بود و بورود موکب

چون اطلاع یافته سرداران باد وکوش از زبان بیرون رفته
بودند بر صفت کلام فرو شانه مصراع
هر یکی جان بر کران انداخته · چون آفتاب رای منیر سایه بدان
دیار گسترد و غبار موکب چون ذرور رسیده ساکنان آنجا
گشت لشکر کاهی دیدند شمعون بانواع رغایب و مخیمی مشتمل
بر صنوف عجایب اما هیچ رگ دار حرکت نمیکرد و هیچ مانعی
سخن کزان ظاهر نبود مراکض خیل جهانگشای نحوی شعر
یغادرن الکواعب خاسرات · ینلن من العداة من استنالا
بجای مردان کار زنان ماه رخسار بود در مقام مناصل و نصال
مدارع و مداری نهاده بهمته الشما فضت جموعهم فبادوا ولم
یسمع لهم حس تا بسر بندگان حضرت صامت و ناطق را غنیمت
آوردند و صاهل و ناهق را تاراج کردند انعام و اغنام را شغل
نمود و نقد و اجناس را صفوا عفوا تملک کردند حضرة سلطنت
پناه که چهره آفتاب سیمای دولتش از غبار کسوف ایمن و تمامت ادنا
سرو تاریخ اجتماعش از علت صف زوال مصون باد زمان نهضت
پدر نامدار بموضع فیروزان که یک فرسنگی اصفهان آن مخیم
دولت روزافزون ساخته بود و جهته آنکه شهر از سایر جوانب
محصور بود دران جانب میمون رایات بعیوق افراشته
چون حضرت خلافت پناه از مآبین کوچ کرد حضرت سلطنت

پناه

199

پناه در جوار باغ کاران که با روی شهر متصل است نقل فرمود
اطناب سرادق جهان پناه در کنار خندق بهم کشیدند
و اوتاد خیام عظمت شعار را نزدیک دروازه محکم کردند و بعضی
بام شهریان تصور انتهاز فرصتی اگرچه طغیان کبیری نمود
در اندیشه آوردند جمعی کثیر از سوار و پیاده که لب شمشیر هندی
را چون لب پریچهرگان خطایی بوسیدندی و با تیر آتش
بار چون غمزه خونخوار عشق بازی کردندی بیرون تاختند
امیر کیکاوس که بهرام سپهر شجاعت و رستم میدان بسالت است
آن روز بهر اولی منسوب بود با آن طائفه بجنگ مقاومت
درانداخت و قاعده ممانعت مستحکم گردانید چون آوازه این
جرأت معروض پایه سریر سلطنت پناه افتاد در حال چون ببر
جنگجوی که بر قصد شکار بر جهد یا پلنگ خشمناک که عزم
نخجیر کند بانه جهان نورد را که در تنگنای معرکه چون خیال
در دل عشاق آمد شد کردی و در جاده بر چشتان چون نسیم
در سر زلف بتان جهیدن گرفتی شعر
کان اذنیه اعطت قبل خیرا · من السماء بما تلقی من الغیب
یحس وطأ الرزایا وهی نازلة · فینهب الجری نفس الحادث النکر
سبک عنان گردانیده در میان آن گروه بیشمار تاختن آورد
چون سیل عزم روی بدان جیش نهاد جز دعای نند دلان

عزم سر

مسکم
هرچند ضلال قدیم بود
در خیال اوردند
تخیل افزاش حیلی
حیلی؟

هیچ رفیقی همراهی نیارست کرد و چون همت عزیزان هیچ یاوری
راه بمعاضدت نیافت در میان گیر و دار با دشمنان چنان
مختلط شد که از دلیران لشکر دشمن امتیاز نمی یافت و هنگام
کرو فر بحیثیتی در معرکه توغل نمود که با شیران بیشهٔ عدا و
اشتباه یافت رماح خطی در رعینهای جوشن چون اراقم در
غدیر بر آمده شد گرفت و تیغ چون خنجر آفتاب که شفقهٔ صبح بر
درد جوشن پیلان بشکافت جان نهاد در قبضه افتاد تا ورد
شعر
وقد صبغ الاسنة من هموم ، فما یخطرن الا فی الفؤاد چون
حضرت سلطنت پناه که مطالعت اقبالش از وصمت محاق
مصون و نهال جمن مرادش از تعرض ذبول محروس باد
چند کرت حملهای آتش آهنگ بریشان نمود و دست برد
بازوی کامکارش تیغ جهان کشای بدان طائفه نمود بضرورت
روی بهزیمت آوردند جمعی که بقید اسار آمده بودند حکم
جهانمطاع صادر شد که بتیغ کدر یابند و باب خنجر کینه
سنان شعله حیوة شان منطفی کردم من بنده بنابر حدیث
لزوال الدنیا اهون علی الله من قتل نفس بتضرع و ابتهال
زبان بشفاعت بر گشادم وجهت استدامت ایام پادشاهی
که اسباب آن با وتاد یوم التناد منوط باد استبقاء آن
فرقه درخواست کردم مراحم بی نهایت خسروی عنان

فرمان

فرمان از خون ریختن ایشان معطوف گردانید و امداد
عفو بی کران شامل حال آن طائفه کرد بیت
تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم ،
رسم جان بخشیدن از سلطان اعظم شه شجاع ،
چون موکب همایون حضرت خلافت پناه بمبارکی مراجعت
فرمود ائمه و اکابر اصفهان بیرون آمدند و زبان بمسکنت
و تضرع بر گشادند حال عجز و افتقار و صورت بازماندگی
و اضطرار بعرض همایون رسانیدند مشتمل برانکه رای اعلی بجان
امان بخشد و همت فلک جناب از سر جرائم این طائفه نموده تجاوز
کاشته از ماثلان سریر جهانپناه را بحکومت شهر نصب فرماید
هرچند از مرآة رای منیر محجوب نمانده بود که این صورت
انگیخته مکر و حیله است و این روبه بازی از آن گرگ سیرتان حیله
فریب معنی است اما چون خیل بهمن تلخی آورده بود
و هوا بموافقت دشمنان دم سردی آغاز نهاده ذهن صافی
آب چون طبیعت اعدا منجمد شده و در مزاج لطیف نسیم
چون امثال ایشان برودت غالب گشته نظم
زباریدن ابر کافور بار ، سمن رسته از دستهای چنار
دهن ناگشاده لب آبگیر ، که آمد لب سینه را بوی شیر
شهریار بیرون بخت جلال الدین شاه سلطان که در فرزانگی

کوی سبقت از جهانداران رفیع مقدار ربوده و از مردانگی
واسطه عقد شهریاران کامکار شده بمحاصره موسوم گردانید
حسم ماده نزاع برای رزین او موکول فرمود و قطع اذناب خصوم
را بمتانت تدبیر صائبش اختصاص داده بدار الملک شیراز
مراجعت فرمود روز عرفه مبارکی در شهر نزول کرد کافه
رعایا عید در عرفه یافتند و عامه برایا باعتناق آمال
متیقن گشتند شعر لولا قدومک قبل النحر آخره
لما قدومک اهل النفع والضرر ساقوت عنهم فظل الناس کلهم
یراقبون ایاب العید من سفر لو غبت شهرک موصولا بتابعه
وابت لا نتقل الاضحی الی صفر ذکر کیفیت حال اتابک نصرة
الدین نور آورد با حضرت خلافت پناه مصداق شعر
نال العلی بالمرهفات القواضب وسما العوالی والعتاق الشوازب
وما بلغ العلیا الا تنیمدع فلیل انتکاری فی وقوع العواقب
پوشیده نماند که مدارک معالی در معاقد عوالی ودیعه
است و مناهج مرام در حدود صمصام منطوی شرف بوسید
تشریفات توان یافت و عزت بذریعه لهذمیات میسر شود
حال ملک آنگاه بصلاح آید که ابروی کمان سه گره عصبیت
در پیشانی آرد و تیر باد پیمای غرض معین باز دید کند
تیغ از ننگ روی ورقت قلب باز آید و نیزه که بهر کسر فرقی

اوردی

کشتی

آوردی سر کینه پیش گیرد تا سنان مخضوب به بنان مخضوب
برنکنند دست در گردن آرزو حمایل نتوان کرد و تا بیض
قواضب به بیض کواعب ترجیح ننهند پای در خطه فرمان
دهی نتوان نهاد بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد مصداق این مدعی
آنکه چون خامه تایید الهی مملکت فارس را برقم تسخیر بندگی
حضرت خلافت پناه مرقوم گردانید و از انوار معدلت و نصفت
شاملش ارجا و انحاء آن دیار منور شد والی لرستان اتابک
نور آورد که باصره رشادش از نور بصیرت محروم بود و من
لم یجعل الله له نورا فما له من نور خواست تا درفشنده شمع
عنایت ایزدی بباد عصیان فرو نشاند و تابنده خورشید
توفیق الهی را با بر کفران بپوشاند و باعث برین فتنه آنکه
کیومرث ابن تکله که خویش و لشکر کش او بود از باد نخوت
آتش برافروخته و بدست تکبر رایت برافراخته بجهة
و بقوت بازوی شجاعت سپر نخوت در روی کشیده و بدست
یاری تهور تیغ مخالفت از نیام برآورده از خیال کوه نشینی
پنداشت که گوی که در میدان خالی زنند از حایزان
قصب السبق توان ربود و از تصور باطل گمان برد که
دعویی که در خلوت از پیش رود بحضور مدعیان مصیب

متیقن

لاتبقی

مشرفات

اعتناق

نضل

نصرة الدین

رواج یابد خرد دور بین با وی از راه ارشاد میگفت شعر
فانفق بضائک یا جربن فانما * متک نفسک فی الخلا ضلالا
شمشیر کودکان با تیغ بر آن برابری بجا داند کرد و شمسهٔ
ایوان زنکار با آفتاب جهانتاب دم مساوات از چه روی
تواند زد سقف خانه را آسمان کویند اما از و تا آسمان
بعد بعید باشد و غدیر مستعمل را دریاچه نام نهند
اما تا عمان فرق فراوان بود * هر آهوی که بر سر چوبی کنند راست
چون مع تو چکونه قرار جهان دهد * اعجاز موسوی نبود هر کجا کسی
چوبی شعیب وار بدست شبان دهد * حضرت خلافت پناه بنا بر
انکه اتابکان ماضی مردم صاحب سلامت و خویشتن دار
بودند و بهر وقت و زمان اثار رنک نفسی از یشان بظهور
میرسید مخدوم اعظم سعید شرف الحق والدین مظفر
انار الله برهانه در سوالف ازمان با اجداد این طائفه
مواقع احسان ثابت داشت و معاقد محبت و مودت مستحکم
کردانیده از جد او را اتابک افراسیاب ابن یوسفشاه
اتباب حقیقت کونلا اغام را بانهال اتمام و مورد نعمتی
که آب حیوانرا با جکر تشنکان تواند بود واصل این قضیه
انکه چون ارغون از سلاطین جنکزخان وفاة کرد و قیتغاتو
بقایم مقامی او انتصاب نمود اتابک افراسیاب را مبانی

جو بین

امن و اعتماد از عواصف توهم متزلزل شد و قواعد توثق و
و اعتضاد بواسطهٔ خوف و انهزام منداعی کشت پشت
استظهار بمناعت جبال باز کرده دست از استین مخالفت
بدر آورده و چنک اعتصام بدامن حصانت قلاع مستحکم
کردانیده از کریبان عصیان بر آورد قیتغاتو چون از این
صورت وقوف یافت مثال داد تا لشکری بیشمار بیت
بتاراج ملکتش در آید چو میغ * دهد ملک او را بتاراج تیغ
مخدوم سعید چون دانست که سلطان از تجبر و صولت
دید او تجاوز نخواهد نمود و قول و فعل او را محل قبول
و استصواب تمام است بواسطهٔ قرب جوار بالرستان
و سوابق حقوق معرفت با اتابکان التماس فرمود تا استکفاء
این مهم را برای رزین او موکول کردانیده و دفع این قضیه را
بامداد صرامت و شهامت او تفویض کنند بر حسب التماس
حکم صادر شده تا لشکریان تیغ انتقام را با زنیام کنند
و دندان طمع از آن دیار بر کشیده شهریار شیر شکار
بنفسه متوجه کردد و مزاج فاسدان قوم را بنوش و نیش
ترغیب و ترهیب بصلاح آرد و عنان عقیدت ایشانرا
باشارت خوف و رجا بجادهٔ استقامت معطوف کرداند
چون بدانجانب نهضت فرمود اتابک بمکارم اخلاق حضرت

حصانت

مستوثق بود که عذر و حیلت را بحوالی اقوال و افعال او
مجال اقتراب نخواهد بود و خیانت و مکیدت را بنواحی
شیمهٔ او طریق مداخلت نباشد در قلعه را بروی موکب
همایون باز کرد و مراسم استقبال و تعظیم بادا رسانید شهریار
عادل نهاد مواجب نصح و موعظت اقامت کرد و وظیفه
اشفاق و صلاح جوئی بتقدیم رسانید یعنی بیت
بلا بر سر خود فرود آورد ، که در باد مستان سرود آورد
صواب آنست که رسوم عصیان بدست نیک خدمتی مضمحل
گردد و مواد تمرد باشارت طاعت متلاشی شود و هر اینه
کفالت سلامتی نفس و مالی بوفور نیک عهدی ما مخصوص
باشد و ضمان امانی بر ذمت همت ما لازم بود اتابک
بنابر آنکه اسباب عقود آنحضرت باوتاد ثبات مشدود می
یافت و قواعد عهود پایدار تر چون شوامخ جبال راسیه
راسخ میدید کمان نزاع از زه فرو گرفت و سر مخالفت
که برروی کشیده بود از دست بنهاد و با مواکب همایون
شهریاری بجانب اردو توجه نمود و آنجا بیمن تربیت و شفقت
آنحضرت بحظهٔ کامکاری استیلا یافت و بمبارکی قدم میمونش
معتنق اسباب آمال شده امند و احکام بر وفق مراد حاصل
کرد و مطالب و مقاصد بموجب دلخواه مهیا گردانید مرحمت

نمود و لا غرو بیت آتش ار بحر حمایت تو بود ،
آب با او دم از وفاق زند ، و نیز چون اتابک سعید احمد طاب
مضجعه را با سلاطین کامکار قراخطای انار الله براهینهم
مواصلهٔ و مزاوجهٔ بود بواسطهٔ قرابتی که بدان سبب فرزندان
او را با حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه ثابت
و مستحکم بود و من استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام
لها ضمیر منیر حضرت خلافت پناه بهدم این مبانی رخصت
نمیداد و نقض این بنیان را از خاطر شریف اجازت نمی فرمود
تا آنکه بعرض مواقف مقدس میرسانیدند که آن طائفهٔ ابواب
فسق و فجور را بدست اباحت برگشاده اند و بتوطی شهوات
مناهی پای ابتداع اسان گرفته و بخلاف قاعدهٔ سلف
صالح طریق موافقت و مرافقت با دشمنان دولت ابد
پیوند می سپرند و نه بر رسم آبا و اجداد با طایفه اعادی
شیوهٔ اتحاد پیش گرفته چون امیر شیخ ابو اسحاق
از تاب حملهٔ آتش آهنگ پدر بجانب پناه برد از نهیب تیغ
جهانگشای بحمایت نور آورد التجا جست بعد از آنکه
بنفایس اموال رخنهٔ احتیاج او را مسدود گردانید
و بر غایب ذخایر سد جوعه لازم شمرد خیل و حشم خود
را بمظاهرت و معاونت او نامزد کرد و لشکری بی کران

همایون

بمدد و ساعدت او برنشاند. بعزم اصفهان نهضت نمود
هیچ شبهه نماند که چون با مخالف آهنگ عراق کرد دوستی
راست نیاید و چون پای از دایرهٔ موافقت بیرون نهاد سلوک
جادهٔ اخلاص از و متوقع نباشد ولو کانوا یومنون بالله
والنبی وما انزل الیه ما اتخذوهم اولیاء ولکن کثیرا منهم
فاسقون هرچند از آن عزیمت جز هزیمت بجای نبردند و از
جمعیت جز پریشانی فایده ندیدند اما از آن جسارت
خدشهٔ بچهرهٔ عنایت بندگی حضرت خلافت پناه ظاهر شد
و از آن بی خویشتنی شارع عاطفت اندک تغیری پذیرفت
با این همه بر وفق قضیهٔ حفظ و تتبع رسوم حفاظ افاضت
امداد اشفاق وافر و فیض اعتنا بر قاعدهٔ تقریر میفرمود
اولا مولانا ناصر الدین خنجی را بدان طرف نامزد فرمود تا
بدلالت ارشاد طریق سداد را پیش نهاد ایشان کرداند
وثانیا وزرا بلند جناب و عظماء رفیع مقدار امیر کمال الدین
حسین و خواجه رکن الدین عمید الملک و خواجه صدر
الدین اناری که قواعد دودمان وزارت و اصول بنیان
صدارت بودند بدعوت آن طائفه بطریق خیر و صلاح
ارسال فرمود تا مگر صعوه از مقاومت شاهین باز آید
و روباه از معارضهٔ شیر ژیان عنان بگرداند پشه با پیل

پهلوی

پهلوی مبارات زدن یکسو نهد و کاه سبک سنگ موازنه از نزدیک
کوه برنگیرد مضمون پیغام آنکه بحمد الله تعالی هر روز آفتاب
دولت این خانواده بر مدارج رفعت بلندتر میگردد و از افق
اقبال هر زمان کوکبی رخشنده روی می نماید استشعار راه
عصیان مبنی بر کدام امرست و استعار مواد استکبار از چه
وجه میسر شده بیت زبونی چه دیدی تو در کار ما
که بردی سر از خط پرگار ما چو سر بایدت سر متاب از خراج
وگرنه نه سر با تو ماند نه تاج بر مقتضی الفتنة نائمة لعن الله
من ایقظها هر که در اثارهٔ مادهٔ فساد ساعی باشد وزر و وبال
باو عاید گردد و آنکه در اشتعال نایرهٔ معاداة بادی بود مستحق
عقوبت و نکال گردد مآثر آبا و اجداد را بباد بی خودی
دادن طریق خردمندان نیست و مفاخر سلف صالح را
ناچیز گردانیدن طریقهٔ هوشیاری نه نظم
همان رسم دیرینه را کار بند مکن سرکشی تا نیابی گزند
بگردان پی شیر از این بوستان مده پیل را یاد هندوستان
چون کار بانجا رسیدند آینهٔ رای ایشان بنحان مکدر یافت
که بجلاء نصیحت روشن شود و دو رخهٔ خلاف را نه بدان
حیثیت عریض دیدند که بسعی و تکاپوی از بیخ بر آمدنی دست
تضاد یده دولت ایشان را بغشاوهٔ ادبار پوشانیده بود

جادهٔ صلاح نمی دیدند و بمسمار تقدیر ابواب تدبیر صواب
مسدود گشته طریق خیر نمی یافت وحسبوا ان لا تکون فتنة فعموا
وصموا وهم بدین سبب از تعظیم دشمنان دولت قاهره غایت
جهد مبذول می داشت و در ترتیب مقدمات عصیان جد
وسعی مینمودند تا در سنه ست وخمسین وسبعمایه موکب
همایون حضرت خلافت پناه بر ظاهر اصفهان نزول فرمودند
تا این کعبتین را بحیله و فریب باز توان مالید و قضای نازل
را بافسوس دروغ از خود دفع توان کرد نور آورد قاضی
قطب الدین که مقدم ارباب علم و مقتدای قضاة لرستان بود
بحضرت اعلی فرستاد تا سلسلهٔ عاطفت بی نهایت را تحریک
دهد و قاعدهٔ مرحمت و عنایت را مستحکم گرداند و صحیفه
جرایمه که از امیر لشکر او کیومرث صادر شده بقاطین عفو
و اغماض بشوید و نایرهٔ فتنه که از بی ادبی او اشتعال پذیرفته
بزلال صفح و اعراض منطفی گرداند بنده عرضه دارد که بیت
کیومرث ار نخید تو چاکری ۞ فریدون ز ملک تو فرمان بری
حضرت خلافت پناه چون بحکم وما وجدنا لاکثرهم من عهد
دو سه نوبت اسباب عهود او را منقوض گردانیده دیده
بود و امراس عقود او منصرم یافته دانست که طراز صدق
بر لباس این مدعی نتوان یافت و نشان حقیقت بر عنوان

این

این مطلوب نتوان دید بدان دلیل که بر سم خزانه عامره
خردهٔ فرستاده بودند که اگر جهه حق التقریر کمینه بنده
از مائلان سریر جهانپناه ارسال رفته بودی منظور بنظر
التفات گشتی و سایه قبول و رضا بدان نیفتادی چه حال
بجنب انکه چنان قطره را بیجنب دریاء همت جهانبخش عرضه دهند
و چنان خردهٔ را در نظر قدر رفیع بجلوه آرند بیت
به نیم قطره و یکذره می نماید ۞ بجنب همت او حاصل جبال و بحور
بنابرین قاضی قطب الدین رخصت مراجعت نیافت تا رایات
ظفر پیکر بصوب دار الملک شیراز نهضت نمود و امور ملکی
و ملتی در سلک صلاح انتظام پذیرفت و احوال دینی و دنیوی
بمواقع استقامت قرار یافت ایلچیان مدینة السلام بغداد
اعطاف؟ که مبنی بر استمالت و استعطاف توجه نموده بودند مقتضی
الحاجه باز گشتند و قاصدان شهریار کامکار جلال الدین
سلطانشاه نصر الله لواه که از ظاهر اصفهان جهت استنجاد
و استمداد فرستاده معاودت نمودند تا علیهم اقبال بما مع
هو علیه کالمر عام بشارات باد انداخت که در کفایت امور
اعادی تقاعد از حد گذشت و در تحلیل ماده فساد
تهاون زیادت روا نیست بیت
ملک را هنگام ان آمد که چون موی از خمیر

ازكفت نا مستعدي چند بيرون اورد و در اواخر محرم سنه سبع
وخمسين وسبعمائه عزيمت مبارك براستخلاص لرستان
تصميم يافت فتح ونصرت همراه واقبال وظفر طليعه سپاه روان
شدند و در منزل بخت دست قضا سايه بان ابر را بر فضاي
هامون كشيد و فراش تقدير خرگاه اسمان را تمام در شقه
نمد گرفت هوا از برودت مزاج كافور بار شد واب از
سنگدلي صلابت اهن گرفت هر چه لحظه از تيزي سرما ظاهر
شدي برف نمك بران مي پاشيد و لحظه از دم سردي هوا
روي مي نمود هر زمان ناخن مي خراشيد نوخاستگان نهال در
جوانب بمضمون واشتعل الراس شيبا اطلاع يافتندي
و روزگار از نا ديدن يوسف افتاب بمحتواي وابيضت
عيناه واقف شد از حادثه برف دران روز رستخيز مثال
كوهها كالعهن المنفوش معاينه افتاد بهر گوشه كوهي
برف بصفت وتري الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب
موصوف گشت نظم همه فسرده شد از باد خون ميان جگر
همه فسرده شد از برف دم ميان دهان همه دميد برچشم برق چو الماس برف
همه وزيد برچهره باد چون سوهان بدين واسطه بعضي از
اركان دولت بدان جازم شدند كه اسباب عزيمت انتقاض
يابد وچند روزي نهضت ركاب همايون در توقف افتد

روز ديگر چون افتاب سپهر جلال كه افتاب اقبالش از كسوف
زوال مصون وقامت سرو مثالش از عواصف انقلاب
محروس باد بحضرت جهانپناه يد كامكار شتافت حدود
عزيمت تسخير بهار پذيرفت وقاعده توجه همايون استحكام
يافت ولا غرو قران سعدين دليل حصول امال باشد
واجتماع نيرين امارات تعاقب اقبال شعر
شموس لها تحت المنابر دايبا مغيب ومن فوق المنابر مطلع
من البيض افعالا كراما واوجها حسانا واحسابا على النجم ترتفع
وبان تمر حله بهبهان افتاب از شرم انكه ملك دشمنان
نافته برقع حيا بروي كشيده وهوا بعذر خواهي انكه دامن
لطف بدان ديار گسترده اب از ديده روان كرده او كصيب
من السماء فيه ظلمات ورعد وبرق ركضات صواعق
رعد طنين در رطاق نگون گردون انداخت وخطفات
صواعق برق اتش در خرمن قرار خردمندان زد وچون
رايات ظفر پيكر نواحي رامهرمز را مركز اقبال ساخت خبر
رسيد كه كيومرث لشكري كه درين مدت از الحشام لرستان
وصحرانشينان اطراف خوزستان جمع كرده با شيخ عيسي
كرد وديگر امرا وسرداران ان نواحي قريب ده هزار سوار
تهيه اسباب قتال كرده جنگ را ساخته اند ورايت ظهور

وتشجیع برافراخته زمانه دانست که چراغی که در کندزگاه
صرصر افروزند جز کشتن بر سر او نباید و نهالی که در مجاز
سیل ناغب بالا نماید جز قلع و استیصال بخود نه بیند
سر مو رانکه شود ناپدید ٭ که مانند بازی بخواهد پرید
حضرت خلافت پناه که زبان تیغ جهانگشایش بتلاوت آیة
نصرة روان و شمشیر ملکت ستانش بر ممالک مراد کامران
باد چون قطب مدار علیه و رکن مشار الیه در میان بایستاد
و نوید تقویت سلطنت و کامکاری و نوید تقوت خسروی جهان
نصرة الدنیا والدین یحیی بلغه الله فی السلطنة المرتبة
العلیاء بجوار جانب همایون باز داشت هرچند هنوز
از مدارج طفولیت پای رفعت بمراقی مراهقت ننهاده
و از مبادی حداثت سن بمنازل بلغ اشده واصل نگشته
اما چون بمیامن تحوی یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه
الحکم صبیا هنگام صبی بخت و نیروی تاجداران صاحب
کمال داشت و بعزة و فرهنگ جهاندیدگان فرخنده
خصال مخصوص بود شجرهٔ طیبهٔ جلالش که هنوز نهال بود
ثمرهٔ کمال باری آورد و ماه منقبتش از بدو هلال نور بدری
و تمامی فایض میگردانید ٭ درخت رفعت او خود ز ابتدا عالیست
رسد در بگذرد او چون بمنتها برسد ٭ از مشهد همایونش

واضح که از این کوچک بزرگیها پدید آید و از جبههٔ [illegible]
لایح که این خرد را مراتب بلند میسر گردد نشانه که اطفال
گویند او را حدیث معرکه و قتال بانشد و بازیی که کودکان را
داعیه باشد او را من او را شمشیر و تیر و [illegible] رسم مشغوف [illegible] است
زنگوارهٔ [illegible] در مرکب آورد پای ٭ شد از جنبش مهد میدان گرای
و حین حمی الوطیس چون نوائرجهٔ؟ استقلال یافت و عواصف
قتال وزیدن گرفت من سکینه را طلب فرمود و از فرط عاطفت
و حسن اعتقادی که داشت فرمود که فرزند منصور را
بخدای عز و جل میسپارم و بتو باز میگذارم تا بدانچه از سلف
صالح بتو رسیده از قوارع آیات و دعوات [illegible] مأثورات
مواظبت نمایی و حصن حصین از برکات اذکار و میامن
آثار بجانب او محیط گردانی چه در این زمان تعلق از هرچه
در جهان است بغیر از این جگر گوشگان منقطع گردانیده ام
و غازی وار بتکبیر و اذکار افتتاح کرده اعداد اسباب
قتال فرمود و میمنه ظفر پناه رایه بند بحضرهٔ سلطنت پناه
خلد الله جلال سلطانه که ناصیه خیل جهانگشایش متعلق
هر خبیر و طرهٔ پرچم رایاتش شانه زده دست [illegible] باد سپرده
میسره همایون بحضرت سلطان اسلام قطب الحق والدین
شاه محمود خلدت سلطنته تقریر فرمود و از جوانب سپاهی [illegible]

لاضیر

معرکه نهضت نمود که مانند ماه سپر مقابله بر روی آفتاب
کشیدندی و چون آفتاب تیغ مقاتله بجوشن ماه رسانیدند
قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها * سحبا مزررة على اقمار
وترى السيوف الدارعين كانها * خلج تمد بها اكف بحار
کیومرث با جماعهٔ نامداران بسوی میمنه حمله آورد حضرت
سلطنت پناه چون شاهین که بسوی دراج پرواز کند یا چابک
سواری که بشکار آهو دواند بدیشان تاختن نیزه چون معنی
باریک در دل دشمنان سر بر زدن گرفت و تیر چون فکر دور
اندیش در باطن اعادی آمد شد کرد دامن زره سیمابی
از خون کشتگان چون دامن سپهر از شفق گلگون شد و خود
دلیران از عطف جوشن چون عکس لاله از میان آب می‌درخشید
روزی که زلف پرچم از آشوب معرکه * پنهان کند طراوت رخسار روزگار
بیرون کند ز تیغ تو گلگون شود بخون * دست ظفر ز پای قدر خار روزگار
وهم در صدمهٔ نخستین گریهٔ تیغش چهرهٔ ظفر ضاحک و بشاش
گشت وان ابتسام حاشیهٔ مباسم دولت خندان شد کیومرث
که وقود آتش نائره و سفود آن شعله بود از دست حسام شربت
حمام چشید و آتش زندگانیش با آب خنجر گیتی ستان فرو نشست
و دیگر امرا و تمام لشکر مخذول مثال متفرق و منتشر گشتند
و چون شوارد امثال بتلال و جبال فرو رفتند چون باد

۴۹

سنه ۲۵۸

صرصر حمله آوردند اما چون نسیم افتان و خیزان بهزیمت
رفتند و چون غنچه سنان بر لعل آب دادند اما چون گل سپر
بر روی آب انداختند نظم ای دشمن ملک را بنیم کشته چو شمع
بدخواه تو باد دم بدم کشته چو شمع * برکنده ز تیغ تو سپاه دشمن
هم ریخته هم سوخته هم کشته چو شمع * روز دیگر خلاصهٔ ملوک مغرب
اتابک شمس الدین پشنگ بخواص ملکی مزین و بنسب بمفاخر حسب
متحلی ظاهری مشحون بلطایف معنی و باطنی منور بانوار
تقوی با صنادید ملوک عظام علاء الدین عطا ملک و تاج
الدین تکین نائره و تمامت عظما و اکابر آن ملک دیدهٔ امید
را بغبار آستان سلطنت آشیان منور و لب امید را بخاکبوس
سدهٔ جهانپناه مشرف گردانیدند حضرت خلافت پناه امداد
مرحمت و عاطفت دربارهٔ ایشان ارزانی فرمود و اسباب
تربیت و رافت مرتب داشت و نظم مآرب و امور ایشان
و انجاح آمال جمهور اکابر آن مملکت بلمعات رای همایون
فروزنده رشید شرف خلد جلال سلطانه موکول فرمود و آنحضرت
بر وفق اشارت جود فیاض ابواب انا الامام بر روی ایشان
برگشاد و با بر احسان نیسان امتنان چمن امید آن گروه شاداب
داشت شعر ابا الفوارس لا زالت یداک یدا
یعید نحوک نوارا و اضیافا * تمشی بطبور الظبی فی کل معرکه

حسبی؟
منظری

مدت علیک بجنوب النصر اسد آقا چون رایات همایون عنان عزیمت

که دار الملک لرستانست طلوع کرد خبر رسید که نور اورد

بخطهٔ شوس که خندق آن از آب شوشتر و باده آن کوه

و کمر ست بتحصین جسته بتحری البس لی ملک مصر و هذه الا

نهار تجری من تحتی اسباب تمرد بدانجانب مستحکم کرداینده

مردم بلمعان سراب مغرور شوند و او بآب فریفته شد و کراهی

که در شب از اتش بود او را از آب پیدا آمد خواست تا آبی

بجوی دولت باز آورد بیش از آن ماهی امید طپیدن گرفت

و پنداشت که از آن آب چشم مراد روشنایی یابد خود آب بود

که بچشم در آمد بخت برگشته بود و اگرنه کدام عاقل آب را

بغربال برگیرد و روز در لشکر سیاه شده و الا کدام دانا

بفیض آب اعتماد کند نظم اگر بارهٔ از سنگ خارا بود

شکار نهنگان دریا بود ٭ ز کاغذ نشاید سپر ساختن

پس آنگه بآب اندر انداختن ٭ حضرت خلافت پناه چون بمیان

بایرج نزول فرمود استکناه این مهم بهمایون فرزند کامکار

خلد الله جلال سلطانه رجوع فرمود و اتمام این قضیه برای

آفتاب اشراقش موکول کردانید و در حالتی توقف و تاخیر

بانکه منزلی چون ساحهٔ آمال کشیده قطع فرموده بود و بر

چهت دولت دیربان فرود و فرمان بریده اشارت مطاع

پدری که اکسیر سعادت سرمدیست بطوع و انقیاد تلقی نمود

فرمود همان خاک او را بخون ترکنم همان آب را خاک بر سر کنم

بندگان منتظر آنکه موکب میمون بمخیم اقبال مراجعت فرماید

خبر رسید که باره جهان نورد چون یکزمان نیاساید

بعزیمت شوس عنان گرای شد و ماه رایت همایون که چون

آفتاب دمی قرار نگیرد بدانجانب نهضت نمود راهی که هنگام

تصاعد بر معارج هضباتش بر اسرار ستاره وقوف حاصل

میشد و در مهاوی اغوارش از مرکز زمین تجاوز میرفت

در آن زیر و بالا و نم و درشت ٭ زمانی شکم دیده از ماه پشت

و حضرت سلطنت پناه از شدت ارتیاح که بملاقات کهلاج

داشت بنوعی استعجال فرمود که چون بنزدیک آن خطه رسید

هفده سوار بیش در رکاب همایونش نبودند و ایشان نیز

بجملگی بواسطه مضایق و مخارم و بنوعی لشکر دشمنان مبادی

اقدام و انجام متردد بودند و اخر الامر یکبارگی بتوقف

جازم گشت و حضرت سلطنت پناه بقوت استظهاری که

بعون نصرت آفریدگار جل جلاله و فرط اعتمادی که بقوت

بازوی کامکار داشت فرمود که اگر هیچ متنفس بآمدن

موافقت نمی کند بتنها عزیمت جزم است بیت

دل و دست و بازو مرا یار بس ٭ نخواهم جز ایزد نکو دار کس

چون آفتاب یکسواره بمیدان تسخیر راند نور آورد چون
از آن نهضت خبر یافت بر مقتضی فلما احسّوا باسنا اذا هم
منها یرکضون روی بهزیمت آورد و بکلاته که در قلهٔ کوهی
داشت متحصن شد همت بلند جناب حضرت سلطنت
پناه خزاین او را که مشحون بنفایس اعلاق و مملو از ذخایر
اموال بود بهیچ وجه منظور نظر التفات نکرد اینک چندان
ذخیره که سالهای مدید ملوک و اتابکان آن دیار
بر هم نهاده بودند و بحیلکی در آن گوشه که متحصن ایشان
بود سپرده بود اصلا ملتفت آن نگشت بعد از دو سه
روز جمعی از بندگان حضرت بمحاصرهٔ قلعه موسوم گردانیده
بحضرت خلافت پناه مراجعت فرمود و بعد از تسخیر ملک
و استیصال اعادی منشور اتابکی لرستان و ایالت آن
مملکت بحکم انزل الدار بانیها باتابک اعظم شمس الدین
پشنک که حسبا و نسبا مستحق فرمان دهی آن دیار است
اصدار فرمود حاصل این فصل تاریخ آنکه حضرت خلافت
پناه مملکت لرستان را که دست استیلای هیچ پادشاهی
بو منا هذا الی بدان تسلط نگشته بسواری مسخر کرد
و بسوالی بخشید **بیت** در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد
ملکی بسواری و جهانی بسوالی و صلی الله علی سیدنا محمد

وآله اجمعین والحمد لله رب العالمین **ذکر شکاری که در صحرای**
رختا باد اتفاق افتاد بر مقتضای و اذا حللتم فاصطادوا
چون سابقهٔ حکمت الهی طبیعت انسان را با اخلاق متنوع نهاده
و نقاش قدرت ایزدی پیکر آدمی را از صفات مختلف برآورده
اند و اعراض متضاد ترکیب وجود او را التیام داده و از مفاسد
متباعد ماهیت او را انتظام داده لزوم بریک طریقه موجب
تکرر و سآمت میشود و مواظبت بریک نهج گرد ملالت بر چهرهٔ
ضمیر می نشاند اگر چند گاه بر جد محض مداومت نماید حدود
خاطر ترا کلال پذیرد و اگر عیاذا بالله چند روز متعاقب
بهزل گذراند امور دینی و دنیوی اختلال عظیم یابد لاجرم
فرمان الهی نازل شد که چون از احرام که دست منع بر روی
لذات عاجل نفسانی نهاده بیرون آیند و بجانب محظورات
که از آن تحرز و اجتناب لازم بود مطلق العنان گردند صیدی
که از مرغوبات نفسانی موقع استطابت تمام دارد بر طایفهٔ
سالکان مباح باشد و نگارد که از لذات دنیوی بکلی استحسان
یافته فرقه مومنان را رخصت شود تا از استیفاء طیبات اغلب
منشرح بجانب طاعت و عبادت گرایند و بعد از ادراک
لذت مراد بجانب تزکیه نفوس و نفی خواطر متوجه توانند شد
بنا بر متابعت این امر سنت چون خاطر خطیر از استکفاء امور الملک

پرداخت ورای شریفش از استیصال اعادی فراغت حاصل
کرد نشاط شکار در دامن همت خسروانه او بیخت و لذت
صید دواعی نهمت پادشاهانه را تحریک داد بسبب آنکه صحراء
رخشاباد قدیما شکارگاه سلاطین رفیع مقدار بوده و همواره
ملوک کامکار بدان جانب عنان عزیمت معطوف گردانیدند عنان
انابیخ بصوب رخشاباد برایات ظفر پیکر نهضت فرمود و فراز
آن عاجز شود و خاطر از ذکر مصاعد و مهاوی آن بازماند
از جمله چشمه پیش آمد که نسیم معتدل از لفیف اشجار آن بیرون
نیامدی و تصریف ریاح اندر رختان مقرون آن معاینه
افتادی از فرط تشابک تموج هوا آواز را بهر جانب نمی آرد
رساند و طبیعت سیال آب بهر طرف مجال آمد شد نداشت
به پیراستن بیشهای خدنگ • بهم برزده شاخ تنگ • و بازدر
اثناء راه سحاب نیسانی چون کف گهربار پادشاه جهانگشا گوهر
افشانی پیش گرفت و بررسم جود فیاض شراد را با مطالعه روان
گردانید بمصداق هو الذی یریکم البرق خوفا وطمعا و
ینشی السحاب الثقال ابر چون دل و دیده عشاق آب از آتش
انگیخته و چون حال مهجوران ناله با گریه آمیخته لمعان برقش
چون روز وصال آتش پای و صاعقه رعدش چون شب هجران
جان گزای از فیض ابر مطیر بیک لحظه خیمها چون حباب

صحیح

وشاخ

بواهی چند که در افتاد
که باید ملتفت از وصف
خرد

در

برسراب آمد و مردم چون مردمک دیده عاشقان در گرداب
افتاد در چنین حال سلیمان زمان برسم تفقد از هدهد
ضعیف مقدار یاد آورد و آفتاب سپهر پادشاهی بحال ذره
بی سروپای افتاده یکدو نوبت بتعرف حال این کمینه حکم
مطاع صادر شد و باستخبار کیفیت نام لفظ گهربار نثار
فرمود اگر درین مدت عمر از صنوف عواطف نامتناهی همین
لحظ مخصوص گشته ام و از انواع عوارف پادشاهانه بدین
مرحمت امتیاز یافته سکینه دلامن اگر جز بیکر اخلاصش
در خلوتخانه خاک موشی کنم و بغیر از طوق بندگیش
سر از عرصه عرصات برآرم
بیت
نسیم بوی وفا تا بروز حشر آید • زهر گلی که دمد از گل معطر ما
فی الجمله در هر بیابان که بمبارکی عبور فرمود سراب زلال
گرفت و قطرات غمام انتظام عقود لآلی یافت خشک چون
بر نیان بساط ترفه بر راه گسترد و خار چون غنچه کلفت
پیشه کرد هم عنان سفر برساقران آسان گشت و اندیشه
سور منقلب در حیز هیچ ضمیر نیامدی و بدین موجب زمانی
عنان همت بشکار آهوان مرغزار می تافت و بصلای جام
مدام از دست آهوان سیمین عذار می گرفت روزی بنشاط
نخجیر و روزی بشراب شبگیر میگذرانید کاه بطلب شکار

بخیال

بلطف

بوکردن

خاصیت آب

عذا بعد وکبر

نهضت می نمود وکاهی بخیال شکار نزول می فرمود بیت
جهاندار با صید و با رود و جام · همی کرد منزل بمنزل خرام
جم کفتم زمانی بصید مثوبات اخروی بسوی طاعت می شتافتی
و زمانی بصید فواید علمی بمباحثه و مناقشه میکرد · رانند پادشاهان
بشکار کوزن و کور بر نشینند همت عالیش دشمنان شیر شکار
را در معرکه می انداخت و خسروان بنخجیر آهو رغبت نمایند
رای شریفش خصمان پیلتن را چون پشه در دست و پای جد
میکرفت · شعر صید الملوک ارانب و ثعالب
و اذا رکبت فصیدک الابطال · شیر شرزه را از نهیب شمشیر او
تب دایمی طاری شده و بهرام از خوف خنجر کین ستانش
لرزان ملازم پلنک از تاب حمله آتش آهنک او ست که رخت اقامت
بر قله کوه کشیده و نهنک از بیم بلارک خون آشامش وطن در
قعر دریا کزیده اکر مرغ از زحمت شاملش واقف نمی شد از بیم
پیکانش چون ماهی بغاریت شدی و ماهی اکر بخشایش
او جانم نبودی بر و بال از مرغان بزاری خواستی بیت
عقاب دلاور بنارد کذشت · چه بر تند کوه و چه بر پهن دشت
ز بیم خدنک جکر دوز تو · که فرخنده باد آن شب و روز تو
کهی با جره بازی نهضت میفرمود که مخالب طمع بر نسرین آشیان
سپهر دراز کردی و بسوی دجاجه قبه نیلی پرواز نمودی

کان الریش منه فی سهام · علی جبد تحیم من ریاح
کان رؤس اقلام غلاظا · مسحن بر لسن حوجوة الصباح
فانصعها محل بخت ظفر · لها فعل الاسنة و الرماح
پیکر زبانش چون مشک بر اوراق کل بیرنک غالیه که بر عارض
سمن ریزند چون ساعد نکارین بتان بدلیری دستی برآورده
وچون خط عنبرین شاهدان بحکم خواری دلخوش کرده نظم
بدستش یکی مرغ زره پوش · چو بر کل سنبل از دم تا بناکوش
چو بر قرطاس شاهی خط عنبر · و یا بر حواصل طوق قمری
وکاهی با چرخ بلند پرواز که چون انیاب منایا چنکش و پرند
از مخالب او رها نمی یابند وچون اجل ناکزیر وحوش وطیور
از و خلاص نجویند از بیم چنکال اجل کوش خواب آلود نادیده
بان دیده را چشم کشاده نمی نشاند بخواب نمی رود و قطار
کلنکان تا پاسبان تعیین نمی کنند مجال استراحت نمی یابند
وکل طموح الطرف یسمو بهمه · کنعوج خیم او کصدغ مصولج
یطبق اغراضا کسهم مقرطس · و یهوی انقضاضا مثل صخر مدحرج
وکاهی با قلاید فهد که نیش طمع بر آهوان سبزه زار سپهر فرو
برند و خنک آرزو بر کلوی جدی و حمل می او بخت از شتاب
که بدیشان پیشی می کرفت می رنجیدند و آن نظر که بیشتر از ایشان
بشکاری میرسید غضب میکرفتند عداه طوی عمر الوحوش بمشرب

ضوارکاه طور الجو المموج ، رای جد بصید الاسود و هزله
تعیض ارام من الوحش ربح ، ورکبان القال رقوم اهابها
مدبّح من مذهب وسبج ، روز چهارشنبه منتصف ربیع الاول
برنخاباد رسید صحرایی دید از نزهت و صفا چون جان خردمند
خرم و از خضرت و طراوت غیرت نمای مرغزار ارم چون ساحه جود
کریمان طول و عرض ان بی هنجار و چون خاطر دور اندیشان
فسحت و دلکشی ان بسیار گفتی از خط استوا سطحی راست کرده اند
و از دایره معدل قطعه برانگیخته از سرسبزی مرغزارش زمانه خط
نسخ بطراوت ریحان کشیده و بساط زمردی پیکرش آب روی
پیروزه و زمرد برده از سبزه و صفا چون اینه که عکس خط دلفریب
خوبان بدان افتد یا خود اینه که از رطوبت هوا زنگار پذیرفته باشد
بکت السماء لها رذاذ دموعها ، فغدت تبسم عن نجوم سماء
فی حلة خضراء نمنم وشیها ، حوک الربیع وحلة صفراء
چو مینا چراگاهی آمد پدید ، که از خرمی سر بعیوق کشید
روان آب در سبزه آبخورد ، چو سیماب در پیکر لاجورد
بندگی حضرت سلطنت پناه بر بارهٔ جهان نورد سوار شد
تکاوری در بلندی چون ابر که از روی آب برخیزد و در سبکی
چون آب که از ابر فرود ریزد
بیت
درآمد بطیان کوه کن ، فرس زیر بالای شه پیلتن

از غبار

از غبار موکب همیونش آهوان نخجیر مشک افشانی پیش گرفتند
و از گرد جهان نوردش نافهٔ آهو غالیه سای گشت از کام
بازخورش خراش خار صحرا دامن نخوت بر گل خود روی کشید
وحشیان از خرد و بزرگ و اکثر بر سر تیرش از ازدحام آمدن [illegible]
ان رغبت همایونش التفاتی یافته و الا از زخم استعمال ازجه
وجه توان داشت و از یکر رنگ و بوی التفات خاطر خطیر آمده
و الا خاصیت بازهری از کدام روی یافتی
نظم
بران صید که چون گذر کرد شاه ، معنبر شد از گرد او صیدگاه
هر آهو که از باغ او زاده بود ، ز نافش بسی نافه افتاده بود
گوزنی که زو روی بر خاک داشت ، ز چشمش جهان چشم تریاک داشت
درین روز بدست مبارک که از چشم زخم روزگار مصون و از
اصابت عین الکمال محروس باد بیست و نه آهو بینداخت بعد
چند سر که زخم خورده از نخجیرگاه بیرون رفت و آنچه سایر حواشی
و خدم و تمام خیل و حشم و چابک سواران لشکر منصور شکار
کردند تخمینا چهار هزار رسید به بخط هر که را بانقراض عالم
یکایک پادشاه جهانگشا شبهه ایست دفع او را همین جزوی
قضیه دلیل کافیست و از کمتر نادرات آخر الزمان او وحدیه
انحضرت نمونه باید همین مختصر از صون فیسنده است در صد
هزار قرن سپهر پیاده رو ، نار چنین سوار بمیدان روزگار

گیاه نخجیرگاه چون سنبل
تا تار شکبار سنبل
وا ز سعادت پای
بوسی خنگ شبرنگ

المرسلین محمد

وصلی الله علی سید العالمین والحمد لله رب العالمین ذکر
تسخیر اصفهان واسر امیر جلال الدین در زمستان که حضرت
خلافت پناه بتسخیر مملکت لرستان نهضت فرموده بود جناب
شهریار شیر شکار جلال الدین شاه سلطان رای جهانگشای
را بر تسخیر ممالک عراق اصفهان گماشت از تیسیر اسباب این
مطلوب بزرگ که انچه بسرپنجه نجدت وبسالت منوط بود بقوة
بازوی کامکار میسر میگردانید وانچه باشاعت احسان برمی
آمد باد رادر دست دریا نوال واسباغ مرحمت وافضال برمیآورد
وهرچه برزانت رای وتدبیر صواب متعلق بود باستنارت
رای روشن واستعانت ضمیر منیر بفیصل امیر سانید بمقام تاثیر
نزول فرموده ومداخل حرکت دشمنان را بدستیاری خنجر کینه
ستان ومعاضدت بازوی کامران چنان مسدود فرموده که
خیال مقاومت وتحرک بکلی از دماغ ایشان بیرون رفت وریاض
امال وامانی را برشحات ابر انعام چنان تازه وسیراب کردانید
که طوارق آرزو از سینه سخیفه ارباب امل رخت بربست
ومطالب ومآرب ارباب حاجات بحصول ونجاح قرین گشت وضیع
قسمت یداه باسنة وسماحة ؛ في الناس تسمی شدة ورخاء
طیبت قلوب العالمین بفعله ؛ المحمود من خوف له ورجاء
درین مدت امیر شیخ ابواسحاق باصفهان مراجعت نموده اوز

شیخ ابواسحق

ناحیه

جهان

جهان پیمایی واضطراب وتوسل بجوانب واطراف باز آمد
باتفاق سید جلال الدین امیر میران تعب محاصره میکشیدند
وتشبث باذیال هرگونه مکاید واحتیالی غافل از آن که
تدبیر واندیشه ناصواب معالم توفیق را منهدم نتوان
گردانید وآفتابی که از مطلع پیروزی شارق گردد بغبار افکار
فاسد ناپدید نگردد شعر یرید الجاحدون لیطفئوه
ویابی الله الا ما یشاء ؛ فی الجملة درین فصل زمستان بانواع
شداید ومشاق روزگاری بسختی گذرانیدند وبعضا بوق
محاصره باوقات منقضی ترجیه الایامی کرد چون موسم ربیع
متقارب شد ودست نسیم بقلعه گشایی غنچه انتهاض نمود
وملکت باغ سلطان بهار را مسخر شد اصحاب شهر را کار
بجان وکارد باستخوان رسید لشکریان بجملگی بجانب شهریار
دریا نوال التجا کردند ورؤس وصنادید شهر ظاهرا وباطنا
به تلبس مدارع موالات مرتدی گشتند امیر شیخ ابواسحاق
وامیر جلال الدین را از ظهور این حال کار از دست ودست
از کار برفت ومصادر امان از ترکمخان وامان طلب میکردند
تا در اثنای این حال کوتوال قلعه طبرک که داخل شهر
اصفهان است بدلالت دولت بیدار دست اعتصام
باذیال عاطفت شهریار کامکار مستحکم کردانید امداد فیض

نموده اند

جود واحسان شهریاری چندان عطیه ومکرمت نسبت
با وارزانی داشت که دیده امید شر در مقام تحیر ماند از
جمله صد هزار دینار او کوکای او را انعام فرمود قلعه بقبضه
اقتدار شهریار کامکار خسرو شیردل استقرار پذیرفت سید جلال
الدین چون این حال را مشاهده کرد حکایت من نجا برأسه
فقد ربح خوانده چنان راه هزیمت پیش گرفت که عورات
واطفال ومتعلقان وفرزندان ذاهل گشت واعزه ومحارم
را بدست دشمنان گذاشته اند روانه بیرون دوانیده تا حد
کاشان عنان عزیمت باز نکشیدند وهیچ وجه توقف را مجال
نداد امیر شیخ ابو اسحاق چون اسباب قضاء نازل چون
واجل مبرم محیط خود دید واز جوانب راه اصدار وخلاص
بر خود بسته یافت التجا بخانه مولانا نظام الدین اصیل که
دران زمان شیخ ومقتدای انجا بود برد و در مخانه ومخانه
خانه او مختفی گشت شهریار کامکار چون بمساعدت اختر
بلند ومعاضدت بخت ارجمند رایت دولت منصور واعداء
سلطنت را مقهور یافته بکلید فتح ونصرت ابواب مملکت
عراق را مفتوح یافت وبمقالید تایید در مراد بروی اقبال
گشاده دید بعد از تقدیم لوازم حمد وسپاس بی قیاس بخشنده
بی منت راجل جلاله وعم نواله جواسیس طلب بر آثار امیر

شیخ ابو اسحاق گماشت وتفحص وتجسس بلیغ بر تتبع احوال او
نامزد فرمود ودرین باب چنانچه دأب وعادت این یگانه
جهان صرامت واستعداد وشهسوار میدان شهامت وجلادت
تصاری جد وکوشش اظهار فرمود وهیچ دقیقه در حیز اهمال
نمیگذاشت چون همگنان را معلوم شد که با چنین سرپنجه نفس
تندخوی جز تذلل وانقیاد مفید نخواهد امد وبا چنین سرپنجه
اقتدار جز عجز وانکسار فایده نخواهد داد از راه خشوع پیش امدند
وکماهی حال را بعرض همایون رسانیدند شهریار کامکار جمعی
نوکران معتمد را تعیین فرمود تا او را در قید اسار اورده بقلعه
طبرک محبوس گردانیدند سبحان من لا یزول ملکه زهی
عاقبت ظلم که چگونه صحایف کار وبار رونق او را در طی زوال
آورد ونتیجه شامت شوم ستم که چگونه اسباب شوکت وعظمت
او را واهی ومنصرم گردانید

شعر

عاقبة الظلم لا ینام وان تأخرت مدة من المدد

بیت

ستم مکن که برین کشته زار زود زوال بداس دهر همان بدروی که میکاری

وبعد از چند روز مصاحب جمعی از معتمدان ونوکران که محل
امانت بودند او را بدار الملک شیراز روانه کردانید از رهای
تعدی که کماشکانش بظلم بر مظلومان رعیت گشاده بودند
او را تخته بند آورده واز احکام ناواجب که بر بندگان خدای

تعالی اطلاق کرده بود او را مقید بخلق نمود تختگاهی که
در ظاهر دروازه اصطخر ساخته بود محل تذلل و انکسار و کشتن
و بهمان میدان که جهت اظهار عظمت و پادشاهی ترتیب
کرده بود کلاه سلطنت را بخاک عجز و مذلت انداخت و حضرت
خلافت پناه او را بعوض قتل امیر حاج ضراب که از اکابر
سادات شیراز بود و بی سابقه موجبی که سبب اراقت خون
چنین عزیزی گردد بفرمان او بقتل آمده بحکم قصاص فرمود
و بدست پسران او داد ناگهان زبان نایره حیات او را باب
تیغ جهانگشای منطفی گردانیدند و آب زندگانی او را باتش
شمشیر صاعقه بار رشتی کردند نظم
سر دشمنان تو استغفر الله ۰ که خود دشمنان ترا سر نباشد
سخن بر سر دشمنت قطع کردم ۰ که مقطع ازین جای بهتر نباشد
از مبدا ظهور آثار بخت لی الیوم بسیار زمین طلب را بدست
یاری اجتهاد طی کرد و بمنزل مرادی نرسید و از ابتدا تغیر
حال الی الغایة بسیار مقدمات سعی و کوشش در هر باب تمهید
کرد و هیچ نتیجه بران مترتب نشد سر پنجه تقدیر را بدست
تدبیر نتوان پیچید و با شخص قضا مقاومت و مرامقید نباید
حبذا سلکی روحی که با قضا نازد از راه موافقت سارعت
نماید و خوشا کاملی که با اجل مو عود تصور مخالفت و تبدیل

بخاطر نیارد جنگ برق کو جان بکری میبرد یک لحظه زاد و یک
لحظه مرد نه افسرده شمعی که چون بر فروخت
شبی چند جان داد و انگه بسوخت ذکر تخصن او غانیان
بدره ترک و محاصره و فتح آن روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
الجنة تحت ظلال السیوف دقایق اسرار وحی و آثار که از
مضمون کلام نبوی علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات
انماها چون اشعه انوار از ظلال ازهار لامع است انکشاف
جنان امانی در ضمن بلارک یمانی است و رموز حقایق الهام
که بمحوای حدیث مصطفوی چون عز ماقتاب از وراء حجاب می
درخشد آنست که کلید مقاصد و آمال در حدود حو
مرهفات صقال و دیعت نهاده آنرا که در دنیا بهشتی از
مجد رفیع باید شمشیر اتقا باید کرد و آنرا که فردوس اعلی
آرزو بود استظلال در محی خردمند نیکبخت آنست که ثمره فلاح
از نهال رماح جوید و میوه اقبال از شجره مشققه نهال الطلید
چه در سینه زار تیغ هندی گلبن امید نواند شکفید و بر عارض
شمشیر سبز خط دلفریب دمید شاخ امل را نضارت از
سرچشمه خنجر آبدار است و شمع دولت افروخته از شعله
شمشیر آتش بار دسته ریحان اقبال دشنه ریحان مثالرا
و سبزه دلربای ظفر خنجر کیا پیکر برق حسام خون آشام

نور از دیده بصیرت دشمنان رباید و نوک پیکان شهاب
مثال بر چشم اعادی دیو مثال نهضت نماید و بر مقتضی انما
الهموم بقدر الهمم آنرا که ترقی بر مدارج اخطار باید تدرع
ملابس اخطار باید نمود و آنرا که آرزوی اعتناق آمال بود
تحمل رکوب اهوال باید کرد و مرابحه تجارت فیروزی آنرا
بود که از سر که راس المال است دست باز دارد و سود از معامله
بزرگی کسی بیند که از زیان جان نیندیشد **بیت**
هر که وصل طلبد ترک سر باید کرد ، ورنه انصاف که کاری چه کریز باید کرد
وان نتیجات الامور مشوبة بمستودعات فی بطون الاساق
آسوده روزگار خسروی کسی بود که از زحمت نفس جوید و خوشا
وقت بادشاهی که لذت از مشقت طلبد روشنایی صبح امید
از تاریکی رزمگاه جوید و نور بیاض مرام از سواد جیش ظلام
طلبد اقتناء امداد معالی از عزایم و نهضات [illegible]
و اجتناء ثمره مراد از ساحه چمن جهاد جوید **بیت**
آسوده دلی که با غم یار بساخت ، با کام نشست هر که با کار بساخت
نور بدان نگرفت گر شب نغنود ، گل بوی بدان یافت که با خار بساخت
و از نظایر مصداق این سیاق آنکه چون در شهور سنه
سبع و خمسین و سبعمائه عریکه عصیان هزاره اوغانی بصدمه
رکضات بند که حضرت سلطنت پناه خلد الله ظلال سلطنته

جیش
اهوال

رقم انقیاد بذیرفت و ساحه طغیان آن گروه بالتفات عطفات
عنایت معهد طواعیت و امتثال گشت طائفه از امرا در خدمت
رکاب همایون بصوب عراق نهضت نمودند اما بنه بر وفق مرام مهمشان
نجاح و امور جمهور در حیز نظام در سلک فلاح ریاض مقاصد از
سرچشمه حصول سیراب و مآرب متصل بنطاق حسن مآب امیر علی
ملک که درین مدت که این طائفه سرمه بی حفاظی در چشم کشیده
بودند همواره دیده بر سجاده مستقیم طاعت گماشته بجهد و جهد چند
ایشان بشغب و طغیان سراسیمه و حیران بودند از نجح اصواب
تدبیر فرا پیش نمی نهاد بدان نامزد گشت که بصوب رودبار
عزیمت نماید و چون مدتی گذشت که از خان و مان بجانب رسد
سان او و امیر طغتای بواسطه امور جلیلی مخایل نزاع ظاهر شد
و دلایل اخلاف بر چهره لحال لایح و منتشر شد و بجهه شر و فساد بروی
کار افتاد امیر علی ملک دست در عنان بکران امیر طغتای زد
و نوکران امیر شیخ جان شکار قاعده وجود او را متزلزل و بیش
پیکان بنیان زندگانی او خراب کرده اند **بیت**
آخر الامر آنچه خواست بکرد ، بطریقی که در خیال نبود
و بعد از آن ملکیتی بی منازعت مخالفی در قبضه تصرف گرفت
و بی معارضه مخاصمی در حیز اقتدار آورد میدان دولت را
جولانگه بکران مراد ساخت و ساحه حکومت را نشیمن آرزو کرد

در لوازم قبض و بسط بی مشاورت غیری شروع کرد و در لوح
حبس و اطلاق بی مشارکت دیگری خوض نمود اراقت دماء
الزام حجت چون کرفت و ازهاق ارواح بی اظهار بینهٔ عادل
ساخت یعنی بیت شهر ببت بزرگ من بود و من میرم
تا خود نیم و خود کشتم و خود کیرم ، و امیر عز الدین که مقدم
جرمانیان بود بر بقیه اسار مبتلا کردانید و چون او از صنادید
امرا و پیشوایان آن طائفه بود و برادرش امیر شهاب الدین
در پایه سریر سلطنت پناه ملازم و بمکان قربت و قبول اختصاص
داشت مجال آنکه بر ریختن خون او مثال دهد نمی یافت و بیم آنکه آن
سفر سریر اعلی حکمی صادر شود بکشتن او جسارت نمی یارست
نمود بنا بر آن او را بند کرده مصاحب جمعی بحضرت کرمان فرستاد
و او در اثناء راه بدست مکیدت و احتیال پای از بند اسار
باز کرد و بوسیله جریده و حیلت از آن بند خلاص یافت و بدیار
هزاره آمد و بنا بر موالات و موافقت آن گروه کینه از امیر علی ملک
آورده بودند بیت شبی چون شبه روی شسته بقیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر ، بر سر امیر علی ملک راندند و غافل
از آنکه دشمن بسته کمین انتقام کشانید و آن خصم مغلوب
غلبه و آشوب خیزد در بستر استراحت غنوده و در مطارح
عیش و عشرت آسوده بود دشمنان انتهاز فرصت نمودند

مضجع

وادرا

و او را با خیل و خدم و طائفه اقارب و حشم هلاک کردند چون
خبر بمسامع علیه رسید خواست تا فوجی از عساکر منصور بر عزم
انتقام انتهاض فرماید اما بواسطه آنکه عزیمت همایون بنیت
تسخیر ممالک آذربایجان نفرموده بود یکدو سال سنغر و حط
و ترحال بود در توقف ماند در رمضان سنه تسع و خمسین و سبعمائه
چون از ولایت تبریز مراجعت افتاد بنده بحضرت خلافت
پناه خلد الله ملکه و سلطانه همایون فرزند رشید که ناصیه
خیل جهانگیری معاقد هر خیر و طره پرچم را با آتش شاه زده
دست لا ضیر باد برای انهدام آن قاعده استنهاض فرمود
کلید در بند بسته ترچی کیا ز اسپهر خجسته ترچی
بنا بر همای همت سپهر آشیان بصوب دار الامان کرمان
صینت عن الحدثان روان کرد با آن پلنگ روان مقاصد علیه
زبردست از نجوم کواکب تایید و نصرت و مواهب تائید اقبال
و سعادت از هر سو مطلع فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار
و چون موکب همایون بمبارکی در دار السلطنه کرمان نزول
فرمود رای منیر نشاط عشرت از سر گرفت و خاطر خطیر هوای
مجلس انس استنشاق نمود دستور الملک خواجه قوام الدین
محمد که از وزراء صاحب تدبیر و فذلک مجموع کفاة روشن ضمیر
اصابت رای با علو همت در رشته انتظام کشید و فواید

استیناف

شهامت بافواید صراست جمع کرده

بیت

مفاخرش متجلی بنور زیور عقل * مکارمش متوسیقبصوب اوج کمال

خواست تا منزل رفیع او بیمامن اندام همایون با چرخ برین مباراة کند و آستان رفیع فسیحش از پای بوس مبارک آشیان دولت جاوید شود اما چون مناسب سریر جهانپناه ایوان و بارگاهی برکشیده نبود که مستقر تخت پادشاهی گردد و بر حسب بندگان حضرت معلی چنانکه سایه بان دولت پناه با وج ماه توان رسانید همگی همت بران گماشت و باندک مدت عمارتی نمونه بستان ارم و بنای چون ساحت فردوس خرم با غرفهای نزهت بستان سرای دلکش بنا کرد

بیت

رونقی که روزگار بنای تو می نهاد * ناهید بر و دهان زد و خورشید فالها

دار علی العز والتائید مبناها * وللمکارم والعلیاء معناها

واز صدق نیت بانی عمارتیکه استادان چابکدست و مهندسان سرآمد تقدیر اتمام آن بمدت یکدو سال میکردند بچاپستی بیکماه تمام شد و بعد از آن بر حسب دولت و اقبال که او را میسر است ماه طلعت همایون از مطلع آن کاخ میمون برآمد و ارجاء و انحاء آن ربع دلکش بانوار غرة مبارک روشن شد خواجه با آنکه لوازم جهد مستطاع تقدیم میکرد و مضمون

بیت

امروز هر نثار که گفتی ز جان بود * نه در خور جلال آن آستان بود

با دار سایه بندی حضرت اعلی بر وفق سجیة بندگی بر و رو اشارت مکارم عاطفت گستر هفته ارجاء و انحاء آن منزل را بحضور همایون مآثر ایوان افلاک و محاذی مرکز سماک گردانید بر حسب العبد وما فی یده کان لمولاه آن کاخ همایون را با دیگر اسباب و اعلاق که از فواضل صدقات عمیمه حاصل کرده بر سبیل تملیک داخل خالصات شریفه گردانید یعنی

بیت

اگرچه جای تو کردیم در سرا چه چشم * مقصریم هنوز از شرایط تعظیم

بعد از آن چون ماه ذی الحجه منقضی شد و غره سال محرم سنه ستین و سبعمایه در آمد مطالع همت خورشید رتبت بجانب نفس عزیمت گرمسیر مایل شد و لواحظ نهمت رفیع بصوب اصلاح حال مفسدان مقصور گشت ارکان دولت ابد پیوند با آنکه اسباب عزیمت بر وفق مراد ساخته نبود دانستند که رای مبارک بعد از ابرام عزم بجزئیات منتقض نشود و جد نیات همایون عقیب الفسخ کلال نپذیرد

شعر

اذا هم القی بین عینیه عزمه * ونکب عن ذکر العواقب جانبا

و چون از دار الملک بمبارکی نهضت فرمود در دوم منزل بادی وزید که اصول شامخات از عواصف آن بیم تزلزل داشتند و لوابت دوحات از صرصر آن خوف انقلاع بر ذهن

بیت

وما الریح مادون لها بسکون * و چون بولایت اربعه رسیدند

سه چهار روز توقف فرمود تا عساکر منصور بموکب همایون
ملحق شدند و از التجا اعتصام باذیال عون الهی و تمسک
بعروه وثقی تایید ایزدی نموده متوجه رود بار کشت
با لشکری که آفتاب از کلههای غبارش در تتق حجاب بود
و ستاره از اشعه سنانش در مقام اضطراب طاوس روز
از کرد سم باد پایان در لباس غراب و زاغ شب از برق
سنان چون دیده عقاب شعر بیض مطر یوم اللقاء کانهم
اسود لها فی غیل خفتان اشبل عصاه چون از طلوع رایات
همایون خبر یافتند جز جلاء وطن چاره ندیدند با سرهم
بجانب منوجان عزیمت نموده در ردن ترک که نسیم از مجانبی
شمایش افتان و خیزان بیرون رفتی و آفتاب از بلندی
و پستیش هراسان و لرزان آمد و شد نمودی مرغ تیز پر
از فرود و فرازش بالی توان و استطاعت بینداختی و برق
از مصاعد و مهاویش پای در کشیدی شعر
ملاعب جنة لو سار فیها ، سلیمان لسار بترجمان بیت
وهم از آن افتان و خیزان رفتار رفتی بر طن ،
، عقل از و ترسان و لرزان دادی ارجادی نشان
تحصن جستند مصراع کناطح صخرة نهاف راس ،
سری که بر آستان خدمت می بایست بر سنگ ناکامی می زدند و رو

کمطامح

که بر خاک طاعت می بایست مالید بدیوار کوه آورده مزاج دماغشان
از سودای فاسد اختلال یافته پنداشتند که چون صندل
اگر سر بر سنگ زنند علاج بدیر شود و الجنون فنون و دیده دولت
شان از غبار عصیان تاریک مانده تصور کردند که چون سرمه
اگر در رگ کوه پناه برند روشنایی یابند هیهات شعر
واین الکحل عن عمیاء یغنی ، وکیف یعالج الزمن الکذوب
موکب همایون بظاهر منوجان خیم ظفر پناه ساخت ذات بی همال
که هنگام بزم کلبرک طری را منزل خشن دانستی و بساط بزنیان
باعضا و ساحت سپردی ایام کینه و جنگ و وقت نام و ننگ
چون کوه شمشیر بلباس بولاد الفت کرفتی و چون آفتاب بخنجر
و سنان مصاحبت کزیدی و بالین و بستر از خود و مغفر ساختی
و خسروانی لباس بجوشن و خفتان عوض کرد و کوی برجام
مدام بلا رنگ خون آشام و نغمه آغار بد بقعقعه سلاح
مبدل کرد اینک قامت سرو مثالش که بر لب جوی عشرت
بالیدی بکرمگاه معرکه نشانه شد و وجودش که همالش را که
در بستر حریر نسیم شادمانی آسوده بودی در مهب صرصر
زحات مطمئن کرد اینک لا عزو شعر
بقدر الکد تکتسب المعالی ، چون بلندی شکار خواهد کرد
قامت خویش را نزار کند ، بیش دانا زمان شدت دی

از دولی

نصه راحت بهار کند دران صحرا که از شدت حرارت
هوا کوهر شمشیر در صفحهٔ تیغ چون دانه سپند بر روی آتش
سوختی و زبان خنجر از دهان نیام چون زبان افعی بیرون
افتادی مثقفه نهال چون شاخسار شرار بار آوردی و نوک
پیکان تیر برق آتش باریدی شعر تری الشمس فیها وهی ترسل خیطها
لفتاح ریاض وقطاف الذائب · باشارت همت بلند و استصواب
نهمت ارجمند او تاد خیام اقامت بر زمین ثبات فرو بردند
بر وفق اصابت نظر و اصالت رای و دلالت اندیشه جهانکشای
فکر مبارک بر توقف و توطن آن دیار کماشت چه از رای
مبارک مخفی نبود که بر حسب حفت الجنة بالمکاره وحفت النار
بالشهوات سلوک مراتب رتبت بی تحمل صنوف مشقت توان کرد و
وارتقاء مراتب بلند بی اندیشه مخاوف و کین دست ندهد
ونفس باعقاب الامور بصيرة · لها من طلاع الغيب حاد وقايد
اذا ميزت بين الامور وابصرت · مصایرها هانت علیها الشداید
و در مبادی حال جناب شهریار ممالک اسلام قهرمان خورشید
رای صفدر رعد وبند قلعه کشای جلال الحق والدنیا
شاه سلطان که شیر عرین بیشه شهامت و سوار کزین میدان
صرامت مفاخر ذاتش مترشح از خصایص خسروی و مآثر
صفاتش متوشح بمحاسن پهلوی   شعر

ان

ان الذی یخلو الاشیاء صورته · نارا من الناس فی مجری الجود
جمعی از نوکران خویش را برسم قراولی سوم کرده ایشان بی
استصواب رای منیر جنکی نه بهنکام در انداختند و یکدو کس
از شجعان خواص نوکران شهریار جوانبخت عرضهٔ ناوک هلاک
شدند و بدین سبب آتش خشم حضرت سلطنت پناه اشتعال
یافت و نوایر غضب خسرو جهانکشای بالا کرفت با طایفهٔ از
صفدران لشکر منصور بتدارک آن قضیه ابتدار نمود دولت
بیدار عنان کش پرچم رایات برخاسته و اقبال پایدار همعنان
اعوان و انصار شد انهاض نموده عصاة باستظهار مناعت
جبال و شجاعت رجال عناوت بجنگ آمدند و سپر ممانعت
در روی کشیده نبردی کردند که از آتش مصادمه و قراع نسیم
را نکایت سموم شد و از شدت مقارعت و نزاع در اضطراب
آمد و در حال طایفهٔ از ایشان از دست ساقی حسام شربت
حمام چشیدند و باب تیغ جهانکشای استسقا با آتش دوزخ
پیش نهاد کردند و دیکران با جانهای مجروح و دلهای مقروح
هزیمت کرده جستند بیت بر کشته ز بیش تو سپاه دشمن ·
هم ریخته هم سوخته هم کشته چو شمع · و بعضی از سرهای نا
بارکشان بحضرت شیراز روان کردند تا اولیاء حضرت را
مایه استظهار و اعداء دولت را مایه انکسار شود و بنکی

حضرت اشارت فرمود تا اوزار حرب بیرون از دست صفدران
نهاده شود و متعطشان جدال از ورود مناهل قتال چند روز
امتناع نمایند چند انکه دستور الملک خواجه قوام الدین محمد
بعز ملازمت فایز شود چه بواسطه نظام امور مملکت چند روزی
در ولایت اربعه توقف نموده بود و من بنده نیز چون بر حسب
ظن خویش نیت خیری که عواید ان بروزگار همایون لاحق
گردد کرده بودم و اتمام ان مستوجب لوازم فتح و نصرت
و مستلزم مواجب اقبال و دولت میدانستم و انما الامری بمکتوب
با خدمتش از موکب میمون تخلف نموده بودم بعد از ان که امور
ساخته و مهام پرداخته بود عزیمت مخیم سلطنت پناه مصمم
کرد انید هرچند در راه مخاوف هایل پیش امد و عوایق هولناک
حایل میشد و از جانب عصاة هر روز ارجافی میشنیدم و از
تمرد عداة در اکثر منازل موجبات استشعار ظاهر میشد
اما بمعنی این **بیت** خیال کعبه چنان میدواندم بنشاط
که خارهای مغیلان حریر می اید هر زحمت را که پیش
می امد چون از عاقبت ان می اندیشید براحت مبدل می یافت
و هر خوف که ظاهر می نمود چون از نتیجه ان فکر می کرد
برجا می شد **شعر** اذا نحن اذلجنا وانت امامنا
کفی لمطایانا بذکراک حادیا و چون بموکب میمون شرف

بساط بوس یافت مقارن این حال چون سراسیمگی عصات
بغایت رسیده بود و نکایت حیرت و اضطراب ایشان بنهایت
انجامیده از راه استغاثت و تضرع در امدند و التجا بجمعی
که از امراء نوروزی بوفور جلادت و مردانگی مشهور بودند
و فاداری مذکور است طلب داشتند تا بوسیلهٔ او سلسلهٔ
عاطفت و مرحمت حضرت را تحریک دهند و بدان واسطه
سر رشته عنایت بی نهایت بدست ارند التجا بعد از
استمجان از حضرت اعلی متوجه شد بدان عزم که بحکم
قل الحق وان کان مرا از موجبات نصایح مشفقانه هیچ دریغ
ندارد و از لوازم تقریع و تثریب شمه اهمال نکند **شعر**
لعل عتبک محمود عواقبه فربما صحت الاجسام بالعلل
راستی انکه سخنان بی مداهنه ادا کرد و مواعظ بی نفاق بسمع
ایشان رسانید اما چون غشاوهٔ قضا نازل شد محل اصغا بر
راه صلاح و سلامت مخفی بود
شعر
اذا لم تعن قول النصیح قبولا فان معاریض الکلام فضول
و درین حکایت مدت یکماه برامد و در ظاهر منوچان که ساکنان
انجا چون سایهٔ افتاب بمحل افتادی بجهت سایه افتاب کرمی
جستندی و چون ایینهٔ خورشید از غبار غمام پاک شدی بجهت
ایینه شعاع در اضطراب امدی از هواء اتش بارش ماهی در میان

آب چون مرغ در اضطراب بودی و از هوای آتش‌بار شمالی و از
شدت تموز شترمرغ در هوا چون ماهی در تاوه بریان شدی بمبارکی
قدوم میمون و آثار عنایتی که از حضرت فیاض بی‌منت جل جلاله
بمفارق همایون نثار می‌شود زمانه بر خط استوا استقرار یافت
و از جادهٔ اعتدال تجاوز نمود؛ هوا معتدل چون مهر فرزند
بساط سبز چون جان خردمند؛ و از غرایب آثار و عجایب صنع آنکه
از سوجان بمبارکی نهضت فرمود و بمرحلهٔ باجگین نزول افتاد
تصور آن بود که حرارت هوا درین منزل زیادت بود و نکال
نموده درین مقام ظاهر شود هوا چنان شد که در هفتم فروردین
بسقرلات و پوستین احتیاج افتاد و هنگام ارتفاع خورشید
که شدت زمان حرارت هوا بود شبها سمور و سنجاب می‌پوشیدند
بقدم میمون النقیه اصبحت؛ مرابعها یغدو بها النفح والنضر
غدا صیفها مثل الربیع و نبتها؛ عبیر و کافور و شیحانها الزهر
مقصود ازین ذکر آنکه جهانیان را محقق شود که این کار
خدائیست نه کدخدائی و این امور از عنایت الهیست نه در
حیات پادشاهی وصلی الله علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین
والحمد لله رب العالمین
ومقارنت وصول بدین منزل
عصاة طوعاً و کرهاً با جمعی که در حیز امکان و کنج مقدرت

و توان ایشان بود بیرون آمدند و کوه را به پیادگان مستحکم
کرده‌اند؛ صف قتال را پای استوار و بجانب لشکر سیاره
حشر نهاده تا خسرو خورشید پیکر نهضت فرمود و همچنان بر
قرار سپهر منغ بر روی قتال کشیده و حکم مطاع بر استماع آن
جدال روان کرد ثم ما استرعان الناس بحیث از آنکه پروانهٔ
واجب الانقیاد شنیده بودند جنگ در انداختند و اذا اراد
الله شیئاً هیأ اسبابه چون در آن قضیه نه بر حسب ارادت
حضرت که خاطر خطیر بحکم ارباب الدول ملهم بسوانح
الهام مؤید است شروع نمودند بمجرد لشکر منصور را آفت
عین الکمال رسید و از تاثیر چشم زخمی که لازمهٔ اعجاب است
چنان لشکری هزیمت یافت بندگی حضرت سلطنت پناه چون
ماه منجوق اعلام را جز از مطلع پیروزی طالع ندیده بود و عقاب
رایات نصرت آیات جز با هوای ظفر هم پرواز نیافته؛ بیت
شکست نامده از هیچ روی در چشمش؛ مگر ز طرهٔ زلف بتان فرخاری
آن حال چون اهوال رستخیز غریب دید و از انبعاث همت
پادشاهانه و ثوران سورت خسروانه چون شیر غران بیشه
دمان مرکب جهان نورد برانگیخت و بر حسب اشارت
وقلت للنفس جدی الان واجتهدی؛ وساعدی فهذا ما تمنیت
نوازع اقدام که همواره در دامن همت رفیع می‌آویخت آثار

بدیرفت ودواعی بخت که دایما باذیال نهمت همایون تشبث
می نمود اشتغال یافته بارهٔ تندخوی را بسوی میدان تاخت
وبباد حملهٔ جهانسوز آتش درخرمن قرار دشمنان انداخت
چگویم واز شدت این حال چه شرح دهم پادشاهی که بر سر
موی هزار جان مقدس عوض او بخشد بجان میدان خونخوار
تاخت وخسروی که سلامت حال عالمی بسلامت ذات بی همالش
منوطست بی اعوان وانصار بچنین رزمگاه انتهاض نمود شعر
اذا عظم المطلوب قل المساعد ۰ چگفتم معاذ الله که چنین دلیری بوجه
فلا زال محفوظا وان کان واحدا ۰ بعز وتمکین ونصر موزر
ازهر جانبش امداد حفظ الهی صف زده بود وازهر طرفش
اسباب کلاه زبانی دست درهم زده ۰ فیاض مطلق از میامن
دعوات زنده دلان لشکری که بدیده سر نتوان دید
بمعاونت ذات شریفش نامزد فرموده وواهب العطایا از
اهتمام همت عزیزان بمددی که ظاهرا در نتوان یافت وجود
مبارکش را صیانت کرد ودر صدمهٔ نخست که هوا از عذبات
اعلام چون دم طاوس وزمین ازخون کشته چون دیدهٔ
خروس شد بلکه هوا از نیزه وسنان چون صحن گلستان
وزمین ازخون کشته چون جیب غنچه غرقه بخون شعر
کالشمس طالعة فی حکم عاریة ۰ والراد فی شتار النقع کالطفل

تنها

خرامین ودران عرصه

تنها

رایات ظفر پیکر به نسیم فتح وفیروزی خافق وآفتاب دولت
از افق نصرت شارق شد ودشمنان بعد از آنکه باستیلاء
خویش جازم ومستیقن شده بودند هزیمت را غنیمت دانسته
اگرچه سپاه آراسته بودند اما از آن جز دلی شکسته در دست
نیامد وجناح راست کرده اما بغیر از جناح دل فایده نداد
مقدمه ترتیب کرده اما نتیجه آن خیبت وخسران بود وساقه
اعداد نموده اما سوق روی بهوان نمود شعر
وان سد ملا الاعداء نحو کماتها ۰ نکصن علی افواقهن المعابل
وچند کس از مردم قوم از باد حملهٔ آتش آهنگ بآتش دوزخ
افتادند واز شرر رکضات عدو سوز از آب زندگانی محروم
ماندند واز این دیباجهٔ فرح که بعد از تراکم امواج شدت روی
نمود همگنان در ریاض مسرت استنشاق نسیم شادمانی کردند
واز این آفتاب دولت که بعد از اشتداد غیاهب ظلمات
طالع شد سایر بندگان چشم امید روشن یافتند لیکن توارد
اسباب شادمانی بساحت حال من بنده بدیگری نمانست
وتعاقب امداد ارتیاح که بجانب من انتهاض بدیرفت
بحال غیری نسبت نداشت ۰ وتقاسم الناس المسرة بینهم
سما وکان اجلهم حظا انا ۰ چه مقدار شادی بر حسب هموم
بود ومایهٔ افراح بر قیاس غموم دست دهد مرا که تا سمند

غرض

خوش خرام اش در رزمگاه جولان میکرد جان عزیز برگرد
کالبدم بر عزم وداع میگشت و تا ماهیچه چتر آسمان سایش
از افق مراد بر نیامد و زحیوتم از مطلع کام بر نیامد با انکه اسباب
خوف و رجا خویشتن را باوفاد خلوص وبذل رابع بیم و امید خود
را بدامن این دولت مستحکم کرده بود بعید بود بیت
فرقت میان سوز کز جان بجز درد با انکه بر پیمانش بر خود بندی
اکنون از ماثر این اقدام که اقدام بلغا از تخصیص اوصاف
آن عاجز است و زبان خامه سحر نگار از توشیح شمه مفاخر آن
قاصر صیت طیباتش هم عنان صباد ر جنبات مشرقین عطر
آمیزی نماید و ذکر جمیلش با جنوب و شمال در انجاد و اغوار
ربع مسکون سنگ پایی کند شعر کالشمس فی کبد السماء و ضوءها
یغشی البلاد مشارقها و مغاربها ونیز شمه مطامح انظار هم
بلند جناب ازین تقابر اسباب معالی تواند بود و مقصد
نهمات نفوس خسیس ادراک لذات و طیبات حیات
و بحمد الله تعالی بر زعم خست و دناءة تقدیر بر و فق
تدبیر این دلان و قضا نه بر حسب ارادت عاجزان جاریست
ما لکان اعنه شهامت اقتنار ذکر جمیل و اجتناء غنایم
جزیل می نمایند و بددلان بمفاجات اجل موعود از حیات
عاجل و نیکنامی آجل محروم می مانند شعر

وجب الجبان النفس اورده التقی ووجب الشجاع الغرا اورده الحرب
فی الجمله این چنین اخلاق نفیس را شاید که با مخاطره روح
گرامی حاصل کرده اند و امثال این مناقب رفیع سزد که با مقابله
نفوس کامکار بدست آرند تنافس باشباه این مفاخر باید که
آستین معالیش تا دامن آخر زمان طراز ننگ نامی دارد و غبط
در مقام اینچنین ماثر مستحسن است که اقتناء مکارم آن تا صبح
یوم النشور براوج رفعت خواهد ماند شعر
فی المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا
باز بسر قصه شرح حال رفتیم که ذکر انه منقبت جز بخامه خورشید
بر صفحه ایام نتواند نگاشت و شمامه نکهت اوصافش جز
لطیفه نسیم بهر دیار نتواند رسانید و بالجمله قصه فی شرح طول
و حال آنکه بندگی حضرت سلطنت پناه از اوایل حال با رباب
عصاة ارخاء عنان مساهله و مدارات میفرمود و هموار
طریق مجازات می سپرد بارها تندخوی عزم مصمم را هیچ نوبت
بر قصد استیصال ایشان بمیدان مناواة نمی راند و تیغ
جهانگشای جهت قمع و قلع آن طایفه هرگز از نیام بر نمی آورد
نظر اولا بر استبقاء نفوس که بنیان حضرت قدس اند
و ثانیا بر آنکه چون این طایفه خاک بر گرفته این خانواده
جهانپناه اند هوا ره ایشان در مقام خدام و مخادیم در

اولا هی الباس لا اقویان بقون
حیلا تمعا فعادا ابعدا

مبارکشنوی

معرض موقف فیض انعام بوده اند بمذهب مروت وار بخت
و فتوی فتوت و رجولیت استیصال خدمتکاران خود را رخصت
نمی یافت و از لفظ کهر بار شنودم که حال مادر استیصال این
طائفه نظیر آنست که شخصی تنهادست بعرصهٔ شطرنج یازد
و ولی مقابله همسری یکی بری کیرد از هر جانب که خلل
متطرق شود چون بحقیقت نظر کنند اختلال بحال او راه
یافته باشد چون این قوم از هفتاد سال باز برقم چاکری این
آستان موسوم بوده در هر خانه که تیر مصیبتی افتد بنده از
جریدهٔ بندکان کم شود شعر فقال ابو المعوار ایهم الذی
تنحیه عنا فقلت کلاهما • بنا برین مدتی توقف فرمود تا موانع
و رهبت از یکدیکر بشناسند و مقام رضا از سخط غیر کنند
ظلمات دیاجیر عصیان را از اشعهٔ انوار طاعت کزاری
جدا کرده اند و شعب صلاح و طغیان را از جادهٔ مستقیم انقیاد
فرق دهند از هدایت تجدید راه راست باز شناسند و از
تحیر بین المنزلتین از منزل شقاوت انحراف جویند اکر طریق
مستقیم بحاسهٔ بصیرت سلیم دیدند فبها و الا اخر الدوا
الکی همان کرز و بازو و میدان بجاست چون نعل باد
پایان بآتش عزم سبک سیر تافته شود و حدود بلاد رکخون
اثام بدست انتقام تشحیذ یابد عنان بارهٔ خوش خرام چون

خواطف عزم صرصر مثال سبک سیر نمیخواهد و رکاب بکران کینی نورد
چون قاعدهٔ حلم کوه کران کران سنک کردد شعر
هنالک منزلة القدم لا ینفع الندم • تا از من و تو کام که کردد حاصل
تا خود که کند زیان کرا دارد سود • و چندانکه روزکار رشد ایام
جسام و معاناة امور عظام بر مجلید رای منیر که نضارت چمن
دین و دولت را بکمر اجتهاد بسته بود هر روز بطلاقه وجه
و سماحت نفس می افزود و هر چند ایام مصابرت دراز می
کشید و تراکم امداد زیاده میشد خاطر خطیر غرهٔ بهجت
و ابتهاج افروخته و طلعت سرور و فرحت کشاده میداشت
تا لطف آراء ضعیف و هن و فتور راه نیابد و اسباب هموم قاصر
انقباض سد برد شعر لخلوق کالروض غازله الصبا
تضوع فی اکنافه ارج الزهر • یزید علی مر الزمان بجاجة
کما زاد طول الدهر فی عتق الخمر • هر که کلزار عنفوان کرامی مدار
روزکار را از هر ترهیب چشانیدی در حال از لطف روح
افزا کام ایام را از شهد ترغیب شربت خوشکوار دادی و هم
زمان که آتش حلم کوه کداز کرد از خرمن طمانینه و سکون
بر آوردی همان زمان بزلال تفقدات سحر حلال ریاض آمال
سرسبز و شاداب داشتی • حلو الفکاهة مر الجد قد مزجت
بقسوة الباس فیه رقة الغزل • چون این فتح نامدار میسر شد

روز دیگر عصاة بلعب الجدال بتجلدی نمودند و برجلهم وخیلهم
بیرون آمده رکاب همایون بمقابله نهضت فرمود وگروهی از
عساکر منصور بایقاد نیران جدال اشتغال نمودند و تا زمانی
که تیغ آفتاب از جانب غروب نیام ساخت شمشیر کینه و جدال
آخته و تا هنگامی که رایات سلطان نیمروز انعکاس پذیرفت
اعلام جنگ وقتال افراخته و بر قرار ایام سابق گروهی از
اعادی که مساعیر قتال و مشاهیر رجال بودند بقتل آمدند
روز دیگر زبان تضرع برگشادند و التجا بگچه را طلبیدند تا
بوسیلهٔ او ابواب شفاعت مفتوح گردد و وسایل ضراعت
مقبول افتد و مصاحب اردو کدخدا از رؤس و مقدمان
به پایه سریر جهانبانی روان کردانیدند که بحضرت بر وفق
سجیهٔ کریم رقم قبول بر نامهٔ امید ایشان کشید و بتوقیع نجح
منشور حاجات ایشان مزین کرده شفعا را به تشریفات
نواخت و روان کرد و چون ایشان بخانها رسیدند و بغیر
از آثار لوم و طغیان هیچ ظاهر نمیشد و بغیر از دلائل خبث
و عصیان نمیبایست مصراع کملتمس اطفاء نار بنافخ
دامن دولت جاوید رها کردند و داوا میدا از ظهور
عاطفت بینهایت نقش مرام نموده آغاز دغل بازی کردند
جرخ از دهنش نوالها کافکند دولت ندهد چنین لب او ورد زبر بخت

وبعد از دو روز که ایشان بر جادهٔ شقاوت و تمرد استمرار
نمودند موکب همایون نهضت فرموده بعضی از امراء اعراب را
رخصت داد تا بنهب اموال ایشان بر بستند و گروهی چون
جراد منتشر بدان صحرا بطلب تاراج متفرق شدند و لشکریان
چون مور و ملخ بهر جانب دوانیدند در آن روز مقدار غنایم
از حیز ضبط محاسبان و هم و خیال بیرون رفت و مبالغ غنیمت
و انتقال از دایرهٔ ضبط و شمار متجاوز گشت بیت
غنیمت کشان بر در شهریار ، غنیمت کشیدند بیش از شمار
از مبداء تباشیر صباح تا مقطع دیباجه رواح ذات بیهمال
از مرکز قتال تجاوز نمود هرچند همچنان از دواعی مرحمت
و اشفاق بنفس مبارک و غلبهٔ لشکر منصور دست به تیر و شمشیر
نمییازید اما از یمین و یسار طائفهٔ از امرا و شجعان بمضاربه
سیف و سنان و معالجه ضراب و طعان مشغول بودند و جمعی
کثیر از عصاة شربت ممات چشیدند بعد از ین چون دانستند
که کار از دست و دست از کار خواهد رفت همچنان از راه
تضرع و شفاعت بیرون آمدند و خواجه شمس الدین محمد که از دهقان
عهد و کفاة روزگار است و بواسطهٔ استشمار خوفی که از
بندگی حضرت داشت بجانب عصاة ملتجی شده بود و بی
تکلف در ین مدت رابطه امور و نظام احوال جمهور متمردان

برزانت رای او مخصر بود باستشفاع بیت امر و توسل بحضرت
شیخ صدرالدین عبدالعزیز که از خانواده ولایت سلطان
مشایخ و برهان اقطاب شهاب الشرع والدین فضل الله التو
ان بشتی قدس سره خلیق تا مدار و از صدق معالی ان قبله
ارجمند گوهری رفیع مقدار رست نمود و بشرف بساط بوس مستسعد شد
مظان خوف و استشعار بلواحظ مرحمت بسیار مبدل یافت
و مداخل رعب و انهزام بلوازم لطف و انعام مسدود دید
و مضمون فرموده ملکت فاسجح بزبان تضرع و انکسار بعرض همایون
رسانید و مخزی قدرت فاصفح بوسیله استغفار اداکرد خلاصه
بحث آنکه این طائفه از بیم سیاست حضرت خلافت پناه چنان
خایف و مستشعر بودند که نطفه در اصلاب و اجنه
در ارحام مقام رعب و انهزام داشتند و ارواح در مکامن
عدم از نزول قدم ایمن نیستند شعر
فاذا انتبه رعته واذا هدا اسلت علیه سیوفک الاحلام اگر
مراحم پادشاهانه ایشان را در ملازمت حضرت شیراز
معاف فرماید و تکلیف در پایه سریر خلافت پناه از ایشان
مرتفع شود داغ طواعیت بر جبین جان می نهند و رقم
انقیاد ناصیه رقیت مرسوم میگردانند رای مبارک
اسعاف حاجت مضطر بفتوی مکارم اخلاق لازم

فاذا
واذا

دانست و امالت مقاصد محتاج بمذهب مروت واجب دید
شمس الدین چون دلائل عفو و اغماض مشاهده کرد و امارات
صفح و اعراض معاینه دید بتشریف خلعت همایون مشرف گشته
بغایت مسرور و فرحان دهن از امید خندان مراجعت نمود
روز دیگر با طائفه امرا و کدخدایان و روس و ارباب رو
امید بارگاه جهانپناه آوردند و جبین انقیاد بخاک ضراعت
و استکانت مالیدند حضرت سلطنت پناه بموجب اشارت خلق
کنم بیت بخشود بر سختی کار شان
ز شمشیر خود داد زنهارشان مواقع جرم و عصیان ایشان را بلطایف
جود و احسان معمور و صحایف ظلم و طغیان ایشان برقم عفو و نسیان
مرقوم گردانید و همگنان را بتشریفات پادشاهانه و انعامات
خسروانه محظوظ و بصنایع انعام و روایع اکرام مخصوص
کرد والحق بیت بعهد خلق کریم تو هیچ بود معلوم
که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق حق سبحانه و تعالی ذات
بیهمال پادشاه شکن نوازان از حوادث زمان و طوارق حدثان
نگاه دارد و درفشنده شمع اقبال و درخشنده کوکب جلالش
از آفت خمود و نکبت افول مصون و محروس گرداناد نظم
سر سبزیت از سر زنش دور باد دل روشنت چشمه نور باد
جوان بخت بادی و فیروزه رنگ توانا و دانا و کشور کشای

وصلى الله على محمد وآله اجمعين والحمد لله رب العالمين

قال الله تعالى وتقدس ولقد فتنا سليمان الآية وقال
تبارک وتعالى واذا ابتلى ابراهيم ربه بكلمات الآية بر ارباب
حکمت وذکا واصحاب معرفت ودها پوشیده نماند که چنانچه
در لجه بحر بیکران تقدیرات الهی سفینه اذهان خلق از راه
احاطه عبور نمی تواند کرد ودر ساحت فضای قضا ابر دی
بر بید اوهام را گذار ممکن نیست لطایف حکمت نیز که در ضمن
مکنونات اندراج می یابد بمقیاس عقول در نتوان یافت ووجوه
صنع که در تحت مقدرات منطوی باشد بمدارک افهام بدان
نتوان رسید **بیت** خدای عزّ وجلّ بضمن هرچه کند
لطیفه ایست که کس را ازان خبر نبود بسیار روایح الطاف
که طلایع نامرادی وسیله آن شود وبسیار دقایق رحمت
که مقدمات زحمت بدان سرایت کند ابواب مرحمت الهی چون
مفتوح گردد منظور را از نعمت ابتلا بلباس بلا نمایند واسباب
عنایت بجانبی چون متاخذ شود دود سنان از نوش زحمی
بخش وتریاکی از شربت زهرآب چشانند **بیت**
طالب خلعت نعمت همه باشند ولی دولت آن برد که تشریف بلا یافته است
خشونت جوانب امور مرقاة سهولت اعطاف مقاصد شود

وصعوبت

وصعوبت حوادث به تیسیر آمال منتهی گردد طلیعه آیات
نواجم اعسار است ومقدمه افواج مظاهر انزاح ابواب جنات
امل را مفاتیح بدست مکاره سپرده اند ودرهای بهشت امید را
بکلید ناکامی باز کشاده اند دست امل اگر در مبادی مطلوب
بخار ناکامی رسد رنجه نباید گشت که گل آرزو بخار شکفته
گردد وپای طلب اگر در بدایات احوال بسنگ حادثه برآید
غمگین نباید شد که از آنجا راه بمقصود میسر شود **شعر**
ولرب نازلة يضيق بها الفتى ذرعا وعند الله فيها المخرج
وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش که خار وگل همه با یکدگر توانند بود
کسی بگوهر مقصود دست حکم کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
بحکم فرموده قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم خلایق را در تلقی
طی شداید سنت خلیل الله صلوات الرحمن على نبینا وعلیه
قدوه کافی واسوه شافیست چون بحکم ذبح جگرگوشه دلبند را
باستسلام واذعان پیش آمد انعام از بهشت بفدای جان
نازنینش ذبحی عظیم کرامت گشت وچون حادثه القای حجیم
را برضا وتسلیم استقبال نمود میانه دریای آتش غرقه دار السلام
منزل او را تعیین افتاد وعواصف عنایت الهی چون امداد
رحمت بجانب سلیمان على نبینا وعلیه الصلوة والسلام افاضت
فرمود تزکیه نفس قدسی او را در ادراک احسان از طریق امتحان

ارزانی فرمود و تعظیم شان او را اسباغ رغایب نعما بملابس
بلوی ظاهر گشت سریر سلطنتش که مورد نزول وهب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی بود محل القاء جسد بی تمکین
گشت و کرسی آسمان شکوهش که مهبط وحی آسمانی بودی
چند روزی منزل آن اصل پریشانی گشت ایوب علیه السلام
منزل بلند پایه استجابت و مرتبه رفیع موهبت از شداید
بلیه جانگدازان و مشاق زحمات دیر باز یافت بلکه اول و آخر
انبیا و فاتحه و خاتمه اصفیا را مجاری حال بدین منوال
بوده آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام خلد اصطفا
بعد از انتزاع ملابس زینت یافت و باوج تعظیم و اکرام
بعد از بلیه هبوط از دار السلام فایز شد و سلطان پیغمبران را
صلوات الله و سلامه علیه شربت خوشگوار انا فتحنا لک
فتحا مبینا بعد از چشانیدن تلخ آب چاه احد کرامت
گشت و انزال سکینه و تایید بعد از تحمل عقاب اعجاب
حنین میسر شد بنابرین هر کرا ازین بحر جرعه کرامت
کرده دلیل آن باشد که او مستحق نصیبی از مشرب انبیاست
ولعمری انه المشرب الصافی و هر کرا ازین خزانه تشریفی
نامزد گردد دلالت کند بر آنکه لباس حال او را ازین
منوال منسوج گردانیده و انه اللباس الصافی بیت

چه وانعامست که در روی نضال او فتن پنهان چه حادثاتست که در روی لطف او نهان
و چون لطایف مرحمت الهی در شان حضرت سلطنت پناه بادشاه
جهان خلد الله فی مراضیه مآثر سلطانه و خلافته همواره از
مظاهر عنایت تجلی نموده و از معاهد نوازش ترشیح و تبریج کرده
تا از مقام استدراج تجلی فی بحصول پیوندد که کدورت بلوی را
باصفا نعم در معاطف حالات همایونش امتزاج فرمود تا از
مورد املال و امهال اجتناب افتد و خشونت جانب ناکامی
با نعومت اعطاف کامرانی اشتباک داده تا صبر بر یکی مستوجب
بقاء عتید و شکر بر دیگری مستعقب مزید گردد تذکر موجبات
بلا با انابت و رجوع عاید گردد و تعرف مواقع نعما بسپاسداری
و خضوع سرایت کند و لسان صدق این دلیل آنکه چون دامن
سنبل آفاق را بشمامه مکارم اخلاق معطر خواهد کرد اند
و چون جیب صبا دامن آخر زمان نکهت عنبر بشام جان خواهد
رسانید ناطقست بر آنکه اگر شفقتی بذات همایون رسید تاسی
بانبیا و رسل و اقتدا به پیغمبران رهبر صلوات الله علیهم کرده
بلوازم صبر و انابت و مراسم تسلیم و استکانت مواظبت باید نمود
تا اجتنا ثمره مراد و اقتطاف باکوره سعادت میسر گردد و کسر
و انهزام لشکر منصور سید انبیا را صلوات الرحمن علیه دست
داده وقوع آن از ذریعه سعادات ارجمند باید دانست

ومهاجرت از وطن مالوف بخشتر بیغمبر از روی نموده
تلقی آن بصبر جمیل باید کرد و محنت مفارقت اعزه واولاد
سروران دین را به پیش آمده خاطر خود را بدان رنجه نباید
داشت و هکاره وشاق بجانب اولیا از سحایب مرحمت وعنایت
باریده بصبر و شکر مناهج امانی دو جهانی باید جست مفصل
این مجمل انکه جون سلطان اعظم سعید مبارز الدین محمد
المظفر طاب مثواه وجعل الجنة ماواه بحکم لکل امد غایة
و لکل شیٔ نهایة دعوت حق را اجابت نمود و فراشان
تقدیر بساط سلطنت و کامکاری او را طی کردند و دست قهرها
دم اللذات قواعد پادشاهی او را منهدم گردانید اسباب
کامرانیش بموجب غایت کل متکون ان لا یکون اسعاص پذیرفت
وغلوا تهیب وجاهش بموجب نهایة کل متحرک سکون وارام
یافت شرفات قصر جلالش از صدمه رياح اجل مسمی متساقط
گشت واساس بارگاه اقبالش از زلزله فنا استداعی شد شعر
مر کل من ضاق القضا بحته حتی نزی بخواه لحد ضیق
مرگ تاختن اورد هیچ سود نداشت بقا بقاء خدایت و ملک
ملک خدا ان جودی جود ان تند باد فنا زلزله پذیرفت وان
عمان احسان بخاک هلاک انباشته شد اسمان مردی ومردمی
منفطر و کواکب عدل وانصاف منتشر گشت سبحان الحی

اسلام
الذی لا یموت بندگی حضرت سلطنت پناه پادشاه خلدت ماثر
ملکه و سلطانه که وارث اعال واعمار پدر کامکار باد دست جواد
روزگار ازدامن جاهش مصروف وجشم بد زمانه از اعزه اقبالش
اخر مکفوف باد سریر سلطنت وجهانداری را بغره قدوم مبارک
مشرف فرمود وارجا وانحاء مملکت را بمفاخر ذات ملکی ملکات
اَبین بست اعطاف منبر اسلام از بشارت ذکر میمونش در اهتزاز
امد و دهن سکه از میامن القاب شریف خنده زد سایه همای
عدل وانصاف بر اطراف واکناف ممالک محروسه گسترانید
وامداد فیض واحسان بر اقاصی وادانی شایع و مستفیض
گردانید واگر پادشاهان فرخنده خصال بمکارم اخلاق
متحلی باشند ذات بیهمالش همایون تر از اخلاق حمیده مجسم
واگر ملوک صاحب کمال بصفت کرم موصوف بودند کف
کریمش مظهر صورت جود واحسان شد زبان تیغش جون
تیغ زبان حلال مشکلات ظفر و بحر طبعش جون طبع بحر فیاض
نفایس گهر افتاب رایش جون رای افتاب شارق و ماه
رایتش جون رایت ماه خافق اتش حمله او جون حمله اتش
جهانسوز و باران حمتش جون رحمت کیتی افروز شعر
اراؤه کنا له سدد ولسانه لحسامه عصب اتش ذهن و نفاد
تیغ اب حیاة واب تیغ جهانگشایش اتش خرمن عداة حکیم بیت

باران

عقل اگر شرح دهد جزوی از اخلاق ترا صفحه شود روی چرخ درین باب شود
وبعد از استقرار سریر سلطنت دار الملک شیراز ممالک عراق
عجم را بجانب عزیز برادر کامکار سلطان اعظم قطب الدنیا
والدین شاه محمود خلدت مآثر سلطنته خسروی بصنوف
مفاخر متحلی و پادشاهی بمحاسن صفات متخلی تفویض فرمود و
مجاری امور بر وفق مراد دولتخواهان تقرر پذیرفت و بدست
اتفاق اجتناء ثمر مراد بحصول پیوست اما شیطان که میان
پیغمبران بوساوس نزغات القاء تحاسد و تنافس نموده وقاعده
الفت و مواخات میان یوسف صدیق با برادران کامکار خار
تسویلات می انداخت و جاده واضح مواخاة را تاریک میکرد
و بهر وقت بوسیله اعوان و انصار ان سیه مشارب انس بین الاخوین
متغیر میکرد و از دم شفقت برادری آینه افسرده ملک ومهر
زنگ میکرد و حقیقت آنکه بندگی پادشاه جهانگشا هرچه
درحیز امکان آمد از اقامت مراسم نصح و مدارات و اداء حقوق
مواخاة تقدیم میفرمود اما اصحاب اغراض از محل قبایح بی
انگیختند و بهر وقت بوسیله القاء اکاذیب چهره وجاده می خراشیدند
و دشمنان دوست نمای که شیاطین الانس عبارت از ایشانند
باوقات فرصت سلوک جاده مخالفت را آسان در نظر می آوردند
تا دوحه وفاق را بشجره خلاف بدل کرده اند **شعر**

لقد وجد الواشون شوقا ونفقوا بضایع زور ما لهن دوام
فبعض کلام القائلین تزید وبعض قبول السامعین اثام
و در معاطف این احوال بندگی حضرت سلطنت پناه این مسکین
را که مشارب اخلاص از قاذورات اغراض صافی و مدارع صدق
نیت بر قامت اقوال صافی باشد بحمد الله تعالی از خلوص طوق
جزو دولتخواهی آستان سلطنت آشیان مقصد و مقصودی بیش
نهاد ضمیر نساخته ام و از صفاء طویت جز ثبات دولت ابد
پیوند هیچ مطمح نظری جایی و مالی تصور نکرده از دار الملک
شیراز بعزیمت اصفهان مامور فرمود تا بصیقل نصایح
مخلصانه مرآة ضمیر منیر را از غبار افساد اغیار متجلی گرداند
ساحت رای شریف از خاشاک دسایس صاحب غرضان پاک
گرداند و حقیقت آنکه بندگی پادشاه مرحوم نقش بند امانی
نیرنگ امید انداخته بود از مراسم شفقت و عاطفت بقبول
و انجاح تلقی فرمود و آنچه در حیز تصور بود از استمالت
و دلجویی از فرط رأفت و مهربانی ارزانی داشت و این مسکین
استمداد از روح مقدس پیغمبران صلوات الله وسلامه علیهم
نموده و آنچه مقتضی حق امانت و منتهی قدرت و مکنت بود
از اداء نصایح مشفقانه و اقامت مواعظ مصلحانه بواجبی
تقدیم کرد و مراتب کلمة الحق بشیر نبی ترغیب و تامیل

بمذاق جان ایشان رسانید و خشونت جانب صدق را بملاینهٔ
کلام و ملاطفهٔ پیام ادا کرد یعنی نظم
کنایتست بود ار قول من قبول کنی ۰ که هر که گوش نکرد آن سخن جهان نگشاد
ره خلاف منه پیش خاطر ار خواهی ۰ که سالها بود تا خاندان ملک آباد
اما چون حق سبحانه و تعالی بر قلم تقدیر از نهٔ صحیفهٔ این امور
را بر نمطی که مسطور میگردد مرقوم گردانیده بود و قلم ارادهٔ قدیم
بر وجهی که شروع میشود این کارنامه را مسطور گردانیده و هر کار
که قضیه را فیصلی باز دید شد مفسدان از راه اغوا بجانب
تغییر مسارعت نمودند و اصحاب اغراض تحفظ بساط تبدیل
را تعجیل کردند چه درین نوبت مقاصد طرفین بحصول موصول
گشت و مطالب جانبین بنجاح اقتران پذیرفت از جانب همایون
بندگی حضرت سلطنت پناه ملتمسات ملکی و ملکی برقم بذل و اسعاف
مرقوم شد و از جانب سلطان قطب الدین شاه محمود عهود
موکد و عقود مبرم بسلوک جادهٔ مطاوعت و انقیاد استحکام
بحقیقت و عهدنامه مشحون بخطوط اکابر دین و دولت
قلمی گشت اما بعد از مدتی همچنان مفسدان را مجال و فرصت
و افساد ظاهر گشت و اسباب موافقت و اتحاد را واهی
میگردانیدند و قوت بازوی نجدت و سطوت عنفوان شباب
ممد و معاون ایشان شد و سکرهٔ شراب جوانی و نجاه نعمت

نفس

نفس اماره اشارت نمود و نشاط ملک راه موافقت شیاطین الانس
پیش نهاد ضمیر گردانید تا نصائح این مسکین از صحیفهٔ قبول
محو کردند و کلمات مخلصانهٔ این فقیر را کان لم تغن بالامس انگاشتند
اذا لم تغن قول النصیح قبول ۰ فان معاریض الکلام فضول
بس پند که عقلا دادمن نشنیدم ۰ تا آخر کار را بچشم دیدم مر دیدم
جانب عز بر چنین برادری و مخدومی ارجمند و چنین پادشاهی اسکندر
بیمانند را بواسطهٔ اغوای طائفهٔ سفها مفسد و وساوس
جمیع دشمنان دوست نمای بهروقت از دست دادن رخصت
نمود و انحراف از جادهٔ موافقت با چنین مشفقی کامکار
بواسطهٔ مصلحت حال اهل نفاق صلاح دیده و منهل صافی
عذب فرات را بلمعان سراب بدل کرد و ماه چارده شب
را ماه مقنع عوض ساخت دست از عروهٔ وثقی دوستی بخلا
باز داشت و بدامن اعتصام دشمنان دیرینه مستحکم گردانید
و طریق رفاق با اقرب اقارب بگذاشت و راه موافقت با ابعد الاجانب
پیش گرفت قضاء مبرم نازل شده بود و گرنه وخامت این حال
از رای روشن بندگیش محجوب نماندی و تقدیر کمند تسخیر
انداخته بود و گرنه شامت عاقبت این حرکت از کمال استعداد
او پوشیده نماندی شعر طعنت لتستفید اخا وفیا ۰
وضیعت القدیم المستفادا ۰ و بحمد الله تعالی وفور اخلاق

حمیده و اهلیت سلطنت و وجوم فضایل و استحقاق تقدم و
بندگی پادشاه اسلام دشمنان را بمقام اعتراف آورده و طایفهٔ که
این افساد را کمر بسته بودند این معنی را بخلا و ملا بهر عبارت
ادا می‌کردند و لیکن تعزیر سلطانی که تزیین اعراض فانی کند
بمحو شارع صواب استنهاض نمود و تلبیس ابلیس که ضلالات
را لباس رشاد پوشیده راه راست از نظر بینداخت شعر
وما جهلت مکارمک الاعادی و لکن ربما خفی الصواب
بندگی حضرت سلطنت پناه بر وفور شفقت و کمال شغفی که
بادشاه برادر کامکار داشت در سنه خمس و سبعین و سبعمایه
این فقیر را کرةً ثانیةً بعزیمت عراق مامور فرمود و تشریف
خلعت خاص و کمریهٔ مرصع گرانمایه با اسبی فاخر نامدار
و دیگر مطالب ملکی و ملکی ارزانی داشت چون این مسکین
باصفهان رسید مبارکشاه ایناق از جانب تبریز آمده بود
و حبایل اغوا و افساد گسترده و بدانهٔ افسون و فریب
مرغ خاطر خطیر را بدام آورده و شیطان مکر و خداعش
مجاری عروق و تجاویف دماغ چنان ممتلی کرده بود
که هیچ سخنی دیگر محل قبول نمی‌یافت و از شراب جرعهٔ خلاف
بالغدایا و العشایا مزاج را چنان متغیر کرده بود که
جاشکاهی که حکایت اصلاح میرفت سمع جان از اصغاء

آن عاجز بود و بازار نفاق چنان تیز کرده بودند که متاع وفاق
را خریداری نمانده و در وجه بازار نکوکی سیرت الفار تحاسد
بنوعی کرده که گوهر گرانمایهٔ اخوة بثمن بخس فروخته شد و شکل
تر انکه اصحاب ظاهر باعوان باطن متقوی بودند و در درون پرده
معاونی که مبدا احکام جزم و مظهر کلام ختم بود با مضاء امر
افساد کمر بسته و بحکم شعر لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا
مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا و اگر روزی بمعاونت وزیر صاحب
تدبیر خواجه سیف الدین محمود تمهید مقدمهٔ از مقدمات الفت
و وداد میرفت چون بجانب شاه و دو وهن میرسید از نتیجهٔ مراد عقیم
می‌آمد و اگر وقتی از اوقات بمظاهرت آن خواجه یگانه و آن صلاح
اندیش فرزانه برنگ موافقت و اتحادی می‌انداخت چون بمرآة
رای ایشان انطباع می‌یافت از نقش آمیزی مراد محروم می‌ماند
هرچند بحسب ظاهر آنچه از لوازم تعظیم و اجلال باشد نسبت
بندگی پادشاه تقدیم میفرمود و احکام و اشارات را باذعان و انقیاد
تلقی می‌کرد و بترحیب و اکرام فرستادگان آنحضرت غایت
اجتهاد سلوک می‌نمود و آنچه در حوصلهٔ وسع و امکان باشد
از نوازش و انعام مبذول فرمود و جناب بنده سالی بیشتر مبلغ بیست
هزار دینار رجهت این فقیر اطلاق فرموده بود و اگرچه بقلق
مقرون نکشته و دامن خرقهٔ درویشانه را بغبار آن آلایش

نداده مهجنین مبلغی زیادت اطلاق فرمود والتماس انجاح رسید
ومبالغه بسرحد رنجش انجامید بنا بر انکه اقوال وافعال نقاد
وزارت اغراض ملوث نگردد و تیز کردن سنجر بطوق احسان
وانعام پادشاه جهان مطوق نگشته باشد بنقیر وقطمیر از آن
انعام که نسبت با اهل دنیا کرا غایه (الوده) بود نشد یعنی بیت
باید که بعد خدمت دیرینه در عراق نام هنر نخسر وصاحب قران دهد
فی الجمله هرچند مساعی جمیل تقدیم افتاد مخدره مراد چهره
کشایی نکرد وهر چند (تدبیر) اجتهادات بلیغ دست داد بحقیقت
مطلوب فایز نگشت ولا غرو شعر شیئان یعجز ذو الریاسة عنهما
رای النساء وامرة الصبیان با این همه مهجنان بملابس طوع (عبت)
وانقیاد مدارع وبموافقت وامتثال بندگی حضرت سلطنت پناه
وملبس ومقتدی بود وفرمان واجب الطوع ظاهرا با قدام
مطاوعت تلقی می نمود وتشریف سیورغال را بمراسم تعجیل
استقبال فرمود واز گفته شیخ سعدی این بیت انشاء کرد بیت
نشان یوسف گم کشته میدهد یعقوب مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید
وچون خواجه بشیر از خواجه سرایان بابه سریر اعلی بر رسم
جامه داری همراه بود انشاد این بیت بغایت مناسب افتاد
بعد از انچند روز که قضایا بتفصیل رسید وبتجدید مواثیق
اکید وعهود استوار مستحکم گردانیده نواب را بتعیین

الرياضة

اما النساء فيلين بعقولهن الى الهوى واما الصبي فيحب

مقاصد

٢٣٤

مقاصد والتماسات مشافهه داد خلاصه ملتمسات انکه
املاک که در ممالک محروسه پیش از این نواب ایشان متصرف بوده
بتصرف باز گذارند وچون در زمان سلطان سعید طاب ثراه
مدینه ابرقوه نامزد نواب بندگیش بود عوض آن پانصد هزار
دینار از دیوان اعلی کنند چون این نقیر بدار الملک مراجعت
کرد وبالتثام قواعد سریر اعلی فایز شد هم در مجلس اول سایر
مقاصد ومهام بارقام مرقوم گشت ومنشورات مطالب بتوقیع (اسعاف)
انجاح رسید پروانه مطاع بانفاذ احکام برحسب مرام صادر
گشت (آمد) وبرات مبلغ پانصد هزار دینار بر بلوک کوه گیلویه
اطلاق فرمود ویکی از نواب که در صدد وزارت بود جهت تشیید
قواعد محبت ومواخات وتوطید معاهد الفت وموالات روانه
عراق فرمود چون خدمتش انجا رسید تخم خلافی که کشته
بودند اندکی سر بر زده بود ونجوم ضدیت ونزاع طلوع کرده
مخایل ظهور منازعت سمت وضوح می یافت ودلایل مخالفت
ومناوات مبین می گشت بنا برین بساط قول جمیل را طی کرد
واز سعی بلیغ در استکفاء مهام تجافی نمود یعنی شعر
اری تحت الرماد ومیض جمر ویوشک ان یکون لها ضرام
ومشکات وبروات واحکام بنواب ایشان نرسانیده بدار (الملک)
معاودة نمود واز مبداء این حالت کلمه خلاف که صفت سر مکتوم

الحلاق م

داشت بر مثابرا علان بادار سانید و آتش نزاع که از آن دودی
پیش نمی آمد باعلام اعلام ایقاد یافت سبب آنکه نهال تدبیرات
مبارکشاه اتاق ثمره مراد داده بود و نقد دغل و حیلت که بازار
مکیدت آورده بود رواج یافته و از جانب تبریز برحسب دعوت
او لشکری بمظاهرت سلطان قطب الدین بجانب کاشان رسیده
بود مقدم ایشان امیر شیخ علی اتاق و امیر سلیمان مبارکشاه دو بیگی
و چند امیر دیگر و جماعتی از بهادران و نامداران تبریز هرچند
تربص روزگار از ظهور این فتنه می لرزید و پیکر خورشید را از
نهیب این آشوب خفقان پیدا شده اما مفسدان را امداد فرحت
و سرور می افزود و اسباب بهجت و حبور متعاقب بیکشت شیطان
که مزین امانی باطل است صورت این قضیه پر خطر را بلباس زینت
و تسویل نموده و اعقاب پر فتنه و آشوب را بحجاب غفلت و دهش
پوشیده بود و ظاهر فریبنده این امر که بادی الرأی رایی
بکوچه مراد داشت بدست آرزو جلوه داده و باطن پر محنت
آنرا که از هزار جانب بمهواة اندوه مفضی بشد بغشاوه
غرور محجوب داشته اعتناق این امر خطیر را که چون مار ظاهری
رنگین و باطنی پر زهر داشت باشارت امانی کاذب نموده تخطی
این بادیه مهلک چون تشنه که لمعان سراب را آب پندارد
بی مشاورت عقل دوراندیش کرد و من سرّ قبل اللقاء

عمرو یعرف غضبه من کتمامه هر روز باعداد سببی از اسباب
منازعت انتهاض می نمودند و هر زمان مقدمه از مقدمات خلاف
تمهید میکردند تا امیر شیخ علی از بغداد و تمام امرا با لشکری انبوه
باصفهان رسیدند و با بندگی سلطان قطب الدین در ظاهر شهر
ملاقات شد و باتفاق بتهنیه اسباب جدال اشتغال نمودند
که این فقیر از اصفهان معاودت نموده بندگی شاه اعظم
کامکار صفدر روزگار رستم دستان نصرت الدنیا و الدین
شاه یحیی بلغه الله فی السلطنة المرتبة العلیا از مرتبه یزد
بوسیله امثله شریف این مسکین را دعوت میفرمود و از بندگی
حضرت سلطنت پناه بکرات التماس نمود که این فقیر جهت
تمهید قاعده اصلاح بجانب یزد آید و آنچه در خاطرها بود
سانح شده از مطالب و ملتمسات بدین وسیله بعز عرض رساند
و هر آینه برقم اسعاف و انجاح مقرون گردد و اتمام این مهم
را یکی از نواب بدار الملک روان کرده اند فاما برحسب اذا
حلت التقادیر ضلت التدابیر چون این فقیر بسرحد یزد رسید
اخبار متواتر گشت که از جانب اصفهان رسل و رسایل
مشحون بلطایف تشریف ترغیب و تطمیع و مشتمل بانواع تحریص
بجانب یزد روانه کرده اند و آیته رای شاه را بغبار
این آثار متغیر کرده و طایفه از روی اضلالت و افساد جمیع

کثیرا از اهل عناد که ملازم آستان رفیعش بوده‌اند بامداد ایشان
ایستادگی نمود، عنان خاطر شریفش را از جانب مطاوعت بندگی
حضرت سلطنت پناه گردانیده و همت بلند جنابش طرف مخالفت
را مطمح نهمت ساخته و شاه شمس الدین محمد شاه بجانب اصفهان
روان گشته هرچند محقق بود که ابطال این حال در حوصلهٔ
کوشش و اجتهاد نباشد و هدم این قاعده بدستیاری مساعی
میسر نگردد اما قطع اذناب معاندین و حسم مواد نسبت تقصیر
را از صوب توجه مجانان انحراف نمود و با وجود اخطار و مخاوف
از عزیمت فاتر نگشت تا یک منزلی یزد رسید معلوم شد که موکب
همایونش دو روز است تا بعزم ملاقات با سلطان قطب الدین
شاه محمود بظاهر شهر نزول فرموده و روز دیگر همین منزل مرکز
رایات عالی خواهد بود و همان روز یکی از ائمهٔ شهر را بسبیل
عذرخواهی ارسال فرمود خلاصهٔ بحث آنکه جمعی از راه تخریب
اقدام امن و استقامت بندگیش از جای برده‌اند و در ضمیر منیرش
جای گیر گردانیده که بنای اعتماد بر قواعد عقود بندگی حضرت
پادشاه مستحکم نمی‌تواند بود و اساس امن و امان در جوار
عواصف بطش و انتقامش پایدار نه و بنا بر محافظت جانب حزم
و احتیاط با اجانب مخالف اتفاق کرده و این معنی از مبادی
اندیشه بسر حد جزم رسیده و چون تو یعنی این فقیر

بتمارشا و شده و تحریک اضطراب این جانب و صلاح ذات البین را
چندین زحمت کشیده تا آنکه مشاهدهٔ طلعت مقصود میسر
میگردد خاطر شریف از ملاقات بی معنی شرمساری دارد
و رای عالی از حضور این فقیر انفعالی میبرد بنابرین بعزم
زیارت سلطان الاولیا حاجی محمود شاه طاب ثراه از راه
تفت بجانب بندر را باید رفت تا رایات عالی فرود این مرحله
نزول کند حقیقت حال آنکه جهت اشتعال نایرهٔ فتنه و حصول
یاس از اطفاء آن تحیری تمام بخاطر شکسته راه یافت و از
هجوم سیل بلای ناامیدی از امکان پیش بندی آن دهشتی
روی نمود اما مجنان در مقام تجلد ثابت قدم بود و از مخایل
اضطراب هیچ بوضوح نه پیوست و با وجود آنکه تا شهر اندک
راهی مانده بود و اقارب و خویشان چشم انتظار گشاده چون
حجاب ظلام حایل شد و آینهٔ سپهر از دود هجر دل محرومان
تاریک گشت عازم بندرآباد شدم و روز دیگر بشرف ملاقات
شیخ الاسلام حاجی تاج الدین علیشاه قدس الله سره فایز
گشتم خاطر شریفش از حدوث این حال چنان مجروح
بود که چون من غمزده را به تسلی جناب عالیش مشغول
بایست گشت و حال روشنش از این طرفان بلا اختیار مکدر
گشت که چون من سوگواری بتدارک او قیام بایست نمود و لا

وان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب همان روز جناب شاه خلد ملکه یکی
از نزدیکان تانیا بپرسیدن دل رنجور این مهجور ارسال فرمود
و نکایت این جراحت خواست تا بنوشدارو معاذیر و الطاف
قوی معالجت کند هیهات پند هر انکشت مار شد ابر جکر زده
ورا تریاک سازد نی طبرزد • و تشریفات و سیورغال بندگی حضرت
مصلحان عزیز بر حسب التماس ارسال رفت و با دلی نالنده کینه بدو نیم
از تمار رداء تسلیم کرده مجاور مزار متبرک کشت باتفاق جناب
شیخ الاسلام بریند طاعات را با تامهای دعوات صالحانه
متوجه جناب قدس کردانید و بوسیلهٔ ارواح اکابر دین
دست تمسک بدامن اعتصام ساکنان صوامع قرب زده موجبات
تبدّل ابن عجاج را با بتهال مستدعی نمود و اسباب تسکین
این نایره بتضرع و خضوع درخواست و بعد از چند روز
از راه کرمان و سیرجان مسالک قطع کرده و بیابانها دور
بریده بدار الملک رجوع کرد واز جانب یزد بندکی شاه صفدر
تا حدود قصر زرد نهضت فرمود واز انجا بملاقاة سلطان
قطب الدین رسید وهناک اضطرم نایرة القتال واشتعل
لواعج الجدال وتفاقم الخطب الجسیم وتقارب العذاب
الالیم چون اوازهٔ این خروج بمسامع علیه که هواره مستمع
بشارت باد رسید استضاءة ظلمات این امر با هزار شمع

رای منیر برافروخت وانقشاع دیاجیر این فتنه را غمام
غفلات از پیش افتاب خاطر دور کردانیده با اندیشه صواب
هم زانو شد و طبیب حاذق رای رزین را بعلاج واقعه مشغول
کردانید وچون وجه دفع بممانعت لشکر جرار منحصر و جهة
الزام ببرهان قاطع حسام مقصور بود اشارت مطاع بتهیهٔ
اسباب عساکر منصور نافذ کشت و فرمان واجب الانقیاد در
تدبیر امور لشکر نصرة شعار ابتدا پذیرفت و باندک مدتی لشکر
مرتب کشت که تا سپهر بر میدان خاک را جولان که لیل و نهار ساخته
چنان لشکری بمیدان قتال نیامده و تا خورشید تیز مدار رو میغ
خنجرکذار ساحهٔ فضاء کردون را معرکه ساخته اند چنین فوجی
انبوه بهیچ معرکه حاضر نکشته کروهی بعد در حمله چون باران سیل
بهاری و بکثرت و اهبت چون ستاره و افتاب خاوری از بریق
سنان و عکس سلاح پشت زمین چون روی افلاک واز نعل
سواران و کرد سپاه میدان فلک چون بسیط خاک از کثرت
پولاد پوشان روی زمین بحر مواج واز صدمهٔ یردلان قعر
دریا ارض فجاج از اب تیغ جهانکشای اتش کفاح افروخته
و با اتش حمله اب روان خصوم ریخته
شعر

یتهللون طلاقة وکلوههم • ینهل منهن النجیع الاحمر
من کل من لولا تسعر باسه • لاخضر فی یمنی یدیه الاسمر

چون رایات منصور با این لشکر جرار سه چهار منزل نهضت
فرمود و درجات مسافت بین الفریقین متقارب گشت سلطان
قطب الدین محمود با تمام امراء بغداد و لشکر بیشمار که از هر
جانب جمع کرده بود یک منزل باز گشت چنانچه همگنان تصور
انهزام کردند و بتأخر و احجام متیقن شدند رای مبارک پادشاه
اسلام صواب چنان دید که از آنجا که معسکر ظفر پناه بود تا منزل
دشمنان بیک کوچ نهضت فرماید مطامح همت بلند جناب
آنکه مفاقصة بر سر ایشان روند و راه هزیمت بر همگنان بسته گنند
اسار مبتلا گردانند بدین نهضت از مبداء دیاجیر رواح تا منتهی
تباشیر صباح امداد سیر سریع انقطاع نپذیرفت و از مظهر
ظلمات شام تا مطلع انوار بام رکضات حثیث از تعجیل باز نماند
روز دیگر چون افواج نجوم از نهضت سلطان سپهر انهزام
یافتند و شاه سوار گردون بر ادهم مغیرات صباح بمیدان
افلاک تاختن آورد هنوز مقدار یک منزل راه مانده بود با وجود
آنکه اکثر مواکب از تنگی و زحمت شبگیر باز مانده و از طول مسافت
و بعد منزل باعیا و کلال انتساب یافته همچنان فرمان نافذ شد
که اعنه رحال بدست قاصد استعجال سپارند و مراکب هلال
رکاب سرعت سیر از ماه استعاره کنند بر حسب فرموده مطاع
از عساکر منصوره آنچه اسبان گزیده داشتند در ظلال

از سیر

رایات

٢٣٩

رایات همایون روان گشتند و بسیاری از لشکر و سپاه باز
ماند چون مدارج آفتاب روی در ارتفاع آورده و شدت
حرارت هوا کرهٔ خاک را چون کوره آتش تافته و محدب غبرا
چون مقعر اثیر معدن سعیر گشته هوا از وقدهٔ تموز نشانه
نفح جحیم و زفرات سموم نمونه عذاب الیم شده از فرط تلظی
بیم از آن بود که در یتیم در سینهٔ صدف چون اشک یتیم قطرهٔ
آب آتشین گردد و قطعه لعل در حقهٔ کان چون سرشک
دیدهٔ عاشقان خون روان شود حداه استعجال موکب میمون
را بشتاب میراند ضمیمه آن حرارت هوا نعل بادپایان در آتش
نهاده این بخدت ابطال خود را افروخته بود جمرات الغیظ
بر سر آن زبانه زدن گرفت شعر وهاجرة صحراء تاكل ظلها
ملوحه المعزاء مضى الجاذب ، ترى الشمس فيها وهي بكر خطيها
ليمتاح رياها بطاق المذاب ، درین حال روز پنجشنبه ثالث عشر
رجب المرجب سنه خمس وستین وسبعمائه بساط مسافت بین
الفریقین منطوی گشت و از جانبین وجوه یکدیگر متقارب
شد غریو کوس و خروش کرنای طنین در طاس نگون گردون
انداخت و غبار معرکه آینه سپهر را تاریک گردانید بندگی
حضرت سلطنت پناه چون جان گزیده در قلب گاه جای قرار
گزید و چون قطب مدار علیه در میان لشکر بایستاد عقب

رایات از هر جانب جناح بر جناح پیوست اقبال و دولت
از هر طرف نجاح با نجاح متصل گردانید نظم
سر چتر بر زد باوج سپهر ٭ بر افراخت رایت بر افروخت چهر
درفش کاویانی بر سر شاه ٭ چو لجهٔ ابر که افتد بر سر ماه
و میمنهٔ همایون را سلطان اعظم جوانبخت عماد الحق والدنیا
والدین احمد خلدت سلطنته سوار ساعد فرزانگی و سوار
میدان مردانگی و جمیع امراء بزرگ تعیین فرمود و میسرهٔ همیون
را مخدوم زادهٔ عالیان در صدف سلطنت و کامکاری و در
شرف پادشاهی و جهانداری قطب الدنیا والدین شبلی که بر حسب
والشبل فی المخبر مثل الاسد با وجود آنکه سر نیاز کش هنوز
از بادی طفولیت بمدارج ماه هفت عروج نکرده هوای
سورهٔ ابطال در ساحهٔ ضمیر شر اتش جدال افروخته و بر
همت بلند اقتحام معارک و مخاوف پیش نهاد رای عالی
کرده ایدی تعیین فرموده استعانت از فیض الهی و امداد عنایات
نامتناهی نمود و آتش حرب جهانسوز بر افروخت در حال
رماح رعیان آجال با حبل الورید متصل کرد اند و تیغ
تیر طایر ارواح را از قفس ابدان پرواز داد تیغ سیمابی لباس
معصفر بر قامت پر دلان می برید و خود جامهٔ گلگون می پوشید
و نیزه تشنه آب روان دشمان می ریخت و خود از سر چشمهٔ حیات

جرعهای می نوشید پیکان ناوک حلقهای زره بدلهای می دوخت
و تیر آهن وجود نادانی می درید و مرغ تیر دانهٔ امید بر طایر
اجل می ریخت و خود جنهٔ الفلک می چید هوای معرکه از گرد سیاه
شب یلدا و روز نا ورد از آشوب فتنه روز رستخیز بود لاله زار
از نهیب قتال لسان ناطقه لال و بلارک یمانی را از زبان ذولفقار
نیز از بخار خون خصمان هوای معرکه فی مزاج ابخر استعداد
باران یافته شعر والباعث الجیش قد غالت عجاجته
ومقلة الشمس فیه احیر المقل ٭ ضوء النهار فصار الظهر کالطفل
والجو اضیق ما لاقاه ساطعها ٭ ومقلة الشمس فیه احیر المقل
ما زال طرفک یجری فی دماءهم ٭ حتی شیبک الشارب الثمل
عنقریب نسیم عنایات ایزدی از عواصف حملهای خسرو جهان
گشای قلب لشکر سلطان قطب الدین شاه محمود که چون کوه
آهن پای بر جای بود متزلزل گردانید و سیل صدمات کوه
کن قواعد صف مرصوص ایشانرا منهدم کرد و مخالفان دولت
حملهای آتش بار بجانب میسرهٔ همایون آوردند و انرا از انضا
عبر الکمال شکستی رسید و دشمنان از آن و سید بجیم
جهانبانی ظفر یافتند و دست بنهب و تاراج بر آوردند و
و از جانب پادشاه لشکر دشمنان را کالجراد المنتشر بکوه
و بیابان متفرق گردانید و سمط مجموع ایشانرا دانه دانه

مثنی ا

بهر دیار انداخت چنانچه مرتضی شیرج لـ سید همام الدین که
صفدر لشکر ایشان بود تا باصفهان عنان باز نکشید و پسر
شیخ علی اتباق که ویرا پیر علی نام بود تا جانب کاشان رکضت
نمود و بندگی شاه اعظم نصرة الدنیا والدین شاه یحیی خلدت
ماثر ملکه تا یزد نهضت فرمود بندگی حضرت پادشاه چون بطلوع
آفتاب نصرت مستظهر شد و به تایید عذبات رایات را لخافق یافت
و مخیم مخالفانرا با تمام خزائن و خیام و دواب و انعام بتصرف
اولیاء دولت دید اندیشه آنکه اساس سلطنت را از جانبی
دیگر رخنه رسیده بخاطر شریف وارد نگشت و بمرآة ضمیر منیر
صورت چنین انطباع پذیرفت که چنین غالبی از طرفی دیگر
مغلوب گشته و چنین هازمی از گوشه مهزوم گشته شده هر
چند از نظر وجود عساکر منصوره معدودی چند پیش ملازم
رایات ظفر پیکر نبودند و اندکی در سایه رکاب جهانبانی
مانده اما تصور چنان افتاد که بطلب نهب و تاراج بهر
جانب متفرق گشته اند و بادخار مغتنمات از رجا و انحا
آن صحرا برنشسته تا بر من بادلی منشرح و بالی منفسح یکی از
خیمها ایشان نزول فرمود منشیان عطارد بیان بانشاء
فتح نامها اشتغال نمودند همان زمان صورت هیأتی
مجموع از پیشه لایح گشت چون تفحص اقامی بندگی سلطان

قطب الدین شاه محمود بود که با جمعی از نوکران که مانده بودند
بدان پیشه اجتماع کرده حضرت سلطنت پناه چون برق خاطف
عنان تکاور را بجانب تفریق آن شمل و تمزیق آن جمع معطوف
فرمود بصدمه نخست آن جمع پروین مثال را چون بنات
النعش هر یکی بگوشه انداخت و سمط اجتماع ایشان از هم
فرو گسست باز زمانی دیگر اجتماع ساخت و از قطری از اقطار
آن ناحیه در آمد مقارن آنکه آفتاب چتر آسمان سای بندگی
پادشاه بمقابله طلوع کرد چون افراد کواکب از برابری آفتاب
مقام استقرار نیافتند و پای ثبات را محل قرار ندیده
چو در جنگ پیروزیش دیده بود ز پیروز جنگیش ترسیده بود
و از مخبران معتبر القول استماع افتاد که تا زمان غروب
آفتاب چند نوبت بهمین منوال دشمنان را جمع و تفریق
دست داد و بدین صفت اقبال و ادبار پیش آمد چون
مواکب لشکر شام تاختن آورد و امواج بحر ظلام متلاطم
گشت بندگی پادشاه اسلام پناه دشمنانرا بکرات مقهور
گردانیده و ایشانرا چند نوبت زهر انهدام چشانیده
بمخیم همایون نهضت فرموده از عساکر منصور آثار
ندید و آنان همه اعوان و انصار دیار یافت از آن گروه
که کوه و بیابان از عدد آن جماعت بستوه آمده بود پیش

ولا محیب و ازان همه صامت و ناطق و رغایب و خزاین
و اعراض و جواهر و نقود و ذخایر و احمال و اثقال و بغال
و جمال هیچ اثری مشاهده نیفتاد لا یری الا مساکنهم لهم
اقبال بزبان حال گفت مصراع برسر شمع جلالت گذر باد مباد
مال را خود گذرد پیش و نقصان برسر ع سبحان محول الاحوال
ازین غریب تر صورتی تا خامه خورشید بر صحایف ایام غرایب
حالات می نگارد ثبت نگشته و ازین شگفت تر حالتی تا نقش بند
قضا تصویر بدایع صور کند روی نموده که پادشاهی از ابتدای
ظهر تا زمان غروب چند نوبت دشمنان را مقهور و منهزم گرداند
و مجموع اعدا را ایدی سبا بهر دیار متفرق کند چون شب هنگام
معاودت نماید از لشکر و لشکرگاه اثری نه بیند و از رجال
و اموال خبری نیابد و لا عزو یمحوا الله ما یشاء و یثبت و
عنده ام الکتاب مع ذلک نه از ان حال چنین چندان اعجاب
و نه ازین حال باز بسبب چندان اضطراب برای مبارک
راه یافت یعنی شعر کلا بلوت فلا النعماء بطرتنی
ولا تقشفت من بلوائها جزعا چون اندک استیجامی از ان ریاضت
بحصول پیوست و مزاج همایون از تاب آن رکضات اندک اعتدال
یافت در خاطر مبارک آمد که مبادا ایشان از راه هزیمت معاوضه
شهر را غنیمت دانند و از طریق تکیدت و احتیال بمداخلان

توغل نمایند و صلاح چنان باشد که بدار الملک غنان عزیمت معطوف
گردد تا دل ازین توزع بیرون آید رای سلطان قطب الدین
شاه محمود بران قرار گرفت که بهر مقدار سوار که در سایه اهتمام
او مانده اند عازم اصفهان گردد بامداد که گل صبح برگنبد
مینا از برعونه مشرق بشکفید و سبزه زار سپهر نیلوفری از کواکب
نرگس مثال خالی شد سلطان قطب الدین بهمین عزم نهضت فرمود
امیر شیخ علی اتاق از گوشه دیگر بایشان پیوست تقریر چنان
کرد که در جنگهای بزرگ وقایع حالات که عقول مشکل کشای
دران حیران مانده است دست دهد و از امثال این حالات
هر لحظه صورتی غریب ظاهر گردد زمانی صبر باید کرد تا نتیجه
اللیل حبلی معلوم شود زمانی توقف کرد تا از نوادر حوادث
چه واقع گردد در حال سواری از معسکر همایون بایشان
ملحق شده خبر آورد که هم در اثناء شب ماه آسمان منقبت
و آیات مستغرق جلالت توجه نمود و سرو چمن پادشاهی بستی
بستان کامکاری خرامیده ایشان هم انجایگاه توقف کردند
و از اطراف و جوانب قصاد از عقب لشکر منتشر و امراء متفرق
روان کرد و بندگی پادشاه اسلام یک روز در سربند امیر سابه
بان اقامت نماز آفتاب کرد ایند و آفتاب رای منیر سایه
عاطفت بدان دیار گسترد و روز دیگر رایات همایون بعزم

دار الملک نهضت فرمود، قلعهٔ سربند را که بحقیقت کلبد مملکهٔ
فارس و مرفقات ملک سلیمان است یکی از ماثلان سریر اعلی
سپرد هرچند استنشاق نسیم [illegible] وفا از مهب افعال او
متوقع بود و اثار وجود ولم از اساس حرکات و سکنات او واضح
اما بواسطه انکه بساط معضلات را بپای تجارب نسپرده
و منازل مشکلات امور را باقدام ممارست طی نکرده سرد و گرم
معظمات شئون را ابعداو تجربت نخشیده و نیک و بدکارهای
بزرگ را بمیزان خبرت موازنه نکرده از تبلیغ شدائد مَلکی
عاجز آمد و از مبادی احاطت دوایر مرکز باز گذاشت و مقارن
وصول لشکر مخالف چنان قلعهٔ حصین را که بدو پیاده بالشکری
جرار مقاومت توانستی کرد بی مقدمه نزاع تسلیم کرد
و اینان را از ان فتح کو من حیث لا یحتسب میسر گشته قواعد
ثبات و استقرار مستحکم گشت و اسباب توقف مهیا آمده
خیمهٔ اقامت را باوتاد طمانینه سخت و عنان همت را
بصوب تمهید مقدمات نزاع معطوف گردانیدند و لا عزو شعر
وقد ینمو کبیر من صغیر • و ینبت من نوی القت اللبان •
بندگی پادشاه اسلام چون بدار الملک نزول فرموده دو سه
روزی با وزراء حضرت اعداد اهبت و ساز کارزار کرده
توقف را رخصت فرمود چند اجنحهٔ عساکر منصور را خروج

ثبات ح

مج

میسر گردد و عزیمت را تاخیر کرد بعد از ان در ضمان سعادت
ابدی رایات ظفر پیکر را با عوان نایند و خدید سپیر ذبعز بقت
دفع صائل نهضت فرمود و بیک منزل دار الملک اطناب زن
آفتاب را بند شقهٔ خرگاه و قرص سیمین ماه را زینت قبهٔ بارگاه
گردانید و در ایام توقف درین منزل چون سوابق قدرت قاهرهٔ
باری عز شانه تقدیر فرموده که در کارگاه حکمت بی نهایت
تشریف ابتلا جهت پادشاه اسلام باتمام رساند و بحکم فرموده
و بلوناهم بالحسنات والسیات لعلهم یرجعون صورت مرادی
چند در زی ناکامی و نامرادی انحضرت را دست دهد
امور مزعج و احوال غریب سانح گشت اول عارضهٔ مرضی
موحش و حادثهٔ زحمتی مولم ذات همایون را روی نمود که
کوه حلم و وقار شرکه بهیچ وجه از زلزلهٔ آن حوادث
و وقایع زمان متغیر نگشته بود متزلزل گشت و اساس
صبر و قرار شرکه دست نوایب بدامن آن نرسیده از عوا
امراض از جای برفت حرارت تب محرق با تاب درد بای
معلق انضمام بدیرفت و انواع الام علاوه ان زحمت گرد
شد چشم مبارک که همواره بمشاهده طلعت مراد روشن باد
بماوده سهر و اضطراب اکتحال یافت و وجه شریف که
در جهان بالنز حشمت و کامرانی متکی باد در مراقد قلق و انقلاب

بقرار ماند شعر لما وصبت بذاتک تشکوا الالم
بالعین بحل الملاح السقام افدامک مرتقی الشهب علا
فالعین مئ تصیب تلک القدما ثانیا انکه سلطان اعظم عماد
الدنیا والدین احمد خلدت ماثر سلطنته که بندیکه پادشاه
اسلام را باالوی محبتی زیادت از برادری و تعلق خاطری و رای
یاری بود از فرط دوستی چون انسان العین نور دیده واز
غایت محبت چون عین الانسان گرامی و برگزیده و بواسطه
وسوسه جمعی مفسدان که در همه حال بتخصیص زمان سکر
رای شریفش را متغیر میکردانیدند و برگشتن از چنین پادشاهی
صاحب کمال بلوح خاطر شریفش تزیین میدادند نعوذ بالله من
جلساء السوء درچنین وقت وزنانه رعنان تهمت بصوب
مخالفان دولت معطوف کردانید مضمون گفته شیخ سعدی
قدس الله سره بحقیقت مصدوقه حال حضرت پادشاه شد
تو مهربان وی و مرا چشم داشت جانب نیست ولیچه سود که جانب نگه نمیداری
ثالثا انکه چون عساکر منصور را بکثرت اخراجات احتیاج
بود و امداد ارتفاعات و خراجات دار الملک منقطع گشته
اکثر ابواب المال جز خزاین و متوجهات دار السلطنه
کرمان مسدود مانده طریق صلاح بدان منحصر بود
که هرچه زودتر جلگی کرامند از ان اموال در وجه اخراجات

علی

ومرسومات عساکر منصور و کرکیرا و خاصه شریفه مصروف
کردد بنا برین وزراء حضرت بتعیین شخصی مستعد و صاحب
کفایت که باندک مدتی وجهی بسیار بدکار رسانند باجالت التاولح
مشاورت و ادارت قرعه استخارت کردند و چون وکلشاه
بکاول از خاک برکرفتکان عواطف پادشاه اسلام بوفور مراحم
بی نهایت مخصوص و بصنوف نوازش و عاطفت مستثنی بود از آن
مقام که پیاده بر سر اسپی ردیف و غاشیه سپاهی بردوش کشیدی
بمرتبه ترقی کرده که بلشکر کشی و تقدم سپاه بمحاصره قلاع و بلاد
معروف و امراء بزرگ دست توسل بدامن مالی وجاه او میزدند
واکابر دین و دولت تمسک باذیال و اقبال او می نمودند و بعد از
افاضت چندین احسان و مکرمت و ادرار روایع نعمت و تربیت
دو نوبت او را از زیر شمشیر قصاص و انتقام خلاص فرموده
بتشریف بخشایش مشرف کردانیده شعر
ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
بواسطه آنک بهتک و عوانی بجلادت و کاردانی بازمی نمود و جلدت
وجربزه را لباس استعداد و کفایت می پوشید استکفاء جمعی
ضروری درچنین وقتی نازک بجانب او مخصوص شد و قرعه
اختیار بنام او برآمد و احکام بتقویت و تمشیت و تعظیم و ترهیب
امر او فوق حد امثال ناطق گشت و جمعی از نوکران جلد را ملازم

کرداند مجدد آن تشریف و سیورغال پادشاهانه تخصیص یافته
روانه کرمان گردید هرچند روزگار بهزار زبان میگفت نظم
سر ناسزایان برافراشتن * وزیشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست * بجیب اندرون مار پروردنست
اما بر حسب اذا جاء القضا ضلت الآراء مفاسد این تفویض
باغشیه عقول محجوب ماند و مفاتح این کار باستار ذهول مستور
گشت و چنان مفسد فتان را مطلق العنان بمملکت کرمان
فرستاد و چنان ظالم بی باک خلیع العذار را بدان دیار نامزد
فرمود کافر نعمت چون از پایه سریر اعلی مفارقت نمود بلوم
طبیعت و شوم سریرت رجوع کرده بتمهید مقدمات طغیان
و فساد و ترتیب ادوات عصیان و عناد اشتغال نمود
چون بسیرجان رسید موکب میمون سلطان مظفر الدین شبلی
بعزم بساط بوس پدر کامکار بدان دیار نزول فرمود و این فقیر
از جانب یزد عازم استلام پایه سریر اعلی شده بدانجانب ملحق
گشت و جمیع از نوکران و ارکان دولت که در کرمان بودند
ملازم رایات همایون احرام کعبه جلال بسته و امیر غیاث
الدین سیورغتمش وعده کرده بود که بسیرجان بشرف
دستبوس بندگی سلطان رسد و از آنجا لشکری آراسته
با برادر خود امیر وفادار در ظل موکب میمون بملازمه پایه سریر

اعلی روانه گردد دولتشاه روز پیشتر بلشکرگاه او ملحق شده
بود و آنچه از خبث شیمه او مترقب بود در خاطر او بجنبانید و
چون هنوز بحسب ظاهر در مقام بندگی و جان سپاری میزیست
و بندگی پادشاه را چاکری مشفق و طاعت گذار مینمود روز دیگر
بعزم بساط بوسی سلطان بقهستان سیرجان آمد و مقارن
وصول ریاض دولت ابد پیوند را که هنوز از رونق و طراوت
اصلی هیچ تغییری نیافته بود بسمت ذبول موسوم میگردانید
و کار و بار سلطنت که هنوز از نظر او هیچ اختلالی ندیده
بی قانون نشان میداد عقد جمعیت ارکان دولت را بی نظم
در نظر همگنان جلوه میکرد و شکوه و ابهت پادشاهی را بی اعتبار
در صحیفه خاطر اغیار منقوش داشت و مطلقا خواجه بدر الدین
هلال را بدان داشت که عزیمت سلطان را منفسخ گرداند
و بنفثات وسواس عقد مبرم همت همایون منقوض گرداند
و با چنان دشمن غدار اگر اتفاق چنان در پیوست که نصیحت
دوستان را از فضیحت دشمنان فرق نمیکرد و اشفاق احبا
را از نفاق اعدا باز نمی شناخت و عالم الاسرار جل جلاله واقف
تواند بود که آن کافر نعمت با امیر سیورغتمش از آنچه نمط کلام
گذارد و تمهید قواعد اتفاق و افساد از آنچه نوع کرده باشد
چه از وعده که با سلطان کرده بود تا انجام ز فرق بسیار پدید

اسلام

آمد وان قول تا علی ساقت بعید حائل شد بعد طول المقال
بدان مقرر گشت که سلطان بکرمان معاودت فرماید
و امیر سیورغتمش سواری چند با امیر وفادار بدار الملک
شیراز بلاهتو پایهٔ سریر اعلی ارسال کند و لشکر شاه زمان
مفارقت با این فقیر مسارع کرد و خلاصهٔ حکایت انکه امیر سیورغتمش
این مقدار سوار را که نامزد کرده بکد و منزل پیش مصاحب
نخواهند بود جانب حزم فرو گذاشت نباید کرد و از مراسم تیقظ
هیچ اهمال ننمود تا ایشان زمان مراجعت فرصت غارت نیابند
و از این میان شما را بجان و مال امان شود و از این ورطه نجات
خلاصی بحصول پیوندد و همچنان که او گفته بود چنان شد
آن لشکر غدار تا مرحلهٔ قطع پیش هر لحظه نکردند و از انجا عقب
طبیعت او غایت سلوک جادهٔ غدر و انجزال ننموده بجملگی باز
گشتند اما بحمد الله تعالی کمال رحمت الهی این درویش
را ترول بجانب آن مشایخ آن خطه تقدیر فرموده بود و انجا
بحقیقت کلانه مستور و طجای متحصن است بنا برین اسباب
طمع آن طائفه از تعرض این جانب منقص گشت و از شرار
شرار آن ظالمان مصون ماند و رایات همایون سلطان از شیراز حان
معاودت فرموده بدار الملک کرمان نزول کرد و لشکرشاه
چمن امید را که بدان خیالات باطل گشته بود با یاری تزیینات

مسوده

شیطان پرورش میداد و چون بکرمان رسید و صدمات قهر
پادشاه اسلام پناه بجانب مدافعت خصوم مشغول دید و شکوه
ابهت و سیاستش بممانعت دشمنان مصروف یافت پنداشت که چون
بیشه از شیر ژیان خالی باشد روبه بازی مرادی حاصل توان
کرد و بحیلت و تلبیس وجه نجاحی بدست آید از خیال فاسد
تصور کرد که ملکت نیم روز را نخورشید اگرچه جنب غایب شود
توان ستد و سلطنت ماه اگرچه بحجاب غمام مختفی باشد با آینه
لولیان مستقل نتواند شد بازماند اگرچه دو سه روزی مثلا راه
کند بنجهٔ مناواة توان انداخت و هر کرا دو پاره چوب بدست آید
نرد بانی بر آسمان توان نهاد هر چند ایام بهزار زبان میگفت
اراک علی شفا خطر مهول بما اودعت راسک من فضول اما
و خامت عاقبت کفران نعمت راه صلاح پوشیده بود و شقاوة
اصلی جادهٔ خیر محجوب گردانید بصر بصیرت را غشاوه ادبار
حایل شده نظر صواب نمیتوانست کرد و شمع جان بدست نقد
مختوم شده مواعظ نمی‌شنود فی الجمله با شمس الدین ملک محمد
که خواجه صاحب وقوف و حاکم صارف مصروف بود مواضعه
کرد و جمیع دیگران امرا و لشکریان که انجا بودند که امیر غیاث
الدین حاجی که شحنه و گماشتهٔ بندگی پادشاه بود و خواجه بدر
الدین هلال که از خدام حضرت خواجه مسند داری بود بعلت

انکه از پایه سریر اعلی خبری رسیده که اظهار ان مصلحت نیست
خلوت ساختند و مداخل انرا با طایفه متمرده مستحکم کردانیده
ایشانرا بقتل اورند فی الجمله بدین نیت اجتماعی کردند و
دولتشاه ملاهد و جمعی از امراء نوروزی و علی خرکوش و جمع
دیکران امراء لشکر منصور که در کرمان بودند بکمند غرور
بخود کشید و بران وجه مواضعه کردند روز دیکر صباح
چون رای روشن باسرار مکتوم ایام اطلاع یافت و دست افتاب
جهانتاب بکشف القناع ید بیضا نمود و اهل بغی و کفران برای
بستان دیوان خانه جمع شدند و یکی از معتمدان آل صاحب
خیانت بجز امیر غیاث الدین حاجی و خواجه بدر الدین هلال
فرستاد که از پایه سریر اعلی حکمی شمول برچند قضیه نازک که
اعلان ان مصلحت نیست رسیده و امضاء مضمون بجمیع حصون
از اغیار محتاجست تا هرچه تمدد تر باستثال فرمان اعلی مبادرت
نمایند قضاء نازل دست بدید و بصیرت بان نهاد و اکر نه
فضیحت این حیلت از افتاب روشن تر بود و جواب این خدعه
بغایت واضح چون حاکم و صاحب اختیار امیر غیاث الدین
بود و احکام بنام او قلمی میکشت چکونه حکمی وارد شدی
که او را بدان اطلاع نبودی و کدام قاصد بکرمان توانستی
رسید که او را بدان وقوف نبودی مصراع

بلی بدید فروغ هلال قضا پرده مع ذلک ایشان هرد و بنا بر امتثال
فرمان مطاع بدیوان خانه شتافتند و در ها را از دخول اغیار
صیانت نمود و ابواب را از دخول نامحرم محجوب داشت و دولتشاه
با طایفه بغات که مواضعه کرده بودند چون فرصت یافتند امیر غیاث
الدین و خواجه بدر الدین را بقتل اوردند و کان ذلک فی
یوم الاحد ثالث عشرین شوال سنه خمس و ستین و سبعمایه لعنه الله
مردم که بیرون نشسته بودند باثارت فتنه ان زمان اطلاع
یافتند که سرهای ایشان بیرون انداختند و شمشیرها
کشیده بر سر دیکران امدند نوکران ایشان بیکبار متفرق
شدند و دولتشاه و اهل بغی تا بپای قصر دار الشجاعه که
مستقر سریر سلطنت بود جمع آمدند و مخدوم زاده سلطان
مظفر الدین شبلی را که امرا بخانه موقوف کردانیده بیرون کان
بیرونی را بقلعه کوه محبوس داشتند و اهل تاج شهریاری
را بران سنک محجوب کردانیده اتش اشوب بالا کرفت و دست
نهب و تاراج بخانها دراز کردند شعر

طلعت نجوم الاخذ فی افاقها ، لظلام ظلم لج فی استحواذ

و چند روزی در ان حال اختیار اظهار نکرد که بلباس انقیاد
سلطان قطب الدین شاه محمود متلبس است و برداء مطاوعت
او مرتدی مقصود او ازین اظهار انکه پایکاه قرار کند و لشکر

را طوعاً او کرهاً در مقام انقیاد آورد و طبقات مردم را بمراتب
خود دارد و خود عنقریب ازین رعایت ظاهر نیز تجافی نمود و از
مقام تجاوز کرد رایت استبداد برافراشت و جاده استقلال پیش
گرفت محضرداراً لا امام وهو فیه موضع امثاله الخرابات و کلاه
ثوثیه رو و قبای حکومت و ایالت بر تن خود راست کرد و اطراف
و اکناف مملکت محروسه را بقبضه تصرف گرفت کشتی غوایت را در
عباب بحر ضلالت انداخت بلکه بنی کشتی در لجهٔ در اضلال
قدم نهاد و مرکب وقاحت را در بادیه گمراهی راند بلکه بنی مرکب
اندیشه در بن بیابان خونخوار توغل نمود و اسد از شقاوت
میان دیده بصیرت و طریق خیال حائل شده بود رامی نیافت
و گوش هوش به تنبیه ادبار آکنده شده ندای ملهم صواب نمی
شنود چند روزی در میدان خالی گوی دولت را در خم
چوگان اقتدار آورده گرم رفت و اندک زمانی مملکت بی منازعت شاغلی
در قبضهٔ اختیار آورد قبای ملک را لعدم الرجال بر قامت
و کلاه سروری لفقد المعارض بر تارک خود راست کرد و بیجنین
ملک محمد و دیگر اعوان بغی معتنق مراتب بلند و مناصب سنی
ارجمند شدند الا قد ساد بعدهم اناس ولولا البوم بدر لم یسود
خرمهره مقام لؤلؤ خوشاب گرفت و سراب بجای آب فزود
آمد بوم ادبار آشیان های سعادت را معشش ساخت و زو

ماده تمسکن بزه شیمه استقرار بدین وقت غدیر مستعملا نام عمان
بخود نهاد و کلوخ منجس ایت الارض رضوی و ثهلان گرفت
اگر جایی نیابد گرفت بدخواه مقنع نیز داند ساختن ماه
ولی چون چاه نخشب آبگیرد جهان از ماهی گیتی تاب گیرد
و با این همه حرکات مذموم اتش ظلم و عدوان چنان افروخت
که مملکت را باندک مدتی قابلیت حرکت و سکون نماند و رایات
جور و بیداد چنان افراخته کرداند که خلایق جز جاده
جلا نمی سپردند ارباب مطالبات عنیف بر رعایا مفتوح و رله
تکلیفات لا یطاق بر همکنان بکشاد باندک توهمی بیانی
حیات را منهدم میکرداند و بمجرد افترای اشارت بسفک
دما و نهب اموال میکرد چند زمهر ترا بازگویم باز کینش
ز دولت یا زدانش یا زدینش چون او از این مکیدت بمسامع
همایون رسید و خبر این غدر بدار الملک آوردند حقیقت
انکه حکایتی بغایت مزعج و واقعه بنهایت شدت و صعوبت
روی نمود پادشاهی سه چهار ماه انچه در وسع اجتهاد
باشد از تدبیرات صایب و افکار ثاقب تقدیم فرموده و از نقود
بیندیده چندان مال که محاسب وهم از شمار آن بشوراید
و عقد اندیشه از ضبط و حساب آن عاجز گردد در وجه
عساکر منصور صرف کرداند بنا بر استمالت رعیت خاطر خطیر

رخصت نمی فرمود که از پیشان بنا واجب مطالبتی رود یا راه
مواخذتی مفتوح کردد بنا بر بن وزرا و نواب کامکار یوما
فیوما مترصدان می بودند که از کرمان خزاین ارجمند حملها
کرا[ن]مند وارد کردد و چنین قضیه عجیب روی نمود و صبح صورتی
غریب دست داد از مورد مراد و فرخیت رسیدن کرفت و از
راه کذر کام صنوف نا امیدی واصل شد و رزایا از ممر رغایب
و بلایا از مجاری مطالب در نظر آمد وکم نعمة باتت علی نعم حادث
وکم حادث باتت علی نعم مغنم ودر اثنای این احوال سلطان
قطب الدین محمود شاه آتش دولت را اشتعال میداد و مخایل
اقبال را بوضوح متصل میدید مواعید امل را بنجاح مقرون
می یافت و وعدهای ایام را بانجاز نزدیک تصور می کرد و بر مدتی
که مخیم لشکر بیشمار را بشهر نزدیکتر میکردانید تا عرصهٔ البلاد
نزول کوکبهٔ بامداد که سلطان نیم روز مواکب کواکب را بسنان
شعاع هزیمت دادی و سوار میدان سپهر جمع انجم را تفرقه کردی
از جانب مخالف لشکری انبوه و از اولیاء دولت فوجی بحصانت
کوه روی در روی هم می آوردند لشکری چون سد اسکندر
و در قلب آن اسکندری ببازوی پولاد و کروهی چون سنان و در پیش
آن خورشید اوج کمال بحکم شعر ولا بلی بنا النهم وان هم
هر روز یکنوبت بمعالجهٔ طعان و ضراب و ممارست سیوف و حراب

بدفع صایل انتهاض می نمود و اما تلالان سر بر جهانپناه امیر
اعظم معز الدین اصفهان شاه بسر امیر سلطانشاه جاندار که
صحیفه مردی و وفاداری او بعنوان بسالت و شیردلی معنون
و منشور فرزانکی و مردانکی بطغرای نیک عهدی و یکانکی مرقع
در آن مدت بقصب الغضب جلادت و تقدم در هر میدان
از اقران فایز کشته و کوی بسالت در خم چوکان حسن عهد و ثبات
قدم از امایل و اعیان ربوده جزی الله من کان الوفاء اسرماله
و در آن شدت کرمای تیر مهی که زره بر پشت ماهی چون
آب کداز می یافت ماه آسمان جلال هر زمان جوشن قتال
می پوشید و در آن وقت حرارت تموز که آهن از کان چون آب
از چشمه روان می شد خسرو با کین کوهر چون کوهر شمشیر بلباس
آهن زینت کرفته هر نوبت که آتش جدال بدست ابطال الیفاد
بدین فیتی اطفاء آن باب تیغ جهانکشای آسان دانست که
هر بار که مواد فساد بحرکت آمدی بباد حمله عدو سوز کرد
دمار از آن بر می آورد هرچند دیکران بمظاهرت اعوان
و انصار آتش کارزار می افروختند پادشاه جهانکشای
بمعاضدت بازوی کامکار تسکین آن میفرمود و جند انبوه
مخالفان بوسیله لشکر انبوه نهال فتنه را پامال دادندی
بندی که بحضرت سلطنت پناه بنجاه از بسیع خنجرگذار قطع میکرد

از نقود و اجناس
مدد اخراجات
عساکر منصور

خبر

خونین سا

السیوف

چه گفتم استغفر الله العظیم کلما اوقدوا نارا للحرب
اطفاءها الله هر نوبت کو صف قتال را استند انصار عون
الهی بدفع وانهزام آن انهاض مینمودند وهرگاه کو اندیشه
وتدبیری در باب تسخیر میکرد اعوان عنایت ایزدی بابطال
آن ابتدام میکردند چنانچه در بعضی از شبها جمعی از اصحاب
شیرانکه بیرون بودند بمواضعه طائفه از درون شهر بارو
را رخنه کردند وبسیاری ازان باتراو یکی انکلویان اندرون
آمدند ومیجنان حارس لطف افرید کار بسد آن ثلمه ودفع
آن رخنه منت نهادند چنانچه هیچ نوبت از جمعیت سپاه جز
بر جیتانی بخانه نبردند وازان اجتماع جز تفرقه خاطر فایده
ندیدند وچند نوبت عساکر منصور تاخانها وخیام ایشان
ترکضت نمودند وبزخم تیغ جهانگیر رخنه در سد ممانعت
ایشان کردند چو بها وخیمها وچهارپایان طائفه که
بسمت جلادت موسوم بودند بتاراج آوردند وبی تکلف چیگها
هر روز رزنم وکوشش این خسروو مریخ انتقام نمود از کار
رستم واسفندیار وناسخ نوامیس کیخسرو وافراسیاب گشت
اما چون مدت هشت ماه هر روز صورتی روی می نمود
بغرابت از پیش زیادت وهر واقعه که دست میداد بحکم
هی اکبر من اختها از سابق بد بعتر تعداد مجموع آن بالکلیه
شایسته

شایستگی ثبت وارقام حاصل است متعذر مینماید وازان می اندیشد
که بعیوب خامه را معنان اطناب باید گشت ومبادا اگر دستان
برحواشی ضمیر منیر ملال یابد
الخبر وقتی که قصه پیروزه ورزم نو صد بلکه نامه دارا وبهمن آن
حاصل آنکه آنچه منتهای شجاعت وکوشش بود درین قضیه تقدیم نمود
اما چون تقدیر ایزدی سابقه قضای مبرم را بدینوجه نمود
بود که واقع شد دست مساعی جمیل از وصول بدامن مقصود
قاصر می آمد وتیر تدبیر از اصابت غرض مطلوب انحراف
می یافت وچون حکایت کفران نعمت دولت شاه نگاه
وضلالت وطغیان وبغی وعصیان او مسامع علیه بسید حقیقت
انگه تزلزل تام در بنیان ثبات ارکان دولت ظاهر گشت
وعساکر منصور را دلشکستگیها روی نمود سبب که حضرت
سلطنت پناه دفع آن معضل که ضغثا علی اباله حادث شده
بود باراء مشکل گشای بخلوتگاه مشاورت شتافت وباخر
دو اندیش استشارتی فرمود نهایت افکار بدان مودی گشت
که چون امیر تیمور غیمش ظاهرا بلباس انقیاد متلبس است وسلوک
جاده مطاوعت با تمام امتثال مینماید صلاح چنان دیده شد که
سندکی مخدوم زاده عالمیان قطب الدنیا والدین سلطان اویس
بجانب کرمان نهضت فرماید وامیر تیمور غیمش با لشکر اوغان

اطاعت م

ملازم رایات همیون شده بعزم استیصال ان کافر نعمت توجه
نمایند وگوهر گرانمایه ملک که بدست ان بدگوهر افتاده مستخلص
گردانند رایات عالی سلطان اویس بدین نهضت انتهاض فرمود
چون امیر سیورغتمش شرف دستبوس رسید وظایف تعظیم و
اجلال بمراتب معهود تقدیم کرد ومراسم ترحیب و اکرام بدرجه
معتاد باد رسانید باندک تنفس ایام مهلت باد نخوت بخود کشید
و به محقر استنشاق نسیم آسایش دست بالانشین داد و با ملک دراز
کرده در روزگار امهال جانب سلامت و عافیت را اهمال نموده
و در ایام دعوت صلاح کار را وداع گفته با وجود انکه بعد
از افاضت سوالف مرحمت و عاطفت بندگی پادشاه نهال
رفعت او را از مبادی حداثت سن تا بدین مرتبه بصنوف نوازش
و تربیت پرورده و رشحات فیض احسان بی امتنان شاخ
تقویت و ترشیح او را بزلال اشفاق سرسبز و شاداب داشته و ذخ
خوله مخدوم ملک کان علاوه مآثر ذات و سعادت قرابت نسبی
با آن گوهر پادشاهی او را حاصل بود اما علی الرسم تا حوالی کرمان
عقیدت نهضتی کرد وچون حرکتی بود نه از روی خلوص انبعاث سر رشته منشا
اثری بران مترتب نشد وکلید نجاحی بدست امید نیفتاد
مع ذلک بصره خصم زیادت شد و چیره گی و شوکت او مرتفع
گشت چون سلوک او به ابتلا بانجام رسیده بود دهر رقم تزویر بر کشید

میزدند بر رفعت دشمنان رایت میکرد و چون محنت روزگار
بسری گشته بر اندیشه که روی ننمود ز باد دلی استیلای اضداد
میزدند تا مدت توقف سلطان قطب الدین بظاهر دار الملک
مطاع ۲ متمادی گشت و زمان محاصره دراز کشید اشارت بندگی پادشاه
اسلام بران وجه نافذ شد که این فقیر بجهت اداء نصیحت مشفقانه
از شهر بیرون رود و بموجبی که چند نوبت تمهید قواعد آن رفته
و تجدید عهد موافقت و مواخات نموده نهال کینه و نزاع را بقلعت
و استیصال رساند و مواد فتنه و فساد را بذرایع معقول و منقول
تحلیل دهد هر چند پیش ازین بمعنی جمعی از اکابر مشایخ و قضات
باصلاح ذات البین اجتهادات نموده بعضی بهدم مبادی
مخالفت کوششها کرده و سلطان قطب الدین بهیچ وجه التفات
بحال ایشان ننموده بود و در رعایت تعظیم ظاهر که نیز انبساط ایشانرا معهود
اقامت نیافته اما چون این فقیر توجه نمود بنا بر انکه باعث بران
همایون ۳ تحری مراضی الهی و ثبات ایام پادشاهی و اداء حقوق نعمت
و عاطفت دیرینه منحصر بود بخلاف ترقب زیادت از انجه حد این
مسکین باشد مراسم ترحیب و تعظیم تقدیم فرمود و وظایف تبجیل
و درویش نوازی رعایت کرد چنانکه اهل فساد را پای ثبات
برقرار نماند و قاعده تمالک و تماسک متزلزل گشت و بجلایل نعمت
و مدافع پیش آمدند و بانواع حیلت و چربی خواستند تا شرب

اعتقاد بندگیش را متغیر کردانند تا سخنی که در باب اصلاح گفته شود
محل قبول نیابد و تدبیری که جهت رفع نزاع تخمیر یابد بخطا منسوب
گردد و درین باب مقربات تلفیق نمود نزد اکاذیب وضع کردند
این فقیر چون صورت حال معلوم کرد در مجالس اول و دوم
که ایشان متصدی قیل و قال بودند عنان سخن کشیده داشت و ذات
در مقام مناصحت و مصالحت بموقف نیابت و عمارت و معاودت
تنزل نمود تا مخلوقی که از اعتبار مصون بود سخنان بی حجاب که موجب
ثبات دولت خانواده جهان پناه بود بادا رسانید و بحکم فرموده
ان ارید الا الاصلاح ما استطعت الخ بمیامن توفیق و تایید
در حوصله امکان بود بهر عبارت ادا کرد تا انجه دست کشش و توان
بدان میرسید فرو نگذاشت نگرد سلطان قطب الدین نهایت حکایت
بدان رسانید که بواسطه طایفه امرای بیگانه که از بغداد آمده اند
زمام حل و عقد بدست اختیار نمانده و عنان قبض و بسط کما ینبغی بقبضه
اقتدار نیست اگر بندگی پادشاه اسلام بعزیمت ابرقوه نهضت
فرمایند و مدت یکماه بدانجانب بنیت اقامت فرموده درین طرف
تدبیر کار جمعی بیگانه که در میانه اند بوجهی جمیل کرده شود و ایشان
بخانه خویش روان کردانیده همان رسم خادم مخدومی استیناف
کنم و قاعده اغا اینی از سر گیرم مملکت را قسمی چنانکه مقرر شرع
باشد کرده هرکس بمقام خویش فرود آید و درین باب بعد از انکه مبالغات

وتاکیدات

وتاکیدات رفته بود تجدید ایمان و مواثیق موکد گشت پادشاه جهان
کشا چون مطامح همت بلند جناب بر ترفه حال ضعفای رعیت
و تالیف خاطر بیچارگان منحصر فرموده با وجود آنکه هنوز خزاین
از ذخایر اموال مشحون و انبارها از رغایب منال مملو بود بعد از آنکه
کابیش دو سه هزار سوار که هر یکی با لشکری مقاومت کردندی و به
تنی تنها قلب سپاهی شکستندی

فوارس تحوالعین للخیل اقدامی   ولیس علی غیر الرؤس مجال

هنوز بملازم بارگاه جهان پناه بودند تمامی اهالی مملکت از جوانان
صف شکن و دلیران پیل افکن و خواجگان صاحب ثروت
و مشاهیر با مکنت جان و مال را در طبق اخلاص نهاده فدای مقاصد
بندگان حضرت کرده بودند و از صمیم دل عهود بسته با دل و سوگندان
مغلظه یاد کرده که تا جان در تن و رگی در بدن باشد از متابعت
و موافقت رای اعلی انحراف نجویند بنابرین طلبا لمرضی الحق
بدین مرتبه تنزل فرمود که انجاح مطلوب ایشان را بوجهی که عهد و پیمان
رفته مدتی بجانب ابرقوه نهضت فرماید اما چون دو سه روزی برین
برآمد منهیان بندگی پادشاه اسلام از برون اعلام میکردند که انتقاض
بقواعد عهود و شروط راه خواهد یافت و انهدام مبانی اقوال [illegible] خواهد
پذیرفت رای اعلی ازین مساهله بجانب مجانبت انتقال فرمود و التماس
مرارات که با جانب حضرت اقران یافته بود بمقابله و مساوات عوض

یافت سفارت بزبان تیر و رسالت بتقریر شمشیر مقرر گشت و چند نوبت
بنفس مبارک حدود شوکت ایشان را منثلم و قواعد صدمه ایشان را
منهدم گردانید چنانکه این اعنهٔ بسیاری از آن لشکرها بجانب منعطف
سابق شد و دواعی این امل راه سوی اجل برد و کار بجائی
رسید که اشتران را بار کردند و بعزم هزیمت خیمه‌ها فرو گرفتند و
نوبت خود بجائی انجامید که اگر نه لشکر ظلام بمعاونت ایشان قیام
نمودی و پردهٔ شب عوار ضعف ایشان را بازپوشیدی سلک این نظام
چنان از هم فرو ریختی که لا ینتظم بعدها عقدان ولا یتناجی برنفسان
ولکن ولا بد للمقدور ان یکونا   در این حال که پادشاه جهان
از وفور ملکات ملکی صفت چنان مسامحت فرمود و قصد تنکیل ظلمه
در ضمیر منیر جای داد که تسهیل حال ضعفای رعیت را در سه روزی
سنت مهاجرت احیا کند و اقتفای نواب جنان را متعلق گردد
من حیران اندیشه کردم که اگر در دار الملک توقف کنم با اعدای
دولت ظاهرا طریق مجاملت سلوک باید کرد و حکم و دارهم ما دامت
فی دارهم چند روزی خلاف مقتضی یکجهتی و یکتادلی پیش باید
گرفت و کمطلب الماء فی جمرات النار از دهنی که بوی جگر سوخته
از آن آید با دشمنان دولت سخن گفت و چشمی که چون دل از آن
جگر روی ایشان دید و در این باب از رای اعلی استخاره کردم
و از ضمیر منیر استشاره نمودم اشارت همایون که حقیقت محض صلاح

دعی

درعین بخیال بود بد الجمله نافذ گشت که با عیال و اطفال بجانب یزد
که وطن اصلی و خانهٔ دیرینه است نقل کنم بجان حزین که غرق
دریای اندوه بود اگر چه رحلت میسر گردید پای صبر و قرار بر جادهٔ
استقرار نیافت و اگر اقامت می‌نمود از قصور مهاجرت موجب
میمون دل سوخته خون می‌شد آخر الامر   تا جای توام بتو باید
دیدن   با دلی و صد شعلهٔ آتش و دیده و صد چشمه خون عزیمت
نموده بزبان حال میگفت

بر خاطر آشفته نماند خرد ایقدر   گر چون تو بیهی جدا القوم من باختیار
من بعد در فراق تو با اتفاق وصل   مائیم و آب چشم و سر کوی انتظار
و انی لاستحی الصدود و انما   قسما الیک مع الصدود لا میل

بهر کامی که از سر اضطرار برسیده است جاذبهٔ حسن عهد و وفاداری
عنانی بازمیکشید و هر زمان که بر وفق ضرورت روزگار رکاب
عزمی میجنبانید دواعی خلوص طویت هزار مانع پیش میآورد
و ما فارقت بالک عن تقال   ولکن شقوتی بلغت مداها
فی الجمله بعد از قطع مخاوف و محن و سلوک جادهٔ شداید و محن به یزد
رسید کشف و از سرواری بحجاب عزلت کشید و چون نمکی در
پس زانوی اندوه و تیمار نشست جز صورت اخلاص پادشاه جهان
بهیچ معنی الفت نگرفت و جز فکر جناب اشتن با هیچ متنفس موانست نگزید
و از دود آه آتشین جز لب خشک شعور نیافت و جز رنگ خونین عذار از

دیده تر وا فغان

تا بروزی که بجوی شده بار اید آب   حق علیم است که گریه لیم وجو ردد

و باوجود کثرت عیال و قلت منال عرض حاجتی بهیچ متنفس از احاد
دولت ابد پیوند نکرد و با شدت مقاسات فقر مدقع دست
تعرض برای توسل بمجالس نزد با آنکه طالب تعظیم و احترام گسترده
بود و ملابس تجمل و مراعات مرتبه گذشته عزت از ارکان فایت
طلبید و بزرگی از جانب مخالف بموجب آنچه رخنه اجتماع
به تتبع نفایس کتب که اعز مطالب علما باشد می‌شد و میکرد اید
و تلمه ضرورات را اثاث و امتعه خانه بر می آورد

عشق و درد نشنی و تنهائی و درد   بادل مسکین من کرد آنچه کرد

تکفل برانکه چون آفتاب دولت ابد پیوند روی در ارتفاع آورد
و خورشید سلطنت از کسوف انجلا یافت همچنین ذره بیکرانهای رخ
ممل تجلی مساعد و نسیم لطف و عنایت معهود ترویح دل این رنجور انتهاض
نمینمود مع ذلک خاطر شکسته از توجه و انزوا انحراف نجست و از
عزلت و انقطاع تجافی نمیکرد

کر بشمشیر اصحابش با پاره کنند   نظم بدر خانه اعدا نرود ع

و از اتفاقات حسنه آنکه زاویه که منزل این مسکین است راهی بمسجد
جامع عمرها الله تعالی دارد و اقامت جمعه و جماعت همان جا که
میسر شد و قریب دو سال که خطبه جمعه از القاب همایون بی بهره

مانده

مانده ذکر دیگری شعر ران ساخته خلوتکانه صماخ از هجوم سماع ذکر دعای
میمون مانده و مسامع از تطرق القاب اغیار محفوظ گشت و بنابر آنکه
شد که شاه اعظم جوان بخت حضرت الدنیا والدین شاه یحیی خلد
مآثر ملکه بدلالت دولت پایدار باشد که حضرت سلطنت پناه از راه
موافقت و انقیاد در آمد و طریق طواعیت امتثال سپرده از دشمنان
دولت اعراض فرموده خطه یزد را بانوار ذات میمون منور گردانید
و تغییر خطبه و سکه را شعار طاعت و انقیاد ساخته با استماع خطبه بمسجد جامع
شتافت و بر حسب مراد تلقی مرغوب نمود

و کیف اللذ الذی بالحدیث فقد جری

حدیث سواه فی حروف المسامع

و چون فصل زمستان نزدیک آخر رسید و لشکر و فود شتا عبور کرد
و سلطان قطب الدین و امرا که ملازم آستان او بودند از شدائد سرما
و باران دائمی بستوه آمده [illegible] و از نکایات برودت هوا و رحات
قلت اقوات و کثرت امطار متالم و منفعل گشته خاطر بر مراجعت
نهادند و تهیه اسباب معاودت نموده در اثنای چنین حالی طایفه
سپاه که ملازم کوتوال قلعه قهندز که داخل شهر است بودند با جمعی که
ایشان را انجا محبوس گردانیده اتفاق نمودند و اعلان کلمه عصیان
کرده دست از آستین تمرد بیرون آوردند هنالک ابتلی المومنون
و زلزلوا زلزالا شدیدا چون حال بر ینموال شد جمعی از امرا

وارکان دولت بعضی ظاهر و برخی پنهان التجا بجانب سلطان
قطب الدین کردند و متعاقب بمعسکر خارج شهر ملحق گشتند چون
حادثه بغایت بار رسید و عواصف بلا از هر سو وزیدن گرفت بنا
برین برق خاطر خطیر در انجلای سحاب این واقعه در لمعان آمد و شمع ضمیر
منیر جهت انقشاع این ظلمات افروخته گشت فکر دور اندیش که در مصادر
و موارد امور از سرچشمهٔ الهام ارشاد فرماید باقدام تدبیر از مبادی بمقاطع
شتافتن گرفت و رای اعلی که همواره از آفتاب هدایت مقتبس باد
نهایات بدایات این خطب را بواجبی تجربت نمود و چند ایام توقف
مخالفان تمادی شده بود و بهر مدتی دشمنی خارجی علاوه تمادی آن
محاصره شد اما سبحان در قواعد سلطنت انتقاضی متشابه بهم افتاد
که موجب تزلزل بنیان پادشاهی گردد و در بنیه کامرانی ضعفی چنان
ظاهر نشده بود که سبب انقطاع امید گردد بارگاه جهان پناه با وجود آنکه
بسیاری از حمائلان سریر اعلی انخزال نموده سبحان باشد بر رجال
مشحون و آستان سلطنت آشیان بمساعیر ابطال محفوف بود و خلایق
شهر از آب شمشیر کاری خویش ریاض امانی پادشاه را آبیاری میکردند
و از شعلهٔ جنوات خود چراغ دولت ابد پیوند را می افروختند از رشتهٔ
عمر خویش اسباب سلطنت بهم می پیوستند و سرهای خود را مدارج حل
مقاصد علیه می نمودند اما چون از مقام جهانداری محل تربیت و سرانجام کاری
انتقال اختیار داد از موقف رعونت و کج نشد و در امور خانه بمنزل توکل

و طلب امانی آن جهانبان ارتحال نمود عقل با تقوی در مجلس مشورت
نشست و حزم با خشیت باستخاره مشغول شد اختلال
حال رعایا را که ودایع حضرت آفریدگارند با انتظام امور
خویش چون مقابله فرمود ترک اختیار نمود و مصلحت دید و برنجانیدن یک
کار مردم را که با جمعیت خویشتن معارض وعید و موازنه نمود انکار
مراد دلها دانست صلاح وقت در آن مشاهده کرد که حالیا
این شطرنج را الطرح ریخته قدری با حریف قضا سازکاری نماید
و روزی چند با ایام بارخای عنان مدارا کند یعنی

لئن نظر الزمان الیک شزرا   فلا تک ضیغما من ذاک صقرا
و لکن بالله ذا تقفذ فانی   اری الله فی ذا الله سرا

چون همت همایون غیرت مهاجرت جزم نمود و دل مبارک بر
سفر که و مهاد نهاد به خاطر شریف آمد که با برادر کامگار ملاقاتی
نمود و با فاضت نصایح مخدومانه مرآت ضمیر او را جلا دهد و
قصور اثر سخنی که از شیوه سلطان بمحل اصغا رسیده حشمت
حضور بندگی حضرت بسمع جان رساند و لفظ گهر بار صلاح
مصالح حال مآل را الصحیفهٔ قبول ارتسام دهد بنا بر این غرض
نجابه سنجر نگار رقعه به بندگی سلطان قطب الدین شاه محمود
ارسال فرمود و بندگیش بر حسب نموده متوجه شد و در پای
قلعه چهندر ملاقات همایون دست داد همان حکایت که ای

تقریر کرده بود با بندگی پادشاه اسلام در میان نهاد
و بمواجهه میمون همان عهد و شرط که استحکام یافته مجدداً ابرام
پذیرفت بران وجه مقرر شد که قلعه سرسند امیر را تسلیم
کماشتگان بندگی حضرت پادشاه کنند تا ازان ممر جانب
ابرقوه نهضت فرماید مقارن انجال سحاب بموافقت اصحاب
باران اشک از دیده روان گردانید و غمام مباهت اولیای
دولت سیل سرشک از چشمها کشاده داشت رعد از زفیر افئده
مشتاقان خروش در طاس نگون گردون انداخت و برق
از آتش دل مهجوران آفاق را پر شعله و شرار ساخت

برآمد ابری از صحرای اندوه　　فرو بارید سیلی کوه تا کوه

بعد از چندین روز که اندک فرجه در تواتر امطار پدید آمد خاطر
خطیر نیت نهضت جزم فرمود شب هنگام چون اذیال ظلام
سد دل گشت و حبوب آفاق مرور شد امداد توحش روزگار
روی زمین را ظلمانی گردانید و دود دل مشتاقان آینه
سپهر را تاریک نمود ماه آسمان جلالت مملکت را از انوار ذات
ملکی صفات محروم فرمود و ظلمت و وحشت را قرین روزگار خلایق　　ملکات رید
کرد خورشید آسمان لطف و جلالت غیبت نمود شب دیجور ظلم
دید از ظاهر شد مشتری برج انصاف و الطاف نظر سعادت بخش
از خلایق باز گرفت غمام عموم بر گلستان باریدن مظهر خیرات و مبرات

فیض

فیض احسان منقطع گردانید خشک سال فاقه روی نمود بحر فیضان
مردمی و مردی سیل نوال از محتاجان باز داشت لاجرم حرارت
الاکباد اشتداد یافت

بی سایه رکاب تو احوال همگنان　　محتاج شرح نیست که خود در چه سان بود

چون از حومه شهر بخارا و ز اقشاد تمامی قضیه شهر بلد را نور حدقه سلطنت
و جلالت و نور حدیقه عظمت و ایالت سلطان زین العابدین که
شجره طیبه نسب طاهرش از جانب سرادق عصمت پناه والده
معصومه اش اشتقاق از دوحه برومند پیغمبری و ولایت دارد

هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب　　با والده عظمی

مهد علیا و جمعی از مقربان حضرت مقدم ایشان امیر اختیار
الدین حسن قورچی سر دستان وفا و مروت و سوار میدان
بزرگی و فتوت از موکب میمون جدا مانده براه شولستان افتاد
رای اعلی چون حدود عزیمت مبارک تشخیص فرمود و پیش از مقرر
چنان گشته بود که قلعه سرسند امیر را تسلیم کماشتگان بندگی پادشاه
اسلام کنند تا بدان طریق عبور افتد در خاطر مبارک آمد که بنای
اعتماد بر قواعد عهود مخالفان مستحکم بنا نشده و اساس وثوق
بمجاورت اقوال ایشان پایدار نمانده بهتر آنکه از راه قصر زرد
موکب میمون را نهضت افتد و مداخل کسیدجان را باسداد
حزم و تیقظ مسدود گردانند و خود خاطر آفتاب اشراق انجم

بنظر اندیشه التماس فرموده بود صورت حال بر طبق آن
واقع شد مقارن نهضت همایون سلطان عماد الدین شاه و
نصرة الدین یحیی و امیر شیخ علی ایناق و امیر مبارکشاه و دولت و امیر
سلغرشاه ترکان و امیر غیاث شول و دیگر امرای عظام برسم
تکادمیشی از عقب بدان شد زهی بی انصافی روزگار که
چنین پادشاهی کامکار مملکتی از حدود آب سند تا شوشتر
و نواحی بغداد بتخفیف حال ضعفای رعیت را باز گذارد
همچنان دست از و باز ندارند زهی بی مروتی سپهر بی فرجام
که ماننده این خسروی رفیع مقدار را که دامن از خیمن تاج و
تخت برافشاند دست تعرض از دامن او کوتاه نمایند ولله در
هل عائد الدهر الا من له خطر   ان اللیالی لم یحسن الی احد
الا اساءت الیه بعد احسان
در اثنای راه رود خانه فارس که از امهات انهار ایران
زمین است پیش آمد آبی که کوه گران سنگ از صدمه آن چون
حصباء غلطیدی و مناکب زمین از رکضات مهران ستوه آمدی
نسیم از صحن پهناورش افتان و خیزان گذشتی و برق از نهیب
سطوتش سحر انتساب یافتی چون موکب همایونش نزدیک آن
ژرف دریا رسید لشکری انبوه از دشمنان با تمام امرا و سرداران
از عقب رسیدند طایفه از ملازمان بارگاه جهان پناه خواستند تا

از آب

از آب عبور کرده بحکایت آن بحر بیکران در آیند بندگی
حضرت پادشاه اسلام بمذهب تجربت دست در دامن
پردلی و شجاعت زد [illegible] نیافت که جز بازوی کامکار منصور
باز دید و سند و چون قبضه شمشیر و سنان نیزه ملجائی و پناهی و ظهیر
آورد پیش از گذشتن از آب دریا لشکر متفاوت با افواج
دشمن که چون امواج بحر متلاطم و کقطع من السحاب
متراکم بودند انداخته سپر ممانعت و محاربت بر روی کشید
چو آمد نزدیک آن ژرف رود   بفرمود تا لشکر آید فرود
دشمنان چون از توقف بندگی پادشاه وقوف یافتند
بیقین بدیدند دانستند که با این مقدار توقف چه پایه شوکت
و ثبات و استقرار و چه مایه تقدم و قوت بازوی کامکار
خواهد بود طریق اقدام را با حجام بدل کردند و اقبال و همراه
باد پا برو منار که عوض [illegible] ولله در
شود کوه آهن چو دریای آب   اگر بشنود نام افراسیاب
اما در مراجعت قطارات استر که بعضی مشحون بذخایر خزانه ایشان
عامره و اسباب و امتعه و فراشخانه غریبه بود بغارت بردند
و آنچه از بعضی بندگان حضرت که از مواکب همایون باز مانده
مصحوب داشته بتاراج [illegible] دادند [illegible]
می گفتند

تورا دا الپسین اندہ این باد دانکس
کہ شادیست ازین دالپسین شادمانی

وموکب جهان پناہ را دران فصل زمستان براہ قصر زرد کہ
در فصل تابستان از برودت هوا اگر قطرہ آب از کوزہ
بچکد دانہ در خوشاب گردد واگر رشحہ از شراب از صراحی
جدا گردد قطعہ لعل ناب شود امتزاج حرارت صیف با شدت
برودت شتا چون اثیر و زمهریر و حرارت گرمای شتا پناہ
با سورت سرمای با مداد نمونہ عذاب سعیر طایفہ از مردان
کہ در مضمار مردی و مردمی بقدم معلی فایز گشتہ و در میدان
مروت و وفا قصب السبق از اهالیان ربودہ

فدت نفسی وما ملکت یمینی　　فوارس صدقوا فیهم ظنونی

در سایہ رکاب اعلی روانہ شدند بهار بر همہ تن دیدہ ها
گشتہ تا بہ بعضی موافقت بن محزون نشیبان روز چون
گریہ و برخی بر دریچہ انتظار نهند تا موکب میمون بفر عز
و جلال معاودت نماید و صبح صادق قرطہ زربفت آفتاب
ذخیرہ ساختہ تا هنگام مراجعت رکاب همایون پای انداز
مواقف موقف اعلی کنند و لباس کحلی شب را آمادہ داشتہ
تا باتفاق سوختگان فراق چاک زنند

دل از اشتیاق خونین دهن از امید خندان

چون

چون بحوالی قصر زرد گذر افتاد و باد با جبال از تراکم
امداد ثلوج مساوی بود و اغوار با انجاد از بسیاری برف
موازی گشتہ مفارق جبال شوامخ از شدت اشتعال برجب
یوما یجعل الولدان شیبا سفید شدہ یا از تراکم ثلوج
متصاعد بروج برین صفت موصوف آمدہ و روزگار را ازانم　یعقوب شد ل ا
از مفارقت پادشاہ یوسف جمال چشم امید سفید ماندہ یا
مرغ سپیدہ دم از فرط برودت هوا روی زمین را بیضہ کافوری
نهادہ

ویوم لذخ البرد فی حنانہ　　یکاد ادیم الارض فیہ تمزق　حسبانہ

میهند از اثر آتش دان　　زیر دامن سپہر خوش سیما
هست چون زر بختہ شعلہ نار　　هست چون سیم خام صفحہ ما

از لفظ گهر بار شنودم کہ در اثنای راہ بعضی از بندگان
حضرت را عزم ایقاد نار افتاد از دور خلاشہ پیدا بود
تصور چنان کردند کہ مختصر شاخی هیمہ باشد کہ وقود آتش گردد
چون تفتیش آن نمودند سر شاخی بود از درختی بزرگ کہ
اصل و فرع ان در میان برف ناپدید گشتہ چنانکہ بعضی
از شجعان موکب همایون نیزہ در دست ها انجاف و برق تا سنان
غرق دریای برف گشتہ سبحان من لا یزول ملکہ پادشاهی
کہ بیش ازین باید کہ مرتبہ چون بدین ییلاق نزول میفرمود در ب

سه فرسنگ مخیم خیل حشم و معسکر خیول و خدم او بود و چندان

سرا پرده شرب مصری و وثاقهای قطیفه طلادوز و خیمه

و سایه بانهای زربفت باسمان می کشیدند که دیده خورشید

ازان متحیر میماند و چشم ستاره ازان خیره می شد درین فصل

که عین شدت برودت و قلب زمستان بود بدین حال

عبور افتاده بحقیقت پوشیده نماند که آفتاب جهانتاب را

از معره کسوف چه نقصان باشد و سپهر را از سرگردانی چه زیان

افتد عمان را از آشوب و اضطراب چه اختلال ماه را

بعد از محاق است تمام قمر شود و سعود فلکی را بعد از رجعت

و حضیض اوج رفعت میسر گردد و شهب ثواقب را بعد از کسوف

دوبال

دوبال مدارج کمال پیش آید

شبها ز چشم زخمی کافتاد غم مخور | دولت همان بهاست که خیزان فغان بود

در ضمن هر بلای مدارج سعادت است | مغز لطیف تعبیه در استخوان بود

چون پادشاه جهان از مقر سلطنت اعلی مهاجرت فرمود دود آه

محن و اندوه بی پایان دل رنجور این مسکین را چنان محیط شد

که استرواح نسیم زندگانی متعذر گشت و ابر چشم گهربار سیل

سرشک چنان باریدن گرفت که کشتی حیوة در غرقاب

افتاد و جان مستمند که پیش ازین قرین اقبال بود دلیف

مطارد اهوال شد و دل رنجور که فیما قبل معتنق سرور

و افراح بود مرتبت مضجع اکدار و ارتام گشت کشتی امید که

سر ز لعد ار لستود

از شرط باد دولت مرهون از انعکاس مراد میرفت از عواصف
ادبار در گرداب حیرت افتاد کوکب آمال که پیش از این
رجعت و وبال روی باوج کمال داشت بهبوط و زوال

انتقال پذیرفت

رمانی الدهر بالارزاء حتی / فؤادی فی غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنی سهام / تکسرت النصال علی النصال

زفرات سموم دست تصدع اکباد برآورد و وقدات غموم
حرقت فواد را اشتهاد ساخت جان از بدن غمگینم جدائی
جست و منکر آنکه بی جان میباید زیست دلم از چشم بر جون
مهاجرت نمود و منکر آنکه بی نور جهان باید دید از قعر تنور دل بر

آ نی

آتش فواره آب بدیده رسید طوفان محنت را چگونه توان پوشید
و جگر بر سر آتش هجران کباب شده بوی آن را چگونه پنهان توان داشت

شکوت وما الشکوی لمثلی عادة / ولکن تفیض النفس عند امتلائها
دانی که بی تو چون گذرانیم روزگار / روزی که بی تو میگذرد روز محنت است

نفس محال اندیش بتجرع کئوس صبر تحریض میکند و بخت برگشته تا میل رجا
وعده میدهد هیهات / اذا مت عطشانا فلا نزل القطر

نه آخر دلی باید که بر رشد امید فراق تحمل کند و قوتی که در مواقف تجلد
پای ثبات برقرار دارد تا لب حسرت مراد رسد

کو صبر و کدام دل چه میگوئی تو / یک قطره خون است و هزار اندیشه

صبری که در اصل فطرت ضعیف افتاده بود در کشاکش چنین حادثه کجا

پایدار ماند و قراری که همواره با اسباب تکلف بر خود بسته در تکاوران این
بلیه چگونه استوار باشد چه گفتم و خود را به بی‌صبری از چه روی نسبت کردم
بازوی زرانت و صرم قوت اما آنچه با چنین فراق علیحده کرد و پای قرارم
پایدار اما بیابان هجران را بیابان نشیبی بر دهم گران سنگم چون کوه
پایدار استوارست اما ولعان بانجاء الحصی قلق الحصی و اسباب شکیبائی با او نابود
ثبات نشده و لکن وننقل رضوی بعض ما انا حامل هرچند دانم که هر غمی را
نهایتی و هر بلائی را غایتی مقررست و هر اندوهی را فرحی و هر شدتی را فرجی مقدر
ازان متعسر سیدیم که جان محنت کشیده با من تا زمان ادراک اول سازگاری نمیکند و در
بجان رسیده تا هنگام طلوع اقبال طاقت مقاومت نیاورد
هر غمی را فرحتی و لی مترسم پیش از آنکه شود زهر کشنده آید
هرچند شدت انجال نکایتی که بدل مجروح این بیچاره رسانید بدیگری نسبت نیست
و جراحتی که بخاطر این ضعیف رسید لب بر شکایت از فواضل عدل و احسان و عموم
انعام و مکرمت بی پایان که بندگی پادشاه اسلام در شأن همگنان فرموده
دیهال ذیل مرحمت که نسبت با سایر خلایق نمود کافه انام را از ضجیع
هموم و غموم کرد رسیده و طبقات مردم را در بادیه وحشت و حیرت گرفتار ساخته
سران گرد بامردم از خردی که امید در اندیشه آدمی
آن را که سعدی با نغمه زیر و دی کار با ناله زار افتاد و هر که روی
برگ ساز با بر داشت سر بزانوی تیمار نهاد و اولیای دولت را که از دست
اقبال جام کامرانی نوش میکردند مردم دیده از رشک ارغوانی کاسها لالای داد

اقتفای لص

حضرت کو دن بوستان امل گل شادی میچیدند خار ناکامی در
پای امید ماند شعر فللوجد فی اکناف الصدور مرابع
وللصبر عن احناء القلوب مراحل غصه چندان شد که توبر تو نشست
گریه چندان شد که تم بر تم فتاد ولا غرو وجود مبارکش رابطه عقد
جهان جاری است بی وجود همایون نظام ملک و دین انتظام نمی پذیرد
و رای منیرش آفتاب اوج سلطنت بی حضور شریفش جهان نوری
نداشت عدل شاملش اساس امن و امانست دو سه روزی که
خلایق ازان فراید و فواید آن محروم بودند آن سایه ابواب خیر بروی افتاد
محروم بود و فیض احسان بی استاننش سرچشمه نیل امانی چند
که را شخه ادرار آن سمت انقطاع یافته بود خشک سال
حصول امال روی نمود ع بی کشت زمین دولت او چون
دولاب فلک نگشت برکار ع بی خنجر او دماغ کیتی
خالی نشدی ز باد پندار لطف و عنف بهنگامش دو سه
روزی از میان برخاست و مهر و قهر بجایگاهش نشست و نو
استقامت مردم نمی چشانید لاجرم اهل بغی و فساد دست
تظلم و بیداد بر آوردند خلایق را چشمی که بذرور امن و استقامت
روشنائی یافته از غبار پریشانی تاریک مانده بود و دلها
که از تواتر موجبات رفاعت و فراغت مخزن لطایف سرور
بود محل اندوه فراوان شد و دیدها که در مهاد رفاهیت

اهل خیر و صلاح چون ماهی ... از آب بحصول ... ماندند

٢٦٥

غنوده بستر سهاد اکتحال پذیرفت و جانها که در محل طمأنینت
استقرار پذیرفته بود از ثوران ماده فتنه در اضطراب آمد
ولقد تقلب القوم غیر بقیه ۰ وعلی شفا جرف یطلا الباس فی
لهم ارباب قلوب برید دعوات را ببارگاه استجابت روانه
گردانیدند و وضیع و شریف دست تضرع و ابتهال بحضرت
ذو الجلال برداشتند تا بانوار معدلت شاملش ارجا و انحاء ملک
روشنائی یابد و از سحاب احسان و مواهب بی منتش ریاض
آمال سرسبز و شاداب گردد هر کجا صاحب اورادی
صالح دانشت بعد از اقامت وظایف دعاء مستجاب مضمون
این بیت را پیش نهاد ضمیر ساخته شعر یا لیت شعری هل اری ذاک الذی
یجو علی الاصباح بالاشراق ۰ بواعث خلوص طویت عنان خامه از
دست میکشد و دواعی صفاء نیت بشرح این حال توغل میکند
اما چون مضمون این سیاق از آن بیشتست که بیان قلم بتقریر آن
وفا تواند کرد باسر حکایه خود باید رفت مصراع
کین قصه درازست و بپایان نرسد ۰ و در اثناء این حال چون بیرق
نزول فرمود حقیقت آنکه بر حسب ظاهر خالی بود که ارباب قلوب
ضعیف را حور و انفعال رای متعاقب گردد و موجبات تساقط
تجلد و ثبات مضاعف شود انوار عقول دوراندیش در بادیه
ظلمات آن فاتر شود و اقدام افهام در بوادی آن حال متحیر ماند

چو آفتاب

چو آفتاب نصرت که هواره با ماهیچه چتر آسمان سایش مقارن
بودی از مطلع مراد دشمنان بر آمده و ماه افق اقبال که همیشه
با شمسه ایوان زرنگارش در مقام اجتماع بودی شبستان اضداد
را روشن گردانیده ارکان دولت ابد پیوند از بادی وفای تزلزل
پذیرفته و اعیان ملک سرمه بی حفاظی در چشم کشیده اعوان
دولت و امور سلطنت بمعاونت اعادی قیام نموده انجاد و انجاد
حشم منصور بمظاهرت خصوم منتهض گشته شعر
غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت ۰ مسافة الخلف بین القول والعمل
والخوان حسبتهم دروعا ۰ فکانوها ولکن للاعادی ۰ با این همه
معاندت دهر بی فرجام و تعاقب شداید ایام و نقض عهود
اولیاء و رفعت شان اعدا و تفرق جموع انصار و اشتعال
نار اشرار کوه حلم و وقار بندگی پادشاه اسلام بر حال قرار بود
و قاعده رزانت رایش ضعف المعتاد صحیفه ضمیر منیرش
شکل کشای عقل مستفاد و برید خاطر تیز گامش بله نمای وقوع
سداد دیده بصیرت همایونش پذیر نور فطنت و ذکا مکحل
و قامت فکرت صوابش بحلل حنکت و دها مشتمل سیل ناعی
این حادثه در خیابان وقارش هیچ تاثیر نکرده و عواصف باج
این معضل دوحات صبر و ثباتش را متزلزل نگردانید و خطر
خطیر زبان اسرار انشاد این بیت را مصدوقه حال گردانید

بنیان م

ان یحل دهرا و یمر فانیه ٭ فی حالتیه مجد متحمل
او حال ما بینی و بین مطالبی ٭ خطب فذلک حایل متحول
چون درین حال موکب اعلی بجانب ابرقوه رسید خدمت دستور
الملک صاحب اعظم کامکار جلال الدین تورانشاه که از متانت
رای و شهامت و وفور استعداد و صرامت گوی سبقت از صنادید
و ندای جهان ربوده و از صنوف مکارم اخلاق حمیده
و میامن کف کریم و محاسن صفات پسندیده قصب السبق
از سابقان مضمار صدارت و وزارت اختیار نموده مدتی
بود تا برحسب اشارت مطاع بحکومت این شهر موسوم بوده
ظلال انصاف و رافت را بر کافه اهالی آنجا گسترده بود
و از ابر معدلت و احسان ریاض امال و امانی ساکنان آن
دیار را سرسبز و سیراب گردانیده از راه جانسپاری پیش آمد
و نثار مقدم میمون نقد روان را بر طبق اخلاص نهاد ترتیب
مهام و امور سلطنت را چست کمری در میان جان بسته
جان کمروار بر میان بسته ٭ درچنان حال که گلبن سلطنت
از صرصر حدثان برگ ریز خزان یافته بود کار و بار پادشاهی
از تقدیر الهی از نظام و رونق باز مانده رای رزین خواجه
کامکار بنظم امور و مهام و انجاح مرام خاص و عام انتهاض
نمود و مقاصد بالان سریر اعلی را بمساعی صرامت و کرامت

بی دریغ بحصول میرسانید و مطالب ملازمان آستان سلطنت
پناه را بیامن رای منیر باسعاف مقرون میداشت و اخر الامر
شوارد مهمات نهضت همایون را برابطه فکر مشکل گشای منتظم
گردانید و ترتیب ما یحتاج کوچ سعادت قرین را بلمعات
رای منیر مرتب داشت جزاه الله خیرا و اوفی ضیرا درین حال
انکشاف غیاهب این امور را استضائة از میامن عون الهی
نموده باقدام خلوص طویت بساط توجه صدق را سلوک فرمود
و بدست صفا رشته سلسله عنایت ایزدی را تحریک داد و بیقین
رای منیر را مصور گشت که بحکم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم دل مبارک را انابت خضوع باید که مرقات
نیل امال گردد و خاطر شریف را نوبت و رجوع ضروریه باشد
تا وسیله وصول اقبال شود و به نسبت با زیردستان و رعایا
که ودایع آفریدگار اند زیادت از آنچه همواره معتاد بوده
نیت اشاعت معدلت و انصاف و قصد افاضت مرحمت و اشفاق
ارزانی داشته خضرت چمن مراد را از سرسبزی ریاض شرع مطهر
طلب کرد و اقامت امر معروف و نهی از منکرات ذریعه ادراک
طلبات دانسته میامن ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک
المصیر شعار روزگار همایون گردانید و از مبداء
این حال مبشر سعادت بشارت آورد که ظلمات لیالی خطوب

چون بغایت رسید مظهر تیغ صبح نجاح باشد و تراکم غبار
وحشت چون بنهایت انجامید مبداء نزول باران رحمة گردد
وماه اقبال چون بمرتبه هلال رسید ابتداء ترقی باوج کمال
خواهد کرد و کوکب دولت چون از ذروهٔ رفعت بحضیض
هبوط رسید انتقال باوج جلال بیش گیرد هنگام آنست
که مملکت کرمان که آتش ظلم و بیداد دولتشاه دود از نهاد مردم
برآورده و شرار شرّ آن فتنه بهر ناحیه از آن رسیده مملکتی که
چون چهرهٔ زیبای دلبران رعنا خرم و زیبا بود چون چشم
بتان خراب گشته و احوال رعایاء آنجا که چون رشته دندان
خوبان منتظم و با رونق بود چون طرهٔ زلف خوبان پریشان
مانده چنانچه شاعر در وصف آن گفته بیت
هزارش کوه کن بودی چو فرهاد ، کنون خالی ترست از قصر شیرین
و نیز هماء سلطنت از مجاورت آنجا بوم بی اعتبار ملول گشته
و شاهین بلند پرواز پادشاهی از هم نشینی آن خر مگس بستوه
آمده گوهر تاج خسروی زیادت ازین در میان نجاست گذاشتن
روا نیست و افسر کلاه حکومت و ایالت بر سر چنان خسیسی ناکسی
رها کردن جایز نباشد بحقیقت کریمهٔ حسناء ملک را اگر نه
رای ثاقب پادشاه خاطب بود شوهر بخت بی سامان او بانجام گردد
و کار سلطنت را اگر نه عدل شامل گردد خدایگان کند

مختل و بی انتظام ماند فتنه معطل اگر نه بخت بیدار او در خواب کند
امن و استقامت از میان برخیزد و ظلمات ظلم را اگر نه اشعه رای
جهانگشایش بتجلی کرد اندر اساس سلامت بر همگنان محجوب ماند بیت
اگر نه سایهٔ ان بر خاک توده بردارد ، نگردد رش پس ازین آفتاب نورانی
ضمیر منیرش مملکت را چون نور دیده و اشفاق و رأفتش خلایق
را چون نعمت عافیت پسندیده فیض احسانش جهان را چون شاخ
گیاه و باران بهار انصاف و مرحمتش کیتی را چون لباس صحت
بر تن بیمار نسیم لطفش افتاده کان ستم را چون دم مسیح و عظم
رمیم و سموم قهرش اهل طغیان را چون سحر فرعون و عصای
کلیم جهان را چو باران بابستگی ، روان را چو دانش بشایستگی
هر لحظه از الهامات توفیق نداء فاذا عزمت فتوکل علی الله
بمسامع جلال میرساند و هر زمان مبشر تایید معروض موقف
اعلی میگرداند بیت فرس بیرون جهان میدان فراخست
تو سر سبزی و دولت سبز شاخست هماچون کن بر افکن سایه بر کان
ولایت را بعهدی چند مگذار و از هر صومعه انفاس زند دلان
بازوی اقتدار پادشاه را بتعویذات و امداد تقویت میکرد
و رای اعلی را انتهاض میفرمود و از هر خلوت صوالح همم اکابر
دین اینه دولت را جلا میدهد خاطر مبارک را بر عزم خروج
تصمیم میداد فلک میگفت فی التاخیر آفات ، تا در اسفندارمذ

دعوات

چون چمن جهان هوا نفس فرو برده بود و درجه اقبال اشتعال یافت
مقارن آنکه باد بهار وزیدن گرفت نسیم سعادت از مهب عنایت
الهی بدمید جهان آغاز جوانی نهاد و جان جهان زاد دولت جوان سر از
خواب برداشت روزگار طراوت ربیع از سر گرفت و خلاصه روزگار
را نهال امید سرسبز و شاداب شد بفال میمون و اختر همایون
رای اعلی بظاهرت جنود لم تروها بعزم تسخیر کرمان نهضت
فرمود امداد تایید ربانی مقدمه سپاه و یمین و یسار محفوف
بعون نصرة الله جل جلاله و میامن برکات روح مقدس پیغمبر
صلوات الله و سلامه علیه هادی و همت بزرگوار ارباب
قلوب حادی هر نوبه که رایات ظفر پیکر عزیمتی فرمودی وزرا
صایب تدبیر و وکلاء صاحب کفایت مدتها مدید خزاین
مشحون را بتهیه اسباب مصروف گردانیدندی و دفاین بحر و
بر بوجه کارسازی صرف کردندی درین نوبت دست قدرت کارساز
بی آلت عم نواله از خزانه تؤتی الملک من تشاء اعداد اسباب
فرمود و مدبر کائنات جل جلاله بی واسطه وسائل از دیوان
خانه و من یتوکل علی الله فهو حسبه موکب میمون را آماده و آن
گردانیده ماه آسمان جلالت بعدد اصحاب بدر روی با استیصال
دشمن بوجهل مثال آورد و مهر سپهر منقبت با لشکری بحسب ظاهر
اندک و عنایت بسیار از حضرت آفریدگار بجانب استخلاص

باسپاهی

حقوق ملکی و ملکی و خلاص دراری درج سلطنت و پادشاهی
و کواکب برج عظمت و کامکاری و تنفیس محبوسان زندان ظلم
و عدوان و اطلاق گرفتاران دست جور و طغیان توجه فرمود
ساکنان صوامع قدس مضمون ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معاد نثار ایام همایون میگردانیدند و عاکفان پیشگاه انس فی ادنی
وهم من بعد غلبهم سیغلبون بموقف اعلی فاتحه میخوانیدند بیت
نوبتی رفیق و نصرة ندیم و فتح از پیش * بدو و دست از تو در آویخته اقبال و ظفر
چون موکب اعلی بقصبه مروست رسید شیر مرد وفادار امیر کمان
که از بهادران لشکر منصور و کوتوال قلعه و حاکم آن خطه بود
بعزم استقبال تیغ کوکبه ظفر پناه کرد زمین عبودیه بلب خشوع
بوسه داد و تجدید عهد انقیاد کرد حلقه جان سپاری گوش
مطاوعت کشید و از کرمان تاکس دولتشاه از سر نخوت و تکبر
لشکر جرار ترتیب کرد که بیش چهار هزار سوار تمام سلاح همه مردان
کار و دلیران کارزار با تجمل و ترتیب پادشاهانه و اگر چه نه در خور
او بود از شهر بیرون آمد و چون بندگی موقف همایون پادشاه اسلام
بمنزل قصر النعیم نزول فرمود او از جانب شهر بایک متوجه شد بادمای
فریفته متاع غرور بخیالی با اعوان و انصار مغرور در مقابل آمد
روزگار را مقابله سگ و ماهتاب معاینه افتاد و ایام را معارضه
پشه و پیل مشاهده گشت مقایسه ملایک و حدادین که رجوم محا

نظری باز نمود و موازنهٔ نور و ظلمت اگرچه مستحیل باشد صورتی
اظهار کرده دور زمان در برابر روی فلک سنگ سیاه را برابر
لعل بدخشانی نهاد و خاک تیره اعتبار را همسر مقابل زر مغربی کرده
سرو بستان جلالت را شاخ کدو هم بالا می کرد و زبرجد
خاتم ملک را سبز گیاه لب جوی معارض شد زمانه دانست که
اگر تقدیم نماید کاری چند پیش اجل باز رفته و اگر تاخیر کند آن زد
تقدیر کرده و ما احسن ما کتب بعض ملوک العرب لملک انا و انت
کالحجر والزجاجة ان وقع علیها اوضها و ان وقعت علیه نقضها
هنگامی چون آفتاب سمت غروب از کوکب جاه دشمن آموخت
و جوهر بخت نکونش را بات او انکسار پذیرفت شمشیر خورشید نقرا
مغرب اقتراب پذیرفت و عروس سپهر مجد تواری بالحجاب نزد
گشت مسافت بین الفریقین منطوی شد و ان شرایط تقارب
بمرتبه اختلاط و تجاذب رسید مضمون فرموده قد کانت لکم آیة
فی فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله و اخری کافرة یرونهم
مثلیهم رای العین والله یؤید بنصره من یشاء مصدوقه حال
شده بمبارکی استصحاب عدد بدر رضوان الله علیهم سامی
برکات و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة شامل روزگار همایون
گشت چون فوارس قلاع اشعال یافت و عواصف جدال جهیدن
گرفت گرز گران سنگ سوداء فاسد از دماغ دشمنان بیرون

اقتراب

میکرد و کمان بزبان سهام پیغام حمام بایشان میرسانید و خود
مقارن وصول بمقابله رایات همایون نهیب هیبت و احتشام پادشاه
اسلام بی وسیلهٔ شمشیر دست حیوة ایشان از کار می برد و ناوک
سهم و صلابت خسرو دشمن کش از دوست نوازی و ساطت تیر و کمان
دلهای ایشان مجروح میکرد اینجا اگرچه لشکری چون کوه آراسته
کرده اند املجون توده خاکستر که عواصف صرصر بان وزد
بیک لحظه مجال قرار نیافت و بجهت خرمن کاه که برق آتش ابی بران
جهد نیز تا چنین تا چنین شد آسمان داند که خنجر بید را با تیغ آفتاب
چه مقدار برابری میسر گردد و کنجشک ضعیف بنیه و اگرچه
بعدد بسیار بود بمقابله باز بلند پرواز چند توقف تواند کرد
سموم قهر جان گزا ایشان نیز توسط سیف و سنان ارکان وجود
حال محکوم را متخاذل کرد و تندباد سطوت و باس جهان سوز
دود از دودمان قرار ایشان بر آورد بحکم استغفر الله
العظیم امداد عنایت الهی بامداد تایید وجنود لم تروها آن
لشکر انبوه را منهزم گردانید و ریاح توفیق و مراحم ایزدی آیت
نصر من الله و فتح قریب آن فوج پرشکوه را منکوب و مخذول کرده
در حال بارجا و انجای مملکت متفرق گردانید شعر
لما رآه وخیل النصر مقبلة ... والحرب غیر عوان اسلموا الحللا
وضاقت الارض حتی کان هاربهم اذا رای غیر شیء ظنه رجلا

جمعه نماز شام پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنه ست وستین وسبعمایه
دولتشاه روی بهزیمت آورد اموال ومقتنیات ورغایب ومنقولات
وخیول ودواب اولیاء دولت را غنیمت گشت روز دیگر بعزیمت
دار السلطنت کرمان رایات منصور نهضت فرمود ماه میمون
رایات از مطلع نصرت الهی برآمد وآفتاب طلعت همایون از انوار
عنایت ایزدی استنارت پذیرفت چون بشاه آباد که یک فرسنگی
شهر باشد نزول فرمود ومنادی عون وتایید سبحانی نداء شوکت
وجلالت بجنبات آن خطه محروسه رسانید وصدای صیت عظمت
واقبال گوش هوش ساکنان آن دیار ممتلی گردانید آن نور بر کشته
سبحان در مقام مقاومت استاده بود ودروب وقلاع را بمردان
کارکرده جرنی وفایق باسند کی پادشاه هیچ خدشه بجهره بسالت
ورجولیت ایشان نخراشیده سپرده بود وبازوی کوه دین مدت
بعلم جور وطغیان اساس آن انداخته وتمام صحرا ودشت کرمان را
داخل گردانیده بنفس خویشتن واخوان واتباع بغی وعدوان
بمحافظت آن قیام نمود هر چند روزگار میدانست که خیالات
باطل فرعون مطرود را باظهور دولت اعجاز موسوی چه وزن
ومقدار باشد والقاء تسویلات ابلیس باسطوع انوار نصرت محمدی
صلوات الله وسلامه علیه چه اعتبار گیرد ذره اگر چه مرتبه
بلند در مقابله آفتاب چه وزن آید وخروج خفاش ضعیف بچشم

بجود

بارتفاع نیر اعظم چگونه از پیش رود وروباه را چه صید میسر شود
در بیشه که شیر ژیان در کمین بود شده روزی بلعب الجماله مقاومت
میکرد واز غایت تحیر وانفعال حرکت المذبوحی می نمود بعد از آن
چون بحکم للباطل جولة ثم یضمحل نیران طغیان آغاز خمود نهاد
وصفو زلال اقبال الرحمان ابتدا جمود کرد سلوک جاده استغفار
پیش گرفت وتشبث باذیال اعتذار نمود واز بندگی پادشاه
اسلام امیر رمضان اختاجی که از بهادران لشکر منصور بوفور
قرب ومکانت مخصوص واز نزدیکان پایه سریر اعلی باختیار قصب
السبق جلادت ومردانگی مستثنی است بدان نامزد گشت که
متوجه شهر گردد وشعله آتش عاج او را بزلال استمالت وفیض
عفو وبخشایش تسکین دهد وصحیفه جرایمش که موجب تزلزل
ارکان اطمینان او شده باب صفح واغماض فرو شوید چون امیر
رمضان بشهر رسید وعجاجات ظنون وشکوک او را بنسیم
عنایت بندگی پادشاه اسلام متلبد گردانید وظلمات اوهام را
بانوار عاطفت نبی نهایت استنارت داد دولتشاه چون قضیه
که بدان ارتکاب نموده بود غایت جسارت وتهتک می یافت خواست
تا قواعد امن واستیثاق برکنی رکین از ارکان دولت ابد پیوند
مستحکم گرداند شب حادثه را بلمعات رای [illegible] وزیر صاحب
تدبیر روشن دارد بنا بر ان التماس نمود تا خدمت دستور الملک

صاحب اعظم خواجه تورانشاه که از صرامت رای رزین قدم
تقدم در بساط سروری نهاده و بیمامن اخلاق حمیده روی
دلها بجانب محبت خویش معطوف گردانیده استمالت او بی آنکه تن
بسم کند و مقاصد و مطالب او را ضمین نجاح گردد چون زمان
دانست که معظمات امور را رواج عقول کفایت تواند کرد و
جلایل خطوب را صواب آرا استکفا نماید بزبان حال انشا این
بیت میکرد نشود کار عالمی بنظام گر نه پای تو در میان باشد
بعد از الحاح و مبالغه تمام رای اعلی بتوجه خدمتش مایل فرمود
چون بشهر نزول فرمود و طبیب رای روشنش بشربت ترغیب
و ترهیب مزاج فاسد او را بحال استقامت نزدیک گردانید و بلطایف
تخویل و تامیل روی دل او را بجانب رشاد معطوف داشت
دولتشاه تذکره مشتمل بر مطالب و مقاصد خود بوسیلهٔ او بعرض
پایهٔ سریر اعلی رسانید و اجوبهٔ آن بر حسب ارادت بزبان خامهٔ
عاطفت صادر گشت و رقم انجاح بر صحیفهٔ آمال او برکشید
روز دیگر دولتشاه با اکابر و اعیان شهر بعزم بساط بوس سریر
اعلی بیرون آمدند و بغبار آستان سپهر اساس دیدهٔ امید
روشن گردانیدند بندگی پادشاه صنوف نوازش و احسان
نسبت با ایشان ارزانی فرمود و بتشریف خلعت خاص پایهٔ قدر
او بافلاک رسانیده در آنکه خون بهاء او اگر محاسبه نبودی

محبت را

نیم بها

نیم بهاء آن بودی با حلقهٔ طاعت در گوش او کرد و مبارکی طالع
سعد روز پنجشنبه هفدهم جمادی الاخری سنهٔ ست و ستین و سبعمائه
وقت تحویل شمس ببرج حمل رایات نصرت آیات در ظلال پیروزی
و اقبال بتختگاه قدیم و دار السلطنهٔ دیرینه نهضت فرمود و اهالی و رعایا
از بادیهٔ احزان و اتراح بمنازل سرور و افراح انتقال کردند و از مخاوف
شدت و نوائب بمامن فرحت و استقامت رجوع نموده مضمون
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع نشید زبان حال همگنان
شد بمجوای گفته

همه مرده بودیم در گذشته روز
بتو زنده گشتیم گیتی فروز

سرود دل خلایق گشت دولتشاه از نشوهٔ شراب غرور سلطان مست
و مدهوش بود که با وجود طلوع آفتاب جهان دولتی راه صواب
نمیافت و از راه شوکت و تجبر هیچ باز کم نمیکرد و غلبه و ازدحام
همچنان برقرار میداشت و کلید دروازه ها را علت آنکه بخدمت ارکان
پایهٔ سریر اعلی موسوم است از تصرف باز نگذاشت و کوتوالان قلاع
بحیله آنکه بچاکری آستان سلطنت کمر بسته تغییر نداد چنان استماع افتاد
که ارکان بغی و فساد با یکدیگر مواضعهٔ غدری مجدد کرده بودند که ذات
بیهمال پادشاه اسلام را که بصنوف حفظ ایزدی محفوف باد گزندی رسانند
بنابرین نایرهٔ غضب خسروانه اشتعال پذیرفت و دریای خشم و
انتقام موج زد و آن روز برگشتهٔ بی وفا را با جمعی امرا و اعیان که باد

دکلارت

اتفاق کرده بودند بشمشیر نقمت کذرانید
زلف دارش سر زدن بر بر جلاد اجل
در دل هر کز خلاف خیال عصیان باشد

در سرع خیال کارزار اندیشد کارزارش آید تصور کرد دار کرده کبر و دار
نصیب فخت کشیدی کر کنکره اقبال انداخته بود پای بند آذر شد
و انجه اد سیلکام ساخته بی حسام کشت خیال بردری دشت
از اشتهای عصیان بر آورد سر بر سر آن نهاد بمتاع غرور هوای سری
کرد نقد حیات بهای آن داد دست ایزد از اجل حلاله که هر چند
مواد سودای فاسد در دماغ مخالفان دولت قاهره بر رفت
بات در سبزه تیغ جهانستانی مداوای آن حسن نمود و هر قدر
خیال ذات باطل آفتاب رشد و صلاح حال ایشان را منکدر کرد
بار قره رای انور ازالت آن را سهل در نهادت چندانکه از مواد
ظلمانی کاذبه جهان روشن را بر خلایق تاریک کردند از برق
حسام خون آشام ابتلای آن منیر کشت و برای کامل مزاج
ایام را از جاده استقامت منحرف کردانیدند طبیب حاذق فکر
منقل کشتی تکفل صحت آن بوجهی نمود
ما اسود اللیل الا طن فهک لطامع
الا تبلج عن یوم بیضاء
و چون روی زمین را از خبث حجر آن شورنجان پاک کردانید
دل از

دستار دولت را از قاذورات اخلاق ذمیمه آن طایفه منصفی
کرد ظلال عدل و انصاف مسیحوران رضای جور و اعتساف کسترد
و از فیض احسان بی امتنان تشنه کان بادیه حیرت و افتقار را سیراب
کردانید
فی راحتیک الرزق و الاجل ولغ متبک الامن و الوجل
لو کان لطفک فی الحیاة لما طافت بها الاسقام و العلل
بعد از آن رای اعلی به تمهید مقدمات حضرت چمن اقبال انتهاض
نمود و خاطر خطیر با علاء شان رایات همایون تحیه مرات ضمیر کرد
و با صابت آن غرض ترتیب بر برکت رای صواب دادند به نیل این
مقصود آخر فکر را با دل عمال متصل کردانید و چون امیر سیور
غتمش بن حسب ظاهر سلوک جاده مستقیم طاعت و انقیاد نمود و
لباس فرخنده امتثال فرمان را بر قامت احوال خویش چالاک
میدانست عنان همت بصوب افاضت امداد عاطفت و اشفاق
در باره او معطوف کشت و به نسیم اخلاق کریم که از مهب استمالت
و مراعات جانب او میوزید غنچه مرادات او را شکفانیدند و او نیز با ظهار
صدق طاعت صنوف فراغت را اقامت میکرد و در تضعیف مواد
رقیت غایت اخلاص نیت مبذول میداشت و فرمان اعلی بعد از استماع
ملابس رحمت عاجل مواعید مرغوب بعواطف آجل اصدار یافته بود
بعد از آنکه او را نیز با سعاف معجل اقران نیافت وعده های دلبند

باستماره شمع مراد سمت صدور بهیند رفت بنا برین در ظل
رایات سلطان قطب الدین و الدنیا اویس باستسلام سده
جهان پناه احرام بست و دیده امل را باکتحال غبار آستان سلطنت
آشیان روشن گرد امید میزبان مکارم اخلاق خسروانه موائد
صنوف فواید ملکی برسم نزل مقدم او را پیش آورد و دکیل خرج احسان
بی امتنانش خباب سراب جاهی و مالی السبیل ماحضر مورد او را
پیش کشید نقد مراد که دست متخیله او بسکه امید رسانیده بود
مع القدوم بر سر خود نثار دید و منشور هر کام که نشیمان وهم و خیال
بر بیک الشی ان امر اختتم مع النزول بطغرای انجام رسید و الصنوف
سیورغال از کمر مرصع و شمشیر و ملابس فاخر دیبا و حریر اختصاص
پذیرفت و مملکت بم و ولایت اربعه علاوه اقطاعات بوی
مسلم فرمود با اینهمه بسط بساط کرامت و نوال و نشر امداد اشفاق
و افضال بحکم الخاین خائف از تذکر بیخودیهای ماضی و آنچه در خاطر
داشت که در زمان مستقبل از قوه بفعل رسد از امداد خوف و استشعار
نجود راه میداد و صنوف سبب و احتشام نهال وجود او را تا منتهی
لب خندان از نخل آرام و دل گریان از بیم انتقام بود و دماغ از جام مالک
مزل و ل نشوان و جان از مکافات سیئات اعمال هراسان و ترسان
اناک کما الدین یحجب عنقد　　و تنقد تحت الذعر منه المفاصل
و الصر منک الرزق و المرزق مطمع　　و الصر منک الموت و الموت هایل

اما چون

اما چون چندروز توقف نمود و شربت عنایت نهایت بجای زهر گلو رنج
مستصفی او قاب فیض انعام را از غمام انتقام منجلی یافت رفت
خشکوار رجا را از منغصات خوف بی بهره دید و هر اینه مشید ارکان
سیم نفی الذیل و الجیب یافت با دل منشرح و املی فسیح ملازم بارگاه جهان
پناه گشت و بعد از این چند روز استجازه نمود که به یورت خود مراجعت
کند و چون رایات ظفر پیکر نهضت فرماید چو هزار سوار مرد الکار را
عداد کرده در سلک خدام موقف اعلی منخرط گردد چون قضیه امرای مغول
بر این وجه تقرر پذیرفت همه را سمت همایون بنظم امور عراق مصروف
لهراسب؟ گشت و کلی خاطر خطیر بر تهیه عزیمت مبارک منعطف و مقصور شد اعوان نصر
و انصار نصر اعوان دولتش قیام نمود و انصار ربانیه و ظفر تائید
انصار حشمتش میان بسته چون سایه آفتاب از محل اعتدال ربیعی
انحراف نمود و از امتزاج فصلین طبیعت هوا بجانب حرارت میل
رایات همیون با لشکری عشمار از انشاهب رجال و نخب ابطال و شیر
میدان بسالت　　و سا عیر　　نیران شجاعت
بالخیل مثل البحر لیس بحار　　من الماء لکن من حدید مشرب
بعزم تسخیر ممالک فارس نهضت فرمود و فود دعوات مستجاب به بدرقه
راه و صنوف ثنای مستطاب در منازل همراه و چون چند مرحله منطوی
گشت و بحدود شیرو بردسیر نزول فرمودند امیر سیورغتمش برسم معتاد
با طایفه لشکری و اجناد بشرف بساط بوس سریر اعلی استسعاد پذیرفت

دادار فیض احسان فوق المعتاد در ریاض آمال خویش فایض یافت و امداد
عواطف و نوال زیادت از آنچه در مخیله ضمیر نقوش بسته گردد در سایه
چتر جهان‌گشای چنین لشکری با موارد گروهی بی‌شمار به ممالک فارس
توغل نمودند حاکم شبانکاره برحسب دلالت دولت چون رایات
همایون مرحله‌ای بر فراز کرد اقبال ساخت خاک آستان سلطنت آشیان را
در دیده مراد کشید و از استحکام قواعد سریر اعلی متعلق نیل امانی
گشت و بمجرد انصراف اعطاف اطراف ادراک ملازمت بارگاه جهان
پناه استدعا نمودند و به پشت پا ذیال رحمت سرادق عزت منبسط نمود تا حکومت
منزلی شهر نزول افتاد شحنگان رافت و الطاف را با رجاء ادخال مملکت
متفرق گردانید و حامیان معدلت و سیاست را به هر طرف تعیین فرمود
تا از کرامات سلیمان زمان و جنود مور شمارش ضعفای رعیت منحطم
نگردند و از تندباد صدمه عسکر منصور گرد فتنه و فساد انگیخته نشود مغادر
و وصول رایات همایون مبانی ثبات و قرار مخالفان متزلزل
و قواعد تمکن و استقرار ایشان منهدم شده هر زمان از مخایل اقبال و لطف
واضح ظاهر می‌گشت و از دلایل دولت و حشمت و بهی لایح و روشن
می‌شد تا در اثنای استقلال اراده قدیم قادر حکیم جل جلاله چنان
اقتضا کرد که مزاج همایون از اصابت عین الکمال متاثر گردد و ذات
اشرف میل به رجعت را متغیر شود و عنان مرضی مولم بر صحت ذات
مبارک تطرق یافت و مشرب اوقات شریف از قاذورات

حوادث

حوادث زمان آشفته شد عجب از عرض مرض که با چنین جوهر پاکی
از چه روی ابر پرش یافت و شگفت از الم سقم که با این نوع ذاتی همه
لطف و کرم چگونه مداخلت نمود قدمی که از رفعت بر تارک سپهر بود چه
اثر آلام بوی رسید و پایه‌ای که از بلندی جاه بر ذروه ماه بود دست
رنجوری باد از چه طریق داخل شد ذاتی که از جوانب سی‌ویک مرعای نزه
دلان محفوظ آید طوارق حدثان از کدام جهت ادراک اطارت شد و جوهری
که از مسطور منافع ارجمند گشت به نصرت و کرامت از چه روی موالحاق
آفت چه گفتم حاشا که دست مضرتی بدامن جلال این پادشاه
اسلام تواند رسید یا پای حادثه بساحت اقبال پایدارش را هجوم ارتفاع
درجات منزلتش را دوسه روزی المی وجیع روی نمود و مهید حسنات
دارین را بحکم حمی یوم کفارة سنتین مرضی مشوش و وجعی مولم پدید آمد

عظیم لعمری ان یلم عظیم — بذاتک یوما والانام سلیم
وما کنت ادری ان مثلک یشتکی — ولم یتغیر للریاح نسیم

شدت مرض بحیثیتی رسید که زمان نهضات پای مبارک را تحمل رکوب
نماند و در کوچها ذات همایون بمحفه استراحت میفرمود و آن را ز منزل
نقل میکردند با وجود اشتغال شدائد صلابت موقف اعلی قواعد صبر و قرار
مخالفان را چنان متزلزل گردانیده و دست اضطراب بخرمن طاقت ایشان
نهاده بود که مخبران بعرض حکایت کردند که چند روز ده نفر ایشان را از بار
و اسباب را از زین برنیت مهیا داشته تا مقارن طلوع خورشید سلطنت

ستاره مثال غیبت نمایند و شبها چون لشکر ظلام هجوم کرده جازم
بودند که چون آفتاب جهان گشای شارق گردد بهر جانب متفرق
شوند در اثنای چنین حالتی که مقدمات حصول مطلوب بر نهج و النا
نیل مقاصد مهیا بود امرای افغانی و جرمانی بلوچ جبلت و شوم طبیعت
معاودت نموده و سر مکتوم مخالفت را اظهار کرده یکبار راه فرار
جستند و جمله کمر بهزیمت نموده مملکت کرمان را رجعت کردند چه گویم
از خامه خود زبر گشتیم و از فلک در مصاف منفعل شدم از بس که بقوم
و اعوجاج این طایفه را مسطور گردانیدم دغلی و رشت رای این گروه را زیخ
دادم العجب العجب هنوز رشته نیزه از بار کارزار رسته و صحن خلد
از چه روی میتوانند کشید و زبان تیغ در دهان نیام خشک نشده چگونه
نزاع از کدام وجه گذارش میدهند بر در زمین از خون کشتگان هنوز
نم دارد و گرد آشوب چگونه میتوانند انگیخت و چشمهای از انفجار دم
ابطال باز نه ایستاده سیل فتنه چه سان روان میتواند ساخت مثال
دیار ایشان تاکنون بخون آغشته بعزم خلاف آسمان را الکا است سیدمند
در مرغزارها از کشته بازه ضمیمه مخالفت بکدام صحرا میزنند بلی داب
و عادت ناپسندیده ان گروه آنکه زبان به تمهید عذر و اعتذار ناطق
تجدید کلمه عصیان گشتند و از دیده آب انابت روان سر به جفاطلبی
در جنبش کشند عهد و پیمان در شکستن پا نهاده است و رایشان در رعایت
جانب حفاظ گشت اگرچه این قاعده مذموم از ایشان معلوم بود

دامن این خلق ناپسندیده از ایشان بدر رفت اما بی آنکه ضعف قتال
از ایشان گردد بهزیمت و فرار در اقصور می آمد و پی آنکه آتش جدال
اشتعال پذیرد نعش لباس عذر و ادبار در ضمیر نمی گنجید
سید انستم که عهد و پیمان مرا   بر هم شکنی ولیکن باین زودی نه
در چنین حالتی که آشفتا مرض بنهایت رسیده و الم وجع مدارج
غایت ترقی کرده اینچنین عذری انوشیدند چنان لشکری جرار
روی بفرار آورد و دم هزیمت زد لیکن بیرون از قیاس بحال لشکر منصور
راه یافت و وهنی تمام بقاعده ثبات اولیای دولت تاری شد
بجلگی راه فرار پیش گرفتند و جاده انعکاس سلوک افتاد هر چند چون
کشتی قرار بر دلدان در اضطراب آمد کوه حلم و ثبات حضرت پادشاه
لنگر وقار انداخته و هر قدر آتش انزعاج کلمات بالا گرفت خاطر
سحاب تسکین بران بریخت ولی تلاطم امواج اضطراب به بدان
مرتبه بود که آرام نتوانست یافت و هبوب صرصر انقلاب بمثابه ای بان
حیثیت که سکون شایسته نپذیرفت از لفظ گهربار شنیدم که در آن
زمان باعث کر منصور فرموده که هر که را انزعاج است با من است اگر
در مرض چندان تحقیق بودی که رکوب میسر شدی تسکین این آتش
به تیغ جهان گشای آسان گشتی چون حال بدین منوال است و نفاق
مرا در میان لشکرگاه بنشانند تا زمانی که مرا اردوی توقف و قرار است
مقاومت باشند امرا و ارکان دولت مصابره مدد دهند و اگر جمهور

دیگر رنج بار لشکریان را بمراجعت احتیاج نباشد هیچیک به هیچ نوع
مطاوعت ننمودند و چون روز از نیمه گذشت از آن لشکر انبوه
و دفور عساکر چندان گروه غیر از معدودی از اتباع قافله در پایه سریر
اعلی نمانده و جز تنی چند از خواص مقربان بیش جاده وقار و ثبات
سلوک نکرده رایات ظفر پیکر را از نهضت ضرورت افتاد و چون
مزاج همایون که تا قیام ساعت و ساعت قیام بر جاده استقامت باد
درینحال چنان ضجیع اشتداد مرض و طریح فراش الم بود که باره
جهان نورد سوار نتوانست شد بلکه تحمل آنکه بر تخته که بر اشتران بار
کنند ننمود پیادگان بدوش چند منزل نقل کردند بدین وتیره داو
اقبال باز خوانده و نقش مراد صورت ننموده بساط مملکت
با اضداد و معاندان نکبت لیقضی الله امرا کان مفعولا تا بنهایات
محقق گردد که قوت و شوکت مخلوق در تحصیل مرام مدخل ندارد
و عدد و عدت در باب تیسیر امانی فایده ندهد تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر و نیز
چون در قرون ماضیه هیچ پادشاهی را چنین اتفاقات دست
نداده که از چنان حال ضعف بمدت چهار پنج ماه بی آنکه دست
التجا بدامن پادشاهی دیگر زنند تا رخت نکبت و بار او بدید آمده نگاه
همچون خودی مسند و دگر داند مملکتی چون کرمان مسخر و متعاقب بعزم
تسخیر فارس نهضت فرموده چون شهر را مضرب خیام حشمت

دم

دم که رایات حشمت گردانید روزگار خواست تا دفع علی الحال
سپندی در آتش کنند و چشم زخم ایام را عقده تعویذی پیدا ساخت
تا از فتنه آخر زمانی دولت برامن نمود و او که میراد از تیزروی ابلق ایام
بران کاری که آغازش بود سخت سرانجامش بنیکی آورد بخت
کوته نظران تصور کردند که ازین رجوع منقصتی بجانب حشمت عاید گردد
یا ریاض ابهت و اقبال را ذبولی روی نماید غافل از آنکه آسمان را
ارباب کیاست چه نقصان و مشتری را از رجعت چه منقصت و زیرا از حزم
دم چاره نباشد و ماه را نیستی و کمی ضرورت افتد شیر غران را گردش
لازم حال باشد و تیغ بران را مضی و انثلام مرادف است و بهر
و للنجم بعد الرجوع استقامة و للشمس بعد الغروب طلوع
آفتاب برج سلطنت اگر اندک غیبتی شد چه شد العود احمد
خواهر خوانده مهر سپهر خسروی را اگر انتقالی افتاد چه افتاد مبانی
برکات ان له عندنا لزلفی و حسن مآب شامل حال او خواهد
بود چون رایات همایون بدار السلطنه کرمان معاودت فرمود تمهید
مقدمات ادراک آمال را با ارباب نصرت مشاورت کرد و جمع میان
ع کرد و استمالت رعیت را که استطاعت تقدیم فرمود با آنکه کرمان
بحلیتی خراب بود که بیان تقریر آن وفا نتواند نمود لشکری چنان
انبوه را اطلاق مرسومات و انواع مایحتاج و اعداد اهبت و اسباب
چنان فرمود که ضعفا رعیت متأهل گشتند و اهالی دم توطنه در ازای

صح
انثلام
الافول

واقبالم

بار اضطرار نمانند در بسیدت مرغ همت بلند پروازشان را از غصن رفعت
و جلال استنزال جایز نداشت و از انجور و تنزل و وضاعت
اکراه نفرموده شقهٔ سایبان عزت و استغنا از خاک التجا بمخلوق کرداند
گرده و دامن ردای علو همت را بغبار عجز و الضاع ملوث نساخت
از شرفات شرف نفس نشند خو هیچ رتبه فرود نیامد و از درجات معالی
پادشاهی انتقاض هوا نداشت

واذا كانت النفوس كبارا | تعبت في مرادها الاجسام

حاشا که این معالی بر تکبر صوری و استکبار بی معنی حمل رود و حضرت
همایونش با آنکه آسمان رفعتش مماس سطح سماک باشد در رتبت زمین خاک
نشین تواضع از خاک ستحارت باید با وجود دیگر وفور انجم فروز رفعتش
نزول کرنند با ضعفای رعیت و اهل صلاح فروتنی عادت کرده اذلة
على المؤمنين اعزة على الكافرين تلک مرادانست که در حضرت که
ظاهرا ایام مساعدت دشمنان انتهاض نموده بود و روزگار موافقت
مخالفان پیش گرفته چنانکه دأب اهل دنیا باشد بوسیلهٔ التجای
باشراف اطراف رونق کار و بار خود بخشیده و بذریعهٔ استمداد از ملوک
اکناف بازوی اقتدار قوی نموده بنای مقاصد و آمال را
بر اساس تفویض و توکل نهاده دست اعتصام بعروه وثقای عنایت
الهی مستحکم گردانیده بنا بر آنکه نتایج فکر هیچ آرای نشد که پادشاه جهان
کشای در اثنای مقطعات که انشا فرموده بدان ناطق است وهی هذه

نزده

نزده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی | که بر بنای توکل نهاده ایم بنیاد

هر کسی بزیر کاری میکند | ما رها کردیم با نعم الوکیل

اوقات شریف را بمهام ملکی و ملی موزع گردانیده و ساعات منیف را
مستغرق مطالب علمی و عملی فرموده زمانی که صلاحیت تدبیر امور ملک
و رفاهیت رعایا و ادراک سعادت داشت بطریق احسن و وجه صواب
مصروف آن میگردانید و باقی با قتباس انوار علمی و اقتنای جواهر
حقیقی و منافثت علمای ذوالشور و محاضرهٔ فضلای هر کشور مقصور
داشته و نکته از زواهر جواهر بیان که بحر ذاخر طبع گوهر فشان در ان
ایام زینت گوش و گردن روزگار ساخته در وصف احوال آن ایام
ان فرموده اثبات میرود وهی هذه

واخوانی باصطحی شروني | لانی کنت احسنهم وجوها
فما رحبت بحارهم ولکن | ستمنحنی العزیز با دخلوها
اذا الاراء بالشورها ابطت | وقد کانت معلقة ذرودها

از مملکتی چون دل دشمن خراب بیکسال در دو نوبت لشکری جرار همه
بفیض الهی در زوال معتاد و تمامی اصنوف ایادی و عاطفت حضرت آن
سر بر کنار مراد نهاده و فرمای حضرت را بتهیهٔ اسباب و اعداد ما یحتاج
الیه ان مثال فرموده به آنکه ضعفای رعیت را بتخریج ختنی
و تدریع رحمتی نور اللهم وفقه لما یحب و یرضی و صلی الله علی

سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین والحمد لله رب العالمین

ذکر توجه رایات همایون بجانب کشمیر چون رایات عالی
بر حسب ان فاصفح عنهم وقل سلام صفح جریمه که از امیر سیورغتمش
و لشکریان صادر شده بود بر اکثر عفو و اغماض محو فرموده نسخه
این گناه را از زیر پای صفح و اعراض مسوخ گردانیده و فور رحمت
و نوازش را که جانب ایشان متواتر داشت و ابواب تعطف بر روی
ابر الطاف بر کشت یعنی اگر ایشان را سهو و خطائی واقع گردید و از
ان بسلوک جاده اعتذار کسی ان است و ان را تا ارتکاب زلات
و جبه خلاص محقق با استدراک مافات بلزوم انابت و استغفار خود

عذر بیان را که خطائی رسید | که ادم ازین عذر بجائی رسید

هر چند افاضت ابر الطاف بیشتر فرمود ایشان را توغل با در
اعتساف زیاده شد و هر چند بادی مکارم اخلاق در ارشاد ایشان
زیادت کرد خبط عشوا بلزوم ضلالت بیشتر کردند از غرایب حالات
انکه مقدم ایشان امیر سیورغتمش از احوال سلف هیچ انتباهی حاصل کرد
از سحایب لطف و عنف که بر سر ایام از مخالفت و طاعت
حال ایشان باریده برق هدایتی اقتباس ننمود از ضلالت و خیانت
عبرتی بر نگرفت و از انابت و عذر اعتباری نیافت از درکات
انتقام استغفاری بجز در راه نداد و از درجات انعام استغفاری ننمود
امداد تربیت و نوازش پادشاه را که وسیله اقبال شد ذریعه اهمال گردانید

والمنن

و صنوف عاطفت و مرحمت را که مراقی رفعت و کامرانی اسباب
آشوب و محن ساخت بر اس الحال اشفاق پادشاهانه که دولت جاوید را
برات میمونست اورد متاع غرور خریده و بنقد تقویت و مهتمش که
سعادت بیران میرسید اضاعت شقاوت حاصل کرد و ثمار تجارت
انجار تهم بما کانوا مهتدین لاجرم بتند باد قهر در حرکت آمد
و صاعقه انتقام جهیدن گرفت تنبیها یعنی

هر کجا داغ بایدت فرمود | گر تو مرهم نهی ندارد سود

عسکر منصور بجمع و استیصال طغات نهضت نمودند و رایات
همایون تقلع طایفه بغات از مطلع ظفر بر سر زد جدود و عزیمت
مبارک رایت توکل و تفویض تشحید یافت و عنان همت عالی
با شارت توفیق و تایید معطوف گشت در هر منزلی بریدی از جانب
عنایت الهی منشور سعادات نامتناهی میرسانید و در هر مرحله قاصدی
از حضرت فتح و اقبال نامه حصول امال میاورد تا لشکر منصور در ضمان
عون ایزدی جانب کشمیر را مضرب خیام و مرکز رایات و معهد حصول
غایات گردانیدند گروهی که هنگام مهر کینه را در دل ایشان مجال
مداخلت نباشد و گاه کینه مهر از ایشان جز چون سایه از آفتاب
نشان ندهد بوقت نام و ننگ لب شمشیر آبدار لب بجان کشمیر بوسند
و در زمان فراغت و انس لب ساغر حریر آمیز بخشش دانند روز وغا
از ابر معرکه صاعقه حمام و گاه سخا از ابر جود فیض انعام بارند در رزم شجره

تیغشان چون زلال ایام خریف بر بار ریخته و در رزم کف کمیشان

چون شاخ شکوفه در بهار زر نثار کرده

لهم نفحة سطو عفو نهذه   ذعاق و فها تسلیم زلال مبرد

امیر تیمور غیمش و تمام امرا چون از نهضت رایات همایون خبر شدند
سیل تحیر و اضطراب را از سایر جوانب متوجه خویش دیدند و باران
شدت و غبار از همه جهات بر حیث خود باران یافتند چون
به یقین میدانست که با مقابله نور جهان تیر شمس که از مشکوة عنایت ایزدی
اقتباس یافته آتش جدال نتوان افروخت و هوا همه فره یزدانی
رایات معاودت نتوان افراخت بجمله بیکبارگی قلعه کوه رفتند و تمام
شعاب و مضایق پناه بردند در حسب فحوی لو یجدون ملجأ
او مغارات او مدخلا لولوا الیه وهم یجمحون در استکبار
یکپشتی متانت جبال از آستین استقلال بیرون آوردند و پای عصیان
سلوک جاده طغیان پیش گرفتند هر گاه که متهوری دست عیار افتنند
بمیدان قتال می آمدند و بسفارت تیر جگر کافت تمرد ادا میکردند و
شمشیر تیز چون حدیث جنگ و ستیز با امیر میرسانیدند با آنکه هر نوبت که
کار سازی کار زاری کردند کار بندگان حضرت بران ساخته شد
دهر دفعه که دریای فتنه را آشوب داده بکوه ظفر در کنار ساحلان بر
اعلام آمده اما بنا بر آنکه مواضع حصین را ملجا و ملاذ ساخته بودند و معاقل
منیع را محل استظهار گردانیده رقاب ایشان بر بعضه تسخیر آوردن بر

بر

میسر نمیگشت و تذلیل آن گروه بسهولت دست نمیداد و بحکم الامور صعاب
مرهونة باوقاتها انفتاح آن باب مغلق را از جد و اجتهاد
رای اعلی مهلتی خواستن ضرورت افتاد و اعلای بر در زدو مراد
از خاطر شریف بدرپی توقف مطلب بعید بنا برین همت همایون قواعد
ثبات و استقرار مستحکم فرمود و عصای اقامت در آن صحرای پر مخوف
بینداخت و دندان ظفر بر بیخ آن مقصد فرو برد و با امید اعتناق
آن خریده دلربای روزها باشد ابد ایام و شبها با حوادث لیالی
میگذرانید و بنا بر آنکه آن صحرا از معموره بلاد دور افتاده بود مدتی که
رایات همایون را توقف بود دیجوع گوش عشرت ملتان را غضب
شد و شربت ناخوشگوار اشتیاق که منصور را قسمت گشت چنانکه
از اعواز اقوات و اذوق همه کس در مضایق اعتبار و فود افواج
الم را مشاهده کردند و از خلال آن مشقت انوار اقبال استیناس
مینمودند   و به یقین میدانستند

بیچاره گشاده شود کار سخت   بمدت شکوفه برآرد درخت
ببختی بر از چاره دل برمگیر   که گردد در نان نازنان چرخ پیر

چون مدت محاصره متمادی شد و دشمنان از مقاومت عاجز گشتند
دست تشبث بادیال استمداد از جانب سلطان اعظم قطب الدنیا
والدین شاه محمود مستحکم گردانیدند و ارسند کمش استنجاد کرده مظاهر
استغاثت نمودند و از آنجا شاه اعظم نصرت الدین شاه یحیی با جمعی

امرا و نوکران در یک جا از سوار سعادت امیر تیمور غنیمت نامزد گشت هر چند
از این صورت معنی حرکت لایح شد و از نیمقده نتیجه مراد موقف
اعلی حاصل آمد از ابتدا درخت خار گل بار آورد و از زخم نیش ظاهر
لذت نوش بمذاق رسانید عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم
چون شاه یحیی بجای الکرسی نزول کرد ندای منادی اقبال
علیه اصغا فرمود و صدای دولت بگوش جان شنود همت همایون
بجانب العلیا پادشاه کامکار و عم بزرگوار معطوف داشت و روی
نهمت مبارک بمیامن تایید فلنولینک قبلة ترضیها بسوی
کعبه جلال آورد و بمیامن صواب نایب صاحب خیر خواجه ضیاء الدین
محمد علیه الرحمة ابواب توسل نسبت باید که پادشاه مفتوح داشت
و رسل و رسایل پایه سریر اعلی را بافراز نظم ملقی می فرمود و هر چند در
تمام عیار این کار درین مدت پنهان بسلک قبول می رسید و کوکب این
منقبت هنوز در زیر گلیم می زد اما مشتری از ظهور مخایل حال بخرا این
سعادت عشور یافت و تکبیر از طلوع کوکب این امید را مشکری
ناهید رایاث و کامی از سر گرفت اگر چه تعارف و وصول رایات
شاه زمانه که احرار را در فراغ دانند و عناد خواهی و گر نه کار
خلاصه مراد تصور کردند بر رسم معهود اصابت عین الکمال اثر کرد
در جهت دو روزی با حفظ الهی در ضعف المعتاد سحت ذات
همیون هجوم نمود با آنکه بر صحت ظاهر نهال اقبال از نشو و نما بازمانده

ابالحقیقه

بشارت

الرجعه

ابالحقیقت انحصار حجن مراد در زبان زمان زیاد رشید اگر چه ظلمات
حنادس عموم این قضیه مترادف گشت بهر گوشه با شمار عنایات
الهی شموع نامتناهی افروخته شد و هر چند دست قضاهای بار
او را متصرف کرساند قهر بعذرخواهی کمر بست الحکم بالعقو تقدیر ازلی
بیماری بنواتی همیون راه بیافت دولت تن درست نکته تقارنی
با لیالی دو ماه ذات شریف بمحاق رنجوری گرفتار شد آفتاب
اقبال رو بار تفاع نهاد و کوکب برج سلطنت بمقام عقده رسید
نوائب فتح و نصرت درخشنده و لامع گشتند

بحسبک ان الحمان هوى حیا … وقد یوذی من المقة الحبیب
فکیف تعلک الدنیا بشیء … وانت لعلة الدنیا طبیب

درین حال بنابر آنکه از قلت اوقات اوقات بر بر درد مضیق
بگذشت و از انعدام طعام عسکر منصور زحمت میبافتند نواب
فکر مثقل گشت اقتضای آن فرمود که بلد و منزل تا خرج نوروز
مضایق لشکر سیاره حشر اعتقام اشیاع فرود آید دشمنان
تصور کردند که داعی ضعف و انخزال بدین قضیه باعث گشته باالعتاب
عجز و الفعال برین حرکت تحلیص کرده چون موکب همایون نهضت
فرمود آتش قتال برانگیختند و در مضایق در غله ها که بر عساکر
منصور بود نایره جدال مشتعل گردانیدند و در این حال نیز مزاج
شریف از شدت الم تحمل رکوب نداشت و صبر دوام الم که

رکاب بوسه بر پای مبارک زنند بخود نمیدیدند بنابرین تحصن را بر ان
اختیار کرده بودند و جمعی از شجعان غازی بحضور مبالغت و مزاحمت
مشغول گشتند و بیرق ربه را بر ارد کشیده بگذاشتند که تیر ضرری بر
جلوی آید یا شمشیر نقبی رخنه بر سینه بندگی پادشاه اسلام
دو منزل بازگشت فرمود دشمنان جازم شدند که این اهمال بسر حد الکمال
متصل خواهد بود و این نهضت ترک محاصره است کردند غافل از انکه
پلنگ جنگ جوی چون حمله آرد زخمند کام پس نهد شیر جنگجوی
چون بسر پنجه انتقام شکاری بخود کشد انرا که اعراض نماید

اعاد بک ان نالوا من الدهر مهلة — ففی ذلک الامهال نوع التهکم

بنابرین بخاطری فارغ از قلعه و متحصنی که داشتند بیرون آمدند و
هر کس بمواضع های خود انتقال نمودند چون درینحال تراکم امداد استعداد
بغایت رسید و فتح ابواب فتح و فیروزی در حوزه تاخیر ماند عنقریب اقبال
یافت د

عسی الکرب الذی امسیت فیه — یکون وراءه فرج قریب

بطلوع افتاب سعادت بشارت داد و از جانب همیون مدینه
معظمه علی صاحبها الصلوة والسلام علمی که شمه از مبادی اثار ان کام
مقاصد دینوی تواند بود و نفحه از نسیم برکات ان فتوحات این
جهانی باشد تحفه همایون بارگاه جهان پناه گشت حضرت سلطنت پناه
وظایف تعظیم و اجلال انچه در وسع امکان و مقدرت بود بادا رسیده

ایثار

بزیارت ان هدیه گرامی استسعاد یافته بشیر اسباب امانی و ظهور آثار
اقبال و کامرانی متیقن و جازم شد دست اعتصام بعروه وثقای
ان رایت نصرت ایت مستحکم گردانیده منزل که رایات همیون
نهضت فرموده بود رای اعلی چنان اقتضا کرد که این مسافت را
بیک منزل طی کرده راه سه روزه بیک روزه قطع نماید و طاغیان را
مجال ان ندهند که باز متحصن التجا کنند یا شتی تمنع بکوه و قلعه باز
گذارند زمانی که اطلاب خورشید ازتفاع سعادت گرفته بود دولت
پایدار اسباب کامرانی و اقبال مهیا گردانیده رایات همیون بران
عزیمت نهضت فرمود

چون رکاب تو گران کرد عنان تو سبک — ای سپاهت ظفر لشکر کش و نصرت [illegible]
قایل عجب فتح از اسمان گوید که این — الفال ای حیدر ثانی که النصر معک

چون ماه رایات همیون از ناحیه دشمنان بر آمد و افتاب طلعت همیون
ارجا و اکنای ان دیار را منور گردانید طایفه دشمنان چون ذره
در هوا متحیر و مضطرب گشتند و با انهمه گروه انبوه در بادیه تحیر گرفتار
شدند چون راه التجا بمعاقل جبال مسدود بود و طریق تحصن بمکان
غیر ممکن گشت بیشتر امرا و سرداران دست تشبث باذیال استعطاف
بندگی پادشاه زدند و اکثر ان جمع توسل باجرام نهایت نمودند [illegible]
غنچه با پهلوان داد و غوری که از جانب [illegible] آمده بود با معدودی
چند پناه بقلعه سلیمانی بردند و با این همه نخوت و استکبار بلباس عجز

وانکسار متلبس گشتند و از چندان تکبر و خودبینی بمقام تضرع و مسکینی
فرود آمدند

عدوت که چه نماید چو خار تیز زنی — شود چو غنچه ببادی دریده مغفر او
ترا است حجت قاطع بهرت یعنی تیغ — چگونه پنجه زند در دعوی بزور او

چون موکب همایون در پای قلعه سلیمانی اطناب سرادق دولت
و اقبال را باوتاد فتح و فیروزی مشدود گردانید کاه آیات ظفر
پیکر را بر آن کز کامرانی مستحکم ساخت لشکریان اوغانیه و حرمان عنی
افراسم التماس به رحمت بی نهایت جستند و در روس و مغفرهان آن
بخاک آستان سلطنت پناه را بلب خضوع بوسیدند چون
شمع سنان آتش بار کشیدند اما بباد حمله فرو مردند و مانند آتش زبان
طغیان دراز کردند اما به تیر باران نهضت منطفی شدند غنچه کردار
نیزه های خار مثال برت مکادحه آب دادند اما لب از گل سیرابی
آب آبدار خنجر شبیه آفتاب خنجر گذار تیغها برکشیدند اما از غبار رکضتی
ناپدید گشتند

اذا ما شددنا شدة نصبوا لها — صدور المذاکی والرماح المداعسا
اذا الخیل جالت عن صریع نکرها — علیهم فلا یرجعن الا عوابسا

بعد از آن چون امیر سیورغتمش دانست که کار بجان و کارد باستخوان
رسید پهلوان داود غوری را که رهبر طریق بود از آن مضیق خلاص کرد
و خویشان را بمقام استغفار و شفاعت آورد و امرا دعفو و امان را

دل

وسیله لقای جانبخش — در روان کرده سپید
زبان برار ز تیغ تو وعده داست بخشش — ولیکن آن همه جان خواهد این بزینهار
بندگی حضرت سلطنت پناه برحسب فرمود لقی بالطف شفیعا
للمذنب مسئلت او را برقم استجابت مرقوم فرمود و صحیفه مطلوب
او را بعنوان نجاح مزین گردانید بملابس عفو و اغماض سوآت
سیات او را پوشیده داشت و نقوش جرایم او را باب صفح
و اعراض محو فرمود عنان نهضت همایون را بصوب دار الملک سلطنت
نمود و امیر سیورغتمش با اتباع و اشیاع ملازم رایات ظفر پیکر گشته طاهر
میمون دولت

